

ترجمہ فارسی السحر الحلال فی الحکم و الامثال (احمد الهاشمی)

# سحر الحلال و حکم



مشترک فارسی و عربی

ترجمہ و تالیف: پرنسک پاک

بسم الله الرحمن الرحيم

گلزار أمثال و حکم مشترک فارسی و عربی



ترجمہ فارسی  
«السحر الحلال فی الحکم و الأمثال»

---

---

# گلزار أمثال و حکم مشترک فارسی و عربی

---

---

نو پسندہ :  
أحمد الهاشمی

فرجمہ و معادل پابی :  
پَرنگ پاک



سرشناسه	هاشمی، احمد، ۱۸۷۸-۱۹۴۳، Hashimi, Ahmad
عنوان قراردادی	السحر الحلال فی الحکم و الامثال. فارسی - عربی
عنوان و نام پدیدآور	گلزار امثال و حکم مشترک فارسی و عربی: ترجمه فارسی «السحر الحلال فی الحکم و الامثال» نویسنده احمد الهاشمی؛ ترجمه و معادل‌یابی پرنگ پاک.
مشخصات نشر	بوکان: زانکو، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری	۵۴۸ ص.
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۶۲۹۱-۰۸-۶
وضعیت فهرست نویسی	فپا
یادداشت	فارسی - عربی
یادداشت	کتابنامه: ص. [۵۳۱]-۵۴۸ همچنین به صورت زیرنویس.
یادداشت	کتاب حاضر در اصل پایان‌نامه نویسنده در مقطع کارشناسی ارشد است.
موضوع	ضرب‌المثل‌های عربی - ترجمه شده به فارسی
موضوع	شعر عربی - ترجمه شده به فارسی
موضوع	ادبیات تطبیقی - عربی و فارسی
موضوع	ادبیات تطبیقی - فارسی و عربی
شناسه افزوده	پاک، پرنگ، ۱۳۵۰ - مترجم
رده بندی کنگره	۲۵۲۲/۲۵۲۲J۸ - ۳۰۳۳ ۱۳۹۱
رده بندی دیویی	۹۹۲۷/۳۹۸
شماره کتابشناسی ملی	۲۷۴۱۸۶۵

نام کتاب :	گلزار امثال و حکم مشترک فارسی و عربی
مؤلف :	احمد الهاشمی
مترجم :	پرنگ پاک
سال انتشار :	اول - ۱۳۹۱
تیراژ :	۶۰۰۰ جلد
تایپ و امور رایانه :	امید مقدس
طرح جلد :	شیلان جلیل‌پور
انتشارات :	انتشارات زانکو
قیمت :	۱۰۰۰۰ تومان



آدرس: بوکان - انتشارات زانکو - صندوق پستی ۱۳۱-۵۹۵۱۵

تلفن: ۰۹۱۴ ۳۸۲ ۲۱۳۹

تقدیم به :

چشم‌های زیبای دونوکل زندگی‌ام

زاگرس

و

ژوانا...



## فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۷	تقریظ دکتر مصطفی خرم‌دل
۹	پیشگفتار
۱۱	مقدمه
۱۵	فصل اول : کلیات
۱۵	اهداف پژوهش
۱۵	پیشینه‌ی تحقیق
۱۷	فصل دوم : آشنایی با برخی مفاهیم
۱۷	معانی لغوی مثل و حکمت
۱۹	تفاوت مثل و حکمت
۲۰	تعریف جامع و مانع مثل
۲۲	نتیجه
۲۲	تفاوت در امثال و جگم عربی و فارسی
۲۴	تشابه در امثال و جگم عربی و فارسی
۲۵	تجربه‌ی مشترک
۲۵	مضامین مشترک
۲۵	توارد افکار
۲۷	آخذ و اقتباس مفاهیم
۲۹	فصل سوم : ترجمه و معادل‌یابی اشعار کتاب «السحر الحلال فی الحکم و الأمثال»
۴۹۹	فصل چهارم : تجزیه و تحلیل
۴۹۹	معادل‌های لفظی
۵۰۰	قافیه همزه
۵۰۱	نمونه‌هایی از قافیه «ب»
۵۰۳	شماره‌ی ابیات معادل لفظی در قافیه‌ی «ب»
۵۰۳	نمونه‌ای از قافیه «ت»
۵۰۳	نمونه‌ای از قافیه‌ی «ح»
۵۰۴	نمونه‌ای از قافیه‌ی «دال»
۵۰۴	نمونه‌ای از قافیه‌ی «ذال»
۵۰۴	نمونه‌ای از قافیه‌ی «ر»



۵۰۵.....	نمونه‌ای از قافیه‌ی «ط»
۵۰۵.....	نمونه‌ای از قافیه‌ی «ف»
۵۰۵.....	نمونه‌ای از قافیه‌ی «ق»
۵۰۶.....	نمونه‌هایی از قافیه‌ی «کاف»
۵۰۶.....	نمونه‌هایی از قافیه‌ی «لام»
۵۰۷.....	نمونه از قافیه‌ی «میم»
۵۰۸.....	نمونه‌ای از قافیه‌ی «نون»
۵۰۸.....	معادل‌های معنوی
۵۱۶.....	ابیات بدون معادل
۵۱۹.....	تأثیر فرهنگ اسلامی
۵۲۰.....	تجلی آیات قرآنی در کتاب «السحر الحلال»
	بررسی تجلی احادیث نبوی در کتاب «السحر الحلال فی الحکم و الأمثال» با مطابقت در ادب فارسی
۵۲۲.....	اخذ و اقتباس مفاهیم
۵۲۵.....	فصل پنجم : نتیجه‌گیری و پیشنهادها
۵۲۷.....	نتیجه‌گیری
۵۲۸.....	پیشنهادها
۵۳۱.....	فهرست منابع و مآخذ عربی و فارسی

### تقریظ دکتر مصطفیٰ خرمدل

به نام خداوند جود و کرم، آن که آفرید جهان از عدم، سپاس و ستایش پروردگار که باشد جهان از او برقرار. درود خدا بر محمد مصطفی ﷺ آن که او برگزیده‌ی جهانیان است و خاتم انبیا و بر جملگی پیغمبران ﷺ پیام‌آوران خدا برای مردمان. رحمت خدا باد بهره‌ی رهروان کاروان ایمان، پیروان فرمان یزدان مهربان، از نخستین روزهای جهان تا واپسین روزهای آن.

چند سال پیش کتاب «امثال و حکم زیبای همسان در شعر عربی و چکامه‌ی فارسی» رساله‌ی کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی سرکار خانم پرنگ پاک بود. اینجانب به عنوان استاد راهنما از اول تا آخر آن را با دقت مطالعه و بررسی و واریسی کرده‌ام. مطالب برجسته و سخنان دل‌انگیزی در این کتاب یافته می‌شود. بارها آن را برای درس «متون نظم عربی» دانشجویان تعیین و در دسترس دانش‌پژوهان قرار دادم.

اشعار عربی این کتاب توسط آقای احمد هاشمی، محقق مصری از دیوان‌های گوناگون جمع‌آوری شده است و برحسب حرف روی در کتابی به نام «السحر الحلال فی الحکم و الأمثال» چاپ گردیده است. سرکار خانم پرنگ پاک نیز یکایک اشعار عربی را به فارسی روان ترجمه نموده‌اند و چکامه‌های همسان و همگون در معنی و مفهوم آنها را از لابلای دیوان‌ها و کتاب‌های فارسی پیدا و استخراج کرده‌اند و آنها را در زیر برگردان قرار داده‌اند و زیبایی گلزار ادب را دو چندان نموده‌اند. از خداوند سبحان پاداش خیر و توفیق بیشتر و خوشبختی هر دو جهان این خواهر فرزانه را عاجزانه خواستارم.

د. مصطفیٰ خرمدل

بسم الله الرحمن الرحيم

به نام خداوند جود و کرم، آن که آفرید جان از عدم، سپاس و ستایش پروردگار که  
باشد جان از او برقرار، درود و سلام خدا بر محمد مصطفی ﷺ آن که او برگزیده  
جهان است و خاتم انبیاء، و بر جلال پیغمبران علیهم السلام پیام آوران خدا برای مردمان، رحمت  
خدا باد برده و مهربان کاروان ایمان، پیروان فرمان یزدان مهربان، از نخستین روزهای  
جهان تا حایسین روزهای آن.

چند سال پیش کتاب «امثال و حکم زیبای همان در شعر عربی و چکامه فارسی» رساله کارخان  
ارشاد زبان و ادبیات فارسی سید کاظم پیرنگ پاک بود. این جانب به عنوان استاد راهنما  
از اقول تا آخر آن را با دقت مطالعه و بررسی و واری کرده ام. مطالب برجسته و  
ستون دل انگیزی در این کتاب یافته می شود. بارها آن را برای درس «متون نظم عربی» و «نحوه بیان»  
تعیین و در دسترس دانش پژوهان قرار داده ام.

اشعار عربی این کتاب توسط آقای احمد حاشمی، محقق مصری از دیوانه های گوناگون جمع  
شده است و بر حسب حرف روی در کتابی به نام «السحر اللیل فی الحکم و الامثال» چاپ  
گردیده است. سید کاظم پیرنگ پاک نیز یکایک اشعار عربی را به فارسی روان ترجمه  
نموده اند و چکامه های همان و هگون در معنی و مفهوم آنرا را از لابلای دیوارها و  
کنجای فارسی پیدا و استخراج کرده اند و آنرا را در زیر برگردان قرار داده اند و  
زیباترین گلزار ادب را دو چندان نموده اند. به خداوند سبحان پاداش خیر و توفیق بیشتر  
و خوشبختی هر دو جهان این خواهر فرزانه را عاجزانة خواستارم.

در مصطفی ختم دل

امیرالمؤمنین

### پیشگفتار

به نام خداوند جان آفرین  
بسم الله مفتتح الكلام  
حکیم سخن در زبان آفرین  
و بسم الله شافية السقام

خداوند سبحان را شکر و سپاس که حاصل مطالعه و تحقیق و رساله‌ی دوره‌ی کارشناسی ارشد اینجانب که ترجمه و تحقیق کتاب «السحر الحلال فی الحکم و الأمثال» با مطابقت در ادب فارسی بود. به صورت کتابی فرید، شیرازه‌ی تألیف و انتشار پذیرفت تا به عنوان «گلزار امثال مشترک عربی و فارسی» در دسترس دانشجویان و خوانندگان عزیز قرار گیرد.

هدف بنده از تدوین این رساله، ترجمه و تطبیق کتاب «السحر الحلال» تألیف آقای احمد هاشمی، محقق مصری با امثال و حکم فارسی در حوزه‌ی ادبیات تطبیقی می‌باشد تا در این راستا ضمن ترجمه‌ی این اشعار شیرین و عذب به زبان فارسی به ذکر موارد مشابه و معادل یا حداقل مضرب‌های مشترک و زمینه‌های افتراق و آمیزش و اختلاط باورهای اسلامی با فرهنگ و مدنیت ایرانی که به آمیختگی و اشتراک گلزاری از امثال و حکم این دو زبان و نهایتاً تفاهم فرهنگی و تعامل بیشتر گفتگوی تمدن اسلامی می‌باشد، پرداخته شده است.

روش پژوهش، کتابخانه‌ای و منابع مورد استفاده فرهنگ‌نامه‌های شعری و مجموعه‌ی دواوین شعرای فارسی زبان نظیر دیوان پروین اعتصامی، صائب تبریزی، ابن یمین، منوچهری، حافظ، سعدی، ناصر خسرو و کتاب‌های معتبری از این دست می‌باشد.

این نکته را نیز می‌افزایم که در کتابی مانند «گلزار امثال و حکم» یا در هر بررسی مانند این کتاب به منظور پاسخ به نیاز آموزشی دانشگاه، القای کامل ارزش عملی و



کاربردی آن میسر نیست؛ اما می‌توان امیدوار بود که القای احساس اهمیت و لزوم آن برای یکایک دانشجویان و خوانندگان محترم امکان‌پذیر گردد تا حسن کنجکاوی و شوقِ تبّع را در ایشان برانگیزد و با کاوش‌های ژرف‌تر در این راستا خویشاوندی بیشتری بین ادب فارسی و عربی ایجاد گردد.

از خداوند متعال به دعا می‌خواهم که خوانندگان محترم کتاب حاضر خاصه‌ی دانشجویان عزیز را در طلب روز افزون دانش و معرفت یاری دهد و از دعای خیر نیز نگارنده را فراموش ننمایند.

در خاتمه از جناب آقای دکتر مصطفی خرمدل و خانم دکتر فاطمه مدرسی که در جمع‌آوری و تنظیم و رفع معایت این مجموعه با صبر و حوصله و از روی کمال صدق نیت و سماحت، مرا قدم به قدم هدایت فرمودند، تشکر نموده و توفیق روزافزون این بزرگواران را از درگاه خداوند سبحان مسألت می‌نمایم.

پرنگ پاک - اردیبهشت ۹۰

## «الأمثال خَيْرُ الْمَقَالِ»

مثل‌ها و حکمت‌ها یکی از ارکان مهم ادبیات هر زبانی محسوب می‌گردند، که در طی هزاران سال در میان اقوام مختلف جهان در قالب عباراتی مختصر و روان و با کلام موزون و دل‌نشین به عنوان چاشنی سخن و استحکام‌بخش نیروی استدلال به هیأت جامعه یک ملت تقدیم شده است. بعضی آن را قدیمی‌ترین آثار ادبی که از فکر انسان تراوش کرده است، می‌دانند. ولک معتقد است که :

«انسان پیش از آن که شعر بگوید و قبل از آن که خط بنویسد، اختراع مثل نموده است و آن را در محاورات خود به کار برده است.»<sup>۱</sup>

بی‌شک امثال و حکم را می‌توان انعکاسی از روحیات، طرز تفکر و نگرش و باورهای یک قوم نسبت به محیط اجتماعی و فرهنگی خویش دانست؛ در حقیقت :  
«فرهنگ هر ملت در دو بُعد شفاهی و مکتوب متجلی گردیده است. بُعد شفاهی آن از پیشینه دیرینه تری نسبت به ادبیات مکتوب برخوردار است و در مقایسه با آن کم‌تر دستخوش حوادث گردیده است. به عنوان نمونه در حمله‌ی مغول کتابخانه‌های بسیاری به آتش کشیده شد، که دیگر به هیچ روی دسترسی به این فرهنگ مکتوب میسر نبود. اما فرهنگ شفاهی به ویژه مثل‌ها از مواردی هستند که هیچ‌گاه حوادث طبیعی یا تاریخی و مانند آن، نتوانسته است آنها را از بین ببرد. زیرا، در اذهان نقش بسته‌اند

و دوام آنها با بقای آدمی در پیوند است.<sup>۱</sup>

«باید توجه داشت که مثل‌ها در گذشته به عنوان حجت و برهان به کار می‌رفت به طوری که «مارون عبود» مثل‌ها را کتاب‌های قانون روستائیان می‌داند، که زیر زبان آنها قرار دارد و برای اثبات دلایل خود و ردّ دلایل دیگران بدان پناه می‌بردند؛ گویی مثل، قاضی و داوری است و در مسأله‌ی مورد مناقشه، فصل الخطاب محسوب می‌شود.<sup>۲</sup>

یکی از اهداف ادبیات، آشنایی آن‌ها با یک دسته از ارزش‌ها و نظام‌های اخلاقی است که رفتار فرد را هدایت می‌کند و در این راستا، مثل‌ها انعکاسی از تجربیات شخصی و اجتماعی و مشحون از نکات پندآمیز است و به منزله‌ی واعظی شیرین زبان و ناصحی مهربان که افراد یک ملت را با لسان ساده و بیان دل‌چسب به فراگرفتن صفات پسندیده و فروگذاردن عادت نکوهیده به بهترین وجه تهذیب و تعدیل می‌کنند. «جای تردید نیست که تأثیر این‌گونه جمله‌ها و عبارات در اذهان عامه بیش از دیگر انواع سخن است، شاید بارها اتفاق افتاده است که با ایزاد یک مثل، جنگ‌ها مبدل به صلح و کدورت‌ها، تبدیل به صفا شده باشد.<sup>۳</sup>

در یک کلام می‌توان گفت :

«مثل‌ها با ساختار آهنگین و ایجاز بی‌مانند و احتوا و اشتغال مفاهیم بهترین راه نفوذ در مخاطب است که از خستگی و تلخی پند و اندرز صریح می‌کاهد و در پرده‌ی اشارات که رساتر از تصریح است، مطالب عالی و حکمت‌های متعالی را تعلیم می‌دهد. به عبارت دیگر، مثل‌ها نمک و تزئین سخن آدمی است و چون از کلام معمولی بیشتر به دل می‌نشیند، نه تنها مردم عامه، بلکه گویندگان و نویسندگان بزرگ نیز در بسیاری از موارد برای تقویت نیروی استدلال بدان استشهاد می‌کنند.<sup>۴</sup>

در حقیقت مثل‌ها، در جای جای کلام اندیشمندان و سخنوران و قافیه‌پردازان به عنوان بهترین ابزار تعلیم و تفهیم مسائل پندی و اندرزی و چاشنی کلام و استحکام نیروی استدلال در تمام ادوار ادبی رایج بوده است. «دیگر از فوائد مطالعه‌ی امثال هر قوم که در حقیقت میراث فرهنگی آن قوم محسوب می‌شود، مطلع

۱- پارسا، آموزش زبان و ادب پارسی، ش ۷۵، ص ۴

۲- بدیع یعقوب، ۱۹۹۵، ۶۹

۳- عفیفی، ۱۳۷۱، ۹

۴- شکوری‌زاد، بلوری، ۱۳۸۱، ۸

شدن بر وقایع تاریخی، میزان تمدن، پایه‌های تنزل و ترقی و آداب و رسوم هر قوم است. در حقیقت همان‌گونه که یک سنگ‌نبشته، متون خطی گذشته یا یک اثر باستانی نمایان‌گر بخشی از تمدن یک ملت به شمار می‌رود، امثال یک ملت هم جزئی از فولکلور و تمدن آن به شمار می‌آید و ما را در شناخت بهتر فرهنگ یک ملت یاری می‌کند. مثل‌ها علاوه بر ضبط و حفظ این موارد لغات و مفردات و اصطلاحات زبان را هم ضبط و در انجام این خدمت، تالی شعر و دیگر انواع سخن ادبی است.<sup>۱</sup>





## فصل اوّل : کلیّات

### اهداف پژوهش

- شناساندن یکی از منابع معتبر عربی در زمینه‌ی امثال و حکم
- تلاش در جهت یافتن مضرب و معادل‌های لفظی و معنوی در میان امثال و حکم منظوم فارسی در حوزه‌ی ادبیات تطبیقی
- رسیدن به اشتراکات و افتراقات در امثال و حکم این دو زبان به منظور تفاهم فرهنگی و تعامل بیشتر در گفتگوی تمدن‌های اسلامی

### پیشینه‌ی تحقیق

در زمینه‌ی مقایسه‌ی امثال و حکم فارسی و عربی کارهای اندکی صورت گرفته است؛ هر چند در متون نثر و نظم فارسی به ویژه نثر متکلف و مصنوع نمونه‌هایی از امثال عربی و معادل‌های فارسی آنها ذکر شده است.

قدیمی‌ترین اثر حاوی امثال عربی و معادل‌های فارسی که از دید فهرست‌نویسان دور مانده بود کتاب «لطائف الأمثال و ظرائف الأقوال» از رشیدالدین وطواط است که آن را سید محمدباقر سبزواری در یکی از کتابخانه‌های عربستان یافته و پس از استنساخ در سال ۱۳۵۸ در تهران منتشر کرده است.<sup>۱</sup>

همچنین دکتر مهدی محقق در مجله‌ی «وحید» شماره یک، (فروردین ماه ۱۳۴۵، ص ۴۸ تا ۵۵) مقاله‌ای تحت عنوان «پنجاه ضرب المثل انگلیسی و معادل آن در عربی و فارسی» نوشت که آن را می‌توان از نخستین گام‌های تطبیق امثال عربی و فارسی به شمار آورد.

البته علامه علی‌اکبر دهخدا را بایستی پیشتاز این مهم دانست؛ زیرا نخستین فرهنگ جامع در زمینه‌ی امثال فارسی را در سال ۱۳۱۰ شمسی تحت عنوان «امثال و حکم» تألیف نمود. اما در بیشتر موارد به ذکر ضرب‌المثل‌های عربی اکتفا نموده و در پی یافتن معادل آن‌ها نبوده است.

سپس در سال ۱۳۷۸ دکتر علی قهرمانی مؤلف کتاب «امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی» به گردآوری یک هزار ضرب‌المثل متشور عربی و حدود چهارهزار معادل فارسی به عنوان موضوع رساله‌ی دکترای خویش همت نمود.

با این وصف می‌توان ادعا نمود که هرچند در این زمینه کارهایی صورت گرفته است، اما پرداختن به ترجمه‌ی امثال و حکم منظوم عربی و معادلیابی آن در میان سروده‌های زبان فارسی، در حدّ یک رساله‌ی مستقل امری بدیع می‌نماید. این حقیر با راهنمایی و مشاوره‌ی اساتید عالیقدر، اقدام به ترجمه و معادلیابی کتاب «السُّحَرُ الْخَلَالُ فِي الْحِكْمِ وَالْأَمْثَالِ» تألیف سید احمد الهاشمی نمودم. با این امید که فتح بابی برای ادب تطبیقی در این زمینه بوده، مقبول نظر اساتید محترم گردد.

## فصل دوم :

### آشنایی با برخی مفاهیم

#### معانی لغوی مَثَل و حکمت

مَثَل واژه‌ای عربی است از ثلاثی مجرد «مَثَلَ، يَمَثِلُ، مَثُولاً» به معنای شباهت داشتن چیزی به چیزی «مَثَلَ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ». مشتقات این واژه نیز همچون مِثْل، مِثْلِيل، تمثیل، تمثال با همین معنی کاربرد دارند.

در کتاب مثل‌ها و حکمت‌های دکتر عفیفی (۱۳۷۱) به نقل از مجله یغما آمده است که :

«مَثَل واژه‌ای است که از زبان عربی به زبان فارسی راه یافته و آن چنان که می‌نویسند از ماده‌ی «مَثُول» بر وزن غُفُول به معنی شبیه‌بودن چیزی به چیزی دیگر یا به معنی راست‌ایستادن و بر پا بودن آمده است.»<sup>۱</sup>

قرآن به مَثَل‌ها بسیار اهمیت داده است و بنا به گفته‌ی علی‌اصغر حکمت در «کتاب امثال قرآن» :

«واژه‌ی مَثَل به تنهایی در هشتاد آیه‌ی قرآن و با مشتقاتش، ۱۶۲ مرتبه در این کتاب شریف تکرار شده است.»<sup>۲</sup>

مَثَل در سوره‌ی زخرف آیه ۵۹ به معنای «عبرت» آمده است :

۱- عفیفی، ۱۳۷۱، ۱۶

۲- حکمت، ۱۳۶۱، ۱۱۸



## ﴿وَجَعَلْنَاهُ مَثَلًا لِّبَنِي إِسْرَءِيلَ﴾

«و او را برای بنی اسرائیل آیه و نشانه‌ای گردانیدیم.»

در «فرهنگ بندرریگی» معانی زیر برای مَثَل ذکر شده است :  
مَثَلٌ فُلَانًا : همانند فلانی شد.

مَثَلٌ بَزِيدٍ : فلانی را شبیه و همانند زید دید

مُثَلَّةٌ بِالرَّجَالِ : مرد را مجازات کرده که عبرت دیگران گردد.<sup>۱</sup>

در فرهنگ عربی لاروس، مَثَل به معانی زیر آمده است :

۱- همانند و همتا، ۲- صفت، ۳- سخن، داستان، ۴- داستان اسطوره‌ای از زبان

جانوران و جمادات نظیر داستان‌های کلیله و دمنه ۵- دلیل، ۶- پند و اندرز، ۷- ضرب

المثل: «فِي الصَّيْفِ ضَيَعَتِ اللَّبَنُ» در تابستان شیر را تباه کردی.<sup>۲</sup>

در فرهنگ‌های فارسی از جمله فرهنگ دکتر معین، به معانی زیر اشاره شده است :

۱- مانند و نظیر ۲- داستان، قصه، افسانه، داستان واقعی که در میان مردم شهرت یافته

و آن را برای ایضاح مطلب و مقصود به نثر یا به نظم می‌آورند ۳- عبرت ۴- پند و اندرز.<sup>۳</sup>

«حکمت» نیز واژه‌ی عربی است و در «فرهنگ بندرریگی» در ذیل حکمت به معانی

زیر آمده است :

«حَكَمٌ، يَحْكُمُ، حَكْمًا، حِكْمَةً» : قضاوت، داوری درست، فرزانه، دانشمند.<sup>۴</sup>

الحِكْمَةُ (ج حِكَم) : سخن مطابق با حق، فلسفه، درست و صواب بودن کار، عدل،

داد، پند، علم، دانش (در فرهنگ معین به معانی زیر اشاره شده است) :

۱- عدل و داد ۲- علم و دانش، دانایی ۳- حلم و بردباری ۴- راستی و درستی و

صواب ۵- کلام موافق حق ۶- پند و اندرز ۷- معرفت اشیا به قدر طاقت بشری ۸-

۱- بندرریگی، ۱۳۷۸، ذیل مَثَل

۲- الجبر، ۱۳۶۷، ذیل «مَثَل»

۳- معین، ۱۳۷۱، ذیل «مَثَل»

۴- بندرریگی، ۱۳۷۸، ذیل حکمت

فلسفه ۹- انجام فعل پسندیده.<sup>۱</sup>

### تفاوت مثل و حکمت

در کتاب‌هایی چون امثال و حکم رازی، امثال و حکم علی‌اکبر دهنخدا، امثال و حکم پرتوی عاملی و بسیاری از موارد دیگر در عربی و فارسی، واژه‌ی امثال و حکم با هم آمده، مترادف و هم‌معنی در نظر گرفته شده‌اند. بنابراین لازم است تفاوت مثل و حکمت مورد بررسی قرار گیرد.

به نظر می‌رسد از میان معانی لغوی که در ابتدای این فصل آمده است تنها معنی مشترک بین حکمت و مثل، «پند و اندرز» باشد. شاید جنبه‌ی مشترک هر دو کوتاهی، روانی و شیوه‌ی تعلیمی آن باشد.

از نظر ادبی مثل و حکمت نه تنها در ساختار، بلکه در شیوع، مفهوم فکری، ایجاز و اطناب، هدف و غایت، صدق و درستی حکمت‌ها و پندها نیز با یکدیگر تفاوت دارند. استاد بهمنیار در مجله‌ی «یغما» درباره‌ی فرق مثل و حکمت می‌گوید:

«سخن مشتمل بر صنعت تمثیل یا ارسال المثل در صورتی که شهرت عام یابد، مثل سایر است و در غیر این صورت پند و حکمت یا مثل خاص است.»<sup>۲</sup>

امیل بدیع یعقوب نیز در «موسوعه الأمثال» تمایزهای ذکرشده‌ی بین مثل و حکمت را این‌گونه شرح داده است:

«حکمت مانند مثل، سایر و رایج نیست و اگر شایع و فراگیر گردد، به عنوان مثل به کار می‌رود.»<sup>۳</sup>

این اظهارنظرها با توجه به ساختار و پایه و اساس مثل که تشبیه وضع موجود به وضعیتی مثل است، صحیح نمی‌باشد. همچنین بدیع یعقوب، حکمت را زاییده‌ی عقل اندیشمندان و حکما می‌داند که در هر برهه از زمان، صادق است. در حالی که مثل‌ها گاهی بر خلاف فضیلت‌های اخلاقی انسانی بوده، در آن از الفاظ قبیحی استفاده می‌شود. مثل‌ها معمولاً موجز و مختصر هستند. به همین دلیل به راحتی بر الفاظ مردم جاری

۱- معین، ۱۳۷۱، ذیل حکمت

۲- عفیفی، ۱۳۷۱، ۱۶

۳- بدیع یعقوب، ۱۹۹۵م، ۱۴۱۵ هـ.ق، صص ۲۴، ۲۵

می‌گردند. حال آن که حکمت هم به صورت موجز و هم به شکل مُطنب کاربرد دارد. دست آخر حکمت از اندیشه‌های والا و استوار فکری و بر اثر تجربه به دست آمده است هدف و غایت آن پند و ارشاد و دعوت مردم به رعایت آداب و رسوم دینی و ملی است. در صورتی که در مَثَل هدف تشبیه چیزی به چیزی است و برای احتجاج و دلیل آوردن و اثبات چیزی کاربرد دارد. در این باب شادروان علامه دهخدا این گونه نظر می‌دهد:

«مَثَل تشبیه معقول به محسوسی یا محسوسی به محسوسی با عبارت کوتاه و فصیح، برای نیکوکردن تصویر معقول در ذهن یا تأثیر زیاده‌دادن بدان و حکمت، عبارتی فصیح باشد که حاوی قاعده‌ی طبیعی یا عقلی یا وضعی باشد.»<sup>۱</sup>

### تعریف جامع و مانع مَثَل

برای این که تعریف جامع و مانعی از مَثَل به دست آوریم، نخست بایستی تعاریف مختلف ادبای عرب و فارس را مورد بررسی قرار دهیم. قدیمی‌ترین تعریفی که از مَثَل شده است بر پایه‌ی شباهت بین وضع‌های جاری و مَثَل می‌باشد.

ابوالفضل میدانی، نظرات بزرگان ادب را در کتاب معروفش «مجمع الأمثال» گرد آورده است. در این کتاب به نقل از ابن سکیت، سخن‌شناس عرب (متوفی ۲۲۴ هـ) آمده است: «مَثَل جمله‌ای است که با مُمَثِل خود در لفظ مخالف و در معنا متحد می‌باشد.»<sup>۲</sup>

ابوالعباس محمد بن یزید، معروف به «میرد» (متوفی ۲۸۵ هـ) سخن‌شناس معروف عرب «مَثَل» را چنین توضیح داده است: «مَثَل سخنی رایج و شایع است که به وسیله‌ی آن حالی دوم را به حالی اول تشبیه می‌کنند.» قول کعب بن زهیر:

كَانَتْ «مَوَاعِيدُ عُرْقُوبٍ» لَهَا مَثَلًا      وَمَا مَوَاعِيدُهَا إِلَّا الْأَبَاطِيلُ

در این جا «مواعید عرقوب» عَلم و شاخص است برای هرگونه وعده‌هایی که به آن

۱- نقل از دبیرسیاقی، ۱۳۶۶، ۲۱

۲- میدانی، ۱۳۳۹، ۶

جامه‌ی عمل پوشانده نشود.<sup>۱</sup>

ابوهلال عسکری در مقدمه‌ی کتاب خود «جمهرة الأمثال»<sup>۲</sup> می‌گوید:

«انسان پس از آن‌که بر درست بیان کردن سخن توانا شد، به مثل محتاج شد»

و نیز اصل مثل را بر پایه‌ی شباهت می‌داند، چنان‌که درباره‌ی صنعت‌گری که از

حاصل صنعت خود استفاده نمی‌برد، می‌گویند:

«کوزه‌گر از کوزه‌ی شکسته آب می‌خورد»

و با این سخن حالت آن شخص را به حالت کوزه‌گری که پیش از او وجود داشته و

از کوزه‌ی شکسته آب خورده است، تشبیه می‌کنند. مرزوقی در کتاب «شرح الفصیح»

آورده است:

«مثل جمله‌ای است که از اصل خود جدا شده است و در بین مردم مقبولیت یافته و زیانزد عام و خاص

شده است و از موضع خود که در آن گفته شده است، به تمام مواضعی که شبیه آن است منتقل شده و

بدون هیچ تغییر لفظی از آن استفاده می‌شود؛ هرچند که ریشه و داستان آن برای متکلم مشخص

نباشد».<sup>۳</sup>

از ادیبان معاصر نیز علی‌اکبر دهخدا در یادداشت‌های پراکنده‌ای که درباره‌ی امثال و

حکم نگاشته است، می‌گوید:

«مثل تشبیه کردن معقولی به محسوسی با عبارت کوتاه و نسبتاً فصیح است برای روشن کردن یا اثر زیاد

دادن به امری معقول، مثلاً در عبارت (آب از دستش نمی‌چکد) معقولی را که بخل و امساک است به

محسوسی که آب از دست چکیدن باشد، مانند کرده است».<sup>۴</sup>

استاد احمد بهمنیار نیز پس از بیان نظر چند تن از دانشمندان اروپایی این‌گونه نظر

می‌دهد:

«مثل جمله‌ای است مختصر و مشتمل بر تشبیه یا مضمون حکیمانه که به سبب روانی لفظ و روشنی

معنی و لطف ترکیب، شهرت عام یافته و همگان آن را بدون تغییر یا با اندک تغییر در محاوره به کار می

۱- عسکری، ۱۳۸۴، ۴۳۳

۲- جمهرة الأمثال، ج ۱ ص ۴

۳- مرزوقی، به نقل از صاحبی، ۱۳۸۱، ۹

۴- نقل از دبیر سیاقی، ۱۳۶۶، ۲۱

برند.<sup>۱</sup>

شادروان دکتر غلامحسین یوسفی در کتاب «کاغذ زر» می‌نویسد: «چه عواملی موجب می‌شود سخنی به صورت مَثَل در آید؟» در پاسخ قول ابراهیم نظام را به نقل از ابوالفضل میدانی در کتاب مجمع الأمثال آورده است که:

در مثل چهار صنعت نهفته است که در سخن‌های دیگر به این حد، نیست: ۱- ایجاز لفظ ۲- مفهوم گویا ۳- تشبیه زیبا ۴- کنایه نیکو و رسا.<sup>۲</sup>

### نتیجه

در تعاریف بالا بعضی از ویژگی‌های مثل نادیده گرفته شده است، مثلاً در تعریف ابی هلال عسکری و ابن سکیت به ایجاز و شیوع و رسایی در مثل توجه نشده است؛ همچنین هرچند در زبان عربی هدف از بیان هر مثلی در اصل تشبیه وضع جاری با مثل است (تشبیه مرکب به مرکب) اما در مَثَل، مشبه حذف شده است. بنابراین هر چند زیرساخت مَثَل در اصل تشبیه است؛ اما به سبب حذف مشبه آن را استعاره می‌دانیم نه تشبیه.

بنابراین، از مجموع مطالب ذکر شده جامع و مانع‌ترین تعریف مَثَل بنا بر پژوهش دکتر پارسا در مقاله‌ی «نگاهی نو به مَثَل» این گونه بیان شده است: «مَثَل جمله‌ای کوتاه، رسا و اغلب آهنگینی است که به صورت استعاره‌ی تمثیلیه، برای بیان حجت یا به کارگیری اندرز، اغلب بدون تغییر لفظی شهرت یافته است.»<sup>۳</sup>

### تفاوت در امثال و حکم عربی و فارسی

امثال در هر ملّتی از قدیمی‌ترین وسایل تعبیر ادبی است. این امر در میان اعراب که در فن خطابه و بلاغت سرآمد بودند، ارج و قرب فراوان داشته به گونه‌ای که در میان

۱- بهمنیار، نقل از مجله یغما، ش ۲، صص ۵۰ و ۵۱ و ۵۳

۲- قال ابراهیم النظام: «تَجْمَعُ فِیْ غَیْرِهِ مِنَ الْكَلَامِ: ایجاز اللفظ، إصابة المعنی، حُسن التشبیه و جودة

الکنایة، فهو نهاية البلاغة» (میدانی، ۱۳۳۹، ۶)، یوسفی، ۱۳۶۳، ۴

۳- پارسا، آموزش زبان و ادب پارسی، ش ۷۵، ص ۱۷

آنان امثالی با قدمت طولانی که ریشه در عهد جاهلیت دارد، فراوان به چشم می‌خورد. از بررسی آثار به جا مانده‌ی پیش از اسلام نیز چنین به دست می‌آید که امثال در نزد ایرانیان نیز قدمت فراوان دارد. از جمله آثار تمثیلی مانوی - در تورفان به دست آمده - می‌توان «افسون حواس پنج‌گانه» را یاد کرد.<sup>۱</sup>

در کتاب زیب سخن مثل سایر قدیمی را از نوع اشعار هفت‌هجایی دانسته که «نیوشه» نامیده می‌شده است.<sup>۲</sup>

به طور کلی امثال در میان ملت‌ها ارتباط محکمی با وضعیت زندگی و محیط جغرافیایی، تاریخی، سیاسی، آنان دارد. برای مثال در زبان فارسی امثالی مانند «زیره به کرمان بردن» فراوان است.<sup>۳</sup>

می‌ارید گو ناز این جا و حُسن      که زیره به کرمان ندارد رواج

(خجندی، ۱۹۷۵، ۳۰۰)

یا امثالی که به حوادث تاریخی خاصی اشاره دارد، مانند: «شاه می‌بخشد، شیخ علی خان نمی‌بخشد» که در «ریشه‌های تاریخی امثال و حکم» تألیف پرتوی عاملی بازگشت این ضرب‌المثل را به واقعه‌ی تاریخی دوران شاه سلیمان این‌گونه وصف کرده است:

«شاه سلیمان با آن همه تجمل و خوش‌گذرانی وزیر مقتدر و کاردانی داشت به نام شیخ علی‌خان زنگنه که از سال ۱۰۸۶ تا ۱۱۰۱ هجری فرمانروای حقیقی ایران محسوب می‌شد. چون شاه، خوشگذران و ضعیف‌النفس بود و همه‌ی امور مملکتی را او اداره می‌کرد. یکی از عادات سلیمان این بود که در مجالس عیش و طرب شبانه دیگ کَرَمَش به جوش می‌آمد و به رقاصه‌ها و مُغَنّی‌ها مبالغه‌گفتی حواله صادر می‌کرد، که صبح از شیخ علی‌خان بگیرد. اما او به بهانه‌ی این‌که چنین اعتباری در خزانه موجود نیست، متقاضیان را دست از پا درازتر بر می‌گرداند؛ در واقع شاه می‌بخشید، ولی شیخ علی‌خان نمی‌بخشید و عبارت بالا از آن تاریخ ضرب‌المثل شد.»<sup>۴</sup>

۱- حکمت، ۱۳۶۱، ۱۰۳

۲- نشاط، ۱۳۴۳، ۱۸۳

۳- دهخدا، ۱۳۸۳، ۹۳۴

۴- پرتوی عاملی، ۱۳۶۹، صص ۶۵ و ۶۶

بعضی از امثال به وضعیت جغرافیایی آن منطقه مرتبط است. مثلاً در میان اعراب بادیه‌نشین و وجود بیابان‌های سوزان و خشک، بالطبع نقش ارزشمندی برای حیوانی چون شتر پدید می‌آید و از این رو امثالی چون «أُخِقِدُ مِنَ الْجَمَلِ: کینه‌توزتر از شتر» رایج می‌گردد.<sup>۱</sup>

پاره‌ای از امثال در هر زبانی به اعتقادات و باورهای آن ملت‌ها باز می‌گردد، مثلاً عامه‌ی مردم ایران عدد «سیزده» را نحس می‌دانند و به این طریق این‌گونه باورها وارد ادبیات ملت می‌گردد.

زبان‌شناسان کلّ زبان را چیزی جز تشبیه و استعاره نمی‌دانند. به این ترتیب زبان سمبولیک است، منتهی مهم این است که فرهنگ‌های مختلف به صورت‌های مختلف از این روند استفاده می‌کنند. برای مثال در فولکلور ایرانیان پروانه نماد و مظهر خودسوزی و نهایت عشق و فداکاری است. در حالی که در میان اعراب و در ادبیات آنان مظهر حماقت است. «أُخِقُ مِنَ الْفَرَّاشَةِ»<sup>۲</sup>

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز  
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد  
(سعدی، ۱۳۷۰، ۳)

پروانه صفت سوختم و شمع ندیدم  
خون در تن من شعلگی بال و پرم کرد  
(مولوی، ۱۳۶۳، ۹۲/۱)

الصلا پروانه‌جانان قصد آن آتش کنید •  
چون بلی گفتید اول در روید اندر بلا  
(فراهانی، ۱۳۶۳، ۱۴۴)

### تشابه در امثال و حکم عربی و فارسی

بعضی از ضرب‌المثل‌ها در زبان‌های مختلف جهان با تفاوت‌های کمی به چشم می‌خورد. در این پژوهش به اختصار به چند دلیل از دلایل اشتراکات امثال و حکم در زبان عربی و فارسی اشاره می‌گردد:

۱- عسکری، ۱۳۸۴، ۱۶۰/۲

۲- همان.



## تجربه‌ی مشترک

اشتراکات ادبی به دلیل مصداق فراوان آن در زندگی روزمره‌ی انسان است، به عبارت دیگر، مردم این کره‌ی خاکی در مقابل رویدادهای یکسان واکنش‌های یکسانی از خود نشان می‌دهند؛ درست همانند کودکان سراسر جهان که در مقابل گرسنگی و درد از زبان مشترک گریستن استفاده می‌کنند.

## مضامین مشترک

گاهی اوقات، سرایندگان و ادیبان، مضامین شایع زمان خویش را در آثار خود به کار می‌برند و از آنجایی که مضامین و معانی مشترک بوده، اشعار و امثال مشابهی نیز ایجاد می‌گردد. به عنوان مثال این دو عبارت سعدی و صاحب بن عباد:

در آب‌گینه‌اش آبی که اگر قیاس کنی      ندانی آب کدام است و آب‌گینه کدام  
رَقُّ الزُّجَاجِ وَ رَقَّتِ الْخَمْرُ      مَثَابَهُمَا وَ تَشَاكَلَتِ الْأُمُورُ

(یونسکو، ۱۳۶۳، ۱۷۸)

## توارد افکار

«در اصطلاح ادبی، توارد<sup>۱</sup> به این معناست که دو گوینده یا نویسنده در یک شرایط و یک زمان و توسط یک عامل و انگیزه با یک احساس موضوعی را که دارای مضمون مشترک یکسان است، بیان دارند. زیرا ممکن است مآخذ آنها یک آیه‌ی قرآن یا حدیثی مأثور یا مثلی معروف باشد که هر دو مستقیماً از آن استفاده کرده‌اند.»<sup>۲</sup>

به عنوان مثال در ابیات زیر به طور قطع ضرب‌المثل «زنگی به شستن سفید نمی‌شود» مآخذ هر دو شاعر بلندپایه‌ی ایرانی، فردوسی و سعدی بوده است که به گونه‌ی ارسال المثل آن را در شعر خود آورده‌اند.<sup>۳</sup>

زنا پاک‌زاده مدارسد آمید      که زنگی به شستن نگردهد سفید  
(فردوسی)

۱- التوارد: أن يتفق الشاعران في معنى من غير أن يسمع أحدهما بمقالة الآخر. (اصفهانی، لات ۸۶/۱)

۲- حلبی، ۱۳۷۱، ۶۴

۳- همایی، ۱۳۶۸، ۳۸۸

نصیحت کن مرا چندان که خواهی      که نتوان شستن از زنگی سیاهی  
(سعدی)

توارد فقط مربوط به حوزه‌ی ادبی نیست، گاهی در مسایل علمی و فلسفی نیز پیش می‌آید نظیر «حساب جامعه و فاصله» که نیوتن انگلیسی (۱۶۴۲ م) و لایب نیتز آلمانی (۱۶۴۶-۱۷۱۶ م) هر دو آن را کشف کردند؛ بدون این که از کار همدیگر خبر داشته باشند. این امر موجب جنجال شد. بعدها پژوهشگران به این نتیجه رسیدند که شیوه‌ی کار آنها کاملاً متفاوت بوده است.<sup>۱</sup>

### تأثیر فرهنگ اسلامی بر امثال فارسی

با پذیرش اسلام در قرن سوم و بالطبع قبول زبان عربی و فرهنگ اسلامی، دین اسلام و فرهنگ غنی آن، گستره‌ی زندگی مسلمانان را تحت تأثیر قرار داد. بنابراین، ادبیات ایرانیان و امثال و حکم که از قدیمی‌ترین ادبیات بشر است، متأثر گشت. مردم ایران زبان عربی را زبانی دینی، برای فهم قرآن، احادیث و در حقیقت زبان مشترک مسلمانان می‌دانستند و تمدن اسلامی این وحدت را بین آنان مستحکم‌تر و قوی‌تر کرد و الفاظ و تعبیرشان شباهت بیشتری به یکدیگر یافت. نزدیک چهارده قرن از عمر اسلام، در این سرزمین می‌گذرد و در این مدت هر لحظه تأثیر آن بر تار و پود فرهنگ این سرزمین بیشتر می‌گردد.

جلوه‌های تأثیر فرهنگ اسلامی بر امثال و حکم در قرآن و سایر زمینه‌های اسلامی از نمونه‌های بارز تأثیر بیشتر فرهنگ اسلامی بر امثال و حکم می‌باشد. به عنوان مثال حدیث: ﴿حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا﴾

چو داد از تن خویشتن داد مرد      چنان دان که پیروز شد در نبرد<sup>۲</sup>

﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى﴾ فاطر ۱۸

حافظ در مصراع دوم این بیت، از معنی این آیه‌ی عزیز بهره جسته است.

۱- حلبی، ۱۳۶۸، ۶۴

۲- حلبی، ۱۳۷۸، ۹۷

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت      که گناه دیگری بر تو نخواهند نوشت

(حافظ، ۱۳۶۲، ۱۷۲)

«مولانا» می فرماید:

هیچ وازر وزر گیری بر نداشت      هیچ کس ندورد تا چیزی نکاشت

﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ﴾ (۷) ﴿وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾

زلزال / ۶-۵

آنچه دی کاشته‌ای می‌کنی امروز درو      طمع خوشه‌ی گندم مکن از دانه‌ی جو

(ظهیر فاریابی، ۶۱، ۳۴۸)

### أخذ و اقتباس مفاهیم

گاهی شعرا و ادبا مضمونی را از آثار ادبی شعرا و ادبا در زبان دیگر اخذ کرده و در لباس و بیانی شیواتر و جذاب‌تر آن را ارایه داده‌اند. از آن جمله شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی به سبب اقامت زیاده‌اش در میان اعراب و تبخّر کافی زبان عربی نمونه‌های ادبی فراوانی به این شیوه دارد که اگر ارزشمندتر از اشعار عربی نباشد، به حق کمتر از آن‌ها نیست. به عنوان نمونه این دو بیت سعدی که از دو بیت متنبی تأثیر گرفته است، ذکر می‌گردد:

دوست آن باشد که گیرد دست دوست      در پریشان حالی و درماندگی

دوست آن نبود که در نعمت زند      لاف یاری و برادرخواندگی

(سعدی، ۱۳۷۰، ۳۱)

صَدِيقَكَ مَنْ رَاعَاكَ عِنْدَ شِدِيدَةٍ      كُلُّ تَرَاهُ فِي الرُّخَاءِ مُرَاعِيَا

وَلَا الْمَوْلَى شَرِيكَكَ فِي الْغِنَى      وَلَكِنَّ الْمَوْلَى شَرِيكَكَ فِي الْعَدَمِ

(یونسکو، ۱۳۶۳، ص ۱۱۷ و ۱۷۹)

نمونه‌ای دیگر:

بَشَّرَ بِالصُّبْحِ طَائِرٌ هَتَفَا      هَاجَ مِنَ اللَّيْلِ بَعْدَمَا انْتَصَفَا

مَذْكُرَ بِالصُّبْحِ صَاحُ بَنَا      كَخَاطِبٍ فَوْقَ مِنْبَرٍ وَقَفَا

صَفَّقَ إِمَّا ارْتِيَا حَسَّه لِسَانَا      الصُّبْحِ وَإِمَّا عَلَى الدُّجَى أَسْفَا

(ابن المعتز، نقل از صفدی، بی تا، ج ۲/۲۰)

که مسعود سعد آن را این گونه سروده است :

ما را به صبح وعده همی داد      آن راستگو خروس مجرب  
بر زد دویال خود را بر هم      از چیست آن؟ ندانم یا رب  
هست از نشاط آمدن روز؟      یا از تأسف شدن شب؟

(مسعود سعد، ۱۳۶۳، ۴۲)

## فصل سوّم :

ترجمه و معادل يابی اشعار كتاب  
«السحر الحلال فى الحكم و الأمثال»



## حرف الهمة

۱- إِنَّ الْأَكَابِرَ يَحْكُمُونَ عَلَى الْوَرَىٰ وَعَلَى الْأَكَابِرِ تَحْكُمُ الْعُلَمَاءُ

- بزرگان بر مردمان فرمانروایی می‌کنند، و دانشمندان بر بزرگان.

الورى : مردم.

در این زمینه در قرآن مجید چنین وارد شده است :

﴿وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلَيْهِ﴾ يوسف/۷۶

﴿وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ﴾ انعام/۱۶۵

این معنی بعینه در اشعار گویندگان فارسی نیامده، اما معانی آورده شده است که به

نوعی با این بیت در پیوند است :

تو چیزی مدان کز خرد برتر است      خرد، بر همه نیکویی‌ها سراسر است

(فردوسی، ۴، ۱۳۴۴)

هیچ نسبت و رای دانش نیست      دانش آموز تا کسی باشی

(ادیب صابر، ۱۳۴۳، ۳۱۷)

\*\*\*

۲- وَ لَا تَرْجُ السَّمَاحَةَ مِنْ بَخِيلٍ      فَمَا فِي النَّارِ لِلظُّمَأْنِ مَاءٌ

- از انسان خسیس امید بخشش نداشته باش، چرا که برای انسان تشنه آبی در آتش

نیست

الظَّمآن : انسان تشنه - السَّمَاحَةُ : الجود و العطاء - العناء : التعب.

بیت دارای صنعت ارسال المثل و اسلوب معادله است.

شاعران هر دو زبان عربی و فارسی، برای اثبات و ملموس نمودن مدعای خود، از

تمثیل‌های بسیار زیبای طبیعت پیرامون خود بهره‌برده‌اند :

امید چرب‌نرمی از این خشک طیتان      روغن ز ریگ و آب ز آهن کشیدن است

از ریگ توان روغن بادام گرفتن      نتوان ز خسیسان جهان کام گرفتن

(صائب، به نقل از احمد گلچین، ۱۳۷۸، ۲۹)

مجو ملایمت از مردم خسیس نهاد      که بوی گل ز خس و خار بر نمی خیزد  
(صائب، ۱۳۴۵، ۲۹۹)

مصرع دوم این بیت هلالی، معادل لفظی مصرع دوم بیت عربی است:  
..... ز آتش آب می جویی محال است این  
(هلالی، ۱۳۳۷، ۵۳)

\*\*\*

۳- إِذَا مَا الْمَدْحُ صَارَ بِلَا نَوَالٍ      مِنْ الْمَمْدُوحِ كَانَ هُوَ الْهَجَاءُ  
- هرگاه مدح ممدوح بدون صله و پاداش باشد، آن مدح و ستایش، بدگویی و هجو است.

نوال: بخشش، لقمه، عطا.  
بین کلمات (مدح و هجو) تضاد و طباق وجود دارد. نظیر و معادلی برای این بیت یافت نشد.

\*\*\*

۴- إِذَا قِيلَ فِي الدُّنْيَا خَلِيلٌ، فَقُلْ: نَعَمْ      خَلِيلُ اسْمٍ شَخْصٍ لَا خَلِيلَ وَفَاءٍ  
۵- وَإِنْ قِيلَ فِي الدُّنْيَا جَوَادٌ، فَقُلْ: نَعَمْ      جَوَادٌ رُكُوبٌ لَا جَوَادَ عَطَاءٍ  
- اگر گفته شد در دنیا «خلیل» هست؟ [در پاسخ] بگو: آری، «خلیل» به عنوان شخص هست، اما به عنوان دوست وفادار وجود ندارد.

- اگر گفته شد در دنیا «جواد» هست؟ [در پاسخ] بگو: آری، «جواد» به عنوان مرکب سواری هست، اما به عنوان انسان بخشنده وجود ندارد.  
بین کلمات «خلیل، خلیل» و «جواد، جواد» صنعت جناس تام وجود دارد. امثال و اشعار فراوانی با همین مضرب در ادبیات و زبان فارسی وجود دارد. از آن جمله:

گرچه گرد است به دیدن گردو      نه هر آن گرد که دیدی گردو است  
(پروین اعتصامی، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۸۳)

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست      کلاه داری و آئین سروری داند  
(خافظ، ۱۳۶۸، ۹۹)

نه هر که زاده‌ی مصر است      شیخ ذوالنون است  
(کاتبی)



نه هر آنکوز قَرَن زاد      اویسس قَرَن است  
(قائنی)  
نه چون رستم زال باشد، به مردی      هر آن رستمی که بزاید ز زالی  
(قطران)  
نه هر آهویی نافه افکن بود      نه هر اختری مهر روشن بود  
(مرحوم ادیب)

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۸۶۱، ۱۸۶۲، ۱۸۶۳)

\*\*\*

عَوَمَا بَغْضُ الْإِقَامَةِ فِي دِيَارٍ      يَهْسانُ بِهَسَا الْفَتْسَى إِلَّا عَنَاءٌ<sup>۱</sup>  
- ماندگاری و اقامت در سرزمینی که، در آن به انسان اهانت شود، چیزی جز رنج  
نیست

عَنَاء: رنج، درد.

این مفهوم به صورتی نمادین (طوطی - زغن) در سروده‌ی لسان‌الغیب این گونه نمود  
یافته است:

هماگو، مفکن سایه‌ی شرف هرگز      در آن دیار که طوطی، کم از زغن باشد  
(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۷)

\*\*\*

۷- لَيْسَ مَنْ مَاتَ فَاسْتَرَّاحَ بِمَيِّتٍ      إِنَّمَا الْمَيِّتُ مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ  
۸- إِنَّمَا الْمَيِّتُ مَنْ يَعِيشُ كَثِيباً      كَاسِفاً بِالْهَ قَلِيلَ الرَّجَاءِ<sup>۲</sup>  
- آن که مُرد و [از غم دنیا] برست، مرده نیست. مرده کسی است که در میان زندگان  
مرده به شمار آید.

- مرده کسی است که دل شکسته و اندوهگین و نومید زندگانی کند.

کثیب: دل شکسته - کاسفاً بال: غمگین - قلیل الرجاء: ناامید

در نخستین بیت، صنعت تکرار و اشتقاق (اقتضاب)، از ماده‌ی «موت» وجود دارد -

۱- قیس بن الخطیم، ۱۹۶۷، ص ۱۵۳

۲- لصالح بن عبد القدوس، ۱۹۶۷، ص ۱۴۴

بین کلمات «میت، الأحياء» صنعت تضاد و طباق وجود دارد - قصر صفت بر موصوف با ادات «إنما» - تعدد احوال بدون عطف بر زیبایی کلام افزوده است.

سعدی چه زیبا این معنی را بیان داشته است :

تنی، زنده دل، خفته در زیر گل      به از عالمی زنده‌ی مرده دل

(سعدی، ۱۳۵۹، ۶۴)

یکی از شاعران دوره‌ی معاصر این گونه سروده است :

بهره نه از عمر یافتیم و نه از مرگ      مرده‌ی جنبنده‌ییم و زنده به گوریم

(به نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۸۱)

\*\*\*

۹- يُرِيدُ الْمَرْءُ أَنْ يُعْطَى مِنْهُ      وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا مَا يَشَاءُ

- انسان می‌خواهد که آرزوها و خواسته‌هایش، بدو عطا گردد (به آرزوهایش برسد) ولی خداوند خودداری می‌فرماید، مگر آنچه که خود بخواهد.

المُنَى : آرزو

این معنی نوعی اعتقادات جبری است. در اشعار متعددی از گویندگان بزرگ ایرانی

آمده است :

هرچه دلم خواست نه آن می‌شود      هرچه خدا خواست همان می‌شود

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۲۱)

خدا کشتی آنجا که خواهد برد      و گر ناخدا جامه بر تن درد

رود کشتی آن جا که خواهد خدا      و گر جامه بر تن درد ناخدا

(سعدی، ۱۳۶۳، ۹۵)

نه آن بود که تو خواهی همی و داری دوست

که آن بود که قضا کرد ایزد دادار

(ابرحنیفه اسکافی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۰۰)

\*\*\*

۱۰- إِذَا جَارَيْتَ فِي خُلُقٍ لَثِيمًا فَأَنْتَ وَمَنْ تُجَارِيهِ سَوَاءٌ

- اگر با انسان پست همنشین گردی؛ تو و کسی که با او همنشین شده‌ای برابر هستید.

در مصراع دوم آرایه‌ی جمع وجود دارد.

«ابن‌یمین فریومذی» این معنی را به زیبایی در شعر خود آورده است:

ز دونان نیز صحبت را فروکش مکن با هر لثیمی عمر ضایع

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۴۴۶)

«صائب» می‌فرماید:

به امتحان نبود اهل هوش را حاجت عیار عالم و جاهل ز همنشین پیدا است

(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۹۹)

\*\*\*

۱۱- إِذَا عَقَّدَ الْقَضَاءُ عَلَيْكَ أَمْرًا فَلَيْسَ يَحُلُّهُ إِلَّا الْقَضَاءُ

- هنگامی که قضا و قدر کاری را بر تو بست (گره زد) چیزی و کسی جز قضا و قدر آن را و نمی‌گشاید.

بیت دارای صنعت «رَدُّ الْعَجْزِ عَلَى الصَّدْرِ» است. بین کلمات «حَلَّ و عقد» صنعت تضاد و طباق وجود دارد.

اگر به دندان ذره‌ذره کنی هزاران کوه قضا قضا است و شاهد درست و قاضی عدل هر آینه نشود غیر آنچه یزدان خواست

(عمیق بخارایی، ۱۳۳۹، ۱۳۴)

قضا اگر بر تو راند مهربانی نه دانش سود دارد نه سواری  
نه تنیدی سود دارد نه سترگی نه تدبیر و هنر نه پادشاهی  
نه هوشیاری و نه پرهیزگاری نه گنج و گوهر و نام و بزرگی  
نه پرهیز و گهر نه پادشاهی

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۳۷، ۱۳۳)

۱- لایبی تمام، (بی‌تا)، ج ۲ ص ۳۱۱

۲- للامام علی بن ابی طالب، (بی‌تا)، ص ۹

## ۱۲- إِذَا لَمْ تَخْشَ عَاقِبَةَ اللَّيَالِي وَ لَمْ تَسْتَحْيِ فَاَفْعَلْ مَا تَشَاءُ<sup>۱</sup>

- اگر از عاقبت شب‌ها و فرجام کارها نمی‌هراسی، و شرم و حیا هم نداری، پس هر چه می‌خواهی انجام بده.

امر واقعی نیست، بلکه غرض از آن، تنبیه مخاطب است.

مرد را شرم، به، به هرکاری نیست چون شرم مرتو را یاری

(سنایی، ۱۳۵۹، ۳۹۹)

مرد را شرم سرخ روی کند خَلَقَ را خوب خُلِقَ و خوی کند

(اوحدی، ۱۳۶۲، ۵۶۰)

نه از خدا و نه از خلق شرم خواهی داشت؟

تو را که در گنه از خویش انفعالی نیست

(صائب، ۱۳۴۵، ۹۳)

\*\*\*

## ۱۳- وَ كُلِّ شَدِيدَةٍ نَزَلَتْ بِقَوْمٍ سَيِّئَاتِي بَعْدَ شِدَّتِهَا رَخَاءُ<sup>۲</sup>

- هر مصیبت و بلایی که بر قومی نازل می‌شود؛ در پی سختی و دشواری آن، آسانی و راحتی خواهد آمد.

رخاء: رفاه، آسایش. بین کلمات «شدة و رخاء» آرایه‌ی طباق وجود دارد.

این اعتقاد دینی ﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾ سوره‌ی ۹۴ آیه ۶ به آیینی بس زیبا در شعر

شاعران بازتاب یافته است:

نه ایزد چنین گفت در وحی مُنْزَلِ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا، مَعَ الْيُسْرِ عُسْرٌ

(ابن یمن، بی‌تا، ۳۱۹)

در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه، سپید است

(نظامی، ۱۳۶۳، ۸۷)

زمستان را بود فرجام نوروز چنان چون تیره شب را عاقبت روز

(؟)

۱- لأبی تمام، (بی‌تا)، ۳۱۱/۲

۲- لأبی تمام، بی‌تا، ۳۱۱/۲

بود گسر میان سیاهی سپید      بدیدد آید از ناامیدی، امید  
(ابوسعید ابوالخیر، ۴۸، ۱۳۷۰)

\*\*\*

۱۴- کُلِّ الْمَصَائِبِ قَدْ تَمَرُّ عَلَى الْفَتَى      فَتَهُونُ غَيْرَ شِمَاتَةِ الْأَعْدَاءِ  
- همه مصیبت‌هایی که گریبان‌گیر انسان می‌شود، زمانی آسان می‌گردد؛ غیر از  
سرزنش دشمنان.

در این باره‌ام داستانی نکوست      که دشمن نگیرد به هر حال دوست  
(ایران‌شاه ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ب ۱۳۸۶)  
نگردد موم هرگز هیچ آهن      نگیرد دوست هرگز هیچ دشمن  
(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۴۴۰)

\*\*\*

۱۵- هَذِهِ عَلَّتِي وَأَنْتَ طَبِيبِي      لَيْسَ يَخْفَى عَلَيْكَ فِي الْقَلْبِ دَاءٌ  
- این بیماری من است، و تو طبیب من هستی. در دلم هیچ دردی از تو پنهان  
نمی‌ماند.

چو می‌خواهی که یابی روی درمان      مکن درد از طبیب خویش پنهان  
(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۶۸)  
ما راز پنهان با یار گفتیم      نستوان نهفتن درد از طبیبان  
(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۸۲)

\*\*\*

۱۶- وَ لَرَبِّمَا انْتَفَعَ الْفَتَى بِعَدُوِّهِ      كَالسَّمِّ أحياناً يَكُونُ دَوَاءً  
- چه بسا انسان از دشمنش نفع می‌برد، مانند زهر که گاهی پادزهر می‌باشد.  
بیت دارای صنعت «ارسال المثل» و «اسلوب معادله» می‌باشد.  
زهر خود هست مایه‌ی رامش      مایه‌ی عیش و کام و آرامش  
(سنایی)

عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد  
خمیرمایه‌ی دکان شیشه‌گر، سنگ است  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۹۳۱ و ۱۰۹۴)  
ای بسا دردها، کان بر مرد است  
همه جان دارویی، در آن درد است  
(نظامی، هفت پیکر، ۱۳۶۳، ۳۱۴)

\*\*\*

۱۷- الْمَاءُ يَغْسِلُ مَا بِالتَّوْبِ مِنْ دَرَنِ وَ لَيْسَ يَغْسِلُ قَلْبَ الْمَذْنِبِ الْمَاءُ  
- آب، چرک لباس را پاک می‌کند، اما قلب گناهکار را پاک نمی‌کند.

دَرَن : چرک، پلیدی، ناپاکی - در بیت آرایه «رَدّ العجز علی الصدر» وجود دارد.  
نصیحت کن مرا چندان که خواهی  
که نتوان شستن از زنگی، سیاهی  
(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۴۵)  
اگر آلوده شد گوهر به یک ننگ  
نشوید آب صد دریا از او زنگ  
(فخرالدین اسعد گرگانی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۱)

\*\*\*

۱۸- فَقُلْ لِمَنْ يَدْعِي بِالْعِلْمِ فَلَسَفَةٌ حَفِظْتَ شَيْئًا وَغَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ  
- بگو به کسی که ادعا می‌کند که فلسفه علم است : «چیزی را آموخته‌ای، ولی

چیزهایی بر تو پوشیده است»

در ذمّ علوم تقلیدی و ظاهری، اشعار فراوانی در زبان فارسی آمده است :  
چند از دم فلسفی شنودن  
نه فلسفه، بل سفه نمودن  
پا از سر این حدیث در نه  
فلسی ز هزار فلسفی به  
(خاقانی، ۱۳۳۳، ۶۵)  
فلسفه در سخن میامیزسد  
و آنکه‌ی نام آن جدل منهید  
نقد هر فلسفی کم از فلسی  
فلس در کیسه‌ی عمل منهید  
(خاقانی، بی‌تا، ۱۷۲)  
تیرگی بیرون رفت از دل به علم ظاهری  
خانه را روشن نمی‌سازد چراغ پشت بام  
(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۱۰)

\*\*\*

- ۱۹- نَسَبَ أَضَاءَ عَمُودَهُ فِي رَفْعَةٍ      كَالصَّبْحِ فِيهِ تَرْفَعُ وَضِيَاءُ  
 ۲۰- وَشَمَائِلُ شَهِدَ الْعَدُوُّ بِفَضْلِهَا      وَ الْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ<sup>۱</sup>

- او را اصل و تبار و دودمانی است که در بلندی می درخشد، بسان صبح که در آن والایی است.

- او خصلت‌هایی دارد، که دشمنان به فضل و برتری آن‌ها گواهی می‌دهند، و فضل و برتری هم آن است که دشمنان بدان گواهی بدهند.

أضواء : ماضی باب افعال در معنی لازم (می درخشد) به کار رفته است. بیت اول دارای آرایه‌ی «تشبیه» می‌باشد.

فضل را روزگار کی پوشد      کس به گل، آفتاب ندایسد  
 (وطواط، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۴۳)

\*\*\*

- ۲۱- إِذَا عَمِدُوا فَلَيْسَ لَهُمْ وَقَاءُ      وَإِنْ وَعَدُوا فَمَوْعِدُهُمْ هَبَاءُ  
 ۲۲- وَإِنْ أَرْضَيْتَهُمْ غَضِبُوا مَلَامًا      وَإِنْ أَحْسَنْتَ عِشْرَتَهُمْ أَسَاؤًا

- هنگامی که عهد می‌بندند بر آن پایدار و برقرار نمی‌مانند، و وقتی که وعده می‌دهند، وعده‌هایشان مانند ذره‌ی گرد و غبار پوچ و بی‌ارزش است.

- اگر آنان را خرسند داری، به نشانه‌ی سرزنش بر تو خشم می‌گیرند، و اگر با آنان خوب معاشرت کنی [با تو] بدی می‌کنند.

هباء : ذره‌ی گرد و غبار

دیدی که یار جز سر جور ستم نداشت      بشکست عهد و ز غم ما هیچ غم نداشت  
 (حافظ، ۱۳۶۸، ۳۶)

\*\*\*

- ۲۳- إِلَى الْمَاءِ يَسْعَى مَنْ يَغْضُّ بِرِيقِهِ      فَقُلْ أَيْنَ يَسْعَى مَنْ يَغْضُّ بِمَاءِ

- کسی که با آب دهان خود گلوگیر می‌شود، به سوی آب می‌شتابد. پس بگو : کسی که با آب گلوگیر بشود، به کجا بشتابد؟

این معنی به شیوه‌ای دیگر اما با همان مضرب در شعر شاعران ایرانی بازتاب یافته است :

هر چه بگندد، نمکش می‌زنند      وای به روزی که بگندد نمک  
چوکفر از کعبه خیزد، کجاماند مسلمانی

.....

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۱۸)

گوشت چون گنده شود، او را نمک درمان بُود

چون نمک گنده شود، او را به چه درمان کنند؟!

(ناصرخسرو، ۱۳۲۵، ۵۸)

\*\*\*

۲۴- النَّاسُ فِي فِطْرَتِهِمْ سَوَاءٌ      وَإِنْ تَنَاهَيْتَ بِهِمُ الْأَهْوَاءَ

- مردم از لحاظ سرشت یکسان هستند، هرچند آرزوها و هوس‌ها، آنان را از یکدیگر دور کرده است.

چرا چون ز یک اصل بُد آدمی      یکی عالمی آمد دگر مسخره  
ز آهن همی زایسد این هر دو چیز      یکی تیغ هندی دگر استره  
از این وجه نزد خرد شد درست      که نفس سره به که اصل سره

(اجاللی، ۱۳۵۴، ۲۷)

\*\*\*

۲۵- وَأَبْقِ لَكَ الذِّكْرَ الْجَمِيلَ تَدْمُ بِهِ      فَمَا لِسَوَى الذِّكْرِ الْجَمِيلِ بَقَاءُ

- نام نیکو را از خودت بگذار، تا به وسیله‌ی آن جاودان بمانی، زیرا به جز نام نیک چیزی باقی نمی‌ماند. بیت دارای صنعت «تکرار» و «رَدّ العجز علی الصدر» می‌باشد.

نیک نامی از خصایل بارز ایرانیان است که به صُور بسیار زیبا، در اشعار شاعران ایرانی نمود یافته است :

نام است اندر جهان یادگار      نماند به کس جاودان زندگی  
تن چو خواهد گذاشت هرچه که داشت      نیکبخت آنک نام نیک گذاشت

(فردوسی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۷۸۸)

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۲، ۳۱۵)

هرچه داری ببخش و نام برآر      به نکویی و نام نیک گذار  
ز آنکه زیر زمردین طارم      نام نیکو بُود حیات دوّم

(جامی، ۱۳۵۱، ۲۸۴)



سعدیا، مرد نکونام نمیرد هرگز      مرده آن است که نامش به نکویی نبرند  
(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۷۹)

\*\*\*

۲۶- حُبُّ الرِّيَاسَةِ دَاءٌ لَا دَوَاءَ لَهُ      كَمْ فِيهِ مِنْ مَحَنٍ وَ طَوَّلِ عَنَاءٍ  
۲۷- حُبُّ الرِّيَاسَةِ فَتٌ أَغْضَادَ الْوَرَى      وَ أَذَاقَ طَغَمِ الذُّلِّ لِلْكَبَرَاءِ

- عشق به ریاست [جاه‌طلبی] دردی است که دوا ندارد. در آن رنج‌ها و محنت‌های زیادی است.

- عشق ریاست و مقام، بازوان مردان را در هم می‌شکند، و مزه‌ی خواری را به بزرگان می‌چشاند.

الْوَرَى : مردم - بین (داء و دواء) صنعت‌جناس مزید (افزایشی) و تضاد وجود دارد.  
خوش‌خاطری، که منصب و جاه‌آرزو نکرد

خرم دلی، که در طلب ملک و مال نیست  
(عیید زاکانی، بی‌تا، ۱۲۶)

\*\*\*

۲۸- رَأَيْتُ الْهَمَّ فِي الدُّنْيَا كَثِيرًا      وَ أَكْثَرَ مَا يَكُونُ مِنَ النِّسَاءِ  
- در دنیا غم و اندوه زیادی را دیده‌ام، بیشترین [غم‌ها و اندوه‌ها] از سوی زنان به انسان می‌رسد.

زن چو مار است، زخم خود بزند      بر سرش نیک زن، که بد بزند  
(اوحدی، ۱۳۶۲، ۵۲۷)  
بسا آتش که از وی عالمی سوخت      چو دیدی دست زن آن آتش افروخت  
(نجاتی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۵۷)

\*\*\*

۲۹- سَقَامُ الْحَرَصِ لَيْسَ لَهُ شِفَاءٌ      وَ دَاءُ الْجَهْلِ لَيْسَ لَهُ دَوَاءٌ  
- بیماری حرص و آز شفا ندارد و درد جهل و نادانی، دوايي ندارد.

سقام، داء : درد - در بیت دو تشبیه بلیغ (سقام‌الحرص - داء‌الجهل) وجود دارد.

همچنین بیت دارای صنعت موازنه می‌باشد.

در مضرت حرص و زیان نادانی و بی‌درمانی آن آمده است :

تو نافرده، نگردد حرص تو کم      که ریش حرص را مرگ است مرهم  
(عطار، ۱۳۵۹، ۱۳)

تشنه چشمان را ز نعمت سیرکردن مشکل است

دشت اگر دریا شود، ریگ روان سیراب نیست

(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۸۴)

گزیده‌ی مار را افسون پدید است      گزیده‌ی جهل را شناسد افسون؟

(ناصر خسرو، به نقل از دهخدا، ۱۳۱۲، ۱۳۸۳)

خفته بیدار کردن آسان است      غافل و مرده هردو یکسان است

(سنایی، ۱۳۵۹، ۱۲۵)

\*\*\*

۳۰- صَاحِبْ صَدِيقْكَ وَاحْذَرْ مِنْ مَكَائِدِهِ      فَرَبِّمَا شَرِّقَ الْإِنْسَانَ بِالْمَاءِ

- با دوست مصاحبت و همنشینی کن؛ ولی از مکر و حيله‌هایشان برحذر باش. چه

بسا انسان با آب گلوگیر شود.

انسان‌ها از داشتن دوست ناگزیرند، اما در عین دوستی، نباید جانب احتیاط را از کف

بدهند :

یار چو در کار نباشد غم است      کار که بی‌یار برآید کم است

یار غرض جوی فراوان بود

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵م، ۱۹۴)

همه دوستی ورز با خلق و لیک      به دل، دشمن خویش دان، شخص را

(خاقانی، بی‌تا، ۸۱۲)

\*\*\*

۳۱- فَلَا تَأْمَنْ زَمَانُكَ قَطُّ أَنْتَى      وَلَوْ نَزَلَتْ إِلَيْكَ مِنَ السَّمَاءِ

- هرگز در طول زندگانی خود از جانب زنان ایمن مباش، اگرچه آنان از آسمان به

سویت نازل شوند.

در جای‌جای ادبیات پارسی، با توجه به فرهنگ مرد سالاری، زنان نکوهش شده‌اند،

حتی اگر از آسمان نازل شده باشند.

گر چه از آسمان نزول کند

از بدی‌های زن مشو ایمن

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۵)

تا همه عمر ز آفت به سلامت باشد

مرد آزاده به گیتی نکند میل دو کار

زن نخواهد اگرش دختر قیصر باشد

(ابن یمن، بی تا، ۴۰۰)

\*\*\*

وَبَيْنَ رُكُوبِهَا إِلَّا الْحَيَاءُ

۳۲- وَرُبَّ قَبِيحَةٍ، مَا حَالَ بَيْنِي

إِذَا ذَهَبَ الْحَيَاءُ فَلَا دَوَاءُ

۳۳- فَكَانَ هُوَ الدَّوَاءُ لَهَا وَلَكِنْ

- چه بسا کارهای زشتی که جز شرم و آرم، چیزی میان من و انجام آن مانع نشد.

- شرم و حیا، درمان کارهای زشت است؛ اما وقتی که شرم و حیا از میان برخاست،

هیچ درمانی وجود نخواهد داشت.

رُبَّ: افاده‌ی تکثیر می‌کند - رُكُوبُ الأَمْرِ: استعاره از فعل الأمر (استعاره مکنیه)

است. در باب فواید شرم و حیا، در ادبیات ایرانیان اشعار زیادی سروده شده است:

شرم حضور مانع اظهار می‌شود

صد شکوهی بیجا ز دلم جوش می‌زند

(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۷۶)

بَدَرْدِ پَرده‌های مستوری

هر که را شرم کرد از او دوری

(اوحدی، ۱۳۶۲، ۵۶۰)

\*\*\*

تَقَلَّبَ فِي الْأُمُورِ كَمَا يَشَاءُ

۳۴- إِذَا رُزِقَ الْفَتَى وَجْهًا وَقَاحًا

- وقتی که به شخص، چهره‌ی پررویی داده شود، در کارها آن گونه که می‌خواهد

دخل و تصرف می‌کند.

این بیت، بر بی‌شرمی و پررویی افراد کم ظرفیت اشاره دارد و با مضربی تقریباً مشابه

در زبان فارسی این گونه آمده است:

گربه را هم شرم باید داشتن

دیگ را گر باز باشد شب دهن

(مولوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۸۹)

\*\*\*

۳۵- إِذَا كُنْتَ ذَا مَالٍ وَلَمْ تَكُ ذَا نَدِيٍّ فَأَنْتَ إِذَا وَالْمُقْتِرُونَ سَوَاءٌ

- زمانی که صاحب مال و توانگری باشی، اما صاحب بخشش نباشی بنابراین تو با بی چیزان برابر هستی.

النَّدَى : (العطاء) - الْمُقْتِرُونَ: تنگ چشمان

در مضرتِ خساست آورده‌اند :

بخش و بخور هرچه دارای مایست      که چون ندهی و بنهی آن تو نیست  
توانگر که او را نه پوشش نه خورد      چه او و چه درویش با گرم و درد  
(اسدی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۳۹۵ و ۵۵۶)

\*\*\*

۳۶- بِالَّذِي نَغْتَذِي نَمُوتُ وَنَحْيَا أَقْتَلُ الدَّاءَ لِلنَّفْسِ الدَّوَاءُ

- بدانچه که تغذیه می‌کنیم، هم می‌میریم و هم زندگی می‌کنیم؛ چه بسا کشنده‌ترین درد برای روان و جان انسان‌ها، درمان است.

صنعت طباق (تضاد) بین کلمات (نموت و نحیا) و (داء و دواء) وجود دارد.  
همچنین در کلمات (داء و دواء) آرایه‌ی جناس مزید (افزایشی) وجود دارد.  
این مفهوم عرفانی به صورت گوناگون در ادب فارسی راه یافته است :

خوردن برای زیستن و ذکر کردن است      تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است  
خور و خواب تنها طریق دد است      بر این بودن آیین نابخرد است  
کسی سیرت آدمی گوش کرد      که اول سگ نفس خاموش کرد  
(سعدی، ۱۳۵۹، صص ۱۱۱، ۱۳۷)

درد بر من ریز و درمانم مکن      ز آنکه درد تو ز درمان خوش‌تر است  
(عطار، ۱۳۶۲، ۴۵)

دردمندیم و درد، درمان است      خوش‌تر از درد دل، کجاست دوا  
(نعمت الله ولی، ۱۳۶۲، ۳۹)

ای بسا دردها که بر مرد است      همه جان دارویی، در آن درد است  
(نظامی، هفت پیکر، ۱۳۶۳، ۳۱۴)

\*\*\*

### ۳۷- ثَرَاءُ الْفَتَى مِنْ دُونِ انْفَاقِ مَالِهِ فَسَادٌ، وَانْفَاقُ الثَّرَاءِ نَمَافُهُ

- ثروتمندی شخص، بدون بخشش و انفاق مالش، تباهی است، و بخشش ثروت مایه‌ی افزایش آن است.

اشاره به آیه: ﴿وَمَا أَتَّبِعُ مِنْ ذَكْوَرٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُضْغِفُونَ﴾ روم/۳۹ است.

بزرگی بایدت بخشندگی کن  
که دانه تا نیشانی نروید  
(سعدی، ۱۳۵۹، ۹۷)

بیا تا خوریم آنچه داریم شاد  
نهنگی به ما بر، گذر کرده گیر  
از آن گنج کآورد قارون به دست  
سرانجام در خاک بین، چون نشست  
(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۱۵۴)

نه سیر آید از گنج و دانش کسی  
نه کم گردد از زو ببخشی کسی  
(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۵۲)

\*\*\*

### ۳۸- سَاحِبُ عَنِّي أَسْرَتِي عِنْدَ عُسْرَتِي وَأَبْرَزُ فِيهِمْ إِنْ أَصَبْتُ ثَرَاءً

- هنگام تنگدستی و بینوایی از دیده‌های خانواده‌ام، می‌افتم و پنهان می‌شوم، و اگر به ثروت و دارایی دسترسی پیدا کنم در میانشان پدیدار می‌گردم و مرا می‌شناسند.  
بین کلمات (أحجب و أبرز) صنعت طباق و بین کلمات (عُسرة و أسرة) جناس لفظ وجود دارد.

همه یار تو از بهر تراشتند  
ز تو جویند از دولت معونت  
عزیزی تا که داری زر و دینار  
چو مالت کاست از مهرت بکاهند  
پی لقمه هوادار تو باشند  
گریزند از تو بر تو روز محنت  
چو دینارت نماند، آنکه شوی خوار  
زیانت بهر سود خویش خواهند  
(ناصر خسرو، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۳۴)

\*\*\*

### ۳۹- صَيَانَةُ وَجْهِ الْمَرْءِ أَوْ صَوْنُ نَفْسِهِ هُمَا عِنْدَ أَرْبَابِ الْعُقُولِ سَوَاءٌ

- نگهداری آبروی انسان با حفظ جانش، هردوی این‌ها نزد خردمندان یکسان و برابر است.

صائب در باب ارزش و مقام آبرو که معادل با آب حیات است، می‌فرماید:  
به زیر مَنّت خشک خضر مرو، زنه‌ار      که آبروی، کم از آب زندگانی نیست  
(صائب، ۱۳۴۵، ۱۸۴)

\*\*\*

۴۰- صِحَّةُ الْمَرِّ لِلْسَّقَامِ طَرِيقٌ      وَ طَرِيقُ الْفَنَاءِ هَذَا الْبَقَاءُ

- تندرستی شخص راهی به سوی بیماری اوست، و راه نیستی و نابودی همین راه بودن و هستی است. (فَنَّا فِي اللَّهِ وَ بَقَا بِاللَّهِ)

شاعران بلندپایه و عارف ما در این زمینه می‌فرمایند:

دردمندیم و درد درمان است      خوش‌تر از درد دل، کجاست دوا  
(نعمت‌الله ولی، ۱۳۶۲، ۳۹)

آخر کار نیست خواهی شد      نیست شو، پیش از آن که نیست شوی  
(جامی، بی‌تا، ۸۰۰)

نیستی من ز هستی من است      نیستم زیرا که هست افتادم  
(عطار، ۱۳۶۳، ۳۸۳)

ای بسا درد که باشد به حقیقت درمان      رنج بیماری تو گنج زر آورد ثمر  
(قاضی شریف، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۱۹)

جهد کن تا ز نیست، هست شوی      و ز شراب خدای مست شوی  
(سنایی، ۱۳۵۹، ۹۸)

\*\*\*

۴۱- عَادُوا مَرُوءَ تَنَا فَضَلَّلَ سَغِيَهُمْ      وَ لِكُلِّ يَتٍ مَرُوءَةٌ أَعْدَاءُ

- با جوان‌مردی ما عداوت و دشمنی نمودند. اما سعی و تلاش آنان نافرجام گشت و به هدر رفت و هر خانواده‌ای که دارای جوان‌مردی باشد، دشمنانی دارد.

محکوم ذلیلان شد هر جا که عزیزی است

بهر چه مگس دان نشود شهر طاووس  
(سالک قزوینی)

مرا دشمن و دوست بر دامن است      بزرگ آن که او را بسی دشمن است

(فردوسی)

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۴۳۲ و ۱۸۰)

نغز گفت آن حکیم دوراندیش      که هنر هر چه بیش دشمن بیش

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۲م، ۱۱۹)

\*\*\*

۴۲- ظَلَمَ الْخُطُوبِ إِذَا دَجَوْنَ فَمَا لَهَا      مِنْ غَيْرِ أَنْوَارِ الْعُقُولِ ضِيَاءُ

- هنگامی که تاریکی‌های حوادث سایه افکن شد؛ برای آن به جز نورهای عقل،

روشنایی و پرتوی وجود ندارد.

بین (ظلم و انوار) صنعت طباق (تضاد) وجود دارد. در ترکیب‌های (ظلم الخطوب)

(انوار العقول) دو تشبیه بلیغ اضافی وجود دارد.

علم اگر بهر روشنی باشد      روشنی بخشد و هنی باشد

(اوحدی، ۱۳۶۲، ۶۲۶)

دانش اندر دل چراغ روشن است      و ز همه بد برتن تو جوشن است

(رودکی، ۱۳۵۱، ۶۳)

\*\*\*

۴۳- عِتَابُ الْفَتَى فِي كُلِّ يَوْمٍ بَلِيَّةٌ      وَ تَقْسِيمُ أَضْغَانِ النِّسَاءِ عَنَاءُ

- در سرزنش روزمره‌ی افراد سختی و بلا است و از بین بردن کینه‌های زنان، رنج و

دردسری است.

اضغان (ضغن): حقد و کینه - ترکیب «عتاب الفتی» اضافه‌ی مصدر به فاعل خود

می‌باشد.

عتاب دوست خوش باشد و لیکن      مر آن را نیز پایانی بیاید

(جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۴۴۸)

جواب داد که امشب عتاب یکسو نه      که دوستی را یارا، کند عتاب تباه

(مسعود سعد، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۳۸)

بی ملامت عشق جان پرور است      چون ملامت یارشد، خون خوردن است

(جامی، ۱۳۵۱، ۳۴۸)

زن از پهلوی چپ گویند برخاست  
مجوی از جانب چپ، جانب راست  
(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۱۹۷)

\*\*\*

۴۴- وَ خَلَّ عِنَانَ الْحَادِثَاتِ لَوَجْهِهَا      فَإِنَّ عِتَابَ الْحَادِثَاتِ عَنَاءٌ

— افسار توسن حوادث را، به خود رها کن؛ زیرا سرزنش کردن  
حوادث درد و رنج است.

خَلَّ: فعل امر، (رها کن) - (عنان الحوادث) دارای صنعت استعاره مکنیه می باشد.  
اشعار فراوانی برگرفته از فرموده‌ی حضرت علی علیه السلام «إِذَا جَاءَ الْقَدَرُ عَمِيَ الْبَصَرُ»  
سروده شده است :

با قضا پنجه مزن ای تند و تیز      تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

(مولوی، ۱۳۶۰، ۵۷/۱)

قضا چو تیغ برآرد، سپر چه کار کند؟

چو عشق دشمن جان شد، حذر چه کار کند؟

(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۰۸)

به هر گردشی با سپهر بلند      ستیزه مَبَر تا نیایی گزند

(نظامی، ۱۳۶۳، ۱۴۹)

\*\*\*

۴۵- وَ لَا خَيْرَ فِي وَدِّ امْرِئٍ لَّمْ يَكُنْ لَهُ      عَلَى طُولِ مَرِّ الْحَادِثَاتِ بَقَاءٌ

— هیچ خیر و برکتی در مودّت و دوستی انسانی که در طول گذشت حوادث با انسان  
همراه و همدم نباشد، نیست. در ادب فارسی، سروده‌ها و نوشته‌های فراوانی پیرامون  
آیین دوستی حقیقی آمده است. فرمانروای ملک سخن، «سعدی شیرازی» می‌فرماید :

دوست آن باشد که گیرد دست دوست      در پریشان حالی و درماندگی  
دوست مشمار آنکه در نعمت زند      لاف یاری و برادر خواندگی  
حدیث عشق از آن بطلال منیوش      که در سختی کند یاری فراموش  
مرا روز محنتست یسار باید      و اگر نه روز شادی یار بسیار

(سعدی، ۱۳۸۳، ۸۳۶)

\*\*\*



۴۶- يُحِبُّ الْفَتَى طُولَ الْبَقَاءِ وَإِنَّهُ عَلَى ثِقَةٍ أَنْ الْبَقَاءَ فَنَاءٌ

۴۷- ثَنَاءٌ مِنْ أَمِيرٍ خَيْرُ كَسْبٍ لِصَاحِبِ نِعْمَةٍ وَأَخِي ثَرَاءٍ

- انسان دوست می‌دارد ماندگاری به طول بینجامد؛ در حالی که مطمئن است که ماندگاری رو به نیستی دارد.

- مدح و ستایش از جانب امیر برای صاحب نعمت و توانگری بهترین دستاورد است.

أَخِي ثَرَاءٌ : دارنده‌ی ثروت - تنوین در ثناء افاده‌ی تعظیم می‌کند. بزرگان ادب در این معنی که دنیا سرایی موقتی است، آورده‌اند :

غافل کسی که طرح عمارت به دهر ریخت

پنداشت بی‌خبر که جهان، جای بودن است

(طالبی آملی، بی‌تا، ۳۵۳)

\*\*\*

۴۸- لَسْتُ الشَّمْسِ أَيْسَرُ مِنْ كَلَامٍ تُسْتَرُّهُ وَقَدْ مَلَأَ الْفَضَاءُ

- قطعاً پوشاندن خورشید آسان‌تر از پوشاندن سخنی است که می‌خواهی آن را مخفی و پنهان داری، در حالی که تمام فضای جامعه از آن پُر گردیده است.

أَفْعَلُ مِنْ : صفت تفضیلی در زبان فارسی - لام در (لَسْتُ) برای تأکید می‌باشد. شعرای پارسی زبان در باب سخن و اختفای آن اشعار نغزی بیان داشته‌اند. از قبیل :

سخن هیچ مَسْرَای با راز دار      که او را بُود نیز انباز و یار  
به دوست‌گرچه عزیزاست، راز دل مگشای      که دوست نیز بگوید به دوستان عزیز  
(سعدی، ۱۳۵۹، ۵۱۶)

سخن تا نگویند پنهان بُود      سخن کز زبان تو آید برون  
چو گفتند هرجا فراوان بود      بگردد بدین، گرد گیتی درون  
(فردوسی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۹۵۲)

\*\*\*

۴۹- مَنْ قَاسَ مَا لَمْ يَرَهُ بِمَا رَأَى أَرَاهُ مَا يَدْنُو إِلَيْهِ مَا نَأَى

- کسی که چیزی را ندیده است، بسنجد با چیزی که آن را دیده است؛ چنین می‌بینم

که آنچه از او دور گردیده است، بدو نزدیک نمی‌گردد. (برایش روشن نمی‌شود).

مفهوم قیاس مع الفارق، با ظرافت تمام در این بیت نمود یافته است :

درخت گردکان با این بزرگی      درخت خربزه الله اکبر!

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۸۵)

\*\*\*

۵۰- خَيْرُ مَا وَرَثَ الرَّجَالُ بَنِيهِمْ      أَدَبٌ صَالِحٌ وَ طَيْبُ ثَنَاءٍ

۵۱- هُوَ خَيْرٌ مِنَ الدَّنَائِيرِ وَالْأَوْ      رَاقٍ فِي يَوْمِ شِدَّةٍ وَ رَخَاءٍ

۵۲- تِلْكَ تَفْنَى، وَ الْعِلْمُ وَ الْأَدَبُ الـ      صَالِحٌ لَا يَفْنِيَانِ حَتَّى الْلِقَاءِ

- بهترین چیزی که انسان‌ها برای فرزندانشان به ارث می‌گذارند، علم و ادب نیکو و

نام نیکو است.

- آن چنان میراثی - اخلاق و نام نیکو - بهتر از درهم و دینار و طلا و نقره در

روزگار سختی و هم در روزگار رفاه است.

- آن درهم و دینار و طلا و نقره از بین می‌رود؛ اما دانش و ادب نیکو، این هر دو تا

روز قیامت از بین نمی‌روند.

دنائیر: (متهی الجموع) دینارها -

صنعت مُدرج در کلمه (الأوراق، الصالح) وجود دارد. بین کلمات (شده و رخاء)

طباق و تضاد وجود دارد. این معنی نیز در اشعار فارسی به خوبی بازتاب یافته است :

میراث پدر خواهی، علم پدر آموز      کاین مال پدر خرج توان کرد به ده روز

(سعدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۷۷۵)

چون نام بد و نیک همی از تو بماند      پس به ز نکونامی، ما را هنری نیست

(سنایی، ۱۳۶۱، ۱۰۰)

\*\*\*

۵۳- إِنْ تُنَادِيهِ يَا بُنَيَّ صَغِيرًا      صِرْتَ يَوْمًا تَعْدُ فِي النَّبَلَاءِ

۵۴- وَ إِذَا مَا أَضَعْتَ نَفْسَكَ الْفِيْهِ      صَغِيرًا فِيْ زُمْرَةِ الْغَوَغَاءِ

۵۵- لَيْسَ عَطْفُ الْقَضِيبِ إِنْ كَانَ رَطْبًا      وَ إِذَا كَانَ يَابِسًا بِسَوَاءِ

- ای پسرک عزیزم، اگر علم را در کوچکی فریاد بداری و بطلبی، روزی از زمره‌ی

بزرگان به شمار می‌آیی.

– اگر (در دوران کودکی) خود را ضایع کنی، (در بزرگسالی) از زمره‌ی مردمان کوچک و ناچیز می‌شوی.

– خم کردن شاخه در صورتی که تر و تازه باشد، با خم کردن شاخه‌ی خشک یکسان نیست.

نبلاء : عَظَمَاءُ – الغوغاء : اوباش – بسواء خبر لیس که «باء» تأکید و زینت بر سر آن آمده است – تصغیر کلمه‌ی «ابن» جهت تحبیب است

– بازتاب زیبای این نکته در ادب فارسی از زبان دو شاعر گرانقدر «ابوشکور بلخی» و «سعدی شیرازی» این گونه است :

هر که در خردیش ادب نکنند	چوب تر را چنان که خواهی پیچ
در بزرگی فلاح از او برخاست	نشود خشک جز به آتش راست

(سعدی، ۱۳۷۰، ۱۶۱)

به هنگام برنایی و کودکی	درختی که خردک، بود باغبان
چو گردد کلان باز نتواندش	به دانش توان یافتن زیرکی
بگرداند او را چو خواهد چنان	که از کژی و خم بگرداندش

(ابوشکور بلخی، به نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۲۷۳)



۵۶۔ أَذْكَرُ حَاجَتِي أَمْ قَدْ كَفَانِي حَيَاؤُكَ إِنَّ شَيْمَتَكَ الْحَيَاءُ

– آیا نیازم را بازگو کنم یا شرم و حیای تو برای من کافی است؟ آخر خوی و خصلت تو حیاست و باید از تو حیا کرد.

شیمه : خوی و خصلت. «قد» حرف تحقیق و مؤکد مضمون جمله می‌باشد.

شرم نکو خصلتی است در ملک محتشم	شرم خدا آفرید بر دل او غالبست
--------------------------------	-------------------------------

(منوچهری، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۲۳)



۵۷۔ وَمَا طَلَبُ الْمَعِيشَةِ بِالتَّمَنِّيِ وَلَكِنْ أَلْقِ دَلْوَكَ فِي الدَّلَاءِ

- ۵۸- تَجِيءُ بِمِثْلِهَا طَوْرًا وَ طَوْرًا  
 ۵۹- وَ لَا تَقْعُدْ عَلَى كَسَلِ التَّمَنِّي  
 ۶۰- فَإِنَّ مَقَادِرَ الرَّحْمَنِ تَجْرِي  
 ۶۱- مُقَدَّرَةٌ بِقَبْضٍ أَوْ بِبَسْطٍ
- تَجِيءُ بِحَمَاءَةٍ وَ قَلِيلِ مَاءٍ  
 تُحِيلُ عَلَى الْمَقَادِرِ وَ الْقَضَاءِ  
 بِأَرْزَاقِ الرُّجَالِ مِنَ السَّمَاءِ  
 وَ عَجْزِ الْمَرْءِ أَسْبَابُ الْبَلَاءِ

- زندگی را با آرزو نمی‌توان به دست آورد، لیکن سطلت را در میان سطل‌ها [به

چاه] بینداز.

- بارها و بارها سطل‌های [پر آب] بیرون می‌کشی (به مقصود می‌رسی) گاهی هم آن

را با لجن و آبی اندک بیرون می‌کشی. (ناکام می‌مانی)

- برستی و تنبلی آرزو کردن منشین و تکیه مکن، و عدم توفیق را به قضا و قدر

حواله منما.

- قضا و قدر خداوند مهربان، روزی‌های انسان‌ها را از سوی آسمان می‌رساند، تنبلی

و اظهار عجز و ناتوانی از جمله‌ی اسباب و وسایل بلا و مصیبت به شمار می‌آید.

الدلاء : جمع مکسر دلو، سطل‌ها - حمأة : گل و لای و لجن

این دلو تهی که در چه انداخته‌ام

نومید نیم که پر برآید روزی

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۳۵)

به قدر جستجوی خویش به دست آید ز پا منشین

که رزق مور با آن ناتوانی در قدم باشد

(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۴۹)

که یزدان رزق اگر بی سعی دادی

به مریم کی ندا کردی که هزی

(ابن یمن، بی‌تا، ۵۲۰)

شرط عقل است جستن از درها

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۶۶)

اگر چه رزق مقسوم است، می‌جوی

که خوش فرمود این معنی معزی

رزق هر چند بی‌گمان برسد



۶۲- أَخَاكَ أَخَاكَ لَا يَذْهَبُ عَنْهُ      مَطَامِعُ لَنْ تَزَالَ وَلَا رَجَاءُ  
۶۳- فَأَخْوَانُ الْفَتَى فِي الْأَمْرِ زَيْنٌ      وَأَرْكَانٌ إِذَا نَزَلَ السَّبَلَاءُ

- مواظب دوست و برادرت باش (همراه برادرت باش) نباید که طمع‌ها و امیدهای  
همیشگی تو را از او غافل گردانند.

- زیرا که دوستان و برادران انسان در کارها سبب زینت او هستند، و در هنگام نزول  
مشکلات تکیه‌گاه او هستند.

ذَهْلٌ، يَذْهَلُ، ذَهَلًا : غافل شدن - (أَخَاكَ، أَخَاكَ) باب اغراء

بسرادر چندان برادر بود      کجا مر ترا بر سر افسر بود  
(فردوسی)

برادر آن بود کو روز سختی      تو را یاری کند در تنگ‌بختی  
(ناصرخسرو)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۴۱۰-۴۱۱)

۶۴- وَ كُنْتُ إِذَا صَحَبْتُ رِجَالَ قَوْمٍ      صَحِبْتُهُمْ وَ شِيمَتِي الْوَفَاءُ  
۶۵- فَأَحْسِنُ حِينَ يَحْسِنُ مُحْسِنُوهُمْ      وَ اجْتَنِبُ الْإِسَاءَةَ إِنْ أَسَاؤُوا  
۶۶- وَ أَبْصِرْ مَا بَعِيْبِهِمْ بَعِيْنٍ      عَلَيْهَا عَنْ عِيُونِهِمْ غِطَاءُ

- هنگامی که با مردان قومی همنشین می‌شوم، واقعاً با آنان همنشین می‌شوم، زیرا  
خصلت من وفاداری است. (جانب وفا را نگاه می‌دارم).

- هنگامی که نیکوکارانشان نیکی می‌کنند من نیز با ایشان نیکی می‌کنم (نیکی آنان را  
با نیکی پاسخ می‌دهم) و چون بد کردند، از بدی کردن کناره می‌گیرم. (بدی را با بدی  
پاسخ نمی‌دهم)

- عیب آنان را با چشمی می‌بینم، که بر آن چشم از مشاهده‌ی عیب‌هایشان پرده و  
پوشش است. (به دیده‌ی اغماض بر آنها می‌نگرم)

غِطَاءُ : غشاء، حجاب - الشِّيمَةُ : خلق و خوی و سیرت - آرایه‌ی تکرار و اشتقاق  
(اقتضاب) از ماده‌ی «حَسَن» وجود دارد.

وفا کِشتم مرا شادی برآورد      مَه تَابِئَان به مهرم سر در آورد  
وفا داری پسندیدم به هرکار      ازیسرا شد جهان با من وفادار

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۲۴۹)

این ندا زان عالم هر لحظه می آید به گوش

کز بدی رنگی نداری نیک می باید شدن

(طالب آملی، بی تا، ۸۲۳)

بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی، أَحْسِنُ إِلَى مَنْ أَسَا

(سعدی، ۱۳۵۹، ۷۴)

دوستان را دیده های عیب بین پوشیده است

عیب خود را از زبان دشمنان باید شنید

(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۹۹)

عیب پوشی سهل باشد، عیب نادیدن خوش است

چشم من روشن که دایم صاحب این دیده ام

(کلیم کاشانی، نقل از عفی، ۱۳۷۱، ۵۶۲)

\*\*\*

وَ اشْرَبْ عَلَى كَدَرِ بِمَائِهِ

۶۷- قَارِبُ أَخَاكَ عَلَى صَفَائِهِ

يَوْمًا يَعُودُ إِلَى صَفَائِهِ

۶۸- وَ تَأْنَهُ فَلَعْلَهُ

- با صفا و صمیمیت برادرت بساز و هم نشین شو و آب غیر زلالش را بنوش. (در

وقت خوشی و ناخوشی با دوستت باش)

- با وی بساز و فرصت بده، شاید که روزی به صفا و خلوصش باز گردد.

تَأْنَهُ : از مادهی «أَنَا» به معنی صبر و شکیبایی است - نوشیدن آب گل آلود کنایه از

تحمل خطاها و سختی ها می باشد.

که باشد به سختی تو را یارمند

همان دوستی با کسی کن بلند

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۳)

تو را یاری کند در تنگ دستی

برادر آن بود کو روز سختی

(ناصر خسرو، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۱۰)

\*\*\*

وَ أضعَفَ أضعَافاً لَهُ فِي حَيَائِهِ

۶۹- جَزَى اللَّهُ عَنَّا صَاحِباً بِوَفَائِهِ

فَمَا ازْدَدَتْ إِلَّا رَغْبَةً فِي إِخَائِهِ

۷۰- بَلَوْتُ رَجُلًا بَعْدَهُ فِي إِخَائِهِمْ

رَجَعْتُ بِمَا أَبْغَيْ وَ وَجَّهِي بِمَائِهِ

۷۱- خَلِيلٌ إِذَا مَا جِئْتُ أَبْغِيهِ عُرْفُهُ

– خداوند از جانب ما به دوست به خاطر وفایش پاداش دهد، و به خاطر شرم و حیایش پاداش مضاعف و دو چندان دهد.

– مردان را بعد از او (یار مذکور) در برادریشان امتحان کردم، اما جز شوق برادری تو در من نیفزود.

– دوستی که اگر برای خواستن نیکی اش نزد وی می رفتم، به خواسته ام می رسیدم و آبرویم نیز محفوظ می ماند.

عُرف : معروف، احسان – «مَا» بعد از «إِذَا» در بیت آخر زائد است.

دوستان را به گاه سود و زیان بتوان دید و آزمود توان

(سنایی، ۱۳۵۹، ۴۴۵)

دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی

(سعدی، ۱۳۷۰، ۳۱)



۷۲- وَ مَسْأَلَةُ اللَّئِيمِ عَلَيْكَ عَارٌ وَ ذَلِكَ حِينَ تَسْأَلُهُ عَنَاءٌ

۷۳- وَ ذُو الْكَرَمِ الْكَرِيمُ تَرَاهُ سَهْلًا طَلِيقَ الْوَجْهِ لَيْسَ بِهِ التَّوَاءُ

– طلب و درخواست از انسان دون همت، برای تو عار و ننگ است. این عمل هنگام طلب از او رنج و عذاب است.

– انسان صاحب بخشش و بزرگواری را [به هنگام درخواست] به صورت انسان سهل گیر و گشاده رو می بینی که در او اخم و کڑی نیست.

التواء : کجی – طلیق الوجه : گشاده رو – ذو : به معنی صاحب می باشد.

اگر صد رهت بشکند روزگار مکن از خسان مومیایی طلب

(عبیدزاکانی، بی تا، ۱۲۶)

ز نوکیسه مکن هرگز درم وام که رسوایی و جنگ آرد سرانجام

(ناصرخسرو، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۶۲)

هر آنچه می طلبی از گشاده رویان خواه که فیض صبح دهد، جبهه ی که بی چین است

(صائب، ۱۳۴۵، ۲۰۱)

از کریمان خواه حاجت، زانکه نبود هیچ عیب

ز ابر باران، دُر ز دریا، زر از کان خواستن

(ابن یعین، بی تا، ۴۸۰)

## ۷۴- النَّاسُ مِنْ جِهَةِ التَّمَثَالِ أَكْفَاءُ أَبُوهُمُو آدَمُ وَالْأُمُّ حَوَاءُ

- مردم از جهت شکل ظاهری مانند هم هستند. پدرشان آدم و مادرشان حوا است. أبوهمو : هم اشباع گشته و (واو) گرفته است. - آدم : آدم غیرمنصرف است، ولی به خاطر وزن شعر تنوین گرفته است. - اکفاء (کفو) : همسان این اعتقاد که همگی از یک پدر و مادری در سروده‌ی مسعود سعدسلیمان این گونه آمده است :

اگر رئیس نیم یا رئیس زاده نیم      ستوده اصل من از نسل و دوده‌ی فضلاست  
به اصل تنها کس را مفاخرت نرسد      که نسبت همه از آدم و حواست  
(اجلای، ۱۳۵۴، ۲۷)

\*\*\*

## ۷۵- كَمْ صَاحِبٍ عَادِيْتُهُ فِي صَاحِبٍ . فَتَصَالَحَا وَبَقِيَتْ فِي الْأَعْدَاءِ

- چه بسیار به خاطر دوست و یاری با دوستی دیگر دشمنی کردم، اما آن دو صلح و آشتی کردند و من از جمله‌ی دشمنان گردیدم.  
دوستان را به خود از بهر تو دشمن کردم

هیچ دشمن نکند، آنچه من به خود کردم  
(رفیق اصفهانی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۶۹، ۱۱۴)

دوست با من دشمن و با دشمن من، گشته دوست

هر که با من دوست باشد، دشمن جان من است  
(مجتشم کاشانی، ۱۳۴۴، ۳۵۵)

\*\*\*

## ۷۶- تَقَعُ الطَّيْرُ حَيْثُ يَنْتَثِرُ الْحَبُّ - بِأُتُغَشَّى مَنَازِلُ الْكُرَمَاءِ

- پرندگان در جایی که دانه پاشیده شده فرود می‌آیند، و مردمان پیرامون خانه‌های بخشندگان گرد می‌آیند.

تُغَشَّى : تداخل - کُرَماء : جمع مکسر کریم (بزرگان) در عربی صفت جمع بسته می‌شود.



مرغ آنجا رود که چینه بود      نه بدانجا که چی، نبود  
(؟)

هر کجا چشمه‌ای بود شیرین      مردم و مرغ و مور گرد آیند  
(سعدی، ۱۳۷۰، ۲۷)

\*\*\*

۷۷- وَإِذَا خَفِيتُ عَلَى الْغَيْبِ، فَعَاذِرُ      أَنْ لَا تَرَانِي مُقْلَةً عَمِيَاءُ  
- هرگاه بر دیدگان کودن پنهان بمانم، و نمودی نداشته باشم چه باک است! چشم  
کور معذور است مرا نبیند.

عیب کنم که چه دیدی در او      کور نداند که چه بیند بصیر  
(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۲۲)

\*\*\*

۷۸- تَرَقَّبْ جَزَا الْحُسْنَى إِذَا كُنْتَ مُحْسِنًا      وَلَا تَخْشَ مِنْ سُوءٍ إِذَا لَمْ تُسِئْ  
- هنگامی که نیکوکار گشتی، منتظر پاداش نیک باش، و اگر تو بدی نکردی از جزای  
بد مترس.

تَرَقَّبْ : اُنْتَظِرْ، منتظر باش.

نیک ار کنی به جای تو نیکی کند باز      ور بد کنی به جای تو از بد، بتر کنند  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۷۳)

چون بدنکرده‌ای، زکسان چشم بد مدار      پیوسته در حمایت کردار خویش باش  
(نجاتی)  
نکویی چشم‌دار از نیک‌مردی      میندیش از بدی گر بد نکردی  
چه خوش داستانی زد آن هوشمند      که بر ناگزاینده ناید گزند  
(به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۰۰)

\*\*\*

۷۹- إِذَا مَا كُنْتَ ذَا قَلْبٍ قَنُوعٍ      فَأَنْتَ وَمَالِكُ الدُّنْيَا سَوَاءُ  
- اگر که تو دلی قانع داشته باشی، تو و مالک همه‌ی دنیا یکسان هستید.

قَنُوع : صیغه مبالغه از ماده‌ی «قناعت» است. یادآور حدیث «الْقَنَاعَةُ كَنْزٌ لَا تَفْدَى» می‌باشد.

غرض از جمله‌ی خبری، ارشاد است.

در باب قناعت اشعار فراوانی در ادب فارسی وجود دارد، از جمله :

مکن در کار عالم عمر ضایع      ز دنیا با قلیلی باش قانع  
که قانع در حقیقت پادشاه است      قناعت شیوه‌ی مردان راه است  
قناعت کن، قناعت کن، قناعت      اگر خواهی که یابی این سعادت  
(نعمت الله ولی، ۱۳۶۲، ۶۷۱)

قناعت کن که آن ملکی است جاوید      که زیر سایه دارد قرص خورشید  
سلیمان با چنان ملکی که او داشت      به نیروی قناعت می‌فرود داشت  
(عطار، بی‌تا، ۲۲۶)

\*\*\*

۸۰- **إِنَّ الْأُصُولَ وَإِنْ تَبَا**      **عَدَ عَهْدُهَا لَا تَخْطَأُ**  
- قطعاً اصل‌ها و تبارها - هرچند زمان بر آنها بگذرد (قدیمی باشند) - به خطا  
نمی‌روند.

جمله‌ی «إِنْ تَبَاعَدَ عَهْدُهَا» جمله معترضه می‌باشد که بین اسم و خبر **إِنْ** قرار گرفته  
است.

اصل بزرگ از بُنه هرگز خطا نکرد      کس را گزافه چرخ فلک پادشا نکرد  
(منوچهری، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۰)

\*\*\*

۸۱- **لَيْسَ يَذْرِي بِصَاحِبِ الْعَقْلِ فَقْرٌ**      **لَا وَ لَا يَنْفَعُ الْجَهُولَ الثَّرَاءُ**  
- فقر مقام و شأن انسان عاقل را ننگین نمی‌کند و از آن نمی‌کاهد، و ثروت و دارایی  
به شخص بسیار نادان سود نمی‌بخشد.

جهول : صیغه‌ی مبالغه از ماده «جهل» - الثراء : ثروت. بین (صاحب‌العقل و جهول)  
تضاد و طباق وجود دارد. همچنین تکرار «لا» برای تأکید است. تنوین در کلمه‌ی فقر  
افاده‌ی عمومیت و شمولیت می‌کند.

ادب مرد بهتر از زر اوست      بی‌ادب را به زر نگو که نکوست  
(مکتبی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۱)

نه بزرگ است که از مال فزون دارد بهر آن بزرگ است که از علم فزون دارد چیز  
(ناصر خسرو، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۴۵)

\*\*\*

۸۲- إِذَا كَانَ مَدْحُ الْمَرْءِ فَوْقَ مَحَلِّهِ فَمَا هُوَ إِلَّا فَوْقَ كُلِّ هِجَاءٍ

- اگر مدح و ستایش انسان، بیش از جایگاه مناسب او باشد، چنین ستایشی، در واقع بدترین هجو و بدگویی است.

در مصراع ثانی قصر موصوف در صفت صورت گرفته است. بین کلمات (مدح و هجاء) تضاد وجود دارد.

در مجموعه امثال مختصر طبع هندی، آمده است که :  
تعریف زیاده، بدتر از دشنام است.

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۴۸)

از مجموعه سخنان منسوب به افلاطون است :

هر که مدح تو به چیزی کند، که در تو نیست، چون از تو برنجد، ذمّ تو به چیزی کند، که در تو نباشد.

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۶۷)

«نظامی» پیرامون این مثل، سخن پرمعنا و پرمعیار را توصیه می کند :

سخنگو چون سخن بی خود نگوید اگر جز بد نگوید، بد نگوید  
سخن باید که با معیار باشد که پُر گفتن خران را بار باشد

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۳۴۲)

\*\*\*

۸۳- بِالْعِلْمِ يَحْيَا الْمَرْءُ طَوْلَ حَيَاتِهِ فَإِذَا انْقَضَى أَحْيَاهُ حُسْنُ ثَنَائِهِ

- انسان در طول زندگی اش به خاطر علم، زنده است. هرگاه زندگانش به سر آید، نام و یاد نیکو او را زنده نگه می دارد.

علم و دانش و نام نیکو، دو مقوله است که همواره سرایندهگان پارسی زبان پیرامون آن شعر سروده اند :

گر تو یکی خشک بید بی هنری علم تو را سرو جویبار کند  
علم ز دریا، تو را به خشک برد علم زمستانات را بهار کند

علم دل تیره را فروغ دهد

(ناصر خسرو، بی تا، ۲۱)

نامه‌ی جاه فنا انجام است  
به نکویی و نام نیک گذار  
نام نیکو بود، حیات دوم

(جامی، ۱۳۵۱، ۲۸۴)

این ذخیره مرتورا «الباقیات الصالحات»  
کجا مرگ را بر تو امید ماند

(حضرت ادیب)

آن گاه ترا عمر جاویدان است

(پروین اعتصامی)

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۵۸)

آنچه جاوید بماند نام است  
هرچه داری ببخش و نام برآر  
ز آن که زیر زمردین طارم

نام نیکو را بزرگان عمر ثانی گفته‌اند  
به گیتی چو نام تو جاوید ماند

اگر عمر گذاری به نیکنامی

\*\*\*

۸۴- جَزَتْهُ عَلَى صَبَابَتِهِ وَفَاءٌ فَوَاحِدَةٌ بِوَاحِدَةٍ جَزَاءُ

- آن معشوقه در برابر شیدایی عاشق، بدو پاداش وفا دارد. پس یکی در برابر یکی پاداش است. (در برابر عشق، وفاداری پاداش است)

صَبَابَة: شیفته و عاشق شدن - الصَّبَّ: عاشق - بیت دارای صنعت «رد الصدر علی العجز» در ماده‌ی «جزی» است. مضرب این سرود در زبان فارسی، ضرب المثل «یک دست تنها صدا ندارد» می‌باشد، بیت فوق نیز بر عهد و پیمان و عشق دوجانبه تأکید دارد. نظیر این شعر نثاری در کتاب سرو تذرو:

دست از دستِ من جدا نبود ز آن که یک دست را صدا نبود

(نثاری، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۸۵۷)

\*\*\*

۸۵- شَكَوْتُ وَمَا الشَّكْوَى لِمِثْلِي عَادَةً وَلَكِنْ تَفِيضُ الْعَيْنِ عِنْدَ امْتِلَائِهَا

- شکوه کردم در حالی که معمولاً شکوه و ناله سر دادن عادت افرادی مثل من نیست. اما چشم به هنگام پُر شدنش سرریز می‌شود.

تفیز: لبریز می‌شود. فیضان: سرریز شدن آب از جای خودش. بیت دارای تشبیه

ضمنی است. معادل مصراع دوم بیت زیر است :

پیمانه چو پُر شود، لبریز شود

(به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۷۹)

صائب از هرکس که داری رنجشی اظهار کن

شکوه چون در دل گره شد تخم کلفت می شود

(صائب، ۱۳۴۵، ۵۷۶)

در محضر شیخ، ار نفسی سرد برآید      معذور بدارید، که دل درخفقان است

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۶۴۸)

\*\*\*

۸۶- إِذَا مَا الْخِلُّ لَا يَكْفِيكَ خَطْبًا      فَوْخَشْتَهُ وَآلَفْتَهُ سَوَاءً

- هرگاه دوست در وقت بلا کاری برای تو نکند و بسنده نباشد، دوری از او و ماندن با او یکسان است.

خَطْبُ : (ج خطوب) : کار مهم - وَخْشَةُ : الغربة - میان (الألفة و الغربة) تضاد و طباق وجود دارد. بازتاب این موضوع در ادب پارسی چنین است :

یار آن باشد که در بلا یار بود      جایی که درخت عیش، پر بار بود

(سعدی، ۱۳۶۳، ۸۸۳)

دوست مشمار آن که در نعمت زند      لاف یاری و برادرخواندگی

دوست آن باشد که گیرد دست دوست      در پریشان حالی و درماندگی

(سعدی، ۱۳۷۰، ۳۱)

\*\*\*

۸۷- إِذَا رَضِيَتْ تَجَافَتْ عَنْ دَلَالٍ      وَإِنْ غَضِبَتْ تَهْدَدُ بِالْجَفَاءِ

- هرگاه که آن معشوقه خشنود باشد، از سر ناز و کرشمه جفا می کند، و اگر عصبانی بشود، تو را به جفا و دوری تهدید می کند.

دلالت : ناز - جفا : ضد وفا - بین (رضیت و غضبت) طباق وجود دارد.

زن از پهلوی چپ گویند برخاست      نیاید هرگز از چپ راستی راست

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۱۹۷)

# ۸۸- زَمَنْ يَخْفِضُ الْعَلِيَّ إِلَى الْقَا عِ وَيُعَلِّي الدَّنِيَّ لِلجَوَازِ

– زمانه انسان والا مرتبه را به سوی پستی و مذلت می کشاند و انسان پست و فرومایه را به آسمان می رساند.

القاع : پستی، گودی، دشت، در این کلمه صنعت مدرج وجود دارد. – الجوزاء : ستاره‌ی دو پیکر، در اینجا مجازاً آسمان می باشد. (مجاز ذکر جزء و اراده‌ی کل)

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد تواهل دانش و فضلی، همین گناهت بس

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۷)

فلک ابله و بدگهر پرور است جهاندار، فضل و هنر پرور است

(مرحوم ادیب، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۴۸)

ای دوستان، به کام دلم نیست روزگار آری زمانه دشمنِ اهل هنر بود

رسمی است در زمانه هر که کم بضاعتی رتبت بسیش ز اهل هنر بیشتر بود

(ابن یمن، بی تا، ۳۶۱)

دفتر دانش ما جمله بشوید به می که فلک دیدم و در قصدِ دل دانا بود

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۷)

\*\*\*

# ۸۹- وَهَبْنِي قُلْتُ إِنَّ الصَّبْحَ لَيْلٌ أَيْغَمَسِي الْعَالَمُونَ عَنِ الضِّيَاءِ

– فرض کن می گویم : «صبح، شب است» مگر مردمان دنیا از دیدن نور کور می باشند؟

هَبْ : فرض کن – بیت دارای صنعت استفهام انکاری می باشد.

گیر که گیتی همه چنگ است و نای گیر که گیتی همه ماهست و هور

طبع ترا زان چه که گوشت کر؟ نفس ترا زان چه که چشمت کور؟

(انوری، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۳۳۸)

\*\*\*

# ۹۰- وَالْقَوْمُ أَشْبَاهُ وَبَيْنَ حُلُومِهِمْ ۹۱- كَالْبَرْقِ مِنْهُ وَأَبْلُ مَتَتَابِعُ

بَسُونْ كَذَاكَ تَفَاضُلُ الْأَشْيَاءِ جُودٌ وَآخِرُ مَا يَجُودُ بِمَاءِ

۹۰- وَالْقَوْمُ أَشْبَاهُ وَبَيْنَ حُلُومِهِمْ ۹۱- كَالْبَرْقِ مِنْهُ وَأَبْلُ مَتَتَابِعُ

۹۲- وَ الْمَرْءُ يُورِثُ مَجْدَهُ أَبْنَاءَهُ وَيَمُوتُ آخِرُ وَهُوَ فِي الْأَحْيَاءِ

- مردم ظاهراً شبیه هم هستند، در حالی که میان خرده‌هایشان مسافت و بُعدهاست.

(تفاوت بسیاری دارند)

- به سان برق آسمان که از یکی باران پی در پی و شدید می‌بارد و از برق دیگری

آب نمی‌بارد.

- برای مثال فردی مجد و بزرگی خود را برای فرزندانش به ارث می‌گذارد، فرد

دیگری مرده به شمار می‌آید در حالیکه هنوز در میان زندگان است.

حلوم : ج حلم : عقل و خرد - وابل : باران درشت و شدید - در بین (یموت و

الأحیاء) تضاد وجود دارد. در این بیت از «مولانا» علاوه بر اشتراک معنایی، اشتراک در

لفظ «اشباه» نشانه‌ی تأثیر این دو زبان بر یکدیگر است :

هر دو گون زنبود خورند از یک محلّ لیک شد ز آن نیش و ز آن دیگر عسل

هر دو گون آهو، گیا خورند و آب زین یکی سرگین و ز آن، مشک ناب

صدهزاران این چنین اشباه بین فرقشان هفتاد ساله راه بین

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۸/۱)

چرا چون ز یک اصل بُد آدمی یکی عالم آمد دگر مسخره

ز آهن همی زاید این هر دو چیز یکی تیغ هندی دگر استره

(اجلالی، ۱۳۵۴، ۲۷)

\*\*\*

۹۳- كَانَتْ قَنَاتِي لَا تَلِينُ لِغَامِزٍ فَأَزْلَهَا الْإِضْبَاحُ وَالْإِمْسَاءُ

۹۴- وَ دَعَوْتُ رَبِّي بِالسَّلَامَةِ جَاهِدًا لِيُصِحِّحَنِي فَإِذَا السَّلَامَةُ دَاءُ

- نیزه‌ی مرا کمان‌ساز خم نمی‌کرد (قوام نیزه‌ی پشتم در برابر چیزی نرم نمی‌شد)، اما

شب و روز و گذر روزگار آن را خم گرداند.

- مجدّانه از پروردگارم تندرستی را خواستم، تا مرا سالم گرداند، اما ناگهان تندرستی

به درد و بیماری تبدیل شد.

غامز: کسی که نیزه را به دست می‌گیرد و می‌فشرد تا سفتی و سختی و کجی و راستی آن را بسنجد. - قنات: نیزه، رمح - الغمز: العصر (فشار دادن) - لیثه: نرم کردن. - جاهداً: حال، منصوب - إذا: در مصراع دوم، فجائیه است. مصراع دوم بیت اول می‌تواند کنایه از پیری یا مصائب روزگار باشد.

اگر بار معنایی گذر روزگار، حوادث و مصائب آن باشد، با این بیت مسعود سعد مطابقت دارد:

بشار اندوه پشت مرا بشکسته      بشکند چون دوتا کنی پولاد  
(مسعود سعد، ۱۳۳۹، صص ۱۰۵ و ۱۰۶)

اگر منظور از گذر روزگار، گذر عمر (پیری) باشد:

فلک باز از نهان خوارم نهاده‌ست      که پیری پای در کارم نهاده‌ست  
(مجیر یلیقانی، ۱۳۵۸، ۲۵۷)

سگ تازی که آهو گیر گردد      بگیرد آهویش چون پیر گردد  
(نظامی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۲۱)



۹۵- إِذَا ضَيَّعْتَ أَوَّلَ كُلِّ أَمْرٍ      أَبْتَ أَعْجَازَهُ إِلَّا التَّوَاءَ  
۹۶- وَإِنْ سَوَّمْتَ أَمْرَكَ كُلَّ وَغْدٍ      ضَعِيفٍ كَانِ أَمْرُكَمَا سَوَاءَ

- هرگاه آغاز هرکاری را از دست دادی و هدر دادی، فرجام آن، جز رنج و ناراحتی نخواهد بود.

- اگر کارت را به هر انسان نادان و سست خردی بسپاری، کار هردوی شما یکسان است.

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست      هرچه آغازی ندارد نپذیرد انجام  
(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۵۳)

هرچه بی‌آغازی بوده باشد      طمع مدار ای پسر اندر بقیاش  
(ناصر خسرو، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۱۵)

سودجویی ره زیبان بگذار      کار خود را به کاردان بگذار  
(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۴۰، ۵۶۷)



۹۷- يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ مَسَبَّةً

۹۸- وَ مَا ذَاكَ فِيهِمْ وَحْدَهُ بَلْ زِيَادَةٌ

- می گویند چیزی را که خود انجام نمی دهند، و خدا این عمل را زشت می شمارد. شعرا نیز بدین کار مورد ملامت قرار می گیرند.

- این عمل تنها در میان شعرا نیست، بسیار اتفاق می افتد که امیران و بزرگان نیز چیزی را می گویند و بدان عمل نمی کنند.

اشاره به سوره ی شعرا آیه ی ۲۲۵ و ۲۲۶:

﴿الَّذِينَ تَرَأَتْهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهْمُونَ ﴿٢٢٥﴾ وَأَنْتُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ ﴿٢٢٦﴾﴾

آن رند که در مثل ندارد بدلی

جز بندگی از خداشناسان نسزد

(قدسی مشهدی)

از عالم عاری زعمل، راهنمایی

(شفیع مسترفی)

آن کو نکند طاعت علمش نبود علم

زرگر نبود مرد، چو بر زر نکند کار

(ناصر خسرو)

نکنی آنچه گویی و نشکفت

کآنچه گویند شاعران نکنند

(مسعود سعد سلمان)

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۳۰ و ۶۳)

\*\*\*

۹۹- وَ مَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ أَمْرًا يَرَى

- انسان بر غیب و نهان آگاه نیست. قبل از آن که غیب و نهان را ببیند و بر کارها هم

آگاهی ندارد تا این که چهارچوب و پیرامون آن مشخص شود.

زسرّ غیب کس آگاه نیست، قصه مخوان

کدام محرم دل ره در این حرم دارد

(حافظ، ۱۳۶۸، ۷۰)

این کارها به حکمت یزدان مقدر است

کس در رموز حکمت یزدان نمی رسد

پیش و پس کارها بیاید نگریست      پیش اندیشی ز غایت پز هنری است  
(بابا افضل، ۱۳۶۳، ۱۰۱)

\*\*\*

۱۰۰- أَخَجَلْتَنِي بِنَدَى يَدَيْكَ فَسَوَدَتْ      مَا يَبْنِنَا تِلْكَ الْيَدُ الْبَيْضَاءُ  
۱۰۱- وَقَطَعْتَنِي بِالْجُودِ حَتَّى أَتَنِي      مَتَخَوِّفَ أَنْ لَا يَكُونَ لِقَاءُ  
۱۰۲- صِلَةٌ غَدَتْ فِي النَّاسِ وَهِيَ قَطِيعَةٌ      عَجَبٌ وَبِرٌّ رَاحَ وَهُوَ جَفَاءُ

- مرا با بخشش و عطای دستانت شرمنده ساختی و با آن دست درخشان و بخشنده رابطه‌ی ما را تیره کردی.

- رابطه‌ی مرا با جود و بخشش قطع کردی، تا بدانجا که من هراس آن دارم که مبادا دیداری تا به قیامت میان ما نباشد.

- آن جود و بخشش مایه‌ی پیوند و ارتباط در بین مردم بود، در حالی که پیوند نبود، بلکه قطع رابطه بود. بزرگی و نیکی بود که صورت گرفت، در حالیکه آن بزرگی هم جفا و ستم بود.

ندی : باران، جود و سخاوت - در بیت سوّم مرجع ضمیر «هی»، «صلّة» است و مرجع ضمیر «هو» «عجب» است. بیت آخر مدح شبیه به ذم می‌باشد.

آبرو در پای او می‌ریزم و شرمنده‌ام

کآنچه در دست است اکنون از سخای دست اوست

(۹)

\*\*\*

## حرف الباء

۱- وَكُلُّ أَمْرٍ يُؤَلِّي الْجَمِيلَ مُحَبَّبٌ وَكُلُّ مَكَانٍ يُنْبِتُ الْعِزَّ طَيِّبٌ<sup>۱</sup>

- هر انسانی که نیکی کند، محبوب و عزیز است، و هر مکانی که گیاه عزت را برویاند، نیکو است.

يُولِي : (يُحْسِنُ) نیکی می کند

نیکی مردم نه نیکو رویی است      خوی نیکو مایه‌ی محبوبی است  
(امیر خسرو دهلوی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۷۱)

\*\*\*

۲- مَنْ عَوَّدَ النَّاسَ إِحْسَانًا وَ مَكْرُمَةً لَا يَعْتَبِنَ عَلَى مَنْ جَاءَ فِي الطَّلَبِ<sup>۲</sup>

- هر کس که مردمان را به احسان و نیکی عادت داده باشد، نباید کسی را که برای درخواست چیزی نزدش می آید، سرزنش کند.

لَا يَعْتَبِنَ : از ماده‌ی عتاب به معنای خشم و سرزنش (مؤکد به نون تأکید ثقیله)

عادت کرده‌ای به خلعت خویش      عادت کرده باز نتوان کرد  
(مسعود سعد، ۱۳۳۹، ۵۹۱)

\*\*\*

۳- وَفِي الشَّكِّ تَفْرِيطٌ وَفِي الْحَزْمِ قُوَّةٌ وَيُخْطِيءُ فِي الْحَدْسِ الْفَتَى وَيُصِيبُ

- در شک و تردید (حدس و گمان) کوتاهی وجود دارد، اما در دوراندیشی قدرت و توانایی هست. انسان به هنگام حدس و گمان، یا اشتباه می کند یا درست می گوید.  
بین کلمات (شک و حزم)، (تفریط و قوه) (یخطی و یصیب) صنعت طباق یا تضاد وجود دارد.

عقل جز وی آفتش وهم است و ظن      ز آنکه در ظلمات شد، او را وطن  
(مولوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۰۶)

۱- از متن‌بی، ۱۹۸۰، ۳۰۸/۱

۲- از ضابطی البرجمی در الأصمعیات، (بی تا)، ص ۱۸۴

پس همه پندار و گمان بوده‌ام  
منتظر یک همه دان بوده‌ام  
(عطار، ۱۳۶۲، ۳۸۶)

در مآل کار خود اندیشه، از اوّل کنید  
(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۲۹)  
تا نباشی تو پشیمان روز دین  
(مولوی، ۱۳۶۰، ۹۳/۳)

ز آنچه که اصل است چو آگه نیم  
هیچ نمی‌دانم و در عمر خویش

کوته اندیشی است دیدن اوّل هرکار را  
ز ابتدای کار آخر را ببین

\*\*\*

۴- وَلَسْتُ بِمِفْرَاحٍ إِذَا الدَّهْرُ سَرَّنِي  
- هنگامی که زمانه مرا مسرور گرداند، بسیار شاد نمی‌گردم، و نیز از حوادث

خنک آن کس کزو عبرت گرفته است  
پس آنگه نه طرب ماند نه تیمار  
که گر نالی ز ناله پر محالی  
که گر نازی ز نازش بر مجازی  
(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۲۰۸)

ناپایدارش، پریشان و بی‌تاب نمی‌شوم.  
جهان را کارها چونین شگفت است  
نماید چسند بازی بلعجب وار  
نگر تا از بلای او ننالی  
نگر تا از هوای او ننازی

\*\*\*

۵- وَ فِي غَابِرِ الْأَيَّامِ مَا، يَعِظُ الْفَتَى  
- در روزگاران گذشته چیزی وجود دارد که جوان را پند می‌دهد؛ و هیچ خیر و  
خوبی در کسی که تجربه‌ها او را پند ندهند، وجود ندارد.

غابر الأيام: روزگاران گذشته. اشعار شیوایی در حوزه‌ی ادبیات تعلیمی و پیرامون  
پند و عبرت از روزگار، بر زبان شاعران پارسی زبان جاری گشته است. مانند:

زمانه را چو نکوبنگری همه پند است  
هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار  
(رودکی، ۱۳۵۱، صص ۵۹ و ۲۷)

زمانه پندی آزادوار داد مرا  
هرکه نا مخت از گذشت روزگار

ای دل خفته عمرشد تجربه گیر از جهان      زندگی به دست کن مُردن مرد و زن نگر  
(عطار، ۱۳۶۲، ۳۳۱)

\*\*\*

ع- إِذَا كَانَ غَيْرُ اللَّهِ لِلْمَرْءِ عُدَّةً      أَتَتْهُ الرِّزَايَا مِنْ جَمِيعِ الْمَطَالِبِ  
- هنگامی که برای انسان، زاد و توشه‌ای غیر خدا باشد؛ در هر چیزی که بطلبد، بلا و مصیبت‌هایی برایش پیش می‌آید.  
رزایا: (ج رزیه) مصیبت‌ها

هر که از غیر خدا، نصرت و یاری طلبد      یاورش عجز و فروماندگی و خذلان است  
(دامادی، ۱۳۷۹، ۲۵)

\*\*\*

۷- إِذَا مَا أَمْرٌ مِنْ ذَنْبِهِ جَاءَ تَائِبًا      إِلَيْكَ وَلَمْ تَغْفِرْ لَهُ فَلَكَ الذَّنْبُ  
- هرگاه شخصی به نزد تو آید و از گناهش توبه بکند و تو او را نبخشی، در حقیقت تو گناهکار هستی.

چو زنه‌ار خواهند زنه‌ار ده      که زنه‌ار دادن ز پیکسار به  
(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۰)

اگر بر من نبخشایی، پشیمانی خوری آخر

به خاطر دار این معنی که در خدمت کجا گفتم  
(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۵۷)

گناهش می‌نویسی ای فرشته      تو را خود هیچ انسانی نیست  
(کمال خجندی، ۱۹۷۵، م، ۲۴۶)

اگر هزار گنه بینی از سپهر دو رنگ      براو ببخش، که بخشیدن گناه خوش است  
(طالب آملی، بی‌تا، ۳۹۳)

\*\*\*

۸- إِنَّ الْغُصُونَ إِذَا قُومَتْهَا اعْتَدَلَتْ      وَلَيْسَ يَحْسُنُ فِي تَقْوِيمِهِ الْخَشَبُ<sup>۱</sup>  
- شاخه‌های تازه‌ی درختان را اگر بخواهی راست گردانی، راست می‌شوند، ولی

۱- از صالح بن عبدالقدوس، ۱۹۶۷، ص ۱۳۳

چوب خشک خوب راست نمی‌شود.

تقویم : راست گرداندن - کل بیت «استعاره‌ی تمثیلیه» می‌باشد.

چوب تر را چنان که خواهی پیچ      نشود خشک جز به آتش راست

(سعدی، ۱۳۶۸، ۵۵)

درختی که خردک بود باغبان      بگرداند او را چو خواهد چنان

چو گردد گلان باز نتواندش      که از کژی و خم بگرداندش

(ابوشکور بلخی، نقل از دامادی، ۳۷۹۱، ۲۷۳)

\*\*\*

۹- إِذَا قُلْتَ قَوْلًا فَاخْشَ رَدَّ جَوَابِهِ      لِكُلِّ مَقَالٍ فِي الْكَلَامِ جَوَابٌ

- اگر سخنی را گفتی از پاسخ آن بترس؛ زیرا برای هر سخنی، پاسخی هست.

شاعران بزرگی چون فردوسی و سعدی پیرامون سخن‌پردازی این‌گونه سروده‌اند :

..... سخن هرچه گویی همان بشنوی

سخن همچو قفل است و پاسخ کلید      به پاسخ بد از نیک آید پدید

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۲۱۰)

تا ندانی که سخن عین جواب است، مگوی

آنچه دانی که نه نیکوش جواب است مگوی

(سعدی، ۱۳۷۰، ۱۶۹)

\*\*\*

۱۰- إِذَا كَانَ الْغَرَابُ دَلِيلَ قَوْمٍ      يَدُلُّهُمْ عَلَى جَيْفِ الْكَلَابِ

- وقتی کلاغ راهنمای قومی شود، آنان را به سوی لاشه‌های سگ‌ها راهنمایی می‌کند.

جیف (جيفة) : لاشه‌ها - دلیل : راهنما. این مفهوم بعینه در ادبیات فارسی نیز نمود

یافته است :

هر آنکو زاغ باشد رهنمایش      به گورستان بود پیوسته جایش

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۴۱، ۱۶۴)

هر که را زاغ رهنما باشد      منزلش وادی بلا باشد

(به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۸۲)

هرکه را راهبر زغن باشد      گذر او به مرغن باشد  
هرکه را راهبر غراب افتد      بی گمان منزلش خراب افتد  
(رودکی، به نقل از اجلالی، ۱۳۵۴، ۳۴)

\*\*\*

۱۱- إِذَا كَانَ الْمُحِبُّ قَلِيلَ حَظٍّ      فَمَا حَسَنَاتُهُ إِلَّا ذُنُوبٌ

- وقتی که عاشق کم بهره (بدشانس) باشد، خوبی‌هایش گناه محسوب می‌گردد.

ای دوست گناه من همین است      کز دیده و جانم دوست دارم  
(عراقی، بی‌تا، ۲۴۵)

گفتم که تو را کمین غلامم      گر هست گناه من همین است  
(امیر خسرو دهلوی، ۱۳۴۳، ۶۱)

اگر سنگی ز گردون اندر آید      همانا عاشقان را بر سر آید  
(فخرالدین اسعد گرگانی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۱۷)

\*\*\*

۱۲- إِنَّ الْأَفَاعِيَّ وَإِنْ لَأَنْتَ مَلَامِسُهَا      عِنْدَ الثَّقَلَيْنِ فِي أَنْيَابِهَا الْعَطَبُ

- مارهای کبری اگر چه به هنگام لمس کردن نرم هستند؛ اما هنگام غلت خوردن در بن دندان‌هایشان مرگ و نابودی است.

العَطَبُ : هلاک - کل بیت دارای استعاره‌ی تمثیلیه است.

عین این مفهوم در اشعار شاعران پارسی زبان نیز به چشم می‌خورد :

دشمن اگر دوست شود چند بار      صاحب عقلش بشمارد به دوست  
مار همان است به سیرت که هست      و چه به صورت به در آید ز پوست  
(سعدی، ۱۳۶۳، ۸۱۵)

نرمی و نقش مار گرز بهل      زهر دنبال بین و زهره‌ی دل  
(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۴۰، ۵۲۷)

نه هر نرم گوینده آزرمی است      تن مار گز یکسره نرمی است  
(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۴۸)

۱۳- لَيْسَ الْغَيْبُ بِسَيِّدٍ فِي قَوْمِهِ      لَكِنَّ سَيِّدَ قَوْمِهِ الْمُتَغَابِي

- انسان کودن، سید و سرور قوم خود به شمار نمی آید، بلکه سرور قوم، کسی است

که از نادانی چشم پوشی می کند.

مُتَغَابِي : چشم پوشنده - الغیبی : کودن، نادان

علم دان، کدخدای دو جهان است      و آن که نادان، حقیر و حیران است

(سنایی، ۱۳۵۹، ۳۱۷)

\*\*\*

۱۴- إِذَا ذَهَبَ الْعِتَابُ فَلَيْسَ وَدٌّ      وَيَبْقَى الْوُدُّ مَا بَقِيَ الْعِتَابُ<sup>۲</sup>

- وقتی که سرزنش از میان برخاست، دوستی و مودت هم باقی نمی ماند و دوستی

و مودت مادام که سرزنش ماندگار باشد، بقا می یابد.

ما : ظرف زمان، مادام      عِتَاب : سرزنش. یکی از محاسن دوست، صداقت و

صراحت اوست که در اشعار شاعران بزرگ ایرانی نیز بر آن تأکید فراوان شده است :

ستایش سزایان نه یار تواند      ملامت کنان دوستدار تواند (سعدی)

آنکه عیب تو گفت یار تو اوست      وان که پوشیده داشت، مار تو اوست

(اوحدی مراغه‌ای)

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۶۵ و ۹۴۶)

دوست آنست کو معایب دوست      همچو آینه رویرو گوید

(گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۳۹)

\*\*\*

۱۵- وَإِذَا سَمِعْتَ غِنَاءَهُ لَمْ تَطْرَبْ      وَإِذَا كَرِهْتَ قَتْلِي كَرِهْتَ كَلَامَهُ

- اگر کسی را دوست نداشتی، سخنش را نیز دوست نمی داری، و اگر آوازش را هم

بشنوی، شادمان نمی شوی.

عکس این مطلب، با همان مضرب در اشعار فارسی چنین آمده است :

۱- از ابی تمام، (بی تا)، ص ۵۶/۱

۲- این بیت بدون نسبت در امثال و حکم رازی آورده شده است، ۱۹۸۷، ص ۱۰۳



حدیثش دوست می‌دارم اگر خود هست نفرینم

که دشنام از لب شیرین به جای آفرین باشد

(همام، ۱۳۵۱، ۸۷)

تلخ از آن منطق شیرین چو شکر نوش کنم

زانک دشنام که محبوب دهد عین دعاست

(خواجوی کرمانی، بی تا، ۶۲۷)

زهر تو را دوست چه خواند؟ شکر

عیب تو را دوست چه داند؟ هنر

(نظامی، ۱۳۶۲، ۱۶۳)

\*\*\*

۱۶- مَنْ يُدَارِي اللَّئِيمَ فَهُوَ كَمَنْ يَسْتَعْمِلُ الدَّرَّ فِي نُحُورِ الْكِلَابِ

- هرکس با انسان‌های فرومایه مدارا کند، مانند کسی است که مروارید را برگردن

سگ‌ها بیاویزد.

کلاب: (ج کلب) سگ‌ها - نحور: (ج نحر) گردن‌ها

در چشم‌کند خانه، مگس را چو دهی روی با سفله همان به که مدارا نکنند کس

(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۴۶)

دون دون باشد، اگر همه تاجور است سگ سگ باشد، اگرچه با طوق زر است

(بابا افضل، ۱۳۶۳، ۹۲)

\*\*\*

۱۷- إِذَا غَدَرْتَ امْرَأً فَاحْذَرِ عِدَاوَتَهُ مَنْ يَزْرَعِ الشُّوكَ لَا يَخْصُدُ بِهِ الْعِنَبُ

- وقتی که به شخصی خیانت کردی (به او ستم روا داشتی) از دشمنی‌اش بترس؛

هرکس خار کشت کند، انگور به دست نمی‌آورد. (حریرچی، ۱۳۷۵، ۳۰۸)

بیت دارای صنعت ارسال المثل و اسلوب معادله می‌باشد.

سرایندگان بزرگ پارسی زبان نیز پیرامون مکافات عمل، اشعار نغز سروده‌اند:

مگوی آنچه طاقت نداری شنود	که جو کشته، گندم نخواهی درود (سعدی، ۱۳۵۹، ۱۴۸)
ز خاربن نکند مرد، آرمانِ رطب	ز پارگین نکند شخصِ آرزوی گهر (قائمی، به نقل از امثال و حکم دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۹۹)
از مکافات عمل غافل مشو	گندم ز گندم بروید، جو ز جو (صائب، ۱۳۴۵، ۵۸)
خرد بد نفرمایدت کرد از آنک	سرانجام بر بد کنش، بد رسد که جو کار جز جو همی ندرود نخست آن نهالش مر او را خلد (ناصرخسرو، بی تا، ۲۷۳)
اگر در سرای سعادت کس است	ز گفتار سعدیش حرفی بس است که گر خار کاری سمن ندروی (سعدی، ۱۳۵۹، ۳۳)
همینست بسندهست اگر بشنوی	



۱۸- وَإِذَا رَأَيْتَ الْعَبْدَ يَهْرُبُ ثُمَّ لَمْ	يُطْلَبْ، فَمَوْلَى الْعَبْدِ مِنْهُ هَارِبٌ
- هرگاه برده‌ای را دیدی که می‌گریزد و مورد تعقیب قرار نمی‌گیرد، نشانه‌ی این است که صاحب برده از او گریزان است.	
هَرَبَ: گریخت - هَارِب: اسم فاعل از ماده‌ی «هرب» فرارکننده، گریزان - مولى: صاحب.	

از امثال سایر فارسی است که می‌گویند: «دل به دل راه دارد»

دل را به دل رهی است در این گنبد سپهر	از سوی کینه، کینه و از سوی مهر، مهر (نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۹)
--------------------------------------	---



۱۹- إِنَّ الْفَتَىٰ مَن يَقُولُ هَا أَنَا ذَا	لَيْسَ الْفَتَىٰ مَن يَقُولُ كَانَ أَبِي
- جوانمرد کسی است که می‌گوید: «ها! من این هستم» جوانمرد کسی نیست که	

می گوید: «پدرم فلانی بود.»

در فضیلت اصالت اکتسابی بر اصالت موروثی سرایندگان فارسی زبان می فرمایند:

از پدر مُرده ملاف ای جوان      گرنه سگی چون خوشی از استخوان؟  
زنده به مرده شوی ای ناتمام      زنده تو کن، مرده‌ی خود را بنام ...

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵، ۵۶)

گیرم پدر تو بود فاضل      از فضل پدر تو را چه حاصل

(دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۳۳۸)

این ناکسان که فخر به اجداد می کنند      چون سگ به استخوان دل خود شاد می کنند

(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۵)

گوهر نمای جوهر ذاتی خویش باش      خاکش به سر که زنده به نام پدر بُود

(صائب، ۱۳۴۵، ۳۳۴)



۲۰- أَدَبٌ بَيْنَنَا تَوْلَدَ مِنْهُ      نَسَبٌ وَالْأَدِيبُ صَنُوْا الْأَدِيبَ

۲۱- حَقُّ الْأَدِيبِ وَإِنْ لَمْ يُدْنِهِ نَسَبٌ      قَرَضَ عَلَى كُلِّ مَنْ أَمْسَى لَهُ أَدَبٌ

۲۲- بَلَا قُرْبَ إِلَيْكَ وَلَا زِمَامٍ      سِوَى حَقِّ الْأَدِيبِ عَلَى الْأَدِيبِ

- رابطه‌ی ما بین ما، علم و ادب است و از این علم و ادب قرابت و نسبتی به وجود

آمده است، زیرا ادیب همتای ادیب است.

- حق ادیب بر هر ادیبی لازم است، هرچند که خویشاوندی و حَسَب و نَسَبی در

میان ایشان نباشد.

- نه خویشاوندی با تو دارم، و نه وسیله‌ی پیوندی، به جز حق ادیب و عالم بر ادیب و

عالم.

صَنُوْ: هم ریشه، همتا.

تو ادبِ نفسِ بداندیش کن      بی ادبان را به ادب خویش کن

آنک به دل ذوق ادب یافت بیش      بس که کند بی ادبان را چو خویش

آنک ادب هست به بنیاد او      فکرت او بس بُود استاد او

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵، ۲۸۹)



- ۲۳- جِئْتُ بِلا حُرْمَةٍ وَ لا نَسَبٍ  
 ۲۴- فَارَعَ ذِمَامِي فَأَنَّنِي رَجُلٌ  
 إِلَيْكَ إِلَّا بِحُرْمَةِ الْأَدَبِ  
 غَيْرُ مُلِحٍّ عَلَيْكَ فِي الطَّلَبِ

- بدون این که نسبت خویشاوندی داشته باشیم به نزد تو آمده‌ام، تنها به خاطر محرمیت ادبی و علمی به نزد تو آمده‌ام.

- پس حق و حرمت مرا رعایت کن، زیرا من مردی هستم که به هنگام طلب پافشاری نمی‌کنم.

مُلِحٌّ : اسم فاعل از ماده «الحاح»

تو ادبِ نفسِ بداندیش کن  
 آنک به دل ذوق ادب یافت بیش  
 بی‌ادبان را به ادب خویش کن  
 بس که کند بی‌ادبان را چو خویش  
 آنک ادب هست به بنیاد او  
 فکرت او بس بُود استاد او  
 (امیر خسرو دهلوی، ۱۹۷۵م، ۲۸۹)

\*\*\*

- ۲۵- أَلْمَعِيَّ يَرَى بِأَوَّلِ رَأْيٍ  
 ۲۶- لَوْ ذَعِيَ لَهُ لِسَانٌ ذَكِيٌّ  
 ۲۷- لَا يُرَوَّى وَلَا يُقَلَّبُ كُفًّا  
 آخِرَ الْأَمْرِ مِنْ وَرَاءِ الْمَغِيبِ  
 مَا لَهُ فِي ذِكَائِهِ مِنْ ضَرِيبِ  
 وَ أَكْثَفُ الرِّجَالِ فِي تَقْلِيلِ

- انسان برجسته و هوشیاری، با نخستین نگاه پایان کار را در پس پرده‌ی غیب می‌بیند.

- انسان هوشیار و فصیحی که دارای زبان تیز و آتشینی است، و در هوشیاری هم‌تا و هم‌نوع ندارد.

- (او) بدون اندیشه و زحمت سخن می‌گوید، ولی پشیمان نمی‌شود؛ در حالی که مردان دیگر پشیمان می‌شوند.

الْمَعِيَّ : هوشیار، برجسته - لَوْ ذَعِيَ : مرد بسیار باهوش، مرد فصیح گفتار - ذَكِيٌّ : تیز، آتشین - رَوَّى فِي الْأَمْرِ : در آن کار تأمل و اندیشه کرد - يُقَلَّبُ كُفًّا : دست برگرداندن (پشیمان‌شدن). ابیات با یکدیگر موقوف المعانی هستند.

کأنّج جاهل دید خواهد عاقبت عاقلان بینند ز اول مرتبت

کارها ز آغاز اگر غیب است و سرّ	عاقل اول دید و آخر آن مُصِرّ
(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۲۵)	
هرکه اول بین بود اعمی بود	هرکه آخر بین چه با معنی بود
هر که اول بنگرد پایان کار	اندر آخر او نگردد شرمسار
(مولوی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۴۸)	
هر آن کاو به هر کار بیند ز پیش	پشیمان نگردد ز کردار خویش
(اسدی، ۱۳۱۷، ۲۹۵)	



۲۸- لَيْسَ يَزِرِي السَّوَادَ بِالرَّجُلِ الشَّهْمُ	شَهْمٌ وَ لَا بِالْفَتَى الْأَدِيبِ الْأَرِيبِ
۲۹- إِنْ يَكُنْ لِلْسَّوَادِ فِيكَ نَصِيبٌ	فَبَيَاضُ الْأَخْلَاقِ مِنْكَ نَصِيبِي

- رنگ سیاه از شأن و منزلت انسان هوشیار و دلاور و فرزانه‌ی خردمند نمی‌کاهد

- اگر تو بهره‌ای از سیاهی داری، اما اخلاق خوب تو، بهره‌ی من بود.

الزری: بی‌ارزش و حقیر که چیزی شمرده نشود. - الشَّهْمُ: زیرک، هوشیار - الأریب: ماهر، حاذق، کارکشته، هوشیار، تیزبین، عاقل. الشَّهْم دارای صفت مدرج است. بین کلمات (سواد، بیاض) آرایه‌ی تضاد و طباق وجود دارد.

این معنی به صورت‌های مختلف در اشعار فارسی نیز نمود دارد، از جمله:

هرکه را رویِ خوب، خویِ دد است	رویِ نیکو دلیلِ خویِ بد است
(سنایی، ۱۳۶۶، ۳۵۵)	
راست گفت، آن که بر گشاد گره	بسته‌گیری به خویِ نیکو به
هر کجا دین بُود، درم بُود	روی و خویِ نکو به هم بُود
سیرت مرد نگر، در گذر از صورت و ریش	

کان گیا، کش بنگارند نچینند برش

معنی مرد به از نقش، که از هیچ عدو

آن سواری که به نقش است نبینی ظفرش

(سنایی، ۱۳۳۶، ۶۶۳)

سیرت خوب طلب باید کرد از مرد

گرچه خوب است مشو غره‌به‌دیدارش

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۲۱)

دل زرنگ سیه چه غم دارد      ز آنکه شب روز در میان دارد  
با سیه روی خوشدلی به هم است

(سنایی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۶)

\*\*\*

۳۰- يُعَدُّ رَفِيعَ الْقَوْمِ مَنْ كَانَ عَاقِلًا      وَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِي قَوْمِهِ بِنَسِيبٍ  
۳۱- وَإِنْ حَلَّ أَرْضًا عَاشَ فِيهَا بِعَقْلِهِ      وَمَا عَاقِلٌ فِي بَلَدَةٍ بَغْرِيْبٍ

- کسی که عاقل باشد در میان قوم خود، سرور و بزرگ قوم به شمار می آید، اگر چه در میان قومش والا تبار نباشد.

- عاقل اگر به سرزمینی فرود آید در آن مکان با عقلش زندگی می کند، و انسان عاقل در هیچ سرزمینی غریب نیست.

عَدَّ: برشمرد - يُعَدُّ: فعل مجهول، شمرده می شود - نَسِيب: نجیب و دارای حَسَب و نَسَب

بدان کوش تا زود دانا شوی      چو دانا شوی زود والا شوی  
نه داناتر آن کس که والاتر است      که بالاتر آن کس که داناتر است

(ابوشکور بلخی، ۱۳۵۷، ۲۶)

عاقل آن است که فکرش به مقامی برسد      که نگویند پس از وی همه کس منطق او

(ابن یمن، بی تا، ۵۰۶)

چو مرد بر هنر خویش، ایمنی دارد      شود ز دایره بیرون به جستن پیکار

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۵۳۴)

\*\*\*

۳۲- لِكُلِّ شَيْءٍ حَسَنُ زِينَةٍ      وَ زَيْنَةُ الْعَاقِلِ حَسَنُ الْأَدَبِ  
۳۳- قَدْ يَشْرَفُ الْمَرْءُ بِأَدَابِهِ      يَوْمًا وَإِنْ كَانَ وَضِيعَ الْحَسَبِ

- هرچیز زیبایی، زینتی دارد، و زینت خردمند، علم و ادب نیکوی اوست.

- روزی انسان با علم و ادبش بزرگ و شریف می گردد، اگر چه از لحاظ اصل و نَسَب در مرحله ی پایینی باشد.

حَسَب: دارای گوهره ی نیکو، تخمه ی نیکو، شرافت اصل - قَدْ: بر سر فعل مضارع افاده ی تقلیل است؛ اما در این بیت نظر به سیاق کلام معنای تحقیق می دهد. - نظیر:

«قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ».

بزرگان اصالت اکتسابی را بر اصالت موروثی ارجح می‌دانند. این مفهوم در اشعار شاعران پارسی‌زبان نیز بازتاب زیبایی یافته است:

زیور و زیب زنان است حریر و زرّ و سیم

مرد را نیست، جز از علم و عمل زیور و زیب

کی شود عزّ و شرف بر سر تو افسر و تاج

تا تو مر علم و خرد را نکنی زین و رکیب

(ناصرخسرو، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۹۳۶)

گر تو را نسبت است و دانش نیست

هیچ نسبت و رای دانش نیست

(ادیب صابر، ۱۳۴۳، ۳۱۷)

شرف مرد به علم است و کرامت به سجود

نیست بی علم و عمل هیچ کسی را مقدار

هرکه را هست حسب گر نَسَبی نیست چه باک

بی‌هنر را چه شرف از نَسَب خویش و تبار

(ابن یمن، بی‌تا، ۴۲۴)

\*\*\*

۳۴- وَمَا أَدَّبَ الْإِنْسَانَ شَيْءٌ كَعَقْلِهِ وَمَا عَقْلُهُ إِلَّا بِحُسْنِ التَّأْدِبِ

- چیزی مانند عقل انسان را تربیت نمی‌کند، عقل انسان نیز جز با نیک ادب آموختن حاصل نگردد.

بیت دارای آرایه‌ی لفظی «رَدّ الصدر إلى العجز» می‌باشد.

خرد و دانش در میان ادیبان ایرانی، به ویژه در قرن ۴ و ۵ که دوره‌ی خردمداری بود،

نمود خاصی دارد :

اندر جهان به از خرد آموزگار نیست

در شاهی و هنر خرد آموزگار توسست

(معزی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۹۴)

خردمند از خرد جوید همه چار

به دست چاره بگذارد همه کار

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۱۳۷)

خرد پرورد جان داندگان      خرد ره نماید به خوانندگان  
(فردوسی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۹۵)

\*\*\*

۳۵- ذَهَبَ الشَّبَابُ فَمَا مِنْ عَوْدَةٍ      وَ أَتَى الْمَشِيبُ فَأَيْنَ مِنْهُ الْمَهْرَبُ

- جوانی رفت و بازگشتی ندارد، پیری آمد و گریزی از آن نیست.

مَهْرَبُ : (اسم مکان از ماده‌ی هَرَبَ) گریزگاه، پناهگاه.

سرایندگان پارسی زبان در حسرت جوانی اشعار نغزی سروده‌اند :

سال‌ها با بار پیری، خم شدم در جستجوی

تا به چاه گور هم رفتم، نشد پیدا جوانی

(شهریار، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۱۶)

برف پیری به هر سری که بخفت      نتوانند خَلَقِ عَالَمِ رُفُفَتِ

(مکتبی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۲۳)

\*\*\*

۳۶- أَدَبُ الْكَبِيرِ مِنَ التَّعَبِ      كَبُرَ الْكَبِيرُ عَنِ الْأَدَبِ

۳۷- حَتَّى مَتَى وَ إِلَى مَتَى      لَا تَسْتَفِيقُ مِنَ اللَّعَبِ

- علم و فرزانیگی انسان بزرگ در سایه‌ی رنج حاصل می‌گردد، انسان بزرگ به سبب دانش‌اندوزی بزرگ می‌گردد.

- تا کی؟ ... تا چند؟ از غفلت و بازی‌ها و سرگرمی‌ها بیدار نمی‌شوی؟

اللَّعِبُ : (اللَّعْبَةُ) بازی‌ها، شوخی‌ها، کارهای بی‌فایده و غیرجدی. بیت دارای صنعت

«رَدَّ الصِّدْرَ إِلَى الْعَجْزِ» می‌باشد.

از همه لذتی فروچین ذیل

نهادی، هنر کجایابی؟

(اوحدی، ۱۳۶۲، ۵۴۶)

چوبه کسب علوم داری میل

تن به دود چراغ و بی‌خوابی

که نادان همچو خاک راه شد خوار

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۵۱۴)

بزرگی جز به دانایی میندار

\*\*\*

۳۸- وَ خَيْرٌ مَا يَجْمَعُ الْفَتَى أَدَبٌ      يَزِينُهُ حِينَ يَغْرُضُ الْخَطْبُ



- بهترین چیزی که جوان آن را گرد می‌آورد، علم است؛ علمی که اگر در معرض مصیبت و گرفتاری قرار گیرد، باعث زیتش می‌گردد.

الأدب : (ج الآداب) : تمام علوم ظریفه یا به تنهایی

در فضیلت علم و دانش، سرایندگان پارسی‌گوی آورده‌اند :

دانش اندر دل چراغ روشن است و ز همه بد بر تن تو جوشن است

(رودکی، نقل از پیشاهنگان شعر فارسی، دبیر سیاقی، ۱۳۵۱، ۶۳)

ادب مرد را سایبان تن است به دفع خدنگِ بلا جوشن است

چو کوشش کنی دستیار تو اوست چو بیچاره گردی حصار تو اوست

(طالبی آملی، بی‌تا، ۲۰۸)

\*\*\*

۳۹- لَا يَعْرِفُ اللَّهَ حَقَّ مَعْرِفَةٍ مَنْ لَمْ يَكُنْ عَاقِلًا لَهُ أَدَبٌ

- کسی که خردمند نباشد و علم نداشته باشد؛ خدا را آن چنان که شایسته‌ی شناختن

است، نمی‌شناسد.

این معنی در شعر سنایی این گونه آمده است :

چون تو در علم خود زیون باشی عارف کردگار چون باشی

(سنایی، ۱۳۵۹، ۷۹)

\*\*\*

۴۰- يٰطَالِبِ الْعِلْمِ نِعْمَ الشَّيْءُ تَجْمَعُهُ لَا تُعْسِدُنْ بِهِ دُرًّا وَلَا ذَهَبًا

- ای جوای علم و دانش چیز خوبی را گرد می‌آوری، هرگز آن را با درّ و گوهر

برابر مدان.

لَا تُعْدِلَنَّ : مضارع مؤکّد به نون تأکید ثقیله

دانش به از ضیاع و به از جاه و مال و ملک این خاطر خطیر چنین گفت مرا

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۲)

شرف و قیمت و قدر تو به فضل و هنر است

نه به دیدار و به دینار و به سود و به زیان

(فرخی سیستانی، ۱۳۳۵، ۲۸۷)

مردم ز علم و فضل شرف یابد      نه ز سیم و زر و از خر طارونی  
از علم یافت نامور افلاطون      تا روز حشر نام فلاطونی  
(ناصرخسرو، بی تا، ۳۸۲)

\*\*\*

۴۱- الْعِلْمُ كَنْزٌ وَ ذُخْرٌ لَا نَفَادَ لَهُ      نِعْمَ الْقَرِينُ إِذَا مَا عَاقِلًا صَحْبًا  
۴۲- وَ جَامِعُ الْعِلْمِ مَغْبُوطٌ بِهِ أَبَدًا      وَ لَا يُحَازِرُ فِيهِ الْقَوْتُ وَ السَّلْبُ  
- علم گنج و اندوخته‌ای است که اگر با شخص عاقل و خردمندی همراه و همدم شود، پایان نمی‌پذیرد.

- گردآورنده‌ی علم همیشه مورد رشک و غبطه واقع می‌شود و هیچگاه نگران فنا و ربوده شدن علم و دانش خود نخواهد بود.  
نَفَادٌ: (نَفَدَ الشَّيْءُ) آن چیز پایان یافت - مغبُوطٌ: کسی که دیگران به حال او غبطه خورند - حَازِرٌ، يُحَازِرُ، مُحَازِرَةٌ: از او پرهیز و حذر کردن، (مفاعله) - «ما» بعد از إذا زائد می‌باشد.

در دانش از گنج نامی‌تر است      همان نزد دانا گرامی‌تر است  
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۱۹۱)  
علم را دزد بُرد، نتواند      با جسل نیز بُرد نتواند  
نه به میل زمان خراب شود      نه به سیل زمین در آب شود (اوحدی)  
مدان به ز دانش یکی خواسته      که ناید همی از دهش کاسته (اسدی)  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۱۱۲ و ۱۵۰۶)

\*\*\*

۴۳- لَيْسَ الْأَحْلَامُ فِي حَالَةِ الرِّضَا      إِنَّمَا الْأَحْلَامُ فِي حَالِ الْغَضَبِ  
- در وقت خرسندی و رضا، شکیبایی مهم نیست، بلکه شکیبایی در وقت خشم، شکیبایی واقعی است.

شکیبایی اندر دل تنگ به      شکیبایی از گنج بسیار به  
(ابوشکور بلخی، بی تا، ۱۱۰)  
چون روزگار بر تو بیاشوبد      یک چند پیشه کن تو شکیبایی  
(ناصر خسرو، بی تا، ۷)



۴۴- أَحَبُّ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ جُهْدِي      وَ أَكْرَهُ أَنْ أُعْيِبَ وَأَنْ أُعَابَا  
۴۵- وَأَصْفَحُ عَنْ سَبَابِ النَّاسِ حُلْمًا      وَ شَرُّ النَّاسِ مَنْ يَهْوَى السَّبَابَا  
۴۶- وَ مَنْ هَابَ الرُّجَالَ تَهَيَّبُوهُ      وَ مَنْ حَقَّرَ الرُّجَالَ قَلَنْ يَهَابَا  
- به شدت اخلاق پسندیده را دوست می دارم، و بیزارم از این که عیب جوئی کنم، یا از من عیب جوئی شود.

- به خاطر شکیبایی و عقلی که دارم از دشنام مردم به خودم صرف نظر می کنم. بدترین مردم کسی است که به ناسزاگویی تمایل دارد.  
- و هرکس که برای مردم احترام بگذارد؛ مردم هم به او احترام می گذارند، و هرکس که مردم را تحقیر کند و کوچک بشمارد، مردم هم برای او احترام نمی گذارند.  
جُهدی: تمام نیروی من - أَصْفَحُ [أَصْفَحَ عَنْهُ]: روی گردان شد، اعراض کرد. حُلْم: عقل، صبر - السَّبَاب: بسیار دشنام دهنده - هَابَ، يَهَيَّبُ ﴿هَابَ الرَّجُلُ فَلَانًا﴾: آن مرد به فلانی احترام گذاشت. در بیت آخر آرایه‌ی «ردّ الصدر إلى العجز» وجود دارد.  
تمامی مفاهیم اشعار عربی فوق در فارسی نیز معادل‌های زیبایی دارند:

موری از من، نمی شود پامال      کف دست دعا سریر من است  
نیستم امت تن آریان      خلق خوش، جامه‌ی حریر من است  
(صائب، ۱۳۴۵، ۳۱۲)

عیب پوشی سهل باشد، عیب نادیدن خوش است

چشم من روشن که دائم صاحب این دیده‌ام  
(کلیم، نقل از عقیقی، ۱۳۷۱، ۵۶۲)

مرد دانا به هرچه در نگیرد      عیب بگذارد و هنر نگیرد  
(جامی، ۱۳۵۱، ۲۵۵)

چو بدگفتی آزاد منشین بسی      که روزی تو را نیز گوید کسی  
(امیر خسرو دهلوی)

مرد آن کس است از روی تحقیق      که چون خشم آیدش باطل نگوید  
(سعدی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۷۸)

هرچه کاری بدروی، هر چه گویی بشنوی

این سخن حق است و حق، زی مرد حق گستر ببر  
(سنایی)

هر چه بینی در جهان دارد عوض      از عوض گردد تو را حاصل غرض  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۹۱۹ و ۱۹۲۳)

هر آنکو مردمان را خوار دارد      بدان کماو دشمن بسیار دارد  
(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۳۷، ۹۸)

\*\*\*

۴۷- وَ اللّٰهَ مَا نَدْرِیْ اِذَا مَا فَاتَنَا  
۴۸- وَلَقَدْ ضَرَبْنَا فِی الْبِلَادِ فَلَمْ نَجِدْ  
۴۹- فَاصْبِرْ لِعَادَتِنَا فَقَدْ عَوَّدَتْنَا

- به خدا سوگند، نمی دانیم اگر در نزد تو خواسته‌ی ما بر آورد نشود، چه کسی را  
بجویم و بیاییم.  
- در سرزمین‌ها گشتیم، اما نیافتیم کسی را جز تو که به اخلاق نیکو منسوب شده  
باشد.

- بر این عادت ما صبور باش، زیرا تو خود ما را بدان عادت داده‌ای، در غیر این  
صورت، ما را راهنمایی کن که به سوی چه کسی برویم؟  
ضَرَبَ فِی الْبِلَادِ : سَافَرَ فِی الْبِلَادِ - در بیت نخست «ما» اول، نفی و «ما» دوم، موصول  
می‌باشد.

عادت کرده‌ای به خلعت خویش      عادت کرده باز نتوان کرد  
(مسعود سعد سلمان، ۱۳۳۹، ۵۹۱)

۵۰- دَعُ عَنْكَ مَا قَدْ فَاتَ فِي زَمَنِ الصَّبَا  
 ۵۱- أَجَلُ مَا يُبْتَغَى يَوْمًا وَيَكْتَسَبُ  
 ۵۲- عِلْمٌ شَرِيفٌ عَمِيمٌ النَّفْعِ قَدْ رُفِعَتْ  
 - آنچه را که در زمان شیدایی از سر برفت، رها کن. گناهانت را یاد کن و بر آنها  
 گریه کن ای گناهگارا

- بهترین چیزی که روزی خواسته می‌شود و به دست می‌آید و از زیورآلات دنیا  
 گلچین و انتخاب می‌شود.

- علم ارزشمندی است که سودش فراگیر و همگانی باشد و در کرانه‌های والای  
 بزرگواری درجات حاملان آن بالا می‌رود.

مُذْنِبُ: اسم فاعل از باب افعال، گناهکار - يَجْتَنِي ﴿جَنَى الثَّمَرِ﴾: میوه را از درخت  
 چید. الصَّبَا: صبا - صَبُوءٌ: عاشق شدن، شیدا و آرزومند شدن - حُلِي ﴿حَلِيَّةٌ﴾: زیور  
 آلات - بیت دو و سه موقوف المعانی می‌باشد.

بر گذشته حسرت آوردن خطاست باز ناید رفته یاد آن هب است

(مولوی، به نقل از قهرمانی، ۱۳۷۸، ۲۱۷)

گریه بر هر درد بی‌درمان دواست چشم گریان چشمه‌ی فیض خداست  
 طاعت کند سرشک ندامت گناه را باران سپید می‌کند ابر سیاه را

(مولوی، نقل از دهمخدا، ۱۳۸۳، ۱۳۱۰)

در دانش از گنج نامی‌تر است همان نزد دانا گرامی‌تر است

(فردوسی، ۱۳۴۳/۲۱۹۱)

دانش به از ضیاع و به از جاه و مال و ملک این خاطر خطیر چنین گفت مرا

(ناصر خسرو، بی‌تا، ۱۲)

علم داری ز کس مدار دریغ بر دل تشنگان ببار چو میغ

(اوحدی، به نقل از دهمخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۱۱)

هیچ نسبت و رای دانش نیست دانش‌آموز تا کسی باشی

(ادیب صابر، ۱۳۴۳، ۳۱۷)

بدان کوش تا زود دانا شوی      چو دانا شوی زود والا شوی  
(ابوشکور بلخی، ۱۳۵۷، ۲۶)

\*\*\*

۵۳- رَأَيْتُ تَبَاعُدَ الْأَحْبَابِ قُرْباً      إِذَا اشْتَمَلَتْ عَلَى الْوُدِّ الْقُلُوبُ

- دیده‌ام (معتقدم) بر این که دوری دوستان نزدیکی است. (دوری دوستان را نزدیکی به حساب می‌آورم) هرگاه دل‌ها شامل محبت و مهر باشد.  
رأیت : حَسِبْتُ (افعال قلوب) - الأحباب : (حبيب) دوستان

در دوستی بعد مکانی زیان و خلل به بار نمی‌آورد و در زبان فارسی عبارت «دل نزدیک باشد» در این باب رایج است.

در آن قربی که باشد قرب جانی      خلل کی افکند بعد مکانی  
(وحشی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۲۳)

گرچه دوریم به یاد تو قدح می‌گیریم      بُعد منزل نبود در سفر روحانی  
(حافظ، ۱۳۶۸، ۲۳۲)

گر در یمنی، چو با منی، پیش منی      گر پیش منی چو بی‌منی، در یمنی  
(منسوب به ابوسعید ابوالخیر، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۲۶)

\*\*\*

۵۴- قَدْ يَرْزُقُ الْمَرْءُ لَمْ تَتَّعَبْ رَوَاحِلَهُ      وَ يَحْرَمُ الْمَرْءُ ذُو الْأَسْفَارِ وَ التَّعَبِ

- گاهی به شخصی که شترانش رنجی نبرده‌اند، روزی داده می‌شود و گاهی شخصی که سفرها کرده و رنج برده است، از رزق و روزی محروم می‌گردد.  
حرف «قَدْ» برای تقلیل است.

وارونه بودن کار گردون در آیات زیر به زیبایی مورد سؤال واقع گشته است:

چیست حکمت که از خزانه‌ی غیب      برگِ کاهی به راستان ندهند  
مگسان را دهند شکر و قند      با همایان جز استخوان ندهند  
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۷۳)

اگر دستم رسد بر چرخ گردون      از آن پرسم که این چین‌است و آن‌چون  
یکی را می‌دهی صد گونه نعمت      یکی را نان جو آلوده در خون  
(باباطاهر عریان، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۱۴)

۵۵- كُنْ مَا اسْتَطَعْتَ عَنِ الْأَنَامِ بِمَعْزَلٍ إِنَّ الْكَثِيرَ مِنَ الْوَرَى لَا يُصْحَبُ

- تا می توانی از مردم دوری کن، همانا بسیاری از مردم لایق مصاحبت و همنشینی نیستند.

مَعْزَل: (مصدر میمی از ماده‌ی عزل) دوری- الْوَرَى، الْأَنَام: مردم

بیاموزت کیمیای سعادت ز هم صحبت بد، جدایی جدایی

(حافظ، ۱۳۶۸، ۲۲۳)

از صحبت بد، بدتر، هم صحبت بد باشد

وین نکته یقین داند، آن را که خرد باشد

(به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۳۰)

\*\*\*

۵۶- لَعَمْرُكَ مَا وَدَّ اللَّسَانُ نَافِعٍ إِذَا لَمْ يَكُنْ أَصْلُ الْمَوَدَّةِ فِي الْقَلْبِ

- به جان تو سوگند، دوستی زبانی و لفظی سودمند نیست، اگر که اصل محبت در دل نباشد.

لَعَمْرُكَ: اسلوبی برای تأکید کلام

درستی هر که تو را روشن است چون دلت انکار کند دشمن است

تن چه شناسد که تو را یار کیست دل بُود آگه که وفادار کیست

(نظامی، مخزن الأسرار، ۱۳۶۳، ۱۶۳)

ز دوستانِ زبانی، مدار چشم وفا ز نخل بید محال است بر توانی یافت

(صائب، ۱۳۴۵، ۲۵۳)

\*\*\*

۵۷- مَنْ يَخْمَدُ النَّاسَ يَخْمَدُوهُ وَالنَّاسُ مَنْ عَابَهُمْ يُعَابُ

- آن کس که مردم را بستاید، مردم او را می ستایند، و آن کس از مردم عیب جویی کند، مورد عیب جویی واقع می شود.

هر چه کاری بدروی، هر چه گویی بشنوی

این سخن حق است و حق، مرد حق گستر ببر

هرچه بینی در جهان دارد عوض      از عوض گردد ترا حاصل غرض  
هرچه کنی، به خود کنی      گر همه نیک و بد کنی  
(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۹۱۹ و ۱۹۲۳)

\*\*\*

۵۸- نَحْنُ نَدْعُو الْإِلَهَ فِي كُلِّ كَرْبٍ      ثُمَّ نَنْسَاهُ عِنْدَ كَشْفِ الْكَرُوبِ  
- ما خداوند را در هر غم و اندوهی به کمک می‌طلبیم و سپس هنگام برطرف شدن  
غم‌ها او را فراموش می‌کنیم.

کرب (ج کروب): رنج، غم، گشف: زوال، رفع

هرکس به هرگروهی دارد امیدخیری      ما را امید گاهی، غیر از خدا نباشد  
(عبید زاکانی، بی‌تا، ۱۳۲)  
ای خالقِ خلق رهنمایی بفرست      بر بنده‌ی بینوا نوایی بفرست  
کار من بیچاره گره در گره است      رحمی بکن و گره گشایی بفرست  
(ابوسعید ابوالخیر، بی‌تا، ۱۲)

\*\*\*

۵۹- وَ أَقْنَعْ فَنِّي بَعْضَ الْقَنَاعَةِ رَاحَةً      وَالْيَأْسُ مَمَّافَاتٌ فَهُوَ الْمَطْلَبُ  
۶۰- وَ تَوَقَّ مِنْ غَدْرِ النِّسَاءِ خِيَانَةً      فَجَمِيعُهُنَّ حَبَائِلٌ لَكَ تُنْصَبُ  
۶۱- وَ أَبْدَأْ عَدُوَّكَ بِالتَّحِيَّةِ وَ لَتَكُنْ      فِيهِ زَمَانُكَ خَائِفًا تَتَرَقَّبُ  
۶۲- وَ احْذَرَهُ إِنْ لَاقَيْتَهُ مُتَبَسِّمًا      فَالْئِثْ يَبْدُو نَابَهُ إِذْ يَغْضَبُ  
۶۳- وَ إِذَا الصَّدِيقُ رَأَيْتَهُ مُتَمَلِّقًا      فَهُوَ الْعَدُوُّ وَ حَقُّهُ يُتَجَنَّبُ  
۶۴- وَ صِلِ الْكِرَامَ وَ لَوْ أَتَوَكَ بِجَفْوَةٍ      فَالْصَّفْحُ عَنْهُمْ بِالتَّجَاوُزِ أَصَوَّبُ  
۶۵- وَ اخْتَرْ قَرِينَكَ وَ اصْطَفِ تَفَاخُرًا      إِنَّ الْقَرِينَ إِلَى الْمُقَارِنِ يُنْسَبُ  
۶۶- وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْأَقَارِبِ كُلِّهِمْ      بِتَذَلُّلٍ وَ أَسْمَحْ لَهُمْ إِنْ أَذْنَبُوا

- قناعت کن که در بعضی از قناعت‌ها آسایش است، و ناامید شدن از چیزی که از دست رفته است، مراد و مقصود است.

- از مکر زنان خود را بر حذر کن، که همه‌ی زنان دام هستند که برای تو نهاده شده‌اند.

- تو اوّل به دشمنت سلام کن و در طی عمرت در مورد او بترس و مواظب او باش.



- اگر او را خندان دیدی، از او بر حذر باش. زیرا شیر دندان‌های پیشینش را وقتی که به خشم آید، آشکار می‌کند.

- وقتی که دیدی دوست چاپلوس است، بدان که او دشمن است. و حقش این است که از او دوری گزینی.

- با بزرگان ارتباط داشته باش. هرچند با تو درشتی و خشونت کنند، زیرا صرف نظر کردن از درشتی آنان، خوتر و درست‌تر است.

- دوستت را برای به خود بالیدن برگزین، زیرا که هم نشین با هم نشینش سنجیده می‌شود.

- بالت را با تواضع برای خویشاوندانت پایین بیاور، و اگر گناه کردند بر ایشان ببخش.

التَّحِيَّةُ : سلام - اللَّيْثُ : شیر بیشه - نَابُ : (ج انیاب) دندان پیشین - الصَّفْحُ : اغماض  
- إِنْخِفْضُ ﴿خَفَضَ﴾ : پایین بیاور - إِسْمَحُ ﴿سَمَحَ﴾ : ببخش - تَوَقَّ، إِحْذَرُ : برحذر کن -  
حَبَائِلُ (حبل) : دام‌ها - جمله‌های امری در این ابیات همگی جهت ارشاد می‌باشند.

خدا را ندانست و طاعت نکرد      که بر بخت و روزی قناعت نکرد  
قناعت تسوانگر کند مرد را      خبر کن حریص جهانگرد را  
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۳۷)

قناعت کن که آن ملکی است جاوید      که زیر سایه دارد قرص خورشید  
سلیمان با چنان ملکی که او داشت      به نیروی قناعت می‌فرو داشت  
(عطار، ۱۳۵۹، ۲۲۶)

درخت مکر زن صد ریشه دارد      فلک از دست زن اندیشه دارد  
ز دستان زن هر که ناترسکار      روان با خرد نیستش سازگار  
(اسدی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۹۰۱)

همیشه زن فریبی پیشه دارند      ز رعنائی همین اندیشه دارند  
(فخرالدین اسعدگرگانی، ۱۳۱۴، ۴۷)

در میان جاهل و کامل بود فرق «سلیم»      مدعی گر با تو بد باشد، تو با او خوب باش  
(به نقل از عقیقی، ۱۳۷۱، ۲۲۹)

## طریق زندگی با دوستان بنگر چسان باشد

تو را هرگاه می گویند با دشمن مدارا کن

(کلیم، بی تا، ۲۹۸)

به دل دشمن خویش دان خلق را

(خاقانی، بی تا، ۸۱۲)

با دوستان مروّت، با دشمنان مدارا

(امیر خسرو دهلوی، ۱۹۷۵، ۱۸۳)

نباید شد از خنده‌ی شه، دلیر

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۴۸)

بر تبسم‌های شیر ایمن مباش

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۸۷/۱)

دام دان گرچه ز دانه گویدت

گر به تو لطفی کند، آن قهر دان

(مولوی، ۱۳۶۰، ۷۴/۱)

چو دندان بینی، تو دندان مخای

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۰۴)

زنهار مشو غرّه بدان چرب زبانی

(ناصر خسرو، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۱۴)

.....

زنهار مشو غرّه بدان چرب زبانی

(سنایی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۳۷)

پس آنگه بگویم که تو کیستی؟

به امتحان نبود اهل هوش راجحت

(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۹۹)

ولی با فرومایگان مسکنت (ابن یمن)

دل دوستانش از اوشادتر (سعدی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۱۳ و ۵۵۴)

همه دوستی ورز با خلق، لیک

آسایش دوگیتی تفسیر این دو حرف است

نه خنده است دندان نمودن ز شیر

شیر با این فکر می زد خنده فاش

دشمن ارچه دوستانه گویدت

گر تو را قندی دهد، آن زهر دان

دژم تر بود شیر دندان نما

دشمن چونکو حال شدی گرد تو گردد

دوست را کس به یک بدی نفروخت

گر نخواهی دل از ملامت پُر

تو اول بگو با کیان زیستی

عیار عالم و جاهل ز همنشین پیداست

تواضع بُود با بزرگان ادب

کسی کو فروتن تر و رادتر

۶۷- وَدَعِ الْكَذُوبَ فَلَا يَكُنْ لَكَ صَاحِبًا      إِنَّ الْكَذُوبَ يَشِينُ حُرًّا يَصْحَبُ

- شخص بسیار دروغ‌گو را رها کن نباید که دوست تو گردد، زیرا که، دروغ‌گو مایه‌ی ننگ آزاده‌ای است که با او هم نشین می‌شود.

کذوب: صیغه مبالغه، بسیار دروغ‌گو - شان، یشین، شینا: عاب، یعیب، عیباً، ننگین نمودن  
مکن دوستی با دروغ‌آزمای      همان نیز با مرد ناپاک رأی  
رُخ - مرد را تیره دارد دروغ      بلندیش هرگز نگیرد فروغ  
(فردوسی)

دروغ از بنه آبرو بس‌ترد      نگوید دروغ آنکه دارد خرد

(سعدی)

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۷۹۸ و ۲۰۲)



۶۸- بَاتَتْ تُشَجِّعُنِي هِنْدٌ وَقَدْ عَلِمْتُ      أَنَّ الشَّجَاعَةَ مَقْرُونٌ بِهَا الْعَطَبُ

- هند پیوسته مرا به شجاعت تشویق می‌کرد، در حالی که می‌دانست که همراه دلیری مرگ و هلاکت است. (قطعاً همراه شجاعت، هلاکت است)

عَطَبٌ، يَعْطِبُ، عَطَباً: نابود شد - بات: در اصل یعنی شب را به روز رسانیدن، اما بنا بر سیاق کلام مفهوم «پیوستگی» دارد، نه مفهوم زمانی.

در تهور کسی فلاح ندید      روی آرامش و صلاح ندید

(سنایی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۸۲)

۶۹- لَا تَنْهَ عَمَّا أَنْتَ فَاعِلُهُ      وَأَنْظُرْ لِمَا تَأْتِيهِ مِنْ عَيْبٍ

- مردم را نهی مکن از آنچه که خودت آن را انجام می‌دهی، و به عیب‌هایی بنگر که از تو سر می‌زنند.

شاعران پارسی‌زبان در نکوهش عالمان بی‌عمل اشعار نغزی سروده‌اند:

عالمی را که گفت باشدوبس      هر چه گوید نگیرد اندر کس  
عالم آن کس بود که بد نکند      نه بگوید به خلق و خود نکند  
ترک دنیا به مردم آموزد      خویشان سیم و غله اندوزد

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۰۳)

هر آنکو به نیکی نهان و آشکار      دهد پند و او خود بدوزشت کار  
چو شمعی بود کو کم و بیش      دهد نور و سوزد تن خویش  
(اسدی)

راستی کردند و فرمودند مردان خدا  
ای فقیه، اول نصیحت گوی نفس خویش را  
(سعدی)  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۹۶ و ۳۲۸)

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس  
تو به فرمایان، چرا خود توبه کمتر می کنی؟  
گویا باور نمی دارند روز داوری  
کاین همه قلب و دغل در کار داور می کنند  
(حافظ، ۱۳۶۸، ۵۵)

\*\*\*

۷۰- لَا تَنْظُرَنَّ لِأَثْوَابٍ عَلَى رَجُلٍ      إِنَّ رِمَتْ تَعْرِفُهُ وَأَنْظُرْ إِلَى أَدَبِهِ  
- اگر قصد داری شخصی را بشناسی، به جامه‌هایی که بر تن مرد است، منگر؛ بلکه  
به علم و ادبش بنگر.  
رِمَتْ: قَصَدَتْ، خواستی.

فرمانروای ملک سخن، سعدی شیرازی، در سروده‌های فراوانی بر این موضوع تأکید  
نموده است:

تن آدمی شریف است به جان آدمیت  
نه همین لباس زیباست نشان آدمیت  
اگر آدمی به چشم است و دهان و گوش و ابرو

چه میان نقش دیوار و میان آدمیت  
(سعدی)

آدمی را عقل باید در بدن      و نه جان در کالبد دارد حمار  
(اسدی)  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۹۰ و ۵۵۰)

## ۷۱- لَا خَيْرَ فِي وُدِّ امْرِئٍ مَّتَمَلَّقٍ حُلُوِّ اللِّسَانِ وَقَلْبُهُ يَتَلَهَّبُ

- هیچ خیر و برکتی در دوستی و مودت با انسان چاپلوس نیست. او شیرین زبان است، در حالی که دلش از کینه شعله‌ور است.

يَتَلَهَّبُ ﴿لَهَبٌ﴾ : شعله‌ور می‌باشد... وَقَلْبُهُ ... : جمله حالیه است.

دشمن چون نکو حال شدی گرد تو گردد ز نهار مشو غره‌بدان چرب زبانش

(ناصر خسرو)

زبان چرب گویا و دل پر دروغ بر مرد دانا نگیرد فروغ

(فردوسی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۸۱۴ و ۸۹۲)

ز دوستان زبانی، مدار چشم وفا ز نخل بید محال است بر توانی یافت

(صائب، ۱۳۴۵، ۲۵۳)

\*\*\*

## ۷۲- لَا تَسْأَلَنَّ بَنِي آدَمَ حَاجَةً وَسَلِ الَّذِي أَبْوَابُهُ لَا تُحْجَبُ

- از بنی آدم نیازی نخواه، بلکه درخواست کن از کسی که درب‌های [کرم و بخشایش] او حاجب ندارد و بسته نمی‌گردد.

دست خواهش چون صدف، مگشای پیش خاکیان

هر چه می‌خواهد دلت از عالم بالا طلب

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۶۲)

آن عطا و عطاپذیر، مرا اوست معدن فضل است و اصل، بارخدای

(ناصر خسرو، بی تا، ۹۰)

از چو خودت هیچ نمی‌باید خواست محتاج به محتاج چه خواهد بخشید

(نعم، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۳۴)

\*\*\*

## ۷۳- يَسُرُّ الْمَرْءَ مَا ذَهَبَ اللَّيَالِي وَكَانَ ذَهَابُهُنَّ لَهُ ذَهَابًا

۱- بیت بدون نسبت در الأشباه و النظائر ذکر شده است، سیوطی، ۱۹۸۵، ۳/۳۷؛ و الجنی الدانی،

- سپری شدن شب‌ها (گذر روزگار) انسان را مسرور می‌گرداند؛ در حالی که گذر ایام برای او هم گذر عمر است.

«مَا» مصدریه است یعنی : ذهاب الیالی

هین که روز و شب زمانه همی ورقِ عمر می‌کنند فراز  
(انوری، ۱۳۵۶، ۵۸۳)

\*\*\*

۷۴- یَسُودُ وَ یَعْلُوذُ وَ التَّوَاضُّعُ دَائِمًا      وَ یَحْظَى کَمَا یَرْضَى وَ تَقْضَى مَآرِبُهُ  
۷۵- شَیْنُ الْفَتَى فِی النَّاسِ قَلَّةٌ عَقْلِهِ      وَ إِن کَرُمْتَ أَعْرَاقَهُ وَ مَنَاسِبُهُ

- صاحب تواضع، پیوسته سرور و والا می‌گردد و از همت بهره‌مند می‌گردد. و آن گونه که می‌خواهد اهداف و خواسته‌هایش برآورده می‌گردد.

- کم خردی، انسان را در میان مردم معیوب می‌گرداند، هرچند که اصل و نسبش بزرگوار و گرامی باشد.

یشین (شین) : معیوب می‌کند - یسود (سود) : سرور و آقا می‌گرداند، مآرب : الحوائج،

(خواسته‌ها) - الفتی : هر مذکر جوان و برنا

سرفرازی بیشتر چون خاکساری بیشتر

دانه بهتر در زمین نرم‌بالا می‌کشد

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۶۴)

از سنگ خاره، رنج بود حاصل

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۲۹۷)

بی‌عقل مرد، سنگ بود خاره

بجان و دل برو در علم می‌کوش

اگر که‌تر بُد از وی مهتری یافت

(شبستری، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۶۰)

ز من جانِ برادر، پند بنیوش

که عالم در دو عالم سروری یافت

نزد دانا کم از خسی باشی

دانش آموز تا کسی باشی

(ادیب صابر، ۱۳۴۳، ۳۱۷)

گر تو را نسبت است و دانش نیست

هیچ نسبت و رای دانش نیست

\*\*\*

۷۶- یَنَالُ الْفَتَى بِالْعِلْمِ کُلَّ قُضِیْلَةٍ      وَ یَعْلُو مَقَامًا بِالتَّوَاضُّعِ وَ الْأَدَبِ

- انسان در پرتو علم به هر منزلت و مرتبتی می‌رسد، و با فروتنی و ادب والا مقام

می‌گردد.

نَالَ، يَنَالُ، نَيْلًا: يَصِلُ، (رسیدن)

بدان کوش تا زود دانا شوی	چو دانا شوی، زود والا شوی (ابوشکور بلخی، ۱۳۵۱، ۲۶)
هیچ نسبت و رای دانش نیست	دانش آموز تا کسی باشی (ادیب صابر، ۱۳۴۳، ۳۱۷)
به دانش گرای، ای برادر، که دانش	تو را برگذارد از این چرخ اخضر (ناصر خسرو، بی‌تا، ۳۰۷)
به آموختن گرببندی میان	ز دانش روی بر سپهر روان (فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۵۵۳/۵)
سرفرازی بیشتر، چون خاکساری بیشتر	دانه بهتر در زمین نرم بالا می‌کشد (صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۶۴)

\*\*\*

۷۷- وَإِذَا وَعَدْتُ الْوَعْدَ كُنْتُ كَغَارِمٍ	دَيْنًا أَقْرَبَ بِهِ وَأَخْضِرُ كَاتِبًا
۷۸- حَتَّى أَنْفُذَهُ عَلَى مَا قُلْتُهُ	وَكَفَى عَلَيَّ بِهِ لِنَفْسِي طَالِبًا
۷۹- وَإِذَا مَنَعْتُ مَنَعْتُ مَنَعًا بَيْنًا	وَأَرَحْتُ مِنْ طُولِ الْعَنَاءِ الصَّاحِبَا

- هرگاه وعده‌ای بدهم، مانند مقروضی هستم که به قرضم اعتراف می‌کنم و نویسنده‌ای را حاضر می‌کنم که آن را بنویسد. (به وعده‌هایم پایبند هستم)  
- تا آن را برابر آنچه که وعده داده‌ام، اجرا کنم، و کافی است که خودم از خودم بخوام بر خویشتن گواه باشم.

- و هرگاه منع کنم و بخوام وفا نکنم، به وضوح وفا نمی‌کنم، دوستم را از سختی و تکلف بسیار می‌رهانم.

الغَارِمُ: بدهکار - قرض دار - أَنْفُذُ (نَفَذَ): اجرا می‌کنم - الف در «الصاحبا» الف اطلاق است و «ال» در آن عوض از مضاف الیه محذوف (صاحبی) می‌باشد. در ادب فارسی نیز بر وفای به عهد، تأکید فراوان شده است. «سعدی» در گلستان می‌فرماید: «الکریم إذا وَعَدَ وَفَّى» در موسوعه آمده است: «العدة دين» (الموسوعة، ۱۴۱۵، ۳۵۰/۴)

قرض دارِ روزگارم، خاطرَم ز آن شاد نیست

چون حساب از وام هستی پس دهم خندان شوم

(کلیم، بی‌تا، ۲۵۷)

هاتف خلوت به من آواز داد      وام چنان کن که توان باز داد

(نظامی، مخزن الأسرار، ۱۳۶۲، ۴۷)

وفا داری، پسندیدم به هر کار      ازیرا شد جهان با من وفادار

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۲۴۹)

\*\*\*

۸۰- سَحْبَانُ يَقْصُرُ عَنْ بُحُورِ بَيَانِهِ      عَجْزاً وَ يَغْرَقُ مِنْهُ تَحْتَ عُبَابِ

۸۱- وَ كَذَلِكَ قَسٌّ نَاطِقٍ بِعُكَاظِهِ      يَغْيَا لَدَيْهِ بِحُجَّةٍ وَ جَوَابِ

- سحبان وائل، در برابر دریاهاى سخنورى [ممدوح من] قاصر و ناتوان است و در

زیر امواج متلاطم سخن او غرق می‌گردد.

- همچنین قسّ بن ساعده، سخنور بازار عکاظ، در برابر [ممدوح من] در بیان حجت

و پاسخ‌دادن درمانده می‌گردد.

عَمِي، يَعْنِي، عَيَّأُ: (يَعِجْزُ) در کار خود درمانده و ناتوان شد. - عُبابُ الْبَحْرِ: امواج دریا

لازم به ذکر است که سحبان وائل یکی از خطیبان بزرگ عصر جاهلی بود که در

شیوایی و رسایی گفتار زبانزد بود. در ادبیات فارسی نیز سخنان وائل به عنوان سخنوری

زبده بسیار نقل شده است. مانند ابیات زیر:

سخن به پیش تو آراستن چنان‌باشد      که تحفه‌بردِ سحبان‌بردِ سخن، باقل

(ابن‌یمین)

سخن چون حکیمان‌نکوگوی و کوته      که سحبان‌به‌نیکو سخن، گشت سحبان

(ناصر خسرو)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۹۵۱)

مضمون این بیت عربی در واقع برتری ممدوح بر والاترین سخنوران است که با بیت

زیر از انوری معادل معنایی دارد:

آن جا که زبانِ قلمش در سخن‌آید      بر معجزه تفضیل بود سحرِ بیانش

(انوری، ۱۳۴۰، ۱۲)



۸۲- لَيْسَ الْبَلِيَّةُ فِي أَيَّامِنَا عَجَبًا      بَلِ السَّلَامَةُ فِيهَا عَجَبُ الْعَجَبِ

- بلا در روزگار ما شگفت نیست، بلکه سلامت ماندن در روزگار ما شگفت‌ترین شگفتی‌هاست.

روزگارم گرفت و بست چنین      عادت روزگار هست چنین  
(نظامی، ۱۳۶۳، ۱۵۴)

\*\*\*

۸۳- احْفَظْ لِسَانَكَ وَاحْتَرِزْ مِنْ قَوْلِهِ      فَالْمَرْءُ يُجْرَحُ بِاللِّسَانِ وَ يُعْطَبُ

۸۴- وَاحْذَرْ مُعَاشِرَةَ اللَّئِيمِ فَإِنَّهَا      تُعْذِي كَمَا يُعْذِي السَّلِيمُ الْأَجْرَبُ

۸۵- وَاحْذَرِ مِنَ الْمَظْلُومِ سَهْمًا صَائِبًا      وَاعْلَمْ بِأَنَّ دُعَاءَهُ لَا يُخْجَبُ<sup>۱</sup>

- زیانت را حفظ کن و خود را از گفتارش برحذر دار، چه انسان به وسیله زبان مجروح و هلاک می‌گردد.

- از معاشرت با شخص پست خودداری کن؛ زیرا معاشرت سرایت می‌کند، همانطوری که شتر مبتلا به بیماری گری، بیماری‌اش به شتر سالم سرایت می‌کند.

- و بترس از تیر به هدف‌خورنده‌ی انسان مظلوم (آه مظلوم) و بدان که تیر دعای او مانعی بر سر راه ندارد و به هدف می‌خورد.

الأَجْرَبُ (جرب): گر، مبتلا به گری - يُعْطَبُ (عَطَب): نابود می‌شود. - صَائِب:

اصابت کننده، به هدف خورنده - تُعْذِي: تُتَقَلَّلُ، انتقال می‌یابد. در ضمن کلام در بیت سوّم دعای ستم‌دیده به تیر بدون خطا تشبیه شده است.

زبان بند کردن به صد قید و بند      بسی به زگفتار ناسودمند  
(امیر خسرو)

سرت را از زبان، بیم هلاک است      و زو در سر خرد اندیشناک است  
(ناصر خسرو)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۸۹۲ و ۸۹۳)

زبان سرخ، سر سبز می‌دهد بر باد      بهوش باش که سر در سر زبان‌نکنی  
(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۵۳)

بیاموزمت کیمیای سعادت      ز هم صحبت بد جدایی جدایی  
(حافظ، ۱۳۶۸، ۲۲۳)

همنشینی که او بد آموز است      زو حذر کن که دیو بد روزاست  
(ابن حسام، ۱۳۶۶، ۴۸۴)

یار از یار خلق دزد و خوی      میوه از میوه رنگ گیرد و بوی  
(جامی، ۱۳۵۱، ۹۵)

یکی آلوده باشد که شهری را بیالاید

چو از گاوان یکی باشد که شهری را کند ریخن  
(مولوی)

ندیدستی که گاوی در علفزار      بیالاید همه گاوان ده را  
(سعدی)  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۶۴۷)

بترس از تیرباران ضعیفان در کمین شب

که هر کس ضعف نالان تر، قوی تر زخم پیکانش

حذر کن ز آه مظلومی که بیدار است و خون باران

تو شب خفته، به بالین تو سیل آید ز بارانش

(خاقانی، بی تا، ۷۳)

\*\*\*

۸۶- وَلَيْسَ أَخِي مَنْ وَدَّني بِلِسَانِهِ      وَلَكِنْ أَخِي مَنْ وَدَّني وَهُوَ غَائِبٌ

۸۷- وَمَنْ مَالُهُ مَالِي إِذَا كُنْتُ مُغَوِّزًا      وَ مَالِي لَهُ إِنْ أَغْوَزْتَهُ النَّوَائِبُ

۸۸- وَمَنْ لَمْ يَغْمُضْ عَيْنَهُ عَنْ صَدِيقِهِ      وَعَنْ بَعْضِ مَا فِيهِ يَمُتُ وَهُوَ غَائِبٌ<sup>۱</sup>

- برادر و دوست واقعی من نیست کسی که با زبانش به من محبت می کند؛ بلکه

دوست واقعی من کسی است که در نهانی مرا دوست می دارد.

- کسی که اگر من محتاج گردم دارایی اش، دارایی من است و مال و دارایی من نیز از

آن اوست؛ اگر مصیبت ها و حوادث او را محتاج گرداند.

- کسی که چشم پوشی نکند، از دوست خود و از بعضی عیب هایی که در اوست، او

در حالی که دارد سرزنش می‌کند، می‌میرد.

أَعْوَزْتُ : مُعَوِزاً (عَوَزَ) : تنگنا، فشار، احتیاج - النوائب : البلايا، حوادث، مصیبت‌ها

دوستی هر که تو را روشن است      چون دلت انکار کند، دشمن است  
تن چه شناسد که تو را یار کیست      دل بُود آگه که وفادار کیست  
(نظامی، مخزن الأسرار، ۱۳۶۳، ۱۶۳)

ز دوستان زبانی مدار چشم وفا      ز نخل بید محال است بر توانی یافت  
(صائب، ۱۳۴۵، ۲۰۳)

دوست آنست کز ره یاری      باری از دوش دوست برگیرد  
دوستان را به گناه سود و زیان      بتوان دید و آزمود توان  
(سنایی، ۱۳۵۹، ۴۴۵)

همان دوستی با کسی کن بلند      که باشد به سختی تو را یارمند  
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۳)

برای روز محنت یار باید      و اگر نه روز راحت یار کم نیست  
(جامی، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۵۲)

عیب مردم فاش کردن بدترین عیب‌هاست

عیب‌گو، اول کند بی پرده عیب خویش را  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۲۰)



۸۹- وَيَسْتُرْ عَيْبَ الْمَرْءِ كَثْرَةُ مَالِهِ      وَيَصْدُقُ فِيمَا قَالَهُ وَهُوَ كَاذِبٌ

- فراوانی مال و ثروت، عیب شخص را می‌پوشاند، و در آنچه می‌گوید راست‌گویش  
می‌نماید؛ هرچند دروغ هم بگوید.

ای زر تویی آن که جامع لذاتی      محبوب جهانیان به هر اوقاتی  
بی‌شک تو خدا نه‌ای و لیکن به‌خدا      ستار عیوب و قاضی الحاجاتی  
(عبدالرزاق)

هر که را کیسه گران سخت گرانمایه بود      هر که را کیسه سبک سخت سبکسار بود  
(منوچهری)  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۳۲۶ و ۱۹۶۳)

۹۰- ارْعَبْ إِلَى مَلِكِ الْمُلُوكِ وَلَا تَكُنْ بَادِي الضَّرَاعَةِ طَالِباً مِنْ طَالِبٍ

- به شاه شاهان (حضرت حق) رغبت بورز، در نزد مردمان تضرع و زاری نکن و جوینده از جوینده مباش. (گدای درگاه گدا مباش)

ملك الملوك: ذات باری تعالی - الضَّرَاعَةُ: التماس، درخواست.

اشعار فراوانی متأثر از آیهی شریفه «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ» در زبان فارسی سروده شده است:

بر در شاهم گدایی نکته‌ای در کار کرد

گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۱۱)

دست خواهش چون صدف، مگشای پیش خاکیان

هر چه می‌خواهد دلت، از عالم بالا طلب

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۶۲)

آن را که همچو اویی و به زویی

(ناصر خسرو، بی‌تا، ۳۱۹)

بنده مشور ز بهر فزونی را

محتاج به محتاج چه خواهد بخشید

(نعم، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۳۴)

از چو خودت هیچ نمی‌باید خواست

\*\*\*

يُعَدُّ غَرِيباً وَهُوَ بَيْنَ الْأَقْرَابِ

تَعُودُ لَهُ كَمَا لَأَهْلِ كُلِّ الْأَجَانِبِ

وَ كَمِ جَاهِلٍ قَدْ حَازَ جَاهَ الْمَنَاصِبِ

وَ كَمِ مِنْ دُنْيَاءٍ نَالَ أَسْمَى الْمَرَاتِبِ

۹۱- وَ كُلُّ قَتِيٍّ قَاسَى مِنَ الدَّهْرِ فَاقَةً

۹۲- وَ كُلُّ غَرِيبٍ وَهُوَ يُنْسَبُ لِلْغَنَى

۹۳- وَ كَمِ عَالِمٍ فِي النَّاسِ يَحْتَاجُ دِرْهَمًا

۹۴- وَ كَمِ سَيِّدٍ قَدْ حُطَّ بِالْفَقْرِ قَدْرُهُ

- هر شخصی که از دست زمانه فقر و نداری چشیده باشد، غریب به حساب می‌آید،

هرچند که او در میان خویشان باشد.

- و هر غریبی که ثروتمند باشد، همه‌ی بیگانگان برای او همچون خویشانند

می‌گردد.

- چه بسا دانشمندی که در میان مردم محتاج درهمی است، و چه بسا جاهلی که به

مقام و موقعیت رفیع رسیده است.

- چه بسا سرور و بزرگی که به سبب فقر ارزش او پائین افتاده است، و چه بسیار فرومایگانی که به بلندترین مراتب رسیده‌اند.

قاسی: تَحْمَلُ - الفاقة: الفقر - حُطَّ: سَقَطَ - حاز: حَصَلَ علی - کم خبری است و افاده‌ی تکثیر می‌کند.

مُنعم به کوه و دشت و بیابان غریب نیست

هرجا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت

و آن را که بر مراد جهان نیست دسترس

در زاد بوم خویش غریب است و ناشناخت

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۲۰)

همه بیگانش خویش گردند

در و دیوار با او نیش گردند

(ابن یمن، بی تا، ۳۷۸)

بی تمیز، ارجمند و عاقل، خوار

ابله اندر خرابه یافته گنج

(سعدی، ۱۳۷۰، ۵۰)

چو دولت خواهد آمد بنده‌ای را

چو برگردید روز نیکبختی

اوفتاده‌ست در جهان بسیار

کیمیاگر به غصه مرده و رنج



۹۵- وَعَيْنُ الْبُغْضِ تُبْرِزُ كُلَّ عَيْبٍ      وَ عَيْنُ الْحُبِّ لَا تَجِدُ الْعُيُوبَا

- چشم دشمنی هر عیبی را برملا می‌کند و چشم دوستی عیب‌ها را نمی‌یابد.

تُبْرِزُ: تُظْهِرُ، آشکار می‌سازد - الف در «العیوبا» الف اطلاق است و برای تکمیل وزن

است.

دوست نبیند بجز آن یک هنر

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۳۶)

نشان چهره‌ی یوسف دهد به ناخوبی

فرشته ایت نماید به چشم‌کروبی

(سعدی، نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۶۴۰)

تفاوت نکند چون نظر به عین‌رضااست

(همان منبع)

ور هنری داری و هفتاد عیب

کسی به دیده‌ی انکار اگر نگاه‌کند

و گر به چشم ارادت نگه کنی دردیو

میان عیب و هنر پیش دوستان کریم

۹۶- وَقَدْ تَسَلَّبُ الْآيَامُ حَالَاتِ أَهْلِهَا وَ تَعْدُو عَلَى أَسَدِ الرِّجَالِ الثَّعَالِبُ

- گاهی روزگار حال و وضع مردمانش را تغییر می‌دهد و چه بسا روباه‌ها بر شیرمردان حمله می‌برند. (روزگار خصال و صفات مردان را تغییر می‌دهد)

أُسْدُ الرِّجَالِ : اضافه تشبیهی (تشبیه بلیغ)

مردان جهان به گوشه‌ای زان رفته‌اند کامروز مخنثان جهان بگرفتند

(عطارد، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۵۱۲)

آری آن را که بخت برگردد روبه ماده، شسیر نر گردد

(نثاری، به نقل از عفی، ۱۳۷۱، ۴۱۹)



۹۷- وَ لَسْتَ بِمُسْتَبَقٍ أَخَا لَا تَلْمُهُ عَلَى شَعَثِ أَيِّ الرِّجَالِ الْمُهْذَبِ

- اگر تو حال و احوال نابسامان دوست و برادر خود را اصلاح نکنی، دوست و برادری برای خود باقی نخواهی گذاشت. چون هرکسی عیب و عاری دارد. اصلاً چه کسی است که پاک و پالوده از عیب و عار باشد؟

مُسْتَبَقٍ : برجای گذارنده (اسم فاعل) - الْمُهْذَبُ : پالوده شده (اسم مفعول)

برادر آن بود که روز سختی ترا یاری کند در تنگبختی

(ناصرخسرو، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۱۰)

بی نفسی را که زبون غم است یاری یاران مددی محکم است

(نظامی، مخزن الأسرار، ۱۳۶۲، ۴۸)

بی‌آهو کسی نیست اندر جهان چه در آشکارا چه اندر نهان

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۲/۵)

۹۸- لَيْسَ الْأَدِيبُ أَخَا الرُّوَا يَةَ لِلنُّوَادِرِ وَالْغَرِيبِ

۹۹- وَ بِشِغْرِ شَيْخِ الْمُحَدِّثِينَ

۱۰۰- بَلْ ذُو التَّفَضُّلِ وَالْمُرُو

- ادیب و فرزانه به کسی نمی‌گویند که روایت‌کننده‌ی نوادر و سخن‌های غریب باشد.

- یا تنها [خواننده و بازگوکننده] شعر شیخ المحدثین ابی‌النواس یا حبیب بن اوس

طائی (أبوتمام) باشد.

- بلکه [ادیب] کسی است که دارای فضل و بخشش و جوانمردی و پاکدامنی باشد.  
نه هر آن کس که یک دوییت بخواند      زاژ خایید و دُم و ریش بلاند  
باشد آن کس سخنور و شاعر      بر معانی شده بُود ماهر  
(سنایی، ۱۳۵۹، ۶۴۹)

نه بُود شاعر هر آن کو می بیافد یک دو شعر

نه بُود بونصر هر کو را وطن شد فاریاب  
(فائنی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۶۴)

چيست ادب؟ داد بندگی دادن      بر حدود خدای ایستادن  
قول و فعل و شنیدن و دیدن      به موازین شرع سنجیدن  
با حق و خلق و شیخ یار و رفیق      ره سپردن به مقتضای طریق  
(جامی، ۱۳۵۱، ۴۸)

\*\*\*

۱۰۱- لَعَمْرُكَ مَا الْإِنْسَانُ إِلَّا بَدِينِهِ      فَلَا تَتْرُكِ التَّقْوَىٰ اعْتِمَادًا عَلَى النَّسَبِ  
۱۰۲- فَقَدْ رَفَعَ الْإِسْلَامُ سَلْمَانَ فَارِسِي      وَقَدْ وَضَعَ الشَّرْكَ الشَّرِيفَ أَبَالْهَبِ

- به جان تو سوگند، انسان بدون دین چیزی نیست، پس با اعتماد داشتن به نسب و خاندان، تقوی و پرهیزگاری را ترک مکن.

- اسلام بود که سلمان فارسی را ارزشمند ساخت و بالا برد و شرک بود که ابولهب شریف و دارای اصل و نسب را، خوار و ذلیل کرد.

دین به دنیا مده که هیچ همای      ندهد پر به پرنیان و پرند  
(سنایی، ۱۳۲۰، ۱۵۳)

طاعت و تقوی گزین و ز معصیت پرهیز کن

تا نباشد چون شیاطین موضعت بش المصیر  
(همام، ۱۳۵۱، ۵۴)

در دَرِ خاصِ آی به دین و مرو      از پس دنیا، چو خسان لثام  
طاعتِ یزدان به نظام آورَد      هر چه که دنیا کندش بی نظام

خسته‌ی دنیا و شکسته‌ی جهان جز که به طاعت نپذیرد لجام

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۹۲)

عین مفهوم بیت دوم یافت نشد، اما وفایی شوشتری عکس این مضمون را در شعر خود آورده است:

نه هرکس شد مسلمان می‌توان گفتش که سلمان شد

که اوّل بایدش سلمان شد و آنکه مسلمان شد

(وفایی شوشتری، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۶۰)

\*\*\*

۱۰۳- يَطِيبُ الْعَيْشَ أَنْ تَلْقَى أَدِيباً  
 ۱۰۴- فَيَكْشِفُ عَنْكَ حَيْرَةَ كُلِّ جَهْلٍ  
 - خرمی زندگانی بدان است که ادیبی را ببینی که دانش و رأی درست او را پرورده باشد.

- آن ادیب، سرگشتگی هرگونه نادانی را از تو می‌زداید، فضیلت و بزرگی دانش را، ادیب می‌داند.

كَشَفَ الشَّيْءَ عَنْهُ : (إزالة عنه) زدودن چیزی ... - بین کلمات (جهل، العلم) تضاد و طباق وجود دارد.

در باب دانش و فضیلت‌های آن سرایندگان پارسی زبان می‌فرمایند :

دانش است آب زندگانی مَرَد خُنْک آن کآب زندگانی خورد

(اوحدی مراغه‌ای)

به دانش بود بی‌گمان زنده مَرَد خُنْک رنج بردار پائنده مَرَد

(فردوسی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۷۷۳ و ۳۹۹)

هرکه را علم نیست گمراه است دست او زان سرای کوتاه است

(سنایی، ۱۳۵۹، ۳۱۵)

دانا به یک سؤال برون آرد چهل نهفته از تو، به هامونی

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۸۳)

\*\*\*



- ۱۰۵- الْمَالُ يَرْفَعُ مَا لَا يَرْفَعُ الْحَسَبُ      وَ الْوَدُّ يَعْطِفُ مَا لَا يَعْطِفُ النَّسَبُ  
 ۱۰۶- وَالْحِلْمُ آفَتُهُ الْجَهْلُ الْمُضِرُّ بِهِ      وَ الْعَقْلُ آفَتُهُ الْإِعْجَابُ وَ الْغَضَبُ

- [گاهی مواقع] مال و ثروت مقام انسان را بالا می برد [طوری که] حَسَب و نَسَب نمی تواند چنین کاری را بکند و دوستی و محبت چنان موجب انعطاف و مهربانی می گردد که حَسَب و سنگ چنین نمی کند.

- آفت بردباری و شکیبایی، جهل و نادانی است که به آن ضرر می رساند و آفت عقل، خودپسندی و خشم است.

هر که را علم هست و مالش نیست      قدر او نزد خواجگان هیچ است

(نعمت الله ولی، ۱۳۶۲، ۹۳)

صبر است عقل را به جهان همتا      بر جان نه این بزرگ، دو همتا را

(ناصر خسرو، بی تا، ۱۶۸)

کی شکیبایی توان کردن، چو عقل از دست رفت

عاقلی باید که پای اندر شکیبایی کشد

(سعدی، ۱۳۶۸، ۷۲۰)

ستون خرد بردباری بود      چون تیزی کنی تن به خواری بود

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۹۸۴/۴)

خودپسندی جان من برهان نادانی بود

نیکنامی خواهی ای دل، با بدان صحبت مدار

(حافظ، ۱۳۲۰، ۱۴۸)

خودپسندی مکن که اهل نظر      کم پسندند خود پسندان را

(فیضی، ۱۳۶۲، ۱۹۴)

خشم را بر خرد سوار مدار      خرد خویش را تو خوار مدار

(طالب آملی، بی تا، ۲۵۸)

\*\*\*

- ۱۰۷- الْبِشْرُ يَكْسِبُ أَهْلَهُ      صِدْقَ الْمَوَدَّةِ وَالْمَحَبَّةِ  
 ۱۰۸- وَ التَّيْسُ يَسْتَدْعِي لَصًا      حِبَّهُ الْمَذْمُومَةَ وَالْمَسَابَّهُ

- گشاده رویی و خوشرویی برای اهلش، محبت و دوستی راستین به ارمغان می آورد.

- و تکبر و خودپسندی باعث بدگویی و دشنام صاحبش می‌گردد.

البشر: گشاده‌رویی، خوشرویی - التَّيْبَةُ: توبه، نخوت، خودپسندی، غرور - المَسْبَةُ:

بسیار دشنام‌دهنده، بسیار بددهان - المَذْمَةُ: بدگویی.

در دل سبب مهر و وفای تو سه چیز است

گفتارخوش، و روی گشاده‌ست و کف راد

(معزی، بی‌تا، ۱۶۳)

در خنده‌ی برق، امید باران است

(صائب، ۱۳۴۵، ۲۲۰)

خویشتن را به گردن اندازد

دشمن از هر طرف بدو تازد

(سعدی، ۱۳۶۳، ۹۵۳)

از روی گشاده فیض می‌بارد

هر که بیهوده گردن افرازد

هر که گردن به دعوی افرازد



مَا أَنَا مَوْثِي وَلَا أَنَا عَرَبِي

فَأَنَّنِي مُنْتَمٍ إِلَى أَدَبِي

۱۰۹- مَالِي عَقْلِي وَهَمَّتِي حَسْبِي

۱۱۰- إِذَا انْتَمَى مُنْتَمٍ إِلَى أَحَدٍ

- ثروت من عقل من است، و همت من حسب و نسب من است، من نه غیر عرب

هستم و نه عرب اصیل [بلکه انسانم و به خصال انسانی خود می‌الم].

- اگر کسی خود را به کسی نسبت دهد، من وابسته و منسوب به علم و ادب خودم

هستم.

مولی: کودک تحت سرپرستی، کودک صغیر، غیر عرب، بنده - انْتَمَى: وابسته به،

متعلق به، منسوب به.

فرزند خصال خویشتن باش

(نظامی، لیلی و مجنون، ۱۳۶۳، ۴۶)

عیسی عزیز نفس است ارچه پدر ندارد

(سیف‌اسفرنگ)

تا هم چو تو کس پسر نباشد

(ناصرخسرو)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۳۸)

چون شیر به خود سپه شکن باش

فرزند گوهری را عزیز شب نباشد

فرزند هنرهای خویشتن شو

# ۱۱۱- إِذَا كُنْتَ مِنْ حُسْنِ الطَّبَاعِ مُرَكَّبًا فَأَنْتَ لِكُلِّ الْعَالَمِينَ حَبِيبٌ

- اگر تو ترکیبی از طبایع و خصلت‌های نیک باشی، در این صورت تو محبوب تمام مردم و جهانیان خواهی بود.

حَبِيب: بر وزن فعلیل به معنی مفعول، محبوب

خصلت و اندیشه‌ی نیک تو را خدمت کند

هر که در آفاق نیک اندیش و نیکو خصلت است

(ادیب صابر، ۱۳۴۳، ۳۹۳)

\*\*\*

# ۱۱۲- كِبَرٌ بِلَا نَسَبٍ تِيهَ بِلَا حَسَبٍ فَخَرٌ بِلَا أَدَبٍ هَذَا هُوَ الْعَجَبُ

- جزو عجایب است، که هرکسی بدون این که اصل و نسب داشته باشد، احساس بزرگی کند و بدون این که حَسَب و نسبی داشته باشد، خودپسند و مغرور باشد و بدون این که ادب و نزاکتی داشته باشد، فخر کند.

مردم بی اصل و گوهر نیابد سروری

سروری را اصل و گوهر برترین سرمایه است

سروری چون عارضی باشد؛ نباشد پایدار

پای دارد سروری بر تو چو باشد جوهری

(سوزنی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۵۲۰)

مرد را اوّل بزرگی، نفس باید پس نَسَب

هست اندر ذات او این هر دو معنی آشکار

(فرخی)

کان گران‌مایه از پی گوهر است

(کاشف شیرازی)

مرد را اعتبار از ادب است

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۱۶)

هیچ بدین‌ها تو را نه‌جای‌فخار است

فخر من و تو به علم و رأی و وقار است

(ناصرخسرو، بی تا، ۴۸)

ای شده غره به مال و ملک و جوانی

فخر به خوبی و زرّ و سیم زنان راست

\*\*\*

۱۱۳- وَلَا تُخْبِرْ سِرَّكَ بَلْ أَمْتُهُ  
وَصَيِّرْ فِي حَشَاكَ لَهُ حِجَاباً  
۱۱۴- فَمَا أُوذِغْتَ مِثْلَ الْقَبْرِ سِراً  
وَلَا أُغْلِقْتَ مِثْلَ الصَّدْرِ بَاباً

- از اسرارَت [کسی] را با خبر مساز، بلکه آن را در درونِ خودت نگاه دار.

- هیچ چیزی وجود ندارد راز را بدو بسیاری که به سان گور باشد و هیچ دری نیست که آن را ببندی که به سان سینه باشد.

حشا: اندرون، داخل چیزی - نهی از باب ارشاد است.

در باب اختفاء راز، سروده‌هایی فراوان داریم:

گفت: «آن یار کزو گشت سرِ داربلند  
جرمش این بود که اسرار هویدامی کرد  
(حافظ، ۱۳۶۸، ۵۱)

خردمند آن کسی را مرد خواند  
که رازِ دل نهفتن به تواند  
ندانند راز او پیراهنِ اوی  
نه موی آگاه باشد برتنِ اوی  
(فخرالدین گرگانی، ۱۳۳۷، ۴۵۴)

تو پیدا مکن راز دل با کسی  
که او خود نگوید بر هر کسی  
جواهر به گنجینه داران سپار  
ولی راز را خویشتن پاس دار  
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۴۷)

دل است ای خردمند زندان راز  
چو گفتی نیاید به زنجیر باز  
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۹)

\*\*\*

۱۱۵- إِذَا كَانَ رَبِّيَ عَالِمًا بِسَرِيرَتِي  
فَمَا النَّاسُ فِي عَيْنِي بِأَعْظَمَ مِنْ رَبِّي

- وقتی که پروردگارم نسبت به رازهای پنهان در درونم آگاه است، پس مردم در چشمان من هیچگاه با عظمت‌تر و بزرگوarter از پروردگارم نیست.

سریره (ج سرائر): راز پنهانی که آن را کتمان می‌کنند.

شوخی که جفا به از وفامی‌داند  
گویند که حال دل ما می‌داند  
من از دلش این گمان ندارم دیگر  
سر دل هر بنده خدا می‌داند  
(ابوالحسن فراهانی، ۱۳۶۳، ۲۸۰)

راز دان است و رازدار خدای  
شادی آرامست و غمگسار خدای  
(سنایی، ۱۳۵۹، ۱۰۴)

# ۱۱۶- کَانِيْ اِبْرَةً تَكْسُوْ اَنَاسًا وَّ جِسْمِيْ مِنْ مَّلَاسِيْهِمْ سَلِيْبُ

- انگار من سوزنی هستم، که جامه به تن مردمانی می‌کند، و پیکر من از جامه‌هایشان بی‌بهره و لخت است.

إبرة: سوزن، دوزندگی و خیاطی

مضرب این ضرب المثل در زبان فارسی این گونه آمده است:

خُنْک آن که آسایشِ مرد و زن      گزیند بر آسایش خویشستن

(فهرمانی، ۱۳۷۸، ۱۰۴)

\*\*\*

# ۱۱۷- رَبٌّ مَّهْزُولٌ سَمِينٌ عِرْضُهُ وَّ سَمِينُ الْجِسْمِ مَهْزُولُ الْحَسَبِ

- چه بسا انسانی که کوچک و لاغر اندام است، دارای آبرو و حیثیتی است. چه بسا انسانی درشت هیکل و فربه، حسب و نسب او لاغر و بی‌نام و نشان است.

مَهْزُولُ: لاغر، اسم مفعول از ماده‌ی «هَزَلَ» - سَمِينُ: چاق، فربه - رَبٌّ: در این جا افاده‌ی تکثیر می‌کند.

هر که را بینی، پسر باد از کبر      آن نه از فربه‌ی آن از ور مست

آن یکی مردی است، قوتش جمله درد      این دگر مردی میان تی همچو گرد

(سنایی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳)

کسی که چشم خرد دارد از اکابر عصر      نظر به حالت او می‌کنم ز روی قیاس

همه اندر بدی بهی دیده      همه از باد فربه‌ی دیده

(همان منبع)

اسب لاغر میان به کار آید      روز میدان، نه گاو پرواری

(سعدی، ۱۳۶۸، صص ۶۰ و ۲۴۰)

\*\*\*

# ۱۱۸- اِنَّ التَّبَاعِدَ لَا يَضُرُّ رَاِذَا تَقَارَبَتِ الْقُلُوبُ

- هرگاه دل‌ها به هم نزدیک باشند، دوری (اجسام) از نظر مکانی ضرری نمی‌رساند.

گرچه دوریم، به یاد تو قدح می‌گیریم      بُعد منزل نبود در سفر روحانی

(حافظ، ۱۳۶۸، ۲۳۲)

خلیل کی افکند بعد مکانی (وحشی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۲۳)	در آن قربی که باشد قرب جانی
چوبی منی، پیش منی، در یمنی (نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۲۶)	چوب با منی، در یمنی، پیش منی

\*\*\*

إِذَا رَأَى مِنْكَ يَوْمًا غِرَّةً وَثَبَا <sup>۱</sup>	۱۱۹- إِنْ الْعَدُوَّ وَ إِنْ أَبَدَى مُسَالَمَةً
اگر دشمن، دوستی و صلح را در مقابل تو اعلام کرد، اگر روزی غفلتی از تو مشاهده کرده بر تو یورش می‌برد.	
غِرَّة: غفلت - الف در «وَثَبَا» اطلاق و اشباع است - وَثَبَ: از جا برخاستن، جهیدن، برکسی یورش بردن.	

این معنی را ایرانشاه ابی‌الخیر در شعرش به زیبایی بیان داشته است:

که دشمن نگردد به هر حال دوست (ایرانشاه ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ۱۰۳۸)	در این باره‌ام داستانی نکوست
که بدانستم آنچه خصلت اوست که نماید به چشم مردم دوست (سعدی، ۱۳۶۸، ۱۲۴)	هرگز ایمن ز مار ننشینیم زخم دندان دشمنی بتر است
پیوسته بود پشت کمان، سوی نشانه (غنی کشمیری، ۱۳۶۲، ۱۵۹)	هرچند تغافل کند، ایمن مشو از خصم

\*\*\*

مِنَ الْمُثْمِرَاتِ اعْتَدَهُ النَّاسُ فِي الْحَطَبِ	۱۲۰- إِذَا الْعُودُ لَمْ يَثْمِرْ وَإِنْ كَانَ شُعْبَةً
اگر درخت، میوه ندهد؛ هرچند از زمره‌ی درختان میوه‌دهنده است، مردم آن را چوب به شمار می‌آورند.	
عود: شاخه‌ی بریده شده از درخت - شُعْبَة (ج شُعَب و شُعَاب): فرقه، گروه، یک پاره از چیزی - حَطَب: هیزم، هیمة (ج أحطاب)	

۱- این بیت بدون نسبت در الأمثال و الحكم ذکر گردیده است. ۱۹۸۷، ص ۸۷

بسوزند چوب درختان بی بر سزا خود همین است مر بی بران را  
 نه سایه دارم و نه بر، بیفکنندم و سز است (ناصر خسرو، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۹)  
 و اگر نه بردرخت ترکسی تبر نمی زند (هوشنگ ابتهاج، ۲)

\* \* \*

۱۲۱- قَرَبٌ كَثِيبٌ لَيْسَ تَنْدَى جُفُونُهُ وَ رَبٌّ كَثِيرُ الدَّمْعِ غَيْرِ كَثِيبٍ<sup>۱</sup>

- چه بسا انسان اندوهگین و دل شکسته‌ای که پلک‌هایش و مژه‌های چشمانش خشک باشند، و چه بسا کسی که اشک زیاد ریخته است، اما اندوهی ندارد و دل شکسته نیست.

کثیب: اندوهگین و دل شکسته، از ماده‌ی کأبة- الدمع: اشک  
 من خَمُش کردم به ظاهر لیک دانی کز درون

اشک خون آلوده دارم در دل خونخوار خود  
 (مولوی، ۱۳۶۰، ۱۶۹/۱، ۱۲۰/۲)

\* \* \*

۱۲۲- فَإِنْ يَكُ صَدْرُهُذَا الْيَوْمِ وَلِي فَإِنْ غَدًا لِنَاظِرِهِ قَرِيبٌ<sup>۲</sup>

- هرچند که سر آغاز امروز سپری شده است، ولی براستی فردا برای کسی که، منتظرش است نزدیک است.

ناظر: نگرنده، نگاه کننده، تدبّر و تأمل کننده، انتظار کشنده - اشاره به آیه‌ی «أَلَيْسَ الصَّبْحُ بِقَرِيبٍ» آیه ۸۳ سوره ۱۱  
 فردات کند خمار امشب مستی

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۸۱)

فردا شراب کوثر و حور از برای ماست و امروز نیز، ساقی مهر وی و جام می  
 (حافظ، ۱۳۶۸، ۲۰۵)

۱- از متنبی، ۱۹۸۰، ۱۷۹/۱

۲- بیت از قراد بن أجدع در مجمع الأمثال، هیدانی، بدون تاریخ، ۷۰/۱

### ۱۲۳- تُلْجِي الضَّرُورَاتُ فِي الْأَمْرِ إِلَى سُلُوكِ مَا لَا يَلِيقُ بِالْأَدَبِ<sup>۱</sup>

- چه بسا ضرورات در امور [انسان را] به رفتاری که در خور ادب نباشد، ناگزیر می‌سازد.

غم فرزند و نان و جامه و قوت      باز دارد ز سیر در ملکوت  
تدبیر درست از دل خویش باید جُست      سرمایه‌ی عافیت کفاف است نخست  
با گرسنگی، قوتِ پرهیز نماند      افلاس عنان از کف تقوی بستاند  
(سعدی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۲۷)

\*\*\*

### ۱۲۴- أَحَقُّ النَّاسِ فِي الدُّنْيَا بِعَيْبٍ مُسِيءٍ لَا يُبَالِي أَنْ يُعَابَا

- سزاوارترین مردم، در دنیا برای عیب‌جویی، گناه‌کاری است که اگر از او ایراد گیرند و عیب او را به او تذکر دهند، اصلاً به روی خود نمی‌آورد و اهمّیت نمی‌دهد.  
چون خطایی از تو سر زد، در پشیمانی گریز

کز خطا نادم نگریدن، خطای دیگرست  
(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۰۱)

\*\*\*

### ۱۲۵- لَيْسَ الْيَتِيمُ الَّذِي قَدِمَاتِ وَالِدُهُ بَلِ الْيَتِيمُ الْيَتِيمُ الْعِلْمِ وَالْأَدَبِ

- یتیم کسی نیست که پدرش مرده است، بلکه یتیم کسی است که یتیم علم و ادب باشد. (علم و ادب را از دست داده باشد، یا از آن بی‌بهره باشد)

از مرگ پدر نمی‌شود طفل، یتیم      آنست یتیم، کزو خرد ماند جدا  
(شهید بلخی، نقل از دبیرسیاقی، ۱۳۵۱، ۱۲)  
با ادب را ادب سپاه بس است      بی‌ادب با هزار کس تنهاست  
(به نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۶۲۰)

\*\*\*

### ۱۲۶- أَلَا إِنَّ عَيْنَ الْمَرْءِ عُنْوَانُ قَلْبِهِ تُخْبِرُ عَنْ أَسْرَارِهِ شَاءَ أَمَّابِي

- آگاه باش و بدان که چشم انسان به منزله‌ی آینه‌ی دل اوست، از اسرار اندرون او خبر



می دهد. چه بخواند و چه نخواهد.

شاء: خواستن، آرزو کردن.

توان ز ظاهر هرکس به باطنش ره برد

ز آب، شوری و شیرینی زمین پیدا است

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۹۲۱)

اشک من، آنچه ز راز دل من می گوید

راست می گوید و دزدیده سخن می راند

گر بگویم که مرا حال پریشانی نیست

رنگ رخسار خبر می دهد از سر درون

(سعدی، ۱۳۶۳، ۶۰۲)

ور از جهان سخن سر تو برون افتاد

سزد، که راز نگه داشتن، نه کار صداست

(عراقی، بی تا، ۱۴۸)

\*\*\*

۱۲۷- ذَهَابُ الْمَالِ فِي حَمْدٍ وَ أَجْرٍ ذِهَابٌ لَا يُقَالُ لَهُ ذَهَابٌ

- از بین رفتن مال وقتی که ستایش و پاداش به دنبال داشته باشد، رفتنی است که به آن رفتن و نابودی گفته نمی شود.

در بیت صنعت «رَدَّ الصَّدْرُ إِلَى الْعِجْزِ» و تکرار وجود دارد.

به گیتی ستایش چو ماند بس است

که تاج و کمر بهر دیگر کس است

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۴۵۸)

\*\*\*

۱۲۸- دُنْيَا تَضُرُّو لَا تَسْرُو ذَا الْوَرَى كُلٌّ يُجَاذِبُهَا وَ كُلٌّ عَاتِبٌ

- دنیا زیان می رساند و خرسند نمی گرداند، و همه ی مردمان آن را به سوی خود می کشانند و همگی هم به سرزنش [دنیا] می پردازند.

الْوَرَى : الناس، مردم - عَاتِبٌ : سرزنش کننده

به جهان هیچ دل مبند که آنگ

دل در او بست شادمانه نماند

(ادیب صابر، ۱۳۴۳، ۶)

دنیا به اهل خویش ترحم نمی کند

آتش امان نمی دهد آتش پرست را

(صائب، ۱۳۴۵، ۹۹)

\*\*\*

### ۱۲۹- تَجَاوَزَ قَدْرَ الْمَدْحِ حَتَّى كَأَنَّهُ بِأَحْسَنِ مَا يُثْنَى عَلَيْهِ يُعَابُ

- ارزش و منزلت مدح و ستایش از حدّ خود فراتر رفت، تا بدانجا که گویی ممدوح مورد نظر باینکوترین چیزی که ستایش می شود بر او عیب گرفته می شود. (مدح به ذمّ تبدیل گردید).

این مفهوم به صورت منظوم یافت نشد، اما جمله‌ای که به افلاطون منسوب است، حاوی این معنی است:

هر که مدح تو به چیزی کند که در تو نباشد، چون از تو برنجد ذمّ تو به چیزی کند که در تو نباشد. (منسوب به افلاطون)

تعریف زیاده، بدتر از دشنام است. (امثال طبع هندی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۴۸)

\*\*\*

### ۱۳۰- إِذَا حَدَّثْتُكَ النَّفْسُ أَنَّكَ قَادِرٌ عَلَى مَا حَوَتْ أَيْدِي الرِّجَالِ فَكَذِبٌ

- هنگامی که نفس با تو سخن گفت و به تو گفت که تو می توانی آنچه را که در دست مردان است، بگیری پس او را دروغ گو بدان.

خوی: جمع آوری کرد، بدست آورد

نفس با حرص هر دو دشمن دار

(سنایی، ۱۳۵۹، ۵۸۶)

مشورت با نفس خود گر می کنی

مشورت با نفس خود اندر فعال

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲/۲۷۳)

\*\*\*

### ۱۳۱- إِذَا مَا الْجُرْحُ رَمَّ عَلَى فَسَادٍ تَبَيَّنَ فِيهِ تَفْرِيطُ الطَّبِيبِ

- هر گاه زخم جوش خورد، ولی عفونت کرد، قصور و کوتاهی پزشک در آن پدیدار می گردد.

بساط طبیب که مایه نداشت، درد فزود

وزیر باید، ملک هزار ساله چه سود!

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۶)

### ۱۳۲- لَهُ خَلَاتِقُ بَيْضٍ لَا يَغَيِّرُهَا صَرَفُ الزَّمَانِ كَمَا لَا يَصْنَدُ الذَّهَبُ

- او دارای اخلاقی روشن و پسندیده‌ای است، که حوادث و گذشت زمان آن را تغییر نمی‌دهد. همچنان که گذشت زمان، طلا را زنگ زده نمی‌کند.

صُرْفُ الدَّهْرِ : نَوَائِبُ الدَّهْرِ، حَوَادِثُ رَوْزْكَارِ

پیرامون تغییر خوی و خصلت با گذشت روزگار، «اسدی» آورده است:

خوی هرکس در نهان و آشکار بگردد چو گردد همی روزگار

(اسدی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۶۶)



### ۱۳۳- لَا يَرْتَقِي دَرَجَ الْعُلَا مَنْ لَا يَجِدُ وَيَتَعَسَّبُ

- درجه و مرتبه‌ی کسی که در کارها جدیت ندارد و تلاش نمی‌کند و هرگز به خود خستگی راه نمی‌دهد، بالا نمی‌رود.

توقع مدار، ای پسر گر کسی که بی‌سعی هرگز به منزل رسی

(سعدی، ۱۳۵۹، ۲۱۹)

نشاید بهی یافت بی‌رنج و بیم که بی رنج کس نارد از سنگ‌سیم

(اسدی)

به منزل رسید آن که پوینده بود بهی یافت آن کس که جوینده بود

(فردوسی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۶)



### ۱۳۴- وَمَنْ طَلَبَ الْعُلُومَ بَغِيرَ كَدٍّ سَيُذَرِّكُهَا إِذَا شَابَ الْغُرَابُ

- هر آن کس بدون تلاش و کوشش خواهان فراچنگ آوردن علوم و دانش‌ها باشد، زمانی بدان خواهد رسید که کلاغ پیر گردد.

این مفهوم بغینه در اشعار سرایندگان پارسی زبان نمود یافته است:

تن به دود چراغ و بی‌خوابی نهادی، هنر کجا یابی؟

از پسی عسلم دین بیاید رفت اگر تابه چین بیاید رفت

(اوحدی، ۱۳۴۰، ۵۴۶)

برنج اندر آری تنست را رواست      که خود رنج بردن بدانش سزااست  
(نظامی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۵)

\*\*\*

۱۳۵- وَ لَرَّبَّمَا بَخُلَ الْكَرِيمُ وَ مَا بِهِ      بَخُلٌ وَ لَكِنْ سُوءَ حَظِّ الطَّالِبِ<sup>۱</sup>  
- چه بسا، انسان بخشنده‌ای بخل ورزد، و در واقع بخیل نباشد، اما از بدشانسی  
درخواست کننده باشد.

بخت بد، با کسی که یار بود      سگ بگزدهش، ار شتر سوار بود  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۹۳)  
ای دل سپاس دار که گردوست جورکرد      از بختِ نامساعدِ من بود، از او نبود  
(امیرخسرو، ۱۳۴۳، ۲۶۳)  
هیچ کس چاره ساز کارم نیست      چه کنم بخت سازگارم نیست  
(فلکی، ۱۳۴۵، ۲۳)

\*\*\*

۱۳۶- الْعِلْمُ يَنْهَضُ بِالْخَسِيسِ إِلَى الْعُلَى      وَ الْجَهْلُ يَقْعُدُ بِالْفَتَى الْمَنْسُوبِ<sup>۲</sup>  
- علم، انسان پست و فرومایه را مقام و مرتبت می‌دهد، [ولی] جهل و نادانی  
جوانمرد دارای اصل و نسب را به خاک مذلت می‌نشانند.

خسیس: پست و فرومایه - المنسوب (ج مناسب): نسبت داده شده، مربوط، پیوسته.

گویندگان پارسی‌گوی در باب علم و جهل، اشعار نغزی سروده‌اند، از جمله:  
خویشتن را به جهل، خوارمکن      دست با دیو در کنار مکن  
(اوحدی، ۱۳۶۲، ۶۲۷)  
گر تو را نسبت است و دانش نیست      نزدِ دانا کم از خسی باشی  
هیچ نسبت و رای دانش نیست      دانش‌آموز تا کسی باشی  
(ادیب صابر، ۱۳۴۳، ۳۱۷)

۱- این بیت بدون نسبت در «الأمثال و الحكم» ذکر گردیده است، ۱۹۸۷، ص ۸۴

۲- این بیت بدون نسبت در «المستطرف» ذکر گردیده است، ۱۹۹۲، ص ۵۵

مرد را جهل در برد به جحیم

(سنایی، ۱۳۵۹، ۳۱۵)

تو را برگذارد از این چرخ اخضر

از این گوی اغبر به خورشید آذر

(ناصر خسرو، بی تا، ۳۰۷)

مرد را علم، ره دهد به نعیم

به دانش گرای، ای برادر، که دانش

به دانش توانی رسید، ای برادر



۱۳۷- أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْعَقْلَ زَيْنٌ لِأَهْلِهِ وَ أَنَّ تَمَامَ الْعَقْلِ طُولُ التَّجَارِبِ

.. مگر نمی بینی که عقل و خرد موجب زینت خردمند است، و این که تجارب زیاد

موجب رشد و کمال عقل است؟

بیت دارای استفهام تقریری می باشد.

مرد را نیست جز از علم زیور و زیب

تا تو مر علم و خرد را نکنی زین و رکیب

(ناصر خسرو، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۹۳۶)

زیور و زینت زنان است حریر و زروسیم

کی شود عزّ و شرف بر سر تو افسر و تاج

از حلقه و از کمر چه خیزد

(جمال عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۱۵۱)

عقل و هنر است زینت مرد

تجربست عقل مستفاد بود

(سنایی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۹۳۶)

کون بی تجربت فساد بود



۱۳۸- فَاعْتَبِرِ الْأَرْضَ بِسُكَّانِهَا وَ اعْتَبِرِ الصَّاحِبَ بِالصَّاحِبِ

.. زمین را با ساکنان آن بسنج، و دوست را با دوست بسنج (هر چیزی را با ملازم و

همراهش بسنج)

عیار عالم و جاهل ز هم نشین پیدا است

(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۹۹)

به امتحان نبود اهل هوش را حاجت

پس آنکه بگویم که تو کیستی (?)

تو اول بگو با کیان زیستی



### ۱۳۹- وَمَا الدَّهْرُ إِلَّا هَكَذَا فَاصْطَبِرْ لَهُ رَزِيَّةَ مَالٍ أَوْ فِرَاقَ حَبِيبٍ<sup>۱</sup>

- روزگار جز از دست دادن مال و یا جدایی از محبوب، نیست؛ پس بر آن صبر کن و شکیبایی نشان بده.

زمانه خود جز این کاری ندارد که اندوهی دهد جانی ستاند

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۲۵۸)

گر چه رنجوری، صبر کن که در دار فنا هر چه آید بر سرِ فرزند آدم بگذرد

(عبدالواسع جبلی، ۱۳۵۶، ۵۲۷)

\*\*\*

### ۱۴۰- لَا يَكْذِبُ الْمَرْءُ إِلَّا مِنْ مَهَانَتِهِ أَوْ عَادَةِ السُّوءِ أَوْ مِنْ قَلَّةِ الْأَدَبِ

- انسان دروغ نمی گوید، مگر به خاطر ذلت و خواری خود، یا از روی عادت بد و یا از بی ادبی.

مهانة: رسوایی، خواری، ذلت.

ز نیرو بود مرد را راستی ز سستی دروغ آید و کاستی (فردوسی)

دروغ آزمودن ز بیچارگیست نگوید کرا در هنر بارگیست

دروغ از بنه آبرو بسترده نگوید دروغ آن که دارد خرد (اسدی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۰۱)

\*\*\*

### ۱۴۱- لِكُلِّ شَيْءٍ زِينَةٌ فِي الْوَرَى وَ زِينَةُ الْمَرْءِ تَمَامُ الْأَدَبِ

- هر چیزی در میان مردم زینتی دارد، و زینت انسان ادب کامل است.

الْوَرَى: الناس (مردم)

گوشت بر گاو ورزه نیکوتر زینت مرد، دانش است و هنر

(سنایی)

زیور و زینت زنان است حریر و زر و سیم

مرد را نیست جز از علم و عمل زیور و زیب

(ناصرخسرو)

زیبا به علم شو، که نه زیباست      آن کس که اوبه دیبازیاست

(ناصر خسرو)

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۹۳۶)

\*\*\*

۱۴۲- كُلَّ يَوْمٍ قَطِيعَةً وَ عِتَابٌ      يَنْقُضِي دَهْرَنَا وَ نَحْنُ غَضَابٌ

- همه روزه دوری و هجران و سرزنش و ملامت در میان است، روزگارمان تمام

می شود در حالی که ناراضی و ناخشنود هستیم. (و خشم ما پایان نمی گیرد)

عتاب: سرزنش، ملامت - قطیعة: دوری، هجران، جدایی - غضاب: (ج غضبان) صفت  
مشبیه به معنای ناراضی و خشمگین.

روز عمرم گذشت و وعده‌ی وصل      شب هجران کران نمی آرد

عمر سرمایه‌ای است نامعلوم      تاب چندین زیان نمی آرد

(انوری، ۱۳۵۶، ۵۰۶)

پرس از دیگران ذوق طرب را      که عمر ما همه در غم گذشته است

(سلیم، نقل از عینی، ۱۳۷۱، ۵۶۰)

۱۴۳- وَ مَنْ رَبَطَ الْكَلْبَ الْعُقُورَ بِبَابِهِ      فَمَهْمَا بَدَا مِنْهُ عَلَى رَابِطِ الْكَلْبِ<sup>۱</sup>

- هرکس که سگ گزنده و (هاری) را جلو در منزلش طناب کند، هرکاری که آن

سگ انجام دهد بر عهده‌ی صاحبش است.

العُقُور: بسیار گزنده - بیت دارای صنعت «ردّ الصدر إلى العجز» است.

بیتی که دقیقاً این مفهوم را بیان کند، یافت نشد؛ اما بیت ذیل مفهوم جواب‌گویی و

مسئولیت هر مرد در قبال «ما یملك» خود را می‌رساند.

هرکسی را به قدر، ملکی هست      که بر آن ملک حکم دارد و دست

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۲۲۹)

۱۴۴- سُوءُ حَظِّي أَنَا لَنِي مِنْكَ هَجْرًا      فَعَلَى الْحَظِّ لَا عَلَيْكَ الْعِتَابُ<sup>۲</sup>

- بدشانسی خودم است که مرا از تو مهجور کرده است، گله‌ای و سرزنشی بر تو

۱- بیت بدون نسبت در الأمثال و الحكم ذکر گردیده است، ۱۹۸۷، ص ۱۳۱

۲- بیت بدون نسبت در المستطرف ذکر گردیده است، ۱۹۹۲، ص ۵۷

نیست. بلکه [هرچه می‌کشم] از دست شانس و نصیب بد خودم است.  
ای دل‌سپاس داز که گردوست جور کرد  
از بخت نامساعد من بود از او نبود  
(امیر خسرو دهلوی، ۱۳۴۳، ۲۶۳)

\*\*\*

۱۴۵- و مَازَا يَعِيبُ الْمَرْءَ فِي مَدْحِ نَفْسِهِ إِذَا لَمْ يَكُنْ فِي قَوْلِهِ بَكْذُوبٍ

- چه عیبی متوجه انسان می‌گردد؛ اگر خویشتن را بستاید و ستایشش دروغ نباشد؟

کذوب: صیغه‌ی مبالغه‌ی کاذب

این مضمون به صورت عکس در ادبیات فارسی آمده است:

خود شکن را خوش نیاید، مدح خویش از دیگران

خودپسند از ابلهی خود می‌کند تحسین خود

خود ستوده است هر که اهل بود خودستایی نشان جهل بود

(عراقی، بی‌تا، ۳۴۲)

با توجه به مفهوم کلی بیت که بر صداقت و راستی تأکید می‌کند، ایات زیر نیز مضرب  
مناسبتی است:

راستت، این راستی رستی بود (حسن دهلوی)

هر که با تو راست شد، از خود برست

(«راستی، رستی» نیکو مثلی است (جامی)

از کجی خیزد هر جا خللی

(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۴۵)

در جهان راستان، قوی دستند

راستی کن که راستان رستند

(اوحدی، ۱۳۴۰، ۵۵۳)

\*\*\*

۱۴۶- وَوَعَدْتُ وَكَانَ الْخُلْفُ مِنْكَ سَجِيَّةً مَوَاعِيدَ عَرْقُوبٍ أَخَاهُ بَيْثَرِبٍ

- وعده دادی، در حالی که خلاف وعده کردن جزو اخلاق و روش تو است،

همچون وعده‌های عرقوب به برادرش در یثرب.

عرقوب: نام فردی دروغ‌گو و بدقول است که در خلاف وعده، علم و مثل گشته است.

این مفهوم به عینه در اشعار فارسی آمده است:



وَعْدَه‌ی فَرْدَا مَدَه از آنکه رَفْت  
عَمَر مَن اَندر سَر فَرْدَای تَو  
(امامی هروی، بی‌تا، ۲۳۴)

هَرچَند که در خِلاف وَعْدَه  
مَشهور جَهان شَدی چو عَرَقوب  
چون یوسف مَصر نَزْد یَعقوب  
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۲۴)

\*\*\*

۱۴۷- أَوَّلَيْتُهُ مَنِي السَّكُوتِ وَرَبَّمَا  
كَانَ السَّكُوتُ عَنِ الْجَوَابِ جَوَاباً<sup>۲</sup>  
- در مقابل او سکوت اختیار کردم و گاهی سکوت از هر جوابی گویاتر و رساتر است.

اگر مضرب آن جنبه‌ی مثبت باشد، گویند: «سکوت علامت رضاست»:  
سکوت لازم شرم است، تا گمان نبری

که دَستگاه سَخَن پاسخ تو را تَنگ است  
(طالب آملی، بی‌تا، ۳۲۴)

اگر مضرب و کاربرد آن، جنبه‌ی منفی داشته باشد، گویند: «جواب ابلهان، خاموشی است»:

چون جواب احمق آمد خاموشی  
این درازی سخن چون می‌کشی  
(مولوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۸۸)

\*\*\*

۱۴۸- الْبُؤْسُ يَغْقِبُهُ النَّعِيمُ وَرَبَّمَا  
لَأَقْيِيتَ مَا تَرْجُوهُ مِمَّا تَرْهَبُ  
- [گاهی] به دنبال بی‌نوایی، نعمت می‌آید و گاهی از آنچه که می‌ترسی بدانچه می‌خواهی نایل می‌شوی.

ای بسا رنج‌ها که رنج نمود  
رنج پنداشتند و راحت بود  
و ای بسا دردها که بر مرد است  
همه جاندار وی در آن درد است  
(نظامی، ۱۳۶۳، ۳۱۴)

بسا کارکش رو بدشواری است  
چو بینی ز دولت در یاری است

بسا مراد که در ضمن نامرادی‌هاست

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۶)

\*\*\*

۱۴۹- بنا فَوْقَ مَا تَشْكُو فَصَبِرْ أَلَعَلَّنا نَرِي فَرَجًا يَشْفِي السَّقامَ قَرِيباً<sup>۱</sup>

- بالاتر از آنچه که تو از آن می‌نالی و شکوه داری، ما بدان گرفتاریم. اما ما

صبر و شکیبایی

را در پیش می‌گیریم، بدان امید که گشایشی حاصل شود که به زودی بیماریمان را

شفا دهد.

مکن ز بستگی کار شکوه چون خامان که صبر غنچه، گره را گره گشاکرده‌ست

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۹۸)

هر که در محتوی گرفتار نیست صبر او را نکوترین یار است همه

امتحان کرده‌ایم و دانسته به صبوری گشاده شد بسته

(ابن یمن، بی‌تا، ۶۰۰)

\*\*\*

۱۵۰- إِنْ يَسْمَعُوا الْخَيْرَ يَخْفَوْهُ وَإِنْ سَمِعُوا شَرًّا أَذَاعُوا وَإِنْ يَسْمَعُوا كَذِبًا<sup>۲</sup>

- هرگاه سخن نیک را بشنوند، آن را پنهان می‌کنند و اگر سخن بدی بشنوند، آن را

آشکار می‌سازند و اگر چیزی نشنوند دروغ به هم می‌بافند.

سخن کاندر او سود نه، جز زیان نباید که رانده شود بر زبان

(ابوشکور بلخی، نقل از دبیرسیاقی، ۱۳۵۱، ۸۵۱)

\*\*\*

۱۵۱- يَا مُرْسِلَ الرِّيحِ جَنُوبًا وَ صَبَاً إِنْ غَضِبْتَ قَيْسَ قَزَدَهَا غَضَبًا<sup>۳</sup>

- ای فرستنده‌ی باد از طرف جنوب و شرق [ای خدا]، اگر قبیله‌ی قیس خشمگین

شد تو نیز بر او بیشتر خشمگین شو.

۱- این بیت بدون نسبت در المستطرف ذکر گردیده است، ۱۹۹۲، ص ۵۶

۲- از طریح الثقفی، ۱۹۸۵، ص ۴۰۱

۳- از أخطل، ۱۹۹۲، ص ۳۳۴

صَبَا، يَضْبُو، صَبُوءٌ: وزیدن باد صبا از سمت شرق - مُرْسَلُ الرِّيحِ: اضافه‌ی اسم فاعل به مفعول معنوی خودش.

این بیت اشاره به مکان خاص جغرافیایی و خصوصیات اخلاقی آن منطقه دارد، لذا برای آن معادلی یافت نشد.

\*\*\*

۱۵۲- تَقَرَّبْتُ بِالْإِحْسَانِ مِنْهُ فَزَادَنِي بُعَادًا فَمَا أُدْرِي بِمَا أَتَقَرَّبُ

- به وسیله‌ی نیکی کردن بدو نزدیک شدم، ولی او بیشتر از من دور شد، پس نمی‌دانم چگونه بدو نزدیک شوم.

پیام دادم و گفتم، بیا خوشم می‌دار  
جواب دادی و گفتی، که من خوشم بی تو  
(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۹۱)

چون چرخ ستیزه روی، با من مستیز  
من در تو گریختم، تو از من مگریز  
(انوری، ۱۳۴۰، ۹۹۹/۲)

\*\*\*

۱۵۳- وَفِي النَّفْسِ حَاجَاتٌ وَفِيكَ قَطَانَةٌ سَكُوتِي بَيَانٌ عِنْدَهَا وَخِطَابٌ<sup>۱</sup>

- نفس نیازمندی‌هایی دارد و تو زیرک هستی، سکوت من نزد او عرض نیاز و سخن گفتن است.

چه گویم حال خود با تو، چو می‌دانم که می‌دانی  
که هم ناگفته می‌دانی و هم ننوشته می‌خوانی  
هوا خواه توأم جانا، و می‌دانم که می‌دانی

که هم ناگفته می‌دانی و هم ننوشته می‌خوانی  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۷۸۵)

۱۵۴- وَ لَرَبِّمَا جَادَ الْبَخِيلُ وَمَا بِهِ جُودٌ وَلَكِنْ حُسْنُ حَظِّ الطَّالِبِ<sup>۲</sup>

- گاهی آدم بخیل، بخشنده می‌گردد و این کار او از روی بخشندگی نیست، ولی از خوش شانسی طالب است.

۱- از متنبی، ۱۹۸۰، ۳۲۴/۱

۲- این بیت بدون نسبت در الأمثال و الحكم ذکر شده است، ۱۹۸۷، ص ۸۴

«خاقانی» نیز بخت نیک را آرزو رسان دل می‌نوازد:

بخت نیک آرزو رسان دل است      که قلم نقش بند هر صور است  
(خاقانی، بی‌تا، ۶۲)

\*\*\*

۱۵۵- اضَاعَتْ وَكَانَ عَلَيْهَا الدَّهْرُ أَخْرَصَ مَنْ      يَدِ الْبَخِيلِ عَلَى صَاعٍ مِنَ الذَّهَبِ

- در حالی که روزگار بر او از دست بخیل بر یک پیمانه طلا حریص‌تر بود، بخیل  
چقدر نسبت به طلا حریص است؛ روزگار بر او حریص‌تر بود هدر رفت و ضایع شد.  
جهانها همانا از این بی‌نیازی      گنهکار ماییم و تو جای آزی  
(مصعبی، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۱۹۰)

بگیرد از تو فلک داده‌های خود به لجاج

چو کودکان که متاعی دهند و پس گیرند  
(طالب آملی، بی‌تا، ۵۲۵)

\*\*\*

۱۵۶- أَيُّ فَضْلٍ لِّصُقُورٍ فَتَكْتُ      بِحِمَامٍ أَوْ لَيْثٍ بِرَيْبٍ

- برای کرکس‌ها که بر کبوتران بتازند و آن‌ها را شکار کنند، یا برای شیری که بر آهو  
بچه‌ای بتازد و آن را شکار کند، کدام فضل و هنری است؟  
ریب: (ولد الظبی) بچه آهو - فَتَكَ: قتل - حمّام: کبوتر - لیث: شیر - فَتَكَ بفلان:  
فلانی را غافلگیر کرد و بر او حمله کرد. بیت دارای صنعت استفهام انکاری است.

بود مصاف‌توای چرخ، باشکسته‌دلان      همیشه شیر تو آهوی لنگ می‌گیرد  
(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۸)

\*\*\*

۱۵۷- وَمَا هُوَ إِلَّا الْغُبْنُ أَنْ يَقْبَلَ الْفَتَى      سَلَامَ الَّذِي لَا يَرْتَضِي غَيْرَ حَرْبِهِ

- اگر انسان سلام و درود کسی را بپذیرد که جز با جنگیدنش راضی نمی‌گردد، زیان  
و ضرری بیش نیست. (نباید گول ظاهر دشمن را خورد)

غبن: مکر، خدعه، فریب، خُسران.

هر که سلامی کندت یار نیست      هر صدفی را دُرّ شهسوار نیست

چون نتوان یافت در این روزگار یار که آن را بتوان گفت یار

(امیر خسرو، ۱۹۷۵، ۱۹۱)

۱۵۸- مِمِّنْ صِغَرٍ فِي النَّفْسِ بَسْطُ أَمْرٍ يَدَا لِمِنْحَةٍ مَّنْ لَمْ يَسْعَ إِلَّا بِسَلْبِهِ

- نشانه‌ی حقارت و کوچکی انسان است در برابر کسی که جز برای نابودی او نکوشیده است، دست‌گذاری دراز کند و بذل و بخشش او را بطلبد.

المحنة: بخشش، عطیه - بسط اليد: کنایه از گدایی و سؤال کردن

دست طمع که پیش خسان می‌کنی دراز

پُل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش

(صائب، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۱۰)

\*\*\*

۱۵۹- إِذَا كُنْتَ ذَا غَضَبٍ فَكُنْ رَبًّا سَاعِدٍ وَ إِلَّا فَخَلَّ الْمَشْرِفِيُّ رَبَّهُ

- اگر شمشیر برنده داری، بازوی قوی نیز داشته باش، و گرنه شمشیر برنده را به صاحب و لایق خویش بسپار.

شمشیر قوی نیاید از بازوی سست

کار هر بافنده و حلاج نیست

کار هر بز نیست خرمن کوفتن

تدبیر صواب از دل خوش باید جست

از کمان سُست، سخت انداختن

گاو نر می‌خواهد و مرد کهن

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۶۴ و ۱۰۳۱)

تیغ جوهر دار گرچه می‌درخشد برق‌وار

جوهرش پنهان بود، بی‌پهلوان‌گوهری

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۵۶۵)

\*\*\*

۱۶۰- مَا لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الْقُلُوبِ تَبَادُلٌ فِي الْحُبِّ لَا حُبٌّ وَلَا مَحْبُوبٌ

- مادام که میان دل‌ها ارتباط و پیوندی محبت‌آمیز نباشد، نه دوستی و محبتی در میان است و نه عاشق و معشوقی.

بداند هر که او آگاه باشد که دل‌ها را به دل‌ها راه باشد

(اوحدی، ۱۳۴۰، ۴۶۱)

اگر مجنون دل شوریده‌ای داشت

دل لیلی از آن شوریده‌تر بی

چه خوش بی مهربانی هر دو سرب بی      که یک سر، مهربانی در دسر بی  
(باباطاهر، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۲۷)  
همراه اگر شتاب کند همراه تو نیست      دل در کسی میند که دل بسته‌ی تو نیست  
(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۰۶)

\*\*\*

۱۶۱- إِذَا كَانَ رَأْسُ الْمَالِ عُمْرَكَ فَاحْتَزِرْ  
۱۶۲- كَثِيرُ حَيَاةِ الْمَرْءِ مِثْلُ قَلِيلِهَا  
- هرگاه سرمایه‌ی اصلی، عُمُرَت باشد؛ از این که آن را هدر بدهی و در غیر واجب  
صرف بکنی، پرهیز.

- زندگی طولانی انسان بسان زندگی کوتاه و اندک است، زندگی طولانی و زندگی  
کوتاه هر دو بسان همدیگر از میان می‌زنند و طی می‌گردند.

عمر سرمایه‌ای است نامعلوم      تباب چندین زیان نمی‌آرد  
(انوری، ۱۳۵۶، ۵۰۶)  
اگر صد سال باشی شاد و پیروز      همیشه عمر تو باشد یکی روز  
(فخرالدین گرگانی، ۱۳۱۴، ۶۰۴)

\*\*\*

۱۶۳- وَمَنْ صَحِبَ الدُّنْيَا طَوِيلًا تَقَلَّبَتْ  
على عَيْنِهِ حَتَّى يَرَى صِدْقَهَا كِذْبًا  
- کسی که مدت زیادی در دنیا بماند، دنیا در برابر دیدگانش دگرگون می‌شود تا  
بدانجا که راست دنیا را دروغ می‌بیند.

بین (صدق - کذب) صنعت طباق وجود دارد.

گویند سردتر بود آب از سبوی تو      گرم است آب ما که کهن شد سبوی ما  
(منوچهری، ۱۳۳۸، ۲۱۳)

\*\*\*

۱۶۴- خَيْرُ الْمَحَادِثِ وَالْجَلِيسِ كِتَابُ  
تَخْلُو بِهِ إِنْ مَلَكَ الْأَصْحَابُ

- بهترین هم سخن و همدم کتاب است، هرگاه دوستان تو را ملول و خسته کردند، با آن به خلوت می‌نشینی و هم صحبت می‌گرددی.

نیست کاری به بد و نیک جهانم صائب  
روی دل از همه عالم به کتاب است مرا  
(صائب، ۱۳۴۵، ۸۳)

«ناصر خسرو» نیز، انیس روزهای تنهایی در یَمگان درّه را، تنها کتاب می‌دانست:

مرا یاری است چون تنها نشینم  
همی گوید که هرگز نشنود خود  
سخن گوید بی‌آواز او، و لیکن  
به هر وقت از سخن‌های حکیمان  
به صحبت با چنین یاری به یَمگان  
سخن‌گویی، انیسی، رازداری  
ندارد غم و لیکن غمگساری  
نگوید، تا نیابد هوشیاری  
به رویش بربینم یادگاری  
به سربردم به پیری روزگاری  
(ناصر خسرو، بی‌تا، ۴۲۴)

\*\*\*

۱۶۵- إِذَا كَانَ سَعْدُ الْمَرْءِ فِي الدَّهْرِ مُقْبِلًا  
- هنگامی که در روزگار بخت به کسی روی آورد، اشیا از هر سویی به او روی می‌آورند و نزدیک می‌شوند.

اصل آن:

إِذَا كَانَ سَعْدُ الْمَرْءِ فِي الشَّيْءِ مُقْبِلًا  
تَأْتَتْ لَهُ الْأَسْبَابُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ  
یعنی: اسباب و علل کار فراهم می‌آید.

(حریرچی، ۱۳۷۵، ۱۶۰)

بخت نیک آرزو رسانِ دل است  
که قلم نقش بند هر صُور است  
(خاقانی، بی‌تا، ۶۲)

آن را که بخت مساعد شده است  
ور بنگرد به دشت سوی خار خشک  
پروین به جای قطره بیارد ز میغ  
با ناوکی نبرد کند سوزنش  
از شاخ او سلام کند سوسنش  
گر میغ بگذرد ز بر روزنش  
(ناصر خسرو، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۵)

۱۶۶- وَمَا الْمَرْءُ إِلَّا كَالْهَلَالِ وَضَوْوُهُ يُوَافِي تَمَامَ الشَّهْرِ ثُمَّ يَغِيبُ<sup>۱</sup>

- انسان جز به سان هلال ماه و نور آن نیست، ماه (آسمانی) به پایان ماه (زمانی) می‌رسد، آن‌گاه غروب می‌کند.

به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش می‌باش

که نیستی ست سرانجام هر کمال که هست

(حافظ، ۱۳۶۸، ۳۳)

گرفتمت که رسیدی بدانچه می‌طلبی

گرفتمت که شدی آنچنان که می‌بایی

نه هرچه یافت کمال، از پی اش بود نقصان؟

نه هر چه داد، ستد باز چرخ مینایی؟

(منوچهری، ۱۳۳۸، ۲۲۶)

چون به میزان قول اهل کمال

هر کمالی است منتهی به زوال

(نثاری، به نقل از عقیقی، ۱۳۷۱، ۸۰۵)

\*\*\*

۱۶۷- وَقَدْ كَانَ ظَنِّي بِابْنِ سَعْدِي سَعَادَةً وَمَا الظَّنُّ إِلَّا مَخْطِئٌ وَمُصِيبٌ

- در برابر ابن سعدی، سعادت و خوشبختی گمان می‌بردم، ولی ظن و گمان گاهی به اشتباه می‌رود، [همان‌گونه که گمان من به خطا رفته است] و گاهی راست و درست در می‌آید و به خطا نمی‌رود.

از حق إنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي رسید

مرکب ظن بر فلک‌ها کی دوید

(مولوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۸۸)

\*\*\*

۱۶۸- تَقْضَى زَمَانٌ لَعِبْنَا بِهِ وَهَذَا زَمَانٌ إِنَّا يَلْعَبُ

- گذشت آن زمانی که ما به روزگار می‌خندیدیم و آن را به بازی می‌گرفتیم، و اینک زمان است، که ما را به بازی گرفته است.

گذشت آن کز پی یک گل به صد گلزار می‌رفتم

کنون گر گلستان در دامنم باشد، نمی‌بینم

(کلیم، به نقل از عقیقی، ۱۳۷۱، ۶۴۴)



# ۱۶۹- وَ لَكِنِّي رَاضٍ عَلَي كُلِّ خِلَّةٍ      لِيَعْلَمَ أَيُّ الْخِلَتَيْنِ سَرَابٌ

اما من هر دوستی و رفاقتی را می‌پسندم و بدان خوشنودم، تا او بداند کدام یک از دوستی‌ها و رفاقت‌ها سراب است و حقیقت ندارد.

این بیت بر دوستی به منظور شناخت دوستی‌های واقعی و ظاهری اشاره دارد.

یاری که به جان نیازمایی      در کار خودش مده روایی  
(امیر خسرو دهلوی)

یا باش دشمن من یا باش دوست و یحک

نه دوستی، نه دشمن، اینت سپیدکاری (منوچهری)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۲۰۲۳، ۲۰۲۸)

\*\*\*

# ۱۷۰- وَكَمْ مِنْ مُسَمًّى لَيْسَ مِثْلَ سَمِيهِ      وَ إِنْ كَانَ يُدْعَى بِاسْمِهِ فَيُجِيبُ

بسیاری از نامیده‌ها، شباهتی با افراد هم نامشان ندارند، هرچند که هنگامی که آنان

را با نام‌هایشان می‌خوانند، پاسخ می‌دهند.

خادم‌انند نامشان کافور      لیک رخشان سیه‌تر از عنبر

(سنائی)

مر، اسیران را لقب کردند شاه      عکس، چون کافور، نام آن سیاه

(مولوی)

بسی باشد سیه را نام کافور      بر آن کافی نباشد اعتمادی

(بوالفرج رونی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۲۳)

\*\*\*

# ۱۷۱- مِنْ أَيْنَ أَبْغِي شِفَاءَ مَا بِي      وَ إِنَّمَا دَائِي الطَّبِيبُ

شفا و بهبودی بیماری و دردی را که بدان مبتلایم از کجا جویم و از چه کسی

بنخواهم؟ بیماری و درد من خود پزشک است.

نشام گرد هر چیزی، به گردی      کنم درمان هر دردی به دردی

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۳۵۲)

دلا، چه شکوهی بیهوده از قضا داری  
طیب را چه گنه؟ درد بی دوا داری  
(کلیم، نقل از عیفی، ۱۳۷۱، ۵۲۸)

ای دل مباش یک دم خالی ز عشق و مستی  
بیماری اندرین ره بهتر ز تندرستی  
(حافظ، ۱۳۲۰، ۳۰۲)

دلم دردمند است و هم درد بهتر  
طیب دلم کز دوا می گریزم  
(خاقانی، بی تا، ۲۸۸)

۱۷۲- وَأَظْلَمَ أَهْلُ الظُّلَمِ مَن بَاتَ حَاسِدًا  
لِمَن بَاتَ فِي نِعْمَائِهِ يَتَقَلَّبُ  
- ستمکارترین ستمکاران کسی است که در حق کسی حسادت ورزد که در  
نعمت‌های او غلت می‌خورد و از نعمت‌های او برخوردار است.  
در زبان عربی و پارسی اشعار زیادی پیرامون ردیلت حسادت سروده شده است:  
«الحسود لا يسود»

تو حسودی کز فلان من کمتر  
می‌فزاید کمتری در احترام  
خود حسد نقصان و عیبی دیگر است  
بلک از جمله کمی‌ها بتر است  
(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۹۱/۲)

بر ره مکر و حسد مپوی از یراک  
چون به حسد بنگری به خوان کسان بر  
هر که به راه حسد رود بتر آید  
لقمه‌ی یارت به چشم خوبتر آید  
(ناصرخسرو، ۱۳۵۲، ۵۲۷)

\* \* \*

۱۷۳- إِذَا اكْمَلَ الرَّحْمَنُ لِلْمَرْءِ عَقْلَهُ  
فَقَدْ كَمَلَتْ أَخْلَاقُهُ وَمَآرِبُهُ  
- هرگاه خداوند مهربان عقل کسی را کامل فرماید، اخلاق و اهداف چنین کسی به  
کمال رسیده است.

مآرب: نیت، هدف، قصد، میل، علاقه.  
عقل با جان عطیه‌ی احدی است  
حاصل این دو جز یکی نبود  
جان با عقل زنده‌ی ابدی است  
کان دو داری در این شکی نبود  
(نظامی، ۱۳۶۳، ۵۳)

خرد خود یکی خلعت ایزدی است  
خرد رهنمای و خسر دلگشای  
از اندیشه دور است و دورازیدی است  
خرد دست گیرد به هر دو سرای  
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۱۲۳/۵)

\*\*\*

۱۷۴- أَجْبِرْ تَشْعَبَ قَلْبِي فَهُوَ مَنْكَسِرٌ      وَ لِلزَّجَاجَةِ كِسْرٌ لَيْسَ يَنْشَعِبُ

- پریشانی و پراکندگی دلم را بزدای و اصلاح کن، شیشه چون بشکند و تگه تگه گردد، اصلاح نمی شود و قطعه هایش به یک دیگر نمی چسبد.  
دل که رنجد از کسی، خرسند کردن مشکل است

شیشه‌ی بشکسته را پیوند کردن مشکل است  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۲۲)

\*\*\*

۱۷۵- وَمِنْ مَذْهَبِي حُبُّ الدِّيَارِ لِأَهْلِهَا      وَ لِلنَّاسِ فِيمَا يَعْشَقُونَ مَذَاهِبُ

- مذهب و راه و روش من این است که خانه و کاشانه را به خاطر ساکنانش دوست بدارم، و مردم در چیزهای مورد علاقه‌ی خودشان دارای روش‌ها و منش‌های گوناگون می‌باشند.

بیت متضمن مفهوم «شرف المكان بالمکین» می‌باشد.

خوشست داغ اگر بردلست اگر بردست      که گفته‌اند مکان را شرف بود به مکین

(قدسی مشهدی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۷۶)

۱۷۶- وَ لَا بُدَّ مِنْ شَكْوَى وَلَوْ بِتَنَفُّسٍ      تُبَرِّدُ مِنْ حَرِّ الْحَشَا وَ التَّرَائِبِ

- لازم است شکوه و شکایتی سرداد هرچند با «آهی» باشد، آهی که گرمی و حرارت اندرون و پهلوه‌ایم را سرد و خنک سازد.

جمله‌ی «تُبَرِّدُ...» جمله‌ی وصفیه برای اسم نکره‌ی «تَنَفُّسٍ» می‌باشد.

صائب از هرکس که داری رنجشی اظهار کن

شکوه چون در دل گره شد، تخم کلفت می‌شود

(صائب، ۱۳۴۵، ۵۷۶)

کرد غمت بر دل مسکین ما      شکوه که بر غم نتوانیم کرد  
پیش تو خواهیم که آهی کنیم      آه، که آن هم، نتوانیم کرد  
(امیرخسرو، ۱۳۴۳، ۳۰۴)

\*\*\*

۱۷۷- لَيْسَ الْحِجَابُ بِمُقْصَدٍ عَنْكَ لِي أَمَلًا      إِنَّ السَّمَاءَ تُرَجَّى حِينَ تَحْتَجِبُ<sup>۱</sup>  
- در حجاب بودن نمی تواند آرزوی مرا از تو دور کند، زیرا که از آسمان ریزش باران  
امید رود، آنگاه که با ابرها پوشیده می شود.

(حریرچی، ۱۳۷۵، ۱۸۲)

مرا تا جان بُود، امید باشد      که روزی جفت من، خورشید باشد  
(فخرالدین گرگانی)

ابر با آن تیره رخساری که پوشد روی روز

مردم چشم است دهقان را ز باران داشتن (قائمی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۷۷ و ۵۳۲)

\*\*\*

۱۷۸- وَمَا الْحَدَاثَةُ عَنْ حِلْمٍ بِمَانَعَةٍ      قَدْ يُوْجَدُ الْحِلْمُ فِي الشَّبَّانِ وَالشَّيْبِ<sup>۲</sup>

۱۷۹- لَا تَحْمَدَنَّ أَمْرًا حَتَّى تُجَرِّبَهُ      وَ لَا تَذَمَّنَّهُ مِنْ غَيْرِ تَجْرِبٍ<sup>۳</sup>

- نوجوانی (کم سن و سال بودن) هیچ گاه مانعی برای بردباری نیست، چه بسا، که  
بردباری در جوانان و پیران هم یافت می شود.

- انسانی را ستایش مکن تا او را نیازمایی، و او را پیش از آزمودن سرزنش مکن.

که را نازمودی گه نام و لاف      شاید شمردنش خوار از گزاف

(اسدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۲۵۴)

در جفا هر که آزمود شود      پیش اهل وفا ستوده شود

(نقل از عقیقی، ۱۳۷۱، ۴۶۳)

\*\*\*

۱- از ابی تمام (بی تا)، ۳۸۲/۲

۲- از متنبی، ۱۹۸۰، ۲۹۳/۱

۳- از ابی نواس، ۱۹۸۷، ۱۶۵/۱

۱۸۰- أَخِي الَّذِي إِن أَدْعُهُ لِمِلَّةٍ يَجِبُنِي وَإِن أَغْضَبَ إِلَى السَّيْفِ يَغْضَبُ

- دوست و برادر گرامی من کسی است وقتی او را برای دفع بلا و مصیبتی که بر سرم آمده است فراخوانم و به کمک بطلبم، به دعوتم پاسخ می‌گوید و اگر دست به شمشیر برم او نیز همراهی می‌کند و دست به شمشیر می‌برد و با دشمنانم می‌جنگد.

برادر آن بود که روز سختی تو را یاری کند در تنگ‌بختی

(ناصر خسرو، بی‌تا، ۱۴۹)

دوست آن باشد که گیرد دست دوست

دوست مشمار آنکه در نعمت زند

(سعدی، ۱۳۷۰، ۳۱)



۱۸۱- وَفِي تَعَبٍ مَّنْ يَجْحَدُ الشَّمْسُ ضَوْءَهَا وَيَجْهَدُ أَنْ يَأْتِيَ لَهَا بِمَغِيبٍ

- در رنج است کسی که پرتو و روشنایی خورشید را انکار می‌کند و تلاش می‌کند که آن را ناپدید نماید و خود را به زحمت می‌اندازد (کار بیهوده می‌کند)

(حریرچی، ۱۳۷۵، ۹۳)

به هر گردشی با سپهر بلند ستیزه مبر تا نیابی گزند

(نظامی، اقبال‌نامه، ۱۳۶۳، ۱۴۹)

هر که بر شمع خدا آرد پفو شمع کی می‌میرد، بسوزد پوز او

(مولوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۵۱)



۱۸۲- وَقَدْ فَارَقَ النَّاسُ الْأَحِبَّةَ قَبْلَنَا وَ أَغْيَا دَوَاءُ الْمَوْتِ كُلَّ طَبِيبٍ

- پیش از ما مردمانی به ترک عزیزان خود گفته‌اند، و بیماری مرگ هر پزشکی را خسته و درمانده می‌کند.

أغیا: خسته کرد، کوفته کرد، از رمق انداخت.

چو مرگ آمد و کار رفتن بیود نه دانش نماید نه پرهیز، سود

(اسدی، ۱۳۱۷، ۴۶۳)

هرآن کس که پیدا شود ز آدمی      فراوان نماند بروی زمی  
همه کارهای جهان را در است      مگر مرگ را کان در دیگر است  
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۴۹۶)

\*\*\*

۱۸۳- وَإِذَا بَدَأَ لِلطَّيْرِ أَجْنَحَهُ      حَتَّى يَطِيرَ فَقَدْ بَدَأَ عَطْبَهُ  
- هنگامی که پرنده بال در آورد و بال‌هایش آماده‌ی پرواز شد [آن زمان] نابودی و  
هلاکتش آغاز گشته است.

العطب: (الموت) نابود شدن، هلاک شدن - بدأ: ظاهر

نه هرچه یافت کمال، از پی اش بود نقصان      نه هر چ داد، سِتد باز چرخ مینایی  
(منوچهری، ۱۳۳۸، ۲۲۶)

هر کام که در جهان میسر گردد      چون کار به پایان رسد، ابتر گردد  
دشمن خواجه به بال و پر مغرور مباد      که هلاک و اجل مورچه‌بال و پراوست  
(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، صص ۲۵ و ۲۵۹)

۱۸۴- أَتَطْلُبُ صَاحِبًا لَا عَيْبَ فِيهِ      وَ أَيْ النَّاسِ لَيْسَ لَهُ عَيْبٌ<sup>۱</sup>  
- آیا دوستی را می‌خواهی که در او عیبی نباشد؟ چه کسی است که دارای عیب‌ها  
نباشد؟!<sup>۲</sup>

بی‌آهو کسی نیست اندر جهان      چه در آشکارا، چه اندر جهان  
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۲/۵)

\*\*\*

۱۸۵- وَ مَنْ رَكِبَ الثَّوْرَ بَعْدَ الْجَوَا      دِ أَنْكَرَ أَظْلَافَهُ وَ الْغَبَبِ<sup>۲</sup>  
- کسی که بعد از سوار شدن بر اسب، ناچار شود بر گاو سوار شود، سم‌های گاو و  
گوشت آویزان زیر چانه‌ی آن را نادیده می‌گیرد.

ثور: گاو - جَوَا: اسب تندرو - الْغَبَب: غنغب، گوشتی که زیر چانه آویزان  
می‌گردد. - أَظْلَاف: (ج ظلف) سُم‌ها

۱- از ابی‌العتاهیه، ۱۹۶۵، ص ۲۳

۲- از متنبی، ۱۹۸۰، ۲۲۷/۱

بیت متضمّن این مفهوم است که در شرایط اضطراری هرچیزی کاربرد دارد:

آن را که دستگاه و قدرت نیست      شغلم پخته مرغ بریان است  
در بیابان ای فقیر سوخته را      شلغم پخته به که نقره‌ی خام  
(سعدی، ۱۳۷۰، ۹۵)

اگر چه آب گل پاک است و خوشبوی      نباشد تشنه را چون آب در جوی  
(فخرالدین گرجانی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۲۰۴)

\*\*\*

۱۸۶- **وَقَلَمًا أَبْصَرْتَ عَيْنَاكَ مِنْ رَجُلٍ إِلَّا وَ مَعْنَاهُ فِي اسْمٍ مِنْهُ أَوْ لَقَبٍ**

- به ندرت چشمانت به کسی می‌افتد که شخصیت او در نام، یا لقب وی هویدا نگردد. (ظاهر بیانگر باطن است)

توان ز ظاهر هرکس به باطنش ره برد      ز آب شوری و شیرینی زمین پیدا است  
(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۹۲)  
می‌دهد ظاهر هرکس خبر از باطن او      رتبه‌ی پیرهن آری ز قبا معلوم است  
(سلیم، نقل از عقیقی، ۱۳۷۱، ۵۳۳)

\*\*\*

۱۸۷- **وَلَا خَيْرَ فِيمَنْ لَا يُوطِّنُ نَفْسَهُ عَلَى نَائِبَاتِ الدَّهْرِ حِينَ تَنْوِبُ<sup>۱</sup>**

- کسی که خود را بر تحمل مشکلات و سختی‌های روزگار عادت ندهد و هرگاه به مشکلی برخورد کند، بی‌تابی نماید خیر و خوبی در او نیست.

مرد آن بود که روز بلا تازه رو بود      ورنه به گاه شادی، باید زکس فغان  
مرد آن است که در کشاکش دهر      سنگ زیرین آسیا باشد  
مشکلی نیست که آسان نشود      مرد آن است که هراسان نشود  
(جمال‌الدین عبدالزاق، نقل از دهخدا، ۱۵۱۲ و ۱۷۱۴)

۱۸۸- **كَعْصْفُورَةٍ فِي كَفِّ طِفْلٍ يَسُومُهَا وَرُودَ حِيَاضِ الْمَوْتِ وَالطِّفْلِ يَلْغَبُ<sup>۲</sup>**

- [حال او] مانند گنجشکی است در دست کودکی که طفل او را وادار به ورود به

۱- این بیت بدون نسبت در المستطرف ذکر گردیده است، ۱۹۹۲، ص ۶۰

۲- این بیت بدون نسبت در الأمثال و الحكم ذکر گردیده است، رازی، ۱۹۸۷، ص ۸۵

آبخور مرگ می‌کند، در حالی که به بازی می‌پردازد (یعنی گنجشک در حال مرگ است، ولی طفل بی‌خیال و فارغ از هرچه به بازی مشغول است)

(حریرچی، ۱۳۷۵، ۱۶۳)

این بیت متضمن این مفهوم است که هرکس به فکر خویش است:

گوسفند به فکر جان است      قصاب به فکر دنبه

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۳۳۰)

\*\*\*

۱۸۹- إِذَا قُلْتَ فِي شَيْءٍ نَعَمْ فَأَتِمَّهُ      فَإِنَّ نَعَمَ دَيْنٍ عَلَى الْحُرِّ وَاجِبٌ<sup>۱</sup>

— هنگامی که در چیزی «آری» گفتی آن را تمام کن، براستی که «آری» گفتن دین و قرضی است که بر انسان آزاد، ادای آن واجب است.

بیت متضمن این حدیث است: «الْعِدَّةُ دَيْنٌ» خُرام و وعده وام مرداست.

مرد ثابت قدم آن است که از جا نرود      و فایده را نگه‌دار و سر را بده

چون درخت است آدمی و بیخ، عهد      بیخ را تیمار می‌باید به جهد

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۵۱۴ و ۱۸۸۹)

\*\*\*

۱۹۰- إِذَا الْحِمْلُ الثَّقِيلُ تَوَازَعَتْهُ      أَكْفَ الْقَوْمِ هَانَ عَلَى الرَّقَابِ<sup>۲</sup>

— هنگامی که دست‌های مردمان در برداشتن بار سنگینی شرکت نماید، همچون بار سنگینی بر گردن‌ها سبک می‌گردد. (همکاری و همیاری مشکلات را از میان بر می‌دارد).

ز دانا تو نشنیدی این داستان      که بر گوید از گفته‌ی باستان

که گر دو برادر نهد پشتِ پشت      تن کوه را باد ماند بمشت

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۳۰۰)

اگر دو یار موافق دو دل یکی سازد      فلک به یک تن تنها چه می‌تواند کرد؟

۱- از ابی‌الأسود الدؤلی، ۱۹۸۲، ص ۳۲۶

۳- از سری الرفا، بدون تاریخ، ص ۴۶



دولت همه ز اتفاق خیزد      بی دولتی از نفاق خیزد

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۶۴۹)

\*\*\*

۱۹۱- اللَّيَالِي مِنَ الزَّمَانِ حَبَالِي مَثَقَلَاتٍ، يَلِدْنَ كُلَّ عَجِيبٍ

- شب‌های زمان، آبستن حوادث سنگین و بزرگی هستند، و عجایب و غرایب شگفتی را به دنیا می‌آورند و می‌زایند.

آبستن بودن شب بر حوادث بعینه در اشعار فارسی نمود یافته است:

شب آبستن است و چه زاید کنون      که داند که از شب چه آید برون؟

(ایران‌شاه، ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ۸۲۰)

یک امشب را صبوری کرد باید      شب آبستن بُود تا خود چه زاید

(نظامی، خسرو شیرین، ۱۳۶۳، ۳۴۹)

فریب جهان قصه‌ی روشن است      سحر تا چه زاید شب آبستن است

(حافظ، ۱۳۶۱، ۲۷۵)

نمی‌دانست آن آبستن شاه      که شب آبستن است و طفل در راه

(عطار، خسرونامه، ۱۳۳۹، ۴۲)

\*\*\*

۱۹۲- إِذَا رَمْتَ أَنْ تُصْفِي لِنَفْسِكَ صَاحِبًا فَمِنْ قَبْلِ أَنْ تُصْفِي لَهُ الْوُدَّ أَغْضِبَهُ

- هرگاه خواستی دوستی را برای خودت برگزینی، پیش از این که مهر و محبت خود را بدو اختصاص بدهی و او را به دوستی برگزینی، او را خشمگین کن، [تا معلوم شود او کیست و چگونه انسانی است]

مرد آن کس است ز روی تحقیق      که چون خشم آیدش باطل نگوید

(سعدی)

همه دوستان را به مهر اندرون      گه خشم و سختی کنید آزمون

(اسدی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۵۱۲ و ۱۹۹۸)

\*\*\*

۱۹۳- إِذَا اسْوَدَّ جِلْدُ الْمَرْءِ وَابْيَضَّ شَعْرُهُ تَكْدَرُ مِنْ أَيَّامِهِ مُسْتَتَابَهَا

- هرگاه پوست مرد سیاه گشت و مویش سفید شد، خوشی‌های روزگارانش دگرگون می‌شود و از هم می‌پاشد.

سفید بود مرا روی و خال و موی سیاه  
زمانه بین بدل هر یکی چگونه نهاد  
سفید رویی حالم شده است بهره‌ی موی  
سیاه رنگی مویم نصیب حال افتاد  
(ابن یمن، بی‌تا، ۳۸۷)

\*\*\*

۱۹۴- یَزِيدُ تَفْضُلًا وَ اَزِيدُ شُكْرًا وَ ذَلِكَ دَابَّةُ اَبَدًا وَ دَابِّي<sup>۱</sup>

- [خداوند] فضل و بخشش و نعمت‌های خود را می‌افزاید و من نیز در مقابل سپاس‌گزاری و شکر خود را می‌افزایم. این روش همیشگی او است و روش همیشگی من است.

دأب: العادة، قَالَ تَمَالَى: ﴿وَإِذَا تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ﴾ (ابراهیم / ۷)

شکر نعمت، نعمت افزون کند  
کفر نعمت از کفایت بیرون کند  
شکر نعمت نعمت افزون کند  
صد هزاران گل ز خاری سرزند  
(مولوی، ۱۳۶۰، ۵۷۱)

\*\*\*

۱۹۵- إِذَا صَحِبَ الْفَتَى جِدًّا وَ سَعْيًا تَحَامَّتْهُ الْمَكَارَهُ وَ الْخُطُوبُ

- هرگاه سعی و تلاش یار انسان گردد، بدی‌ها و بلاها از او دوری می‌گزینند و کناره‌گیری می‌کنند.

تَحَامَّتْ: اجْتَنَبَ، دوری کرد - الخطوب: المصيبة

سعی کن، سعی تا برون آری  
کشتی عمر خویش از غرقاب  
(قاسم انوار، نقل از عقیقی، ۱۳۷۱، ۴۷۸)

۱۹۶- قَدْ يَبْعَثُ الْأَمْرُ الصَّغِيرُ كَبِيرَةً حَتَّى تَنْظُلَ لَهُ الدِّمَاءُ تَصَبُّبٌ

- همانا کارهای کوچک، کارهای بزرگ را موجب می‌گردد تا جایی که موجب ریختن خون‌ها می‌گردد. (گاهی سخنی جنگی را به راه می‌اندازد).

سعدی در این باب می‌فرماید:

عالمی را یک سخن ویران کند      روبه‌ان مرده را شیران کند

(سعدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۸۹)

۱۹۷- وَإِذَا مَا الْمَجْنُونُ قَالَ سَأْرْمِيْكَ فَهَيَّئِ لِلرَّأْسِ مِنْكَ الْعِصَابَةَ

- هر موقع دیوانه گفت: «تو را [سنگ] می‌زنم» پس برای سرت پانسمان و سربندی آماده ساز.

العصابة للرأس: پیشانی بند، سربند

دیوانه دروغگو نمی‌باشد      بر سنگ محک، دروغ بهتان است

(صائب، ۱۳۴۵، ۲۲۰)

\*\*\*

۱۹۸- وَمَنْ لَمْ يَكُنْ لِلسَّيْفِ أَهْلًا فَلَمْ يَكُنْ عَلَى جَنْبِهِ ذَا السَّيْفِ إِلَّا لِفَرْبِهِ

- کسی که اهل شمشیر (زنی) نباشد و فنون به کارگیری آن را نداند، شمشیری را که بر کمر می‌بندد جز برای زدن خودش به کار نخواهد رفت.

کار هر بافنده و حلاج نیست      از کمان سست سخت‌انداختن

(سنایی)

کار دولت به کاردان فرمود      لاجرم رونق دول بفزود

که پدید است در جهان باری      کار هر مرد و مرد هرکاری

(سنایی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۳۱)

\*\*\*

۱۹۹- وَإِنْ فُرْصَةٌ أُمَكَّنَتْ فِي الْوَرَى فَلَا تَبْدَ فِعْلَكَ إِلَّا بِهَا

- اگر فرصتی در میان مردمان دست داد، کار و بارت را جز با انجام آن شروع مکن.  
در باب غنیمت شمردن فرصت، در زبان فارسی امثال فراوانی موجود است، مثلاً: «تا تنور گرم است نان در بند».

ای نیکبخت فرصت خود را مده ز دست      در کار خیر تا که بیایی ثواب عمر

(همام تبریزی، ۱۳۵۱، ۱۸۲)

خیر تاخیر بر نمی‌تابد      خنک آن کس که خیر در یابد

- چشم گیتی تویی، مرو در خواب  
فرصت از دست می‌رود، در یاب  
(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۶۲، ۵۱۲)
- بودم جوان که گفت مرا پیر اوستاد  
فرصت غنیمت است نباید زدست‌داد  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۲۹، ۵۳۰)



- ۲۰۰- مَا وَهَبَ اللَّهُ لَأَمْرٍ هِبَةً  
أَفْضَلَ مِنْ عَقْلِهِ وَمِنْ أَدَبِهِ  
- خداوند هیچ عطیه‌ای را بهتر و برتر از عقل و ادب به انسان نداده است.
- خرد خود یکی خلعت ایزدی است  
از اندیشه دور است و دورازیدی است  
خردمند را خلعت ایزدی است  
سزاوار خلعت نگه کن که کیست؟  
(فردوسی، ۱۳۴۴، ب ۲۱۲۳، ۲۰۷۳)
- عقل با جان عطیه‌ی احدی است  
جان با عقل زنده‌ی ابدی است  
(نظامی، هفت پیکر، ۱۳۶۳، ۵۳)



- ۲۰۱- وَمَا نَالَ الْمُنَىٰ فِي النَّاسِ إِلَّا  
غَيْبِي الْقَوْمِ أَوْ فُطِنٌ تَغَابَىٰ  
- در میان مردمان به آرزو نمی‌رسد، مگر کودنِ مردمان، یا کسی که خود را به کودنی  
بزند.

المُتَغَابَى: کسی که در واقع هوشیار است، اما خود را به نادانی زده است. (باب تفاعل)  
جهل کان اصل بزرگی است ندارم یک‌جو  
فضل کان آفت جان است فراوان دارم  
(طالب آملی، بی‌تا، ۱۱۰۸)



- ۲۰۲- وَكَمْ سَارِقٍ أَغْرَى صَغِيرًا بَفْلَسِهِ  
لِيَغْتَالَ دِينَارًا رَأَهُ بِعْبُهُ  
- چه بسا دزدی کودکی را با فلس و پول سیاهی که دارد بفریبد، تا دیناری را که در  
آستینش دیده است، از او بدزدد.
- غَرِي: (به فلان چیز) شیفته شدن، فریفتن - اغتال: ربودن - عُبُّ: آستین، سرآستین،  
بیخ آستین.

خصلت دزدان و خوی راهزنان است  
چشم طمع دوختن به جانب کالا  
(قائمی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۴۱)

ارزان فروخت اشک، متاع شکیب ما  
 کالا ز دست طفل توان رایگان خرید  
 (کلیم همدانی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۱۳)

\*\*\*

۲۰۳- ظَنَنْتُ بِهِمْ ظَنًّا جَمِيلًا فَخَيَّبُوا رَجَائِي وَ مَا كُلُّ الظَّنِّونِ تُصِيبُ

- در مورد آنان گمان و پندار نیکویی داشتم، ولی آنان امید مرا ناکام گذاشتند. آری هر گمانی به حق اصابت نمی‌کند و راست و درست در نمی‌آید.

خَیْب: ناکام کرد - با شکست مواجه کرد

آدمی سر به سر همه آهو است  
 ظن چنان آیدش که بس نیکوست  
 (سنایی، ۱۳۵۹، ۳۸۶)

\*\*\*

۲۰۴- إِذَا كَانَ الطَّبَاعُ طِبَاعَ سَوْءٍ فَلَا أَدَبٌ يُفِيدُ وَلَا أَدِيبٌ

- هرگاه طبع‌ها و سرشت‌ها بد بودند، نه علم و ادب مفید است و نه عالم و دانشمند، کارساز است.

درخت تلخ هم تلخ آورد بر  
 اگر چه ما دهیمش آب شکر  
 (فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۳۹۸)

نه از دانش دگر گردد سرشته  
 نه از مسردی دگر گردد نبشته  
 تربیت ناهل را چون گردکان برگنبداست  
 (سعدی، ۱۳۷۰، ۱۶۴)

اگر چند بر گوهر افسون کنی  
 بکوشی کش از رنگ بیرون کنی  
 چو پروردگارش چنان آفرید  
 نیابی تو بر بند یزدان کلید  
 (فردوسی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۴۶)

\*\*\*

۲۰۵- إِذَا كُنْتَ ذَا عِلْمٍ وَمَا رَاكَ جَاهِلٌ فَأَعْرِضْ فَنِي تَرِكَ الْجَوَابِ جَوَابٌ

- اگر تو عالم و اندیشمند باشی و نادانی با تو به ستیزه پرداخت، از او روی بگردان و

۱- این بیت از اعرابیه در معجم الأبیات الشهيرة ذکر گردیده است، (بی‌تا)، ص ۳۴

۲- از منصور بن محمد الهروی در معجم الأبیات الشهيرة ذکر گردیده است، (بی‌تا) ص ۲۷

دوری کن چرا که ترکِ جواب، خود جواب است.

پس جواب او سکوت است و سکون  
 هست با ابله سخن گفتن جنون  
 پس خموشی به دهد آن را ثبوت  
 پس جواب احمقان آمد سکوت  
 (مولوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۸۸)

\*\*\*

۲۰۶- إِذَا مَا جَعَلْتَ السِّرَّ عِنْدَ مُضَيِّعٍ فَإِنَّكَ مِمَّنْ ضَيَّعَ السِّرَّ أَذْنَبُ

- هرگاه راز را با کسی در میان بگذاری که آن را پخش نماید و هدر دهد، تو خودت از کسی که راز را پخش کرده است و گناهکارتر هستی.  
 اگرچه دوست عزیز است راز خود مگشای

که دوست نیز بگوید به دوستانِ دیگر  
 (ابن یمن، بی تا، ۴۱۵)

تو پیدا مکن راز دل بر کسی  
 که او خود نگوید بر هرکسی  
 جسوا هر به گنجینه داران سپار  
 ولی راز را خویشستن پاس دار  
 (سعدی، ۱۳۹۵، ۱۴۷)

\*\*\*

۲۰۷- إِذَا نَلْتَ مِنْكَ الْوَدَّ فَالْكُلُّ هَيْنٌ وَ كُلُّ الَّذِي فَوْقَ الثَّرَابِ ثُرَابٌ

- [خدایا] هرگاه به دوستی و رفاقت تو نایل آمدم، پس همه چیز آسان است. هر آنچه که روی خاک است خود نیز خاک است.

کار تو جز خدای نگشاید  
 به خدا از ز خلق هیچ آید  
 تا توانی جز او به یار مگیر  
 خلق را هیچ در شمار مگیر  
 (سنایی، ۱۳۵۹، ۱۰۸)

چو گفتمش که دلم را نگاهدار چه گفت؟  
 ز دست بنده چه خیزد خدا نگه دارد  
 (حافظ، ۱۳۶۸، ۹۸)

\*\*\*

۲۰۸- إِصْحَبِ الْأَخْيَارَ وَ ارْغَبْ فِيهِمْ وَ رَبُّ مَنْ صُحِبَّتْهُ مِثْلُ الْجَرَبِ

- با نیکان هم‌نشینی و دوستی کن و بدیشان عشق و علاقه داشته باش، بسیارند کسانی که هم‌نشینی و دوستی با ایشان به سان بیماری گری است.

خواجه این خُرده را مگردانی  
خو پذیراست نفس انسانی  
با بدان کم نشین که درمانی  
خو پذیراست نفس انسانی

(سنایی، ۱۳۵۹، صص ۵۷۱ و ۴۵۰)

با بدان کم نشین که همسر بد  
گرچه پاکی ترا پلید کند

(سعدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۴۵)

منشین با بدان که صحبت  
پاره‌ی ابر ناپدید کند  
آفتاب از چه روشن است او را

(شمس طبسی، ۱۳۴۳، ۱۲۸)



۲۰۹- اِغْتَبِرِ الْيَوْمَ بِأَمْسِ الذَّاهِبِ وَ اَعْجَبْ فَمَا تَنْفَكُ مِنْ عَجَائِبِ

- امروز را از دیروز که گذشته است، قیاس کن و با آن بسنج، در شگفت بمان (در شگفت می‌مانی از چیزهایی که خواهی دید) جهان از شگفتی‌ها خالی نیست.

اگر آینده بر تو پوشیده‌ست  
کار خود با گذشته گیر قیاس

(نجاتی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۳۶)

جهان را کارها چونین شگفت است  
خُنگ آن کس کز و عبرت گرفته‌است

(فخرالدین اسعدگرگانی، بی‌تا، ۲۰۸)



۲۱۰- اُعَاتِبْ إِخْوَانِي وَ اَبْقِ عَلَيْهِمْ وَ لَسْتَ بِمُسْتَبْقٍ اَخَا لَا تُعَاتِبُهُ

- برادرانم را سرزنش می‌کنم و با آنان می‌مانم و برادری را که مورد عتابش قرار نمی‌دهی و در مقابل او احساس مسئولیت نمی‌کنی، نمی‌توانی برای خود نگاه داری.

ستایش سرایان نه یار تواند  
ملامت‌کنان دوستدار تواند

(سعدی)

آن که عیب تو گفت یار تو اوست  
و آن که پوشیده داشت مار تو اوست

(اوحدی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۶۵ و ۹۴۶)



## ۲۱۱- إِلَيْكَ فَإِنِّي لَسْتُ مِمَّنْ إِذَا اتَّقَى عَضَاضَ الْأَفَاعِي نَامَ فَوْقَ الْعِقَارِبِ

- از من دور شو، چه من کسی نیستم که برای پرهیزکردن از نیش مارها بالای کژدم‌ها به خواب می‌رود.

عَضَاضُ: آن چه گاز بگیرد، نیش‌زدن - عِقَارِبُ: کژدم‌ها - إِلَيْكَ: اسم الفعل (در معنای امری)

مصراع دوم نظیر این ضرب‌المثل‌های فارسی است: از بیم مار در دهن اژدها افتادن - از چاله به چاه افتادن - «ناصر خسرو» و «حافظ» نیز با ظرافت، این ضرب‌المثل‌ها را در اشعار خود به شیوه‌ی ارسال المثل به کار برده‌اند:

از شاه زی فقیه چنان بود رفتنم      کز بیم مور در دهن اژدها شدیم  
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۳۹)

در خم زلف تو آویخت دل از چاه‌زنخ      آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد  
(حافظ، ۱۳۶۸، ۸۰)

خطر در آب زیرکانه بیش از بحر می‌باشد      من از همواری این خلق ناهموار می‌ترسم  
(صائب، ۱۳۴۵، ۶۶۶)

\*\*\*

## ۲۱۲- وَ حَمْدُكَ الْمَرْءَ مَا لَمْ تَبْلُهُ خَطَاً وَ ذَمُّكَ الْمَرْءَ بَعْدَ الْحَمْدِ تَكْذِيبٌ

- ستودن کسی که او را نیازموده‌ای، اشتباه است. و نکوهش کردن کسی که او را قبلاً ستوده‌ای، تکذیب تو را و دروغ‌گویی تو را در بر دارد.

در کلمات (حمد و ذم) صنعت طباق وجود دارد.

در جفا هر که آزموده شود      پیش اهل وفا ستوده شود  
(نقل از عفی، ۱۳۷۱، ۴۶۳)

کرانازمودی گه نام و لاف      نشاید شمردنش، خوار از گزاف  
(اسدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۲۵۴)

\*\*\*

## ۲۱۳- إِذَا كُنْتَ ذَا عَقْلٍ فَلَا تَخْشَ غُرْبَةً فَمَا عَاقِلٌ فِي بَلَدَةٍ بَغْرِبٍ<sup>۱</sup>

۱- این بیت بدون نسبت در الأمثال و الحكم ذکر گردیده است، رازی، ۱۹۸۷، ص ۱۵۶



- هرگاه دارای عقل و خرد گردی، [دیگر] از غربت و غریبی ترسی به دل راه مده.  
 خردمند اگر با غم و بی کس است      خرد غمگسار و کس او بس است  
 (نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۳۹)  
 چو مرد بر هنر خویش، ایمنی دارد      شود ز دایره بیرون به جُستن پیکار  
 (نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۵۳۴)



۲۱۴- وَلَيْسَ بِحَاكِمٍ مَّنْ لَا يُبَالِي      أأَخْطَا فِي الْحُكُومَةِ أَمْ أَصَابَا  
 - کسی که برایش مهم نیست در فرمانروایی اشتباه می کند، یا اشتباه نمی کند (کار درست را انجام می دهد یا کار نادرست را) حاکم و فرمانروا به شمار نمی آید.  
 لایبالی: اهمیت نمی دهد - همزه (أ) برای تسویه آمده است.  
 بسی شاه غافل به بازی نشست      که دولت به بازی برفتش ز دست  
 (اسدی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۴۲)



۲۱۵- أَعَزُّ مَكَانٍ فِي الدُّنْيَا سَرَجٌ سَابِجٌ      وَ خَيْرُ جَلِيسٍ فِي الزَّمَانِ كِتَابٌ<sup>۱</sup>  
 - عزیزترین مکان در دنیا روی زین اسب تندرو است، و بهترین همدم و هم نشین در روزگار کتاب است.  
 سَرَج: (ج سروج) زین اسب - سَابِج: اسب تندرو  
 هرکجا می نگریم، روی نگردیده ز من      در همه روی زمین روی کتابست مرا  
 (امیر فیروزکوهی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۶۹، ۱۲۵)  
 صائب مطلب روی دل از کس، که در این عهد

رویی که نگردد ز کسی، روی کتابست  
 (صائب، ۱۳۴۵، ۸۳)

مرا یاری است چون تنها نشینم      سخنگوی، انیسی، رازداری  
 همی گوید که هرگز نشنود خود      ندارد غم و لیکن غمگساری  
 سخن گوید بی آواز او و لیکن      نگوید تا نیابد هوشیاری

به هر وقت از سخن‌های حکیمان      به رویش بر بینم یادگاری

(ناصرخسرو، ۱۳۵۲، ۴۲۴)

\*\*\*

۲۱۶- أَلَا رَبُّ نَصَحَ يَغْلِقُ الْبَابَ دُونَهُ      وَ غَشَّ إِلَيَّ جَنْبَ السَّرِيرِ مُقَرَّبٌ

۲۱۷- وَمَا كُلُّ ذِي لُبٍّ بِمَوْتِكَ نَصَحَهُ      وَلَا كُلُّ مَوْتٍ نَصَحَهُ بِلَبِيبٍ

۲۱۸- وَلَكِنْ إِذَا مَا اسْتَجْمَعَا عِنْدَ وَاحِدٍ      فَحَقُّ لَهُ مِنْ طَاعَةٍ بِنَصِيبٍ

- آگاه باش که برخی از پندها در را بر روی خود می‌بندد و تأثیر نمی‌گذارد و چه بسا خیانتی در کنار تخت فرمانروایی مقبول افتد و نزدیک به پذیرش باشد.

- هرکس که خردمند باشد دل‌سوزی خود را بهره‌ی تو نسازد و با تو دل‌سوزی نکند. همچنین هرکس که با تو دل‌سوزی کند، خردمند به شمار نمی‌آید.

- اما اگر این دو صفت (خردمندی و خیرخواهی) نزد کسی گرد آید، شایسته است که از او اطاعت و پیروی شود.

غَشَّ: تَقَلَّبَ، خیانت - السَّرِير: تخت پادشاهی - نَصَحَ: خیرخواهی، پند

مدار پند خود از هیچ کس، دریغ و بگو      اگر چه از طرفِ مستمع بود تقصیر

که فیض بار نگیرد، سحاب از گهسار      چو قطره در دل خارا نمی‌کند تأثیر

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۵۰۶)

با سیه دل چه سود گفتن و عظم      نرود میخ آهنین در سنگ

(سعدی، ۱۳۶۳، ۸۰)

پیش جاہلان مفکن گزافه پند نیکو را

که دهقان تخم هرگز نفکند در ریگ و شورستان

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۲۹۲)

به نشاط و سماع مشغولی      من چه گویم تو را که دل کوری

(سنایی، ۱۳۵۹، ۳۹۶)

خردمند از خرد جوید همه چار      به دست چاره بگذارد همه کار

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۱۳۷)

\*\*\*

۲۱۹- الْيَوْمَ حَاجَتُنَا إِلَيْكَ وَإِنَّمَا يُدْعَى الطَّبِيبُ لِسَاعَةِ الْأَوْصَابِ

- امروز نیاز ما به تو است، آخر پزشک در زمان روی دادن دردها و بیماری‌ها دعوت می‌گردد و فراخوانده می‌شود.

خدای را بنگر ای طبیب شهر، کجایی که دردمندم و درد دلم مزید ندارد

(فیضی، ۱۳۶۲، ۳۰۵)

دست بیماران گرفتن بر طبیبان واجب است

من ز پا افتاده‌ام دستم نمی‌گیرد طبیب

(سلمان ساوجی، ۱۳۳۶، ۱۶)

عَلَّتْ پوشیده مدار از طبیب بر در او خواهش و زیهار کن

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۱۸۰۱)

۲۲۰- بِمَنْ يَثِقُ الْإِنْسَانُ فِيمَا يَنْتُوبُهُ وَ مِنْ أَيْنَ لِلْحُرِّ الْكَرِيمِ صِحَابٌ<sup>۱</sup>

- انسان در رفع درد و بلایی که بدو روی می‌آورد، به چه کسی اطمینان کند؟ کجا آزاده‌ی بزرگوار، دوستان و همدردانی دارد؟

چه کنم دوستی یگانه نماند هیچ آزاده در زمانه نماند

(جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۴۵۰)

دشمنان دستِ کین برآوردند دوستی مهربان نمی‌یابم

هم به دشمن درون گریزم از آنک یاری از دوستان نمی‌یابم

(خاقانی، بی‌تا، ۲۹۲)



۲۲۱- بَنِي عَمَّنَا إِنَّ الْعَدَاوَةَ شَرُّهَا ضَغَائِنُ تَبْقَى فِي نفوسِ الْأَقَارِبِ<sup>۲</sup>

- ای پسر عموهای ما! همانا بدترین دشمنی‌ها، کینه‌هایی است که در دل اقارب و نزدیکان و دوستان باقی می‌ماند.

ضغائن: (ضغينة) کینه‌ها

۱- از ابی‌فراس الحمدانی، ۱۹۸۷، ص ۳۹

۲- این بیت بدون نسبت در المستطرف ذکر گردیده است، ۱۹۹۲، ص ۵۶

خواری من ز کینه‌توزی بخت      از عزیزان مهربان برخاست  
(خاقانی، بی‌تا، ۶۲)  
کارگاه خشم گشت و کینه‌وری      کینه‌دان، اصل ضلال و کافری  
(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۸۴/۴)

\*\*\*

۲۲۲- تَبَّا لِمَنْ يُمْسِي وَيُصْبِحُ لَاهِيًا      و مرامه المأكول و المَشروبُ  
- مرده باد کسی که شب و روز را به بیکارگی و بی‌تفاوتی سپری می‌کند و هدف و  
مرامش فقط خوردن و نوشیدن است.

تَبَّا: مفعول مطلق، منصوب - لاهی: بی‌اعتنا، بی‌توجه.

ای ز پی طبل شکم همچو نای      جمله گلو گشته و سر تا به پای  
کار تو از هر چه تصوّر کنی      نیست به جز آن که شکم پر کنی  
(جامی، ۱۳۵۱، ۴۰۴)  
خلق را روی در کمال هست      بجز این خورد و خواب حالی هست  
(اوحدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۴۳)

\*\*\*

۲۲۳- حَسْبُ الْفَتَى أَنْ يَكُونَ ذَا حَسَبٍ      مِنْ نَفْسِهِ، لَيْسَ حَسْبُهُ حَسَبُهُ<sup>۱</sup>  
- جوانمرد را همین بس که حَسَب و افتخارش از خودش باشد، نه این که افتخارش  
به حَسَب و نسبش باشد.

بیت دارای آرایه‌ی «ردّ الصدر إلى العجز» می‌باشد.

گوهر نمای جوهر ذاتی خویش باش      خاکش به سر که زنده به نام پدر بُود  
(صائب، ۱۳۴۵، ۳۳۴)  
چون شیر به خود سپه شکن باش      فرزند خصال خویشتن باش  
(نظامی، لیلی و مجنون، ۱۳۶۳، ۴۶)  
فرزند هنرهای خویشتن شو      تا همچو تو کس پسر نباشد  
(ناصر خسرو، بی‌تا، ۳۵۹)

هر که را هست حَسَبِ گر نسبی نیست چه باک

بی هنر را چه شرف از نسب خویش و تبار

(ابن یمن، بی تا، ۴۲۴)

\*\*\*

۲۲۴- ذُو الْحَزَمِ لَا يَبْتَدِي أَمْرًا يَهْمُ بِهِ حَتَّى يُطَالِعَ مَا تَبْدُو عَوَاقِبُهُ

- انسان اندیشمند امری را که برایش مهم است، آغاز نمی کند مگر این که در مورد عواقب و سرانجام آن مطالعه نماید و فراز و نشیب های آن را بسنجد.

کانچ جاهل دید خواهد عاقبت عاقلان بینند ز اول مرتبت

کارها ز آغاز اگر غیب است و سرّ عاقل اول دید آخر آن مُصیر

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۲۵/۳)

\*\*\*

۲۲۵- صَارَ جِدًّا مَا مَزَحْتَ بِهِ رَبُّ جِدِّ جَرَّةُ اللَّعِبِ

- آنچه را که شوخی می پنداشتم جدی شد، چه بسا شوخی جدی را به دنبال بیاورد (و شوخی جدی شود)

رَبُّ: برای تکثیر آمده است.

در زبان پارسی گویند: «شوخی، شوخی، آخرش جد می شود» و سراینندگان پارسی زبان اشعاری در پرهیز از شوخی های بی جا سروده اند:

بطیب کردن ار شمعی فروزی از آن طیبیت چو شمعی هم بسوزی

(عطار، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۳۳)

ز شوخی پرهیز ای بی خرد که شوخی تو را آبرو می برد

(نقل از صاحبی، ۱۳۸۱، ۲۰۸)

\*\*\*

۲۲۶- كَمْ فَرْحَةٍ قَدْ أَقْبَلَتْ مِنْ حَيْثُ تُنْتَظَرُ الْمَصَائِبُ

- چه بسا شادی ها و شادمانی هایی که پدیدار آید و به انسان روی آورد از جایی است که بلاها از آنجا انتظار می رود.

گم خبری دلالت بر تکثیر دارد

چو بینی ز دولت در یاری است

بسا کارکش رو بدشواری است

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۶).

همه جاندارویی در آن درد است

ای بسا دردها که بر مرد است

(نظامی، هفت پیکر، ۱۳۶۳، ۳۱۴)

\*\*\*

فَلَا تَسْتَكْثِرَنَّ مِنَ الصَّحَابِ

۲۲۷- عَدُوُّكَ مِنْ صَدِيقِكَ مُسْتَفَادٌ

يَكُونُ مِنَ الطَّعَامِ أَوْ الشَّرَابِ

۲۲۸- فَإِنَّ الدَّاءَ أَكْثَرُ مَا تَرَاهُ

- دشمن تو از دوست تو به وجود می‌آید، پس دوستان را زیاد نکن.

- اغلب دردها و بیماری‌هایی را که می‌بینی و بدان‌ها گرفتار می‌آیی از خوردن یا از

آشامیدن بر می‌خیزند و پدیدار می‌آیند.

بیت دوم تشبیه ضمنی و برهانی، برای اثبات مدّعی بیت اول است.

با مردم این زمانه نیکی نه نکوست

زنهار در این زمانه کم گیر تو دوست

چون در نگری دشمن جان تو هم اوست

هرکس که تو را به دوستی تکیه بر اوست

(بابا افضل، ۱۳۶۳، ۱۰۸)

و گر کم خوری روز بفرایدت

تو را خورد بسیار بگزایدت

(فردوسی)

بیندیش تلخی دارو ز پیش

چو بینی خورش‌های خوش، گردخویش

(اسدی)

از خوردن پُر ملال خیزد

و آب از چه همه زلال خیزد

(نظامی)

که شکم خصم و خصم لاغربه

شکم از قوت خوش مکن فربه

(مکتبی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۴۴)

\*\*\*

۲۲۹- فضول العیشِ أَكْثَرُهَا هُمُومٌ      وَ أَكْثَرُ مَا يَضُرُّكَ مَا تُحِبُّ<sup>۱</sup>  
 ۲۳۰- إِذَا اتَّفَقَ الْقَلِيلُ وَ فِيهِ سِلْمٌ      فَلَا تُرِدِ الْكَثِيرَ وَ فِيهِ حَرْبٌ

- دارایی‌ها و کالاهای بیش از نیاز اغلب به غم‌ها و اندوه‌ها تبدیل می‌شوند. و بیشتر چیزهایی که به تو ضرر می‌رسانند، آنهایی هستند که تو دوستشان می‌داری.

- هرگاه دارایی‌ها و کالاهای اندکی دست دهد و در آن‌ها امن و امان و سلامت و تندرستی باشد، دارایی‌ها و کالاهای زیادی را که در آنها جنگ و دعوا باشد، طلب مکن.

کیسه تهی باش و بیاسا کمال      هر که تهی کیسه‌تر، آسوده‌تر  
 (کمال خجندی، ۱۹۷۵م، ۱۰۲۷/۲)

مال را هرکسی بیه دست آورد      رنجش اندر نگاهداشتن است  
 (نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۳۹۱)

فراوان خزینه، فراوان غم است      کم است اندوه آن را که دنیا کم است  
 (نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۳۰۹)

\*\*\*

۲۳۱- يَا جَائِرِينَ عَلَيْنَا فِي حُكُومَتِهِم      الْجَوْرُ أَفْبَحُ مَا يُؤْتَى وَ يُرْتَكَبُ

- ای آنان که در حکومت خود بر ما، ستمگری می‌کنند، ستمگری زشت‌ترین چیزی است که انجام می‌پذیرد و صورت می‌گیرد.

ظلم از هرکه هست نیک بد است      وانکه او ظالم است نیک بد است  
 (سنایی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۸۰)

بر ضعیفان ظلم کردن، ظلم بر خود کردن است

شعله هم بی‌بال و پر شد تا خس و خاشاک سوخت

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۸۳)

ستم نام‌هی عزل شاهان بود      چون درد دل بی‌گناهان بود

(فردوسی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۶۲۸)

\*\*\*

۲۳۲- نَحْنُ بَنُو الْمَوْتِی فَمَا بَالُنَا      نَعَافُ مَا لَا بُدَّ مِنْ شُرْبِهِ

۱- از محمد بن خلف البصری، به نقل از کتاب الأمثال و الحكم، رازی، ۱۹۸۷، ص ۱۷۲

۲۳۳- تَبَخَّلْ أَيْدِينَا بِأَرْوَاحِنَا      عَلَى زَمَانٍ هُنَّ مِنْ كَسْبِهِ  
۲۳۴- فَهَذِهِ الْأَرْوَاحُ مِنْ جَوْهٍ      وَ هَذِهِ الْأَجْسَامُ مِنْ تُرْبِهِ

- ما فرزندان مرگ هستیم و باید که بمیریم، پس چرا از چیزی پرهیزیم که جام آن را قطعاً باید سرکشید و آن را نوشید؟

- دستان ما از دادن جان‌هایمان بخل می‌ورزند در حالی که جان‌ها از دست‌رنج مرگ پدید آمده‌اند. (زادگان مرگ هستند)

- این جان‌ها از فضای این روزگار پدید آمده‌اند و این پیکرها نیز از خاک آن پدید آمده‌اند. (جسم و روح ما متعلق به این روزگار است).

نَعَاذُ: بیزاریم

عذر بی‌منفعت نهادن چیست؟      پیش دانبش بر ایستادن چیست؟  
مرگ را زاده‌ایم و مرده نسه ایم      خویشتن را غرور دادن چیست؟  
(مسعود سعد، ۱۳۳۹، ۵۸۶)

مرگ را بر خود گوارا کن در ایام حیات

در بهاران بگذران فصل خزان خویش را  
(صائب، ۱۳۴۵، ۱۴۶)

\*\*\*

۲۳۵- إِذَا ضَاقَ الزَّمَانُ عَلَيْكَ فَاصْبِرْ      وَ لَا تَيْأَسْ مِنَ الْفَرَجِ الْقَرِيبِ  
۲۳۶- وَ طِبُّ نَفْسًا فَإِنَّ اللَّيْلَ حُبْلَى      عَسَى يَأْتِيكَ بِالْوَلَدِ الْعَجِيبِ

- هنگامی که روزگار و زمان بر تو تنگ گشت، صبر کن. و از حاصل شدن گشایشی که به زودی خواهد آمد، مأیوس و ناامید مشو.

- شادمان باش، چه شب آستن است، چه بسا فرزند دلربا و شگفتی را به دنیا آورد و بزاید.

حُبْلَى: آستن - ضاق: تنگ گرفت

امتحان کرده‌ایم و دانسته      به صبوری گشاده شد بسته

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۵۲)

یک امشب را صبوری کرد باید      شب آستن بود تا خود چه زاید

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۳۴۹)



دل از بی‌مرادی به فکرت مسوز  
شب آبستن است ای برادر به روز  
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۴۵)

\*\*\*

۲۳۷- الدَّهْرُ يَفْتَرِسُ الرِّجَالَ فَلَا تَكُنْ      مِمَّنْ تُطَيِّشُهُ الْمَنَاصِبُ وَ الرُّتَبُ  
۲۳۸- كَمْ نِعْمَةٍ زَالَتْ بِأَدْنَى لَذَّةٍ      وَ لِكُلِّ شَيْءٍ فِي ثَقْلِهِ سَبَبُ

- روزگار مردان را شکار می‌کند، - تکه و پاره می‌سازد - پس تو از زمره‌ی کسانی  
مباش که مقام‌ها و منزلت‌ها آنان را مغرور می‌سازد.  
- چه بسیار نعمت [پس] از اندکی لذت از دست می‌رود، و در دگرگونی هر چیزی  
دلیل و سببی است.

يَفْتَرِسُ: شکاری می‌کند، تکه پاره می‌کند - طيش: الغفلة (غرور) - الدَّهْرُ يَفْتَرِسُ: استعاره  
مکنیه - ثَقْلُ: التَّغْيِير - كَمْ: خبری است و دلالت بر تکثیر دارد.

دشمن توست ای پسر، این روزگار      نیست به تو در طمعش جز به جان  
کزدم دارد بسی از بهر تو      کرده نهان زیر خز و پرنیان  
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۴)

غره‌ی شاهی مشو درویش این درگاه باش

ای شده مغرور ملک نیمروز آگاه باش  
(نقل از عینی، ۱۳۷۱، ۵۷۰)

غره مشوز جاه مجازی به اعتبار      کاین جاه را به نزد خدا اعتبار نیست  
(امیرخسرو، دهلوی، ۱۳۴۳، ۶۶)

\*\*\*

۲۳۹- عَسَى الْهَمُّ الَّذِي أُمْسِيَتْ فِيهِ      يَكُونُ وَرَاءَهُ فَرَجٌ قَرِيبُ  
۲۴۰- فَيَأْمَنُ خَائِفًا وَ يَفُكُّ عَانِ      وَ يَأْتِي أَهْلَهُ النَّائِي الْغَرِيبُ

- امید است غم و اندوهی که بدان گرفتارم، گشایش و خوشی نزدیکی به دنبال  
داشته باشد.

- چه بسا کسی که در ترس و هراس است، ایمن گردد و به امن و امان برسد و چه بسا زندانی آزاد و رها گردد و دور افتاده‌ی غریب به میان اهل و عیال خود باز گردد.  
العانی: رنجیده، اسیر، النَّائی: دورافتاده - میان کلمات (غریب و قریب) جناس ناقص وجود دارد

ای خالقِ خلقِ رهنمایی بفرست	بر بنده‌ی بینوا نوایی بفرست
کار من بیچاره گره در گره است	رحمی بکن و گره‌گشایی بفرست
	(ابوسعید ابوالخیر، بی تا، ۱۲)
بسا کارکش رو به دشواری است	چو بینی ز دولت در یاری است
	(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۶)
در نومیدی بسی امید است	پایان شب سیه سپید است
	(نظامی، لیلی و مجنون، ۱۳۶۳، ۸۷)



۲۴۱- إِذَا كُنْتَ فِي كُلِّ الْأُمُورِ مُعَاتِبًا  
- هرگاه تو در همه‌ی کارها دوست را سرزنش بکنی، کسی را پیدا نخواهی کرد که او را سرزنش نکنی.

عتاب دوست خوش باشد و لیکن	مر آن را نیز پایانی بیاید
	(جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۴۶۸)
جواب داد امشب عتاب یک سونه	که دوستی را یارا کند، عتاب تباه
	(مسعود سعد، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۳۸)
بی‌آهو کسی نیست اندر جهان	چه در آشکار چه اندر نهان
	(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۲/۵)



۲۴۲- فَعَشْ وَاحِدًا أَوْصِلْ أَخَاكَ فَإِنَّهُ  
۲۴۳- إِذَا أَنْتَ لَمْ تَشْرَبْ مِرَارًا عَلَى الْقَدَى  
۲۴۵- وَمَنْ ذَا الَّذِي تُرْضَى سَجَايَاهُ كُلُّهَا

مُقَارِفُ ذَنْبٍ تَارَةً وَمُجَانِبُهُ  
ظَمِئَتْ وَ أَيْ النَّاسُ تَصْفُو مَشَارِبُهُ  
كَفَى الْمَرْءَ نَبْلًا أَنْ تُعَدَّ مَعَايِبُهُ

۱- از بشار بن برد، ۱۹۸۱، ۳۰۹/۱

۲- همان منبع.

- یا به تنهایی زندگی کن، یا با برادرت ارتباط برقرار کن، گاهی مرتکب گناه می‌شود و گاهی از گناه دوری می‌ورزد.

- اگر بارها و بارها با وجود خس و خاشاک آب ننوشی، تشنه خواهی ماند. اصلاً چه کسی است که آبشخورهایش همیشه پاک و تمیز باشد؟

- چه کسی است که خوی و خصلت‌های او همه پسندیده و مورد رضایت باشد؟ این بزرگواری مرد را بس است که عیب‌هایش اندک و قابل شمارش باشد.

ثَارَةٌ مَرَّةً (یکبار) - القذى: خار و خاشاک - بُئِلَ: بزرگواری، نجابت. - سَجَايَا: (سجیة) خوی، خصلت - در این دو بیت تشبیه ضمنی و پوشیده میان یار عیب‌دار و آب گل‌آلود و پر خس و خاشاک صورت گرفته است که تشنه ناچار از نوشیدن است.

تنهایی از مرگ ناخوشتر است هر آن تن که تنها بود بی سر است  
بی‌آهو کسی نیست اندر جهان چه در آشکارا چه اندر نهان  
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۲/۵)

تشنه را دل نخواهد آب زلال کوزه بگذشته بر دهان سکنج  
(سعدی)

اگرچه آب گل پاک است و خوش‌بوی نباشد تشنه را چون آب در جوی  
فخرالدین گرجانی نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۲۰۴ و ۵۴۷

هرکه عیب خویش بیند از همه بیناتر است

چشم عیب از دیگران بردار و عیب خود نگر  
(نسیمی، ۱۹۷۲، ۳۶۹)

\*\*\*

۲۴۶- وَ زَهَّدَنِي فِي النَّاسِ مَعْرِفَتِي بِهِمْ  
۲۴۷- فَلَمْ تُعْطِنِي الْإِيَّامَ خِلَاءً يَسِّرُنِي  
۲۴۸- وَ لَا ظِلَّتْ أَدْعَاؤُهُ مُلِمَّةً

- شناخت من از مردم مرا از آنان دور ساخت و همچنین امتحان کردن دوستانم یکی پس از دیگری مرا به این نتیجه رساند.

– روزگار دوستی به من نبخشید که شادمانم کند اوایل دوستی‌اش، مگر در آخر مرا رنجاند و ناراحتم کرد.

– هیچگاه او را برای برطرف‌نمودن یکی از مصایب و بلایای روزگار فرا نخواندم، مگر آن که او خودش یکی از مصایب و بلایا بود.  
خَلَّةٌ: دوستی – المُلَمَّةُ: النَوَائِبُ، مصائب، بلایا

یاران کهن که بنده بودم همه را در بند جفای خود شنودم همه را  
زنهار، ز کس وفا مجوید که من دیدم همه را و آزمودم همه را  
(هلالی، ۱۳۳۷، ۲۱۳)

دوستی کو؟ تا به جان در بستمی پیش او جان در میان بستمی  
کاش در عالم دو یکدل دیدمی تا دل از عالم بدان در بستمی  
(خاقانی، بی‌تا، ۵۱۴)

دوستی محرم مرا از ملکِ عالم آرزوست

کاشکی بودی که این ملک دگر بودی مرا  
(مجیر بیلمانی، ۱۳۵۸، ۲۵۱)



۲۴۹- أَكْرِمُ بِذِي حَسَبٍ أَكْرَمُ بِذِي أَدَبٍ فَأِنَّمَا الْعِزُّ فِي الْأَحْسَابِ وَالْأَدَبُ  
۲۵۰- وَالنَّاسُ صِنْفَانِ ذُو عَقْلٍ وَذُو أَدَبٍ كَمَعْدِنِ الْفِضَّةِ الْبَيْضَاءِ وَالذَّهَبِ  
۲۵۱- وَسَائِرُ النَّاسِ مِنْ بَيْنِ الْوَرَى هَمَجٌ كَانُوا مَوَالِيَّ أَوْ كَانُوا مِنَ الْعَرَبِ

– انسان‌های بزرگوار، و انسان‌های دارای ادب نیکو را گرامی بدار؛ همانا عزت و بزرگی به حَسَب و ادب نیکو است.

– آدمیان دو گروه‌اند: خردمندان و فرزائگان که همچون کان نقره‌ی سفید و طلا هستند.

– سایر مردم توده‌ی پست و فرومایه هستند، چه غیر عرب باشند و یا از عرب‌های اصیل باشند.

همج: توده، سیاهی لشکر، مردمان پست و نالایق – الْوَرَى: مردم – موالی: بنده‌ی آزاد شده. – الذَّهَبُ: طلا – الْفِضَّةُ: نقره

شرف مرد به علم است و کرامت به سجود

نیست بی علم و عمل هیچ کسی را مقدار

هر که را هست حَسَبِ گر نسبی نیست چه باک

بی هنر را چه شرف از نسب و خویش و تبار

(ابن یمن، بی تا، ۴۲۴)

که بر هر چه دانی خرد بگذرد

(اسدی، ۱۳۱۷، ۱۴۷)

بهین گوهری هست روشن خرد

خرد بر همه نیکویی ها سر است

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۹۲۳/۴)

تو چیزی مدان کز خرد برتر است

\*\*\*

إِنَّمَا النَّاسُ لَأَمْ وَلَأَبْ

أَوْ حَدِيدٍ أَوْ نَحَاسٍ أَوْ ذَهَبٍ

هَلْ سِوَى لَحْمٍ وَعَظْمٍ وَعَصَبٍ

وَبِأَخْلَاقٍ كِـرَامٍ وَأَدَبٍ

۲۵۲- أَيُّهَا الطَّالِبُ فَخْرًا بِالنَّسَبِ

۲۵۳- هَلْ تَرَاهُمْ خَلِقُوا مِنْ فِضَّةٍ

۲۵۴- أَوْ تَرَى فَضْلَهُمْ فِي خَلْقِهِمْ

۲۵۵- إِنَّمَا الْفَضْلُ بِعَقْلِ رَاجِحٍ

- ای کسی که بواسطه‌ی نسب و نیاکان فخرفروشی می کنی؛ همانا مردم، همه از یک

پدر و مادرند. (از پدر و مادری به نام آدم و حوا متولد شده اند)

- آیا مردمانی را دیده‌ای که از نقره یا آهن یا مس یا طلا آفریده شده باشد؟

- یا این که برتری آنان را در سرشت و خلقتشان می بینی، آیا سرشت و خلقتشان

چیزی جز، گوشت و استخوان و رگ است؟

- همانا برتری و فضل بواسطه‌ی عقل برتر و به خاطر اخلاق نیک و علم ادب است.

بیت دوم و سوم دارای استفهام انکاری است.

ستوده اصل من از نسل و دوده‌ی فضلاست

که نسبت همه از آدمست و از حواست

(به نقل از اجلالی، ۱۳۵۴، ۲۷)

اگر رئیس نیم یا رئیس زاده نیم

به اصل تنها کس را مفاخرت نرسد

شرف و قیمت و قدر تو به فضل و هنر است

نه به دیدار و به دینار و به سود و به زیان

(فرخی، ۱۳۳۵، ۲۸۷)

مرد ز علم و فضل شرف یابد      نز سیم و زرّ و از خر طارونی

(ناصرخسرو، بی تا، ۳۲۸)

شرف مرد به علم است و کرامت به سجود

نیست بی علم و عمل هیچ کسی را مقدار

(ابن یعین، بی تا، ۴۲۴)

\*\*\*

۲۵۶- ذَاكَ مَنْ فَاخَرَ فِي النَّاسِ بِهِ      فَاقَ مَنْ فَاخَرَ مِنْهُمْ وَغَلَبَ

- هرکسی از مردمان، به آن [خرد، اخلاق نیکو، ادب] مباهات کند، بر دیگر مردمان

[که به چیزهای دیگر افتخاری کنند] برتری می یابد و پیروز می شود.

فاق: بالاتر بردن، بالا قرار دادن، برتری یافتن

بزرگی جز به دانایی میندار      که نادان همچو خاک راه شد خوار

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۲۴)

فخر به خوبی و زرّ و سیم زنان راست

فخر من و تو به علم و رأی و وقار است

(ناصرخسرو، بی تا، ۴۸)

\*\*\*

۲۵۷- مَا حُلَّةٌ تُسَجَّتْ بِالْدَّرِّ وَالذَّهَبِ      إِلَّا وَ أَحْسَنُ مِنْهَا الْمَرْءُ بِالْأَدَبِ

- هر جامه ای که با درّ و گوهر و زر بافته شود، انسان با علم و ادب از آن برتر و

نیکوتر است.

حُلَّة: لباس و جامه از حریر - حُلَّة: نکره است که افاده ای معنی عموم جامه است.

«سنایی» و «سعدی» این معنا را به زیبایی در سروده های خود بیان داشته اند:

تن آدمی شریف است به جان آدمیت      نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

(سعدی)

مردم از علم شود عالم، نز جامه و لاف

جاهل از کسوت و لاف افسر کیهان شود

(سنایی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۵۵۰ و ۱۵۱۹)

\*\*\*

- ۲۵۸- لَيْسَ الْمُسَوَّدُ مِنَ الْمَالِ سُودَدَهُ  
 ۲۵۹- لَأَنَّ مَنْ سَادَ بِالْأَمْوَالِ سُودَدَهُ  
 ۲۶۰- إِنْ قُلَّ يَوْمًا لَهُ مَالٌ يَصِيرَ إِلَى

- آقا و سرور نیست آن کسی که مال و ثروت او را به سروری رسانده باشد، بلکه سید و سرور کسی است که بوسیله‌ی علم و ادب به سروری رسیده باشد.

- چون کسی که به وسیله‌ی اموال به سیادت رسیده است، تا زمانی که مشغول گردآوری اموال و دارایی است، سروری او برقرار است.  
 - اگر روزی اموالش اندک شود رسوا و بدنام می‌شود و در کارها احساس خواری و خستگی می‌کند.

مُسَوَّدُ آقا، سرور - النَّشَبُ : مال - هُونُ: مصدر هان، بدنامی، رسوایی - در بیت اول تکرار صفت از ماده‌ی (سَوَدَ) وجود دارد.  
 شرف و قیمت و قدر تو به فضل و هنر است

نه به دیدار و به دینار و به سود و به زیان  
 (فرخی، بی‌تا، ۲۸۷)

مرد ز علم و فضل شرف یابد  
 از علم یافت نامور افلاطون  
 نز سیم و زر و از خر طارونی  
 تا روز حشر نام فلاتونی  
 (ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۸۲)

\*\*\*

- ۲۶۱- وَ إِنِّي لَأَبِي الشَّرِّ حَتَّى إِذَا أَبَى  
 ۲۶۲- وَأَرْكَبُ ظَهْرَ الْأَمْرِ حَتَّى يَلِينَ لِي

- من از شر دوری می‌کنم، تا آن وقت که شر از خانه‌ام دوری گزیند، اما اگر شر از خانه‌ام دوری نگزیند به شر می‌گویم : مرحبا خوش آمدی. (بجنگ تا بجنگیم)

- هرگاه مرکبی جهت سواری جز شر پیدا نشود، سوار بر پشت آن کار می‌گردم تا برایم نرم و رام گردد. (سختی و مشکل بودن کارها تأثیری در اراده‌ی من ندارد، بلکه با اراده و همت والا سوار بر کارها می‌شوم تا برایم آسان گردد.)

رکوب الأمر: استعاره‌ی مکنیه

هر که نه‌د پای جلادت به پیش	عاقبت از پیش برد کار خویش
وقت ضرورت چو نماند گریز	(ایرج میرزا، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۶۸)
هست همت چو مغز و کارچو پوست	دست بگیرد سر شمشیر تیز
همستِ مرد چون بلند بُود	(سعدی، نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۳۰۱)
	کار هرکس به قدر همت اوست
	در همه‌ی کار ارجمند بود
	(جامی، به نقل از عفی، ۱۳۷۱، ۶۱۴)

\*\*\*

۲۶۳- وما کُلَّ مَنْ حَطَّ الرَّحَالَ بِمُخْفِقٍ	و لا کُلَّ مَنْ شَدَّ الرَّحَالَ بِكَاسِبٍ
- هر آن کس که بار سفر بیندازد و به سفر تجارت نرود، ناکام نمی‌گردد، و هرکس که بار سفر بر بندد، سود نمی‌کند.	

مُخْفِق: ناموفق، نافرجام، بی‌ثمر، بی‌حاصل

نه هر که رفت رسید و نه هر که کشت درود	..... (سنایی)
نه هر که کان کند او را به گوهر آید کان	..... (عنصری)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۶۲)	

\*\*\*

۲۶۴- إِنْ لَمْ تَكُنْ بِفَعَالٍ نَفْسِكَ سَامِيًّا	لَمْ يَغْنِ عَنْكَ سُمُوٌّ مَنْ تَسْمُو بِهِ
۲۶۵- لَيْسَ الْقَدِيمُ عَلَى الْحَدِيثِ بِرَاجِعٍ	إِنْ لَمْ تَجِدْ أَخْذًا بِنَصِيْبِهِ
۲۶۶- وَلَرَبَّمَا اقْتَرَبَ الْبَعِيدُ بُوْدَهُ	و غدا الْقَرِيبُ مُبَاعِدًا لِقَرِيبِهِ
- اگر در پرتو عملکرد خودت بزرگوار نگردی، بزرگواری کسی که تو خود را در سایه‌ی او بزرگوار می‌یابی؛ به تو سودی نمی‌رساند.	

- پیر بر جوان برتری ندارد، اگر پیر بهره‌ی خود را از عملکرد خویش نبرده باشد و فرزند خصال خویش نباشد.

- ای بسا غریب و بیگانه به سبب محبتش نزدیک شود، ولی خویشاوند برای خویشان خودش بیگانه گردد.

فَعَال: کردار نیک، بخشش، جوانمردی - سُمُو: بلندی، بلندی قدر و منزلت - أَخْذ: گیرنده - مُبَاعِد: اسم فاعل، دوری کننده - بیت اول دارای تعقید معنوی است - بین



کلمات (قدیم، حدیث) صنعت طباق وجود دارد - صنعت تکرار در ماده‌ی (قریب) مشهود است - بین کلمات (قریب، مُبَاعِد) صنعت طباق وجود دارد.

چون شیر به خود سپه شکن باش      فرزند خصال خویشتن باش  
(نظامی، لیلی و مجنون، ۱۳۶۳، ۴۶)

فسرزند هنرهای خویشتن شو      تا همچو تو کس سپر نباشد  
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۵۹)

مرا به علت بیگانگی ز خویش مران      که دوستان وفادار بهتر از خویشند  
(سعدی، ۱۳۶۳، ۴۹۷)



۲۶۷- و إِذَا أَتَاكَ الضَّيْفُ فَأَبْدَأْ بِحَقِّهِ      قَبْلَ الْعِيَالِ فَإِنَّ ذَلِكَ أَصَوَّبُ

۲۶۸- وَ عَظَّمْ حُقُوقَ الضَّيْفِ وَاعْلَمْ بِأَنَّهُ      عَلَيْكَ بِمَا تُؤْلِيهِ مُثْنٍ وَ ذَاهِبُ

- هرگاه برای تو مهمانی برسد، قبل از اهل و عیال خودت حق او را ادا کن، چون این کار درست‌تر است.

- حقوق مهمان را بزرگ بدار و بدان که او تو را به سبب آن چه در حقش انجام می‌دهی، ستایش می‌کند و آن گاه رهسپار می‌شود و می‌رود.

«ک» در «أتاک» منصوب به نزع خافض است. در حقیقت جمله «أتی إليك» بوده است.

در شأن میهمان و میهمان‌نوازی نیز اشعار نغزی به زبان پارسی سروده شده است:

میهمان منی توای سره مرد      میهمان را عزیز باید کسرد  
(نظامی، هفت پیکر، ۱۳۶۳، ۱۶۳)

آن مهتر میهمان نوازش      می‌داشت به صد هزار نازش  
(نظامی، لیلی و مجنون، ۱۳۶۳، ۱۰۸)

مهمان عزیز است، و گر دشمنت      دیدی که زخم سینه چه پیکان نواز بود؟  
(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۵۶)



۲۶۹- فَلَيْتَكَ تَخْلُوَ وَ الْحَيَاةُ مُرِيرَةٌ      وَ لَيْتَكَ تَرْضَى وَ الْآثَامُ غَضَابُ

- ۲۷۰- وَ لَيْتَ الَّذِي بَيْنِي وَ بَيْنَكَ عَامِرٌ  
 ۲۷۱- حَلَفْتُ فَلَمْ أَتْرُكْ لِنَفْسِكَ رَيْبَةً  
 ۲۷۲- لئن كُنْتُ قَدْ بُلَّغْتَ عَنِّي خِيَانَةً

- امیدوارم تو راضی شوی هر چند زندگی تلخ و ناگوار باشد، و امیدوارم تو خوشنود گردی، هر چند که مردمان خشمگین گردند.

- امیدوارم میان من و تو خوشی و خرمی و لطف و صفا باشد، هر چند که میان من و جهانیان بد و ناگوار باشد.

- سوگند خوردم و برایت شک و شبهه‌ای باقی نگذاشتم، و انسان فراتر از سوگند به خدا کار دیگری نمی‌تواند بکند.

- (به خدا سوگند) اگر از جانب من خیانتی به تو رسانده شده است، قطعاً سخن چینی که آن را برای تو بازگو کرده است، خیانتکارتر و دروغگوتر از هر کسی است.

انام: مردم، خلق - غضاب: جمع کلمه‌ی (غضبان) می‌باشد. - لیت: از حروف مشبیه برای تمنای حصول امری محال - الواشي: اسم فاعل از (وَشَّى) سخن چین، تمام - أغش و أكذب، أفعّل تفضیل می‌باشند. - بین عامر (خوش) و خراب (ناگوار) آرایه‌ی تضاد و طباق وجود دارد.

معشوقه به سامان شد، تا باد چنین باد  
 از یار پیام آمد، تا باد چنین باد  
 کفرش همه ایمان شد، تا باد چنین باد  
 کارم به نظام آمد، تا باد چنین باد  
 (احمد جام، نقل از عقیقی، ۱۳۷۱، ۲۱۱)  
 کسانی که پیغام دشمن برند  
 تو دشمن‌تری کآوری بر دهان  
 دشمن همانا که دشمن‌ترند  
 که دشمن چنین گفت اندر نهان  
 (سعدی، ۱۳۵۹، ۱۵۶)



- ۲۷۳- فَإِنْ تَجَفَّ عَنِّي أَوْ تُرِدْ لِي إِهَانَةً  
 أجِدْ عَنكَ فِي الْأَرْضِ الْعَرِيضَةَ مَذْهَبًا

۱- از فراس الحمدانی، ۱۹۸۷، ص ۴۱

۲- از نابغة الذبیانی، ۱۹۷۷، ص ۷۲

۲۷۴- فَلَا تَحْسَبَنَّ الْأَرْضَ بِأَبًا سَدَدَتْهُ  
 ۲۷۵- فَوَاللَّهِ مَا أَذْرِي أَأَنْتَ كَمَا أَرَى  
 عَلِيٍّ وَ لَا الْمَصْرَيْنِ أُمًّا وَ لَا أَبَا  
 أُمِّ الْعَيْنِ مَزْهُوًّا إِلَيْهَا حَبِيبُهَا

- اگر از من دوری کنی یا قصد خوار کردن مرا داشته باشی، در این زمین گسترده راهی برای دوری از تو می یابم.

- مپندار زمین دری است که آن را بر من فراز کرده ای و نیز این دو شهر را نه مادر [م] پندار و نه پدر [م] (من تعلقی بدین دو شهر هم ندارم و ترک آنها برایم ساده است).  
 - به خدا سوگند نمی دانم که آیا تو آن گونه ای که من می بینم؟ یا این که محبوب چشم، برای چشم، آراسته و پیراسته می نماید.

استفهام در این بیت «تجاهل العارف» است و مبالغه در وصف زیبایی محبوب است.  
 از محبت تلخ ها شیرین شود  
 از محبت نار نوری می شود  
 از محبت مس ها زرین شود  
 از محبت دیو حوری می شود  
 (مولوی، ۱۳۶۰، ۳۳۰/۲)

اگر بر دیده ی مجنون نشینی  
 به غیر از خوبی لیلی نبینی  
 گویند که معشوق تو زشت است و سیاه  
 من عاشقم و دلم بر او گشت تباه  
 (سعدی، نقل از دهنخدا، ۱۳۸۳، ۱۴۸)  
 گر زشت و سیاه است مرا نیست گناه  
 عاشق نبود ز عیب معشوق آگاه  
 (فرخی، ۱۳۳۵، ۴۲۵)

\*\*\*

۲۷۶- لَوْ فَكَّرَ الْعَاشِقُ فِي مُنْتَهَايِ  
 ۲۷۷- وَ غَايَةِ الْمَفْرِطِ فِي سِلْمِهِ  
 حُسْنِ الَّذِي يَسْبِيهِ لَمْ يَسْبِيهِ  
 كَغَايَةِ الْمَفْرِطِ فِي حَرْبِهِ

- اگر عاشق درباره ی فرجام فرد زیبایی می اندیشید که او را اسیر خود می کند، هرگز عاشق نمی شد.

- و سرانجام افراط کننده در سلامتی و آسایش همچون سرانجام افراط کننده در جنگیدن است.

بین (سلم و حرب) آرایه ی تضاد وجود دارد

عشق، انده و حسرت است و خواری

عاشق مشوید اگر توانید  
این عشق به اختیار کس نیست  
عاشق نشوی اگر توانی  
این است نصیحت سنایی

عاشق مشوید اگر توانید

(سیدحسن غزنوی، ۱۳۶۲، ۲۸۰)

تا در غم عاشقی نمائید  
دانم که همین قدر بدانید  
تا در غم عاشقی نمائی  
عاشق نشوی اگر توانی

(سنایی، ۱۳۲۰، ۸۷۸)

## حرف القاء

۱- إِذَا الْمَرْءُ كَانَتْ لَهُ فِكْرَةٌ      فَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ عِبْرَةٌ

- اگر انسان تفکر و اندیشه کند (دارای فکر باشد) در هر چیزی برای او پند و عبرتی خواهد بود.

نگیرد از سر بازیچه حرفی      کز آن پندی نگیرد صاحب هوش

(سعدی، ۱۳۶۸، ۹۵)

\*\*\*

۲- أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْحِلْمَ لِلْجَهْلِ قَاطِعٌ      وَأَنَّ لِسَانَ الرَّشْدِ لِلغَيِّ مُسَكِّتٌ

- مگر نمی بینی که شکیبایی موجب از میان رفتن جهل و نادانی است و این که زیان رشد و هدایت، گمراه را ساکت می کند.

ستون خرد بردباری بود      چو تیزی کنی تن به خواری بود

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۹۸۴/۴)

صبر در کارها چه نیک و چه بد      از علامات بخردی باشد

(ابن یمن، بی تا، ۳۸۹)

صبر است عقل را به جهان همتا      بر جان نه، این بزرگد و همتا را

(ناصرخسرو، بی تا، ۱۶۸)

\*\*\*

۳- الْمَوْتُ حَقٌّ وَالْدَّارُ فَانِيَةٌ      وَكُلُّ نَفْسٍ تُجْزَى بِمَا كَسَبَتْ

- مرگ حق است و دنیا سرای فنا و نابودی است، هرکسی برابر آنچه کرده است و به دست آورده است، جزا داده می شود.

بیت متضمن این دو آیهی مبارکه است :

﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾ آل عمران/۱۸۲ و ﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ﴾ مدثر/۴۱

همه مرگ راییم پیر و جوان      به گیتی نماند کسی جاودان

مگر مرگ کز مرگ خود چاره نیست      و زو تیزتر نیز پتیاره نیست

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۶۷۵/۲)

از اجل نیست هیچ کس ایمن      بر همه خلق، مرگ کین دارد  
(نقل از اجلالی، ۱۳۵۴، ۴۵)  
معادل پارسی مصراع دوم این مثل است: «هر بز یا مرغی را به پای خود آویزند»

نباید با منت زین بیش آویخت      که هر مرغی به پای خویش آویخت  
(عطار، ۱۳۳۹، ۸۴)  
نگر نیک و بد تا چه کردی ز پیش      ببینی همان باز پاداش خویش  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۶۰)

\*\*\*

۴- وَمَا تَنْفَعُ الْآدَابُ وَالْعِلْمُ وَالْحِجَا      وَصَاحِبُهَا عِنْدَ الْكَمَالِ يَمُوتُ  
- آداب و علم و دانش و ایستادگی چه فایده‌ای دارد، در حالی که صاحب آن هنگام  
به کمال رساندن آنها می‌میرد؟  
گرفتمت که رسیدی بدانچه می‌طلبی  
گرفتمت که شدی آن چنان که می‌بایی  
نه هر چه یافت کمال از پیش بود نقصان

نه هر چه داد ستد باز چرخ مینایی؟  
(منوچهری، ۱۳۳۸، ۲۲۶)

\*\*\*

۵- تَرْفَعُ عَنْ سُؤَالِ الْخَلْقِ طُرًّا      وَ سَلُّ رَبًّا كَرِيمًا ذَا هِبَاتٍ  
- از درخواست کردن و گدایی کردن از مردم به طور کلی دست بردار، از خداوند  
بخشنده‌ی بزرگوار و دارای همه‌ی خوبی‌ها و بخشش‌ها درخواست کن.  
بر درِ شاهی گدایی نکته‌ای در کار کرد

گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود  
(حافظ، ۱۳۲۰، ۱۴۰)

کار تو جز خدای نگشاید      به خدا از ز خلق هیچ آید  
تا توانی جز او به یار مگیر      خلق را هیچ در شمار مگیر  
(سنایی، ۱۳۵۹، ۱۰۸)

از همچو خودی هیچ نمی باید خواست

محتاج به محتاج چه خواهد بخشید

(نعم، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۳۴)

\*\*\*

ع- إِذَا نَطَقَ السَّفِيهُ فَلَا تُجِبْهُ      فَخَيْرٌ مِنْ إجابَتِهِ السَّكُوتُ<sup>۱</sup>

- هرگاه نادان سخن گفت، پاسخش نده، سکوت کردن در مقابل او بهتر از جواب دادنش است.

پس جواب احمق آمد خاموشی

این درازی سخن چون می کشی

(مولوی)

چه نیکو داستانی زد یکی دوست

که خاموشی ز نادان سخت نیکوست

(فخرالدین گرجانی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۵۸۸ و ۷۱۲)

سفيه را به سفاهت جواب باز مده

ز بی وفا به وفا انتقام باید کرد

(ناصرخسرو، بی تا، ۱۵۸)

\*\*\*

۷- فساغ لي الشَّرابُ وَ كُنْتُ قَبْلًا      أَكَادُ أَغْصَ بِالْمَاءِ الْفُرَاتِ<sup>۲</sup>

- شراب برایم گوارا شد، در حالی که در گذشته آب شیرین و گوارا به سختی از گلویم پایین می رفت.

مَسَاغٌ، يَسُوعٌ، سَوْغًا: آن کار جایز و روا شد. - غَصَّ: سخت و گلوگیر شد. - فُرَات:

آب بسیار گوارا.

من آن نیم که حلال از حرام نشناسم

شراب با تو حلال است و آب بی تو حرام

(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۴۳)

\*\*\*

۸- فَكَأَنَّهُ الطِّفْلُ الصَّغِيرُ بِمَهْدِهِ      يَزْدَادُ نَوْمًا كُلَّمَا حَرَّكَتُهُ

- گویا مانند طفل کوچکی است در گهواره، که هرچه بیشتر او را تکان دهم، بیشتر

۱- از عمرو بن علی در معجم الأبيات الشهيرة، بدون تاریخ، ص ۴۸

۲- از یزید بن الصق در خزانه الأدب، ۱۹۸۹، ۴۲۶

خوابش می برد.

بیت متضمن شرح حال غافلانی است که، هرچه بیشتر پندشان دهند، بیشتر به خواب غفلت می روند.

خفته پیدا کردن آسان است      غافل و مرده هر دو یکسان است  
(سنایی، ۱۳۵۹، ۱۲۵)

\*\*\*

۹- يُرِيكَ الرُّضَى وَالْغِلَّ حَشْوُ جُفُونِهِ      وَقَدْ تَنْطِقُ الْعَيْنَانِ وَالْقَمَمُ سَاكِتٌ<sup>۱</sup>

- به تو خشنودی را نشان می دهد، در حالی که از دغل بازی و خیانت کاری چشمان او پُر است. گاهی چشم ها سخن می گویند در حالی که دهان خاموش است.

غِلّ: حقد، کینه، غلّ و غش - جُفون: پلک چشم

گرچه رویش ساده لوحی می نمود      چشم او نیرنگ در نیرنگ بود  
(فیضی، ۱۳۶۲، ۲۷۴)

قالب تو رومی و دل زنگی است      رو، که نه این شیوه ی یک رنگی است  
رنگ دو رنگی، به دو رنگان گذار      زان که دورنگی، همه عیب است و عار  
(جامی، ۱۳۵۱، ۴۱۸)

\*\*\*

۱۰- مَا كُلُّ قَوْلٍ لَهُ جَوَابٌ      جَوَابُ مَا يُكْرَهُ السَّكُوتُ<sup>۲</sup>

- هر سخنی پاسخی ندارد، پاسخ بدی ها و زشتی ها سکوت است.

تا ز عمرم، نفسی می ماند      خامشی از من و بیداد از تو  
خامشی به، به چنین دل که مراست      شرمم آید که کنم یاد از تو  
(عطار، ۱۳۶۲، ۵۵۳)

۱۱- كُلُّ مَنْ فِي الْوُجُودِ يَطْلُبُ صَيْدًا      غَيْرَ أَنَّ الشُّبَّاکَ مُخْتَلِفَات

- هرکسی که در دنیا است، به دنبال صید و شکار خودش می باشد. تفاوت فقط در

این است که تورها و اسباب شکار گوناگونند.

۱- این بیت بدون نسبت در «المستطرف» ذکر شده است، ۱۹۹۲، ص ۶۲

۲- از ابی العتاهیه، ۱۹۶۵، ص ۸۱



برای این مضمون که ثبات حیات از حیات است و جهان آکلی و مأكولی و صیدی و صیادی است، مضامینی به عربی و فارسی وجود دارد:

جمله عالم آکیل و مأكول دان      باقیان را مقبیل و مقبول دان

(مولوی، ۱۳۶۰، ۳۰/۳)

گفت من آهوم، کز ناف من      ریخت آن صیاد خون صاف من  
ای من آن رویا ه صحرا کز کمین      سر بریسدندش برای پوستین  
ای من آن پیلی که زخم پیلان      ریخت خونم از برای استخوان  
آن که کشتسم پی مادون من      می نداند که نخسبد خون من  
بر من است امروز فردا بر و تست      خون چو من کس چنین ضایع کیست؟

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۵/۱)



۱۲- ما دَمَتَ حَيًّا قَدَارِ النَّاسِ كُلِّهِمْ      فَإِنَّمَا أَنْتَ فِي دَارِ الْمُدَارَةِ<sup>۱</sup>  
۱۳- النَّاسُ يَجْرُونَ إِلَى الْغَايَاتِ      قَائِمَةً تَمْسُفِي وَأُخْرَى تَأْتِي

- تا زمانی که زنده هستی با همه‌ی مردم مدارا و سازش کن؛ همانا تو در دنیای مدارا و سازش هستی.

- مردمان به سوی اهداف و نتایج در حرکتند، امتی می‌رود و دیگری می‌آید و جایش را می‌گیرد.

چو پیش آیدت کار چون بگروی      مدارا، به از تندی و بدخسویی  
هر آن درد کآیدش دارو به دست      از او خوار و آسان توانند رست

(ایران‌شاه ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ب ۳۲۶ و ۳۲۷)

درونی که مهر آشکارا کند      مدارا فزون از مدارا کند

(نظامی، ۱۳۶۳، ۱۰۱)

پیشه مدارا کن، با هر کسی      بر قدر دانش او کار کن

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۲۱۳)



۱۴- مَنْ يَذَرِ دَارِي وَ مَنْ لَمْ يَذَرِ سَوْفَ يَرِي عَمَّا قَلِيلٍ نَدِيمًا لِلنَّدَامَاتِ

- کسی که بفهمد و درک و شعور داشته باشد، مدارا و سازش می‌کند. ولی کسی نفهمد و درک و شعور نداشته باشد، هرچه زودتر هم‌نشین پشیمانی‌ها خواهد شد و پشیمانی‌ها خواهد برد.

از این غفلت چو فردا گردی آگاه پشیمانی ندارد سودت، آنگاه

(عطار، ۱۳۳۹، ۸۵)

مدارا کن که خوی چرخ تند است به همت رو که پا عمر کند است

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۴۴۱)

\*\*\*

۱۵- دَاءٌ قَدِيمٌ وَ أَمْرٌ غَيْرُ مُبْتَدِعٍ جَوْرُ الزَّمَانِ عَلِي أَهْلِ المَرْوَاتِ

- ستم روزگار بر جوانمردان و اهل مروّت دردی کهنه است و امری تازه و نو نیست.

پیرامون این معنی سرایندگان پارسی زبان اشعار فراوانی سروده‌اند:

ای دوستان به کام دلم نیست روزگار آری زمانه دشمن اهل هنر بُود

رسمی است در زمانه که هرکم بضاعتی رتبت بسیش ز اهل هنر بیشتر بُود

(ابن یمین، بی‌تا، ۳۶۱)

دفتر دانش ما جمله بشوید به می که فلک دیدم و در قصد دل دانا بود

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۲۴)

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد

تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۲۴)

فلک چندان که دارد، کینه با دانشوران دارد

ندارد مهر و دارد گر که مهری با خسان دارد

(طالب آملی، بی‌تا، ۵۸۳)

\*\*\*

۱۶- أَيُّهَا الْقَلْبُ قَدْ قَضَيْتَ مَرَامًا فَإِلَامَ السُّلُوعِ بِالشَّهَوَاتِ

- ای دل خواست خود را برآورده کرده‌ای، و به مقصود و مطلوب خود رسیده‌ای،

پس تا کی علاقمندی و حرص به شهوات داری؟

ولوع: عشق، دلبستگی - مرام: مقصد، مطلوب - إلام: تا کی؟ تا چه وقت؟

حریص را نکند نعمت دو عالم سیر همیشه آتش سوزنده اشتها دارد

(صائب، ۱۳۴۵، ۳۶۶)

تو از آز باشی همیشه به رنج که همواره سیری نیابی ز گنج

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۱۹۵/۵)

حرص تو چون آتش است اندر جهان باز کرده هر زبانسه صد دهان

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۹۲/۴)

\*\*\*

۱۷- أَيُّهَا الْمُدَّعِي الْفَخَارَ دَعِ الْفَخْرَ - سِرِّ لَذِي الْكِبْرِيَاءِ وَالْجَبَرُوتِ

- ای مدعی فخرفروش، فخرفروشی را رها کن و از آن دست بردار، [زیرا] بزرگی و عظمت واقعی فقط از آن خداست و فقط او سزاوار فخر و اظهار عظمت است.

ای شده غره به مال و ملک و جوانی هیچ بدین ها تو را نه جای فخر است

(ناصر خسرو، بی تا، ۴۸)

ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده، افتادگی کن چو خاک

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۰۰)

\*\*\*

۱۸- إِنَّ الصُّدُورَ الَّتِي بِالْغُلِّ مُشْحَنَةٌ - لَوْ قُطِّعَتْ بِلَهَيْبِ النَّارِ مَا رَجَعَتْ

۱۹- إِنَّ الْعَدَاوَةَ تَسْتَحِيلُ مَوَدَّةً - بِتَدَارُكِ الْهَفَوَاتِ بِالْحَسَنَاتِ

- همانا سینه‌هایی که از کینه‌ها انباشته شده‌اند، اگر بوسیله‌ی زیانه‌های آتش تکه‌تکه شوند دست‌بردار نیستند.

- با جبران بدی‌ها به وسیله‌ی نیکی‌ها، دشمنی‌ها و کینه‌ها به دوستی و محبت تبدیل می‌گردد

نبود چاره حسودان دغا را ز حسد حسد آن است که هرگز نپذیرد درمان

(فرخی)

گر ز درد بترسی حسد مکن که حکیم مثل زند که حسد هست درد بی درمان

(عنصری)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۶۹۵)

از محبت تلخ‌ها شیرین شود  
از محبت دُردها صافی شود  
از محبت مرده زنده می‌کنند  
از محبت مسها زرین شود  
از محبت دُردها شافی شود  
از محبت شاه بنده می‌کنند  
(مولوی، ۱۳۶۰، ۳۳۰/۲)



۲۰- لَمَّا عَفَوْتُ وَ لَمْ أَحْقِدْ عَلَى أَحَدٍ  
۲۱- إِنِّي أَحْيِي عَدُوِّي عِنْدَ رُؤْيَيْتِهِ  
۲۲- وَ أَظْهَرُ الْبِشْرَ لِلْإِنْسَانِ أَبْغَضُهُ  
أَرَحْتُ قَلْبِي مِنْ غَمِّ الْعَدَاوَاتِ  
لَأَدْفَعَنَّ الشَّرَّ عَنِّي بِالتَّحِيَّاتِ  
كَأَنَّمَا قَدْ حُشِيَ قَلْبِي مَحَبَّاتٍ

- هنگامی که گذشت کردم و کینه‌ی کسی را در دل نگه نداشتم، دل خود را از اندوه دشمنی‌ها رها کردم.

- من هنگام دیدن و ملاقات دشمن خود بر او سلام می‌کنم، تا بوسیله‌ی درود فرستادن‌ها شرّ و بدی را از خودم دور گردانم.

- برای انسانی که کینه‌ی او را در دل دارم، گشاده‌رویی و شادابی را ظاهر می‌سازم؛ انگار که دلم آکنده از محبت‌ها است.

دلت را صاف کن با خلق اگر خواهی شوی آرام

که گوهر، پاک چون افتد ز اصل خود نشان دارد

(نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۳۸۲)

دهن سگ بلقمه دوخته به

(سعدی)

کز سلامت، سلامت افزاید

(مجیربلیقانی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۳۴۶ و ۹۸۹)

با بداندیش هم نکویی کن

ای جهان کرم، سلام علیک



وَ حَفِظَ لِلَّسَانِ وَ خَفَضَ صَوْتٍ  
أَقْلَهُمْ قَبَادِرَ قَبْلَ قَوْتٍ

۲۳- زَمَانُكَ ذَا زَمَانٍ دَخُولِ بَيْتٍ

۲۴- فَقَدْ مَرَجَتْ عَنْهُدُ النَّاسِ إِلَّا

۲۵- فما يَبْقَىٰ عَلَى الْأَيَّامِ شَيْءٌ      وَ مَا خُلِقَ أَمْرُؤُ إِلَّا لِمَوْتٍ

- زمان تو این زمان است، زمان وارد شدن به خانه‌ای و حفظ زبان و سخن نگفتن با صدای بلند.

- همانا عهد و پیمان‌های انسان به هم آمیخته است و پریشان و نابسامان گشته است، مگر عهد و پیمان‌های اندکی از آنان، پس قبل از دست رفتن فرصت اقدام کن.  
- از روزگاران چیزی باقی نمی‌ماند و انسان جز برای مرگ آفریده نشده است. (از مرگ گریزی نیست).

مَرَجَ: در هم و برهم آشفته شد

به شیرین زبانی، توان بُرد گوی  
تو شیرین زبانی ز سعدی بگیر  
که پیوسته، تلخی بُرد تند روی  
ترش روی را گو به تلخی بمیر  
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۰۹)

سخن تا توانی به آرم گوی  
سخن گفتن نرم فرزانگی است  
که تا مستمع گردد آرم جوی  
درشتی نمودن ز دیوانگی است  
(نظامی، اقبال‌نامه، ۱۳۶۳، ۱۶۱)

بودم جوان که گفت مرا پیر اوستاد

فرصت غنیمت است نباید ز دست داد

سعدیا دی رفت و فردا همچنان موجود نیست

در میان این و آن فرصت شمار امروز را

(سعدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۱)

مَثَلُ زِدْ كَيْهَرَكْسْ كِهْ اَوْ زَادْ مَرْد  
ز چنگ اجل هیچ کس جان نبرد  
(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۵۲۰)

مرگ را زاده‌ایم و مرده نه‌ایم  
خویشتن را غرور دادن چیست؟  
(مسعود سعد، ۱۳۳۹، ۵۸۶)

\*\*\*

كَفَاكَ خَلَّ وَزَيْتٌ  
فَكِسْرَةٌ وَبَيِّنَةٌ

۲۶- إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكَ لَحْمٌ

۲۷- إِنْ لَمْ يَكُنْ ذَا وَهَذَا

## ۲۸- تَنْظَلُ فِيهِ وَ تَأْوِي حَتَّى يَجِيئَكَ مَوْتُ

- اگر به گوشت دسترسی نداری، روغن و سرکه تو را بس است و به آن قناعت کن.  
- اگر در دنیا ثروت و سامان نیست و فلان چیز و بهمان چیز وجود ندارد، پس باید به تکه‌ای نان و خانه‌ای کوچک قناعت کرد.

- در آن باقی می‌مانی و جای می‌گیری تا هنگامی که مرگ به سراغت می‌آید.

خَلٌّ: سرکه - بَيْت: مصغر بیت، خانه‌ی کوچک - كِسْرَة: یک پاره از چیزی

مکن در عالم عمر ضایع      ز دنیا با قلیلی باش قانع  
که قانع در حقیقت پادشاه است      قناعت شیوه‌ی مردان راه است  
قناعت کن، قناعت کن، قناعت      اگر خواهی که یابی این سعادت  
(نعمت الله ولی، ۱۳۶۲، ۶۷۱)



## ۲۹- لَا تَقْطَعَنَّ عَادَةَ الْإِحْسَانِ عَنْ أَحَدٍ ۳۰- وَادْكُرْ فَضِيلَةَ صُنْعِ اللَّهِ إِذْ جَعَلَتْ

- عادت و روش احسان و نیکی کردن را تا زمانی که توانایی انجام آن را داری از کسی قطع مکن، زیرا روزگار گذراست.

- لطف و مرحمت خدا را به یاد آور، لطف و مرحمتی که دیگران را نیازمند تو کرده است، و تو را نیازمند دیگران ننموده است.

پیشه کن امروز احسان با فروستان خویش

تا زبیر دستان فردا، با تو نیز احسان کنند  
(ناصر خسرو، بی‌تا، ۱۵۰)

هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد      گو در ایام سلامت به جوانمردی کوش  
بنده‌ی حلقه به گوش از نسوازی برود      لطف کن، لطف، که بیگانه شود حلقه به گوش  
(سعدی، ۱۳۶۳، ۸۶)

بارها پیر ادیبم به نصیحت می‌گفت      هر که احسان کند از کرده پشیمان نشود  
(نقل از عقیقی، ۱۳۷۱، ۹۶)



## ۳۱- افْنَعْ بِأَيَسَرِ رِزْقٍ أَنْتَ نَائِلُهُ وَ اخْذَرْ وَ لَا تَتَعَرَّضْ لِلْإِرَادَاتِ

- به کمترین و ساده‌ترین روزی که به دست می‌آوری، قانع باش. بپرهیز و به خواست‌ها و تمایلات متعرض مشو و مگرای.

خدا را ندانست و طاعت نکرد      که بر بخت و روزی قناعت نکرد  
قناعت توانگر کند مرد را      خبر کن حریص جهانگرد را  
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۳۷)

\*\*\*

۳۲- الرِّفْقُ يَمْنٌ وَخَيْرُ الْقَوْلِ أَصْدَقُهُ      وَكَثْرَةُ الْمَرْحِ مِفْتَاحُ الْعَدَاوَاتِ  
۳۳- وَ الصَّدْقُ بَرٌّ، وَقَوْلُ الزُّورِ صَاحِبُهُ      يَوْمَ الْمَعَادِ حَرِيٌّ بِالْعُقُوبَاتِ

- مدارا کردن مبارک است و بهترین گفتار راست‌ترین و صادقانه‌ترین گفتار آن است و شوخی زیاد موجب دشمنانگی می‌گردد.  
- راستگویی نیک است و سخن دروغ در روز قیامت صاحبش را سزاوار عقوبت‌ها می‌سازد.

حَرِيٌّ: سزاوار، شایسته

ز شوخی بپرهیز ای بی‌خرد      که شوخی تو را آبرو می‌برد  
(نقل از صاحبی، ۱۳۸۱، ۲۰۸)  
بطیبت کردن از شمع‌ی فروزی      از آن طیبت، چو شمعی هم پسوزی  
(عطار، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۶)  
چو پیش آیدت کار چون بگروی      مدارا به از تندی و بدخویی  
مدارا کن که خوی چرخ تند است      به همت رو که پای عمر کند است  
(نظامی، ۱۳۶۳، ۴۴۱)  
گر حکیمی دروغ ساز مباحش      با کژ و با دروغ یار مباحش  
(اوحدی، ۱۳۴۰، ۵۵۴)

به صدق کوش که خورشید زاید از نفست

که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست  
(حافظ، ۱۳۶۱، ۱۶)

\*\*\*

۳۴- زَيْنَ أَخَاكَ بِحُسْنٍ وَصِفِكَ فَضْلَهُ      وَ أَدِغْ لَمَّا يَأْتِي مِنَ الْحَسَنَاتِ

- با توصیف زیباییت، فضیلت و بزرگواری دوست خود را زینت بده و بیارا، و کارهای نیکی را که می‌کند پخش کن و بازگو نما.

إذاعة الأخبار: پخش خبر - أذاع: پخش کرد و منتشر کرد

مر نعمت یار بی‌قرین را      یک‌یک به تن خویش بر شماری

(ناصر خسرو، بی‌تا، ۳۱)

وصف خوبی او چه دانم گفت      هرچه گویم هزار چندین است

(عطار، ۱۳۶۲، ۷۱)

\*\*\*

۳۵- مازل ذو صمت و مامن مكثر      ألا یزل و ما یعاب صموت

- کسی که سکوت پیشه می‌کند، اشتباه نمی‌کند، ولی انسان پرحرف و وراج قطعاً اشتباه می‌کند و به لغزش می‌افتد. و انسان ساکت و خاموش عیب‌دار نمی‌گردد.

زل: لغزید - مكثر: زن و مرد پرحرف و وراج.

در مذمت بسیارگویی و پرحرفی آورده‌اند:

حذر کن ز نسادان ده مرده گوی      چو دانا یکی گوی و پرورده گوی

(سعدی، ۱۳۶۳، ۷۱)

سخن کم گوی تا بر کار گیرند      که در بسیار، بد بسیار گیرند

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۳۰)

ز خامشی دهن غنچه پر ز زرشده‌است      سکوت جایز دارد چرا نمی‌گیری

(کلیم، بی‌تا، ۳۱۶)

\*\*\*

۳۶- أستر العی ما استطعت بصمت      إن فی الصمت راحة للصموت

۳۷- وأجعل الصمت إن عییت جواباً      رب قول جوابه فی السکوت

- تا می‌توانی، ضعف و ناتوانی را با سکوت کردن پنهان کن، همانا سکوت مایه‌ی راحتی و آسایش انسان ساکت می‌باشد.

- و اگر از جواب دادن ناتوان بودی، سکوت کن. چه بسا گاهی سخنی جوابش سکوت است.

العی: (ج اعیاء) مرد عاجز و ناتوان و درمانده - مردی که در سخن گفتن ناتوان و



درمانده است.

در سخن گفتن خطای جاهلان پیدا شود

تیر کج، چون از کمان بیرون رود رسوا شود

(صائب، ۱۳۴۵، ۳۷۱)

عیب و هنرش نهفته باشد

وقار است و نااهل را پرده پوش

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۴۹)

تا مرد سخن نگفته باشد

تو را خامشی، ای خداوند هوش

\*\*\*

و ثَمَّانِ كَامِـلَاتِ  
لَا يَخْذُ مِنْـي وَهَاتِ  
قَيِّ بِهْ بَعْدَ الْمَمَاتِ  
و كِبَارِ مَهْلِكَاتِ  
بَائِـهِ و الْأَمَّهَاتِ  
ذِي طَغَاةٍ و عَتَاتِ  
مِنْ خَسِيسَاتِ الْحَايَةِ

۳۸- یا ابن سَبْعِینَ و عَشْرِ  
۳۹- غَرَضًا لِّلْمَوْتِ مَشْغُو  
۴۰- وَیْكَ لَا تَعْلَمُ مَا تَلُ  
۴۱- مِنْ صِغَارِ مَوْبِقَاتِ  
۴۲- یا ابنَ مَنْ قَدْ مَاتَ مِنْ آ  
۴۳- هَلْ تُرَى مِنْ خَالِدٍ عَن  
۴۴- إِنْ مَنْ یَسْتَأْ بِالسَّـدِّ

- ای کسی که هشتاد و پنج سال کامل از سن تو می گذرد.

- آماده‌ی مردن هستی و غم‌رت کامل شده، در حالی که مشغول امورات دنیوی و بده

بستان هستی.

- وای بر تو، نمی‌دانی با این کار که بعد از مرگ با چه چیزی رو به رو می‌گرددی.

- گناهان کوچک و بزرگی که موجب هلاکت و نابودی است.

- ای فرزند، کسی که از پدران و مادرانش کسانی مرده‌اند و تو مرگ آنها را دیده‌ای.

- آیا دیده‌ای که از میان طاغوتیان و زورگویان [یا کسی غیر از آنان] جاودانه بماند و

نمیرد؟

- آن کسانی که دین را به چیزهای ناچیز و بی‌ارزش زندگی می‌دهند.

بجز خاک تیره ترا جای نیست

پس آن شدن نیست باز آمدن

اگر سال گردد هزار و دویست

اگر چند مانی پیاید شدن

اگر شهریاری و اگر زیر دست  
هر که آمد در جهان پر ز شور  
آدمی پیر که شد حرص جوان می گردد  
ریشه‌ی نخل کهنسال از جوان افزون تراست  
جز از خاک تیره نیابی نشست  
عاقبت می‌بایدش رفتن به گور  
(فردوسی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۵۱)  
خواب در وقت سحرگاه گران می گردد  
بیشتر دل بستگی باشد به دنیا پیر را  
(صائب، ۱۳۴۵، ۳۲۳)  
و زو جز یکی نان برای تو نیست  
(نظامی، ۱۳۶۳، ۱۵۹)  
یوسف را فروشند تا چه خرند  
(سعدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ص ۸۵۰)  
دنیا به جای دین مطلب کابله است آنک

با دشمنان نشست و رخ از دوستان بتافت  
(ابن یعین، بی تا، ۳۲۵)



۴۵- لَغْبِيَّ الرَّأْيِ مَخْفُو  
فَ بَطُولِ الْحَسَرَاتِ  
- مرد کوتاه فکر کردن با حسرت‌ها و ناله‌ها احاطه می گردد.  
الغبی: نادان، کردن - المحفوف: پیچیده شده، احاطه شده.  
«سنایی» در نکوهش جاهلان و ستایش عاقلان می فرماید:  
مرد عاقل همیشه تن داراست      مرد جاهل ذلیل و غم خوار است  
(سنایی، ۱۳۵۹، ۲۹۷)



۴۶- أَبْكَى زَمَانًا صَالِحًا قَدْ فَقَدْتَهُ  
۴۷- تَمَطَّى عَلَيَّ الدَّهْرُ فِي مِثْنِ قَوْسِهِ  
- می‌گیریم به خاطر زمان نیکی که از دست داده‌ام و افسوس و دریغ‌های بعد از آن  
باعث گردیده است، دلم تکه تکه گردد.  
- روزگار درست در حین کش و قوس (سختی‌هایش) بر من طولانی شد و مرا با  
تیرهای پراکنده هدف قرار داد.

- تَمَطَّى: (روز و غیره) دراز شد، طولانی شد، راه دراز گردید - سَهْم: تیر، پیکان  
رفت در آه و فغان بی تو مرا عمر دراز آه از این عمر که بر باد هوا می گذرد  
(کمال خجندی، ۱۹۷۵، ۵۵۳)
- با خود از روی جهل بد کرده آه از این کرده های خود کرده  
(اوحدی، ۱۳۶۲، ۵۴۲)
- چو کار از دست رفت این گریه ی من ندارد سودی، این را هم بگویم  
(عراقی، بی تا، ۲۵۱)
- امروز روزگار ریاضت کشیدن است ضایع مکن چوبی خبران روزگار خوش  
(همام، ۱۳۵۱، ۱۱۴)
- دشمن توست ای پسر این روزگار نیست به تو در طمعش جز به جان  
(ناصر خسرو، بی تا، ۱۴)



- ۴۸- کَلَّمَا شَابَ لِمَةً شَبَّ لَوْمًا . فَشَبَّابٌ نَاءٌ وَ شَيْبٌ آتٍ  
- هر زمان که موی بناگوش سفید گردید، پستی و زشتی سر بر می زند و پدیدار  
می آید [دنيا این است] جوانی دور می شود و از میان می رود و پیری سر می رسد و به  
میان می آید.
- لِمَةً: موی بناگوش - نَاءُ النَّجْمِ: آن ستاره هنگام فجر در مغرب غروب کرد و افول کرد.  
موی سپید از اجل آرد پیام پشت خم از مرگ رساند سلام  
(نظامی، مخزن الأسرار، ۱۳۶۲، ۹۴)
- موی سپید چیست، ندانی زبان مرگ زیرا که هر که دید ز خود ناامید شد  
(جمال الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۳۹۳)
- جوانی جاودانی می نماند سپهر کج، سهمی بالا خماند  
(نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۲۵۶)



- ۴۹- ثَلَاثَةٌ يُجْهَلُ مِقْدَارُهَا الْأَمْنُ وَ الصَّحَّةُ وَ الْقِيَوْتُ  
- ارزش سه چیز دانسته نمی شود: امنیت و سلامتی و رزق و روزی.  
کل بیت متضمن این معنی است: «قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید»

(مجموعه امثال هندی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۵۷) و «سعدی» پیرامون این مطلب می‌فرماید:

دیگران در ریاضتند و نیاز  
چه خیر دارد از پیاده سوار  
ای که در کام و نعمت و نازی  
او همی می‌رود تو می‌تازی  
(سعدی، ۱۳۶۳، ۱۲۳)

\*\*\*

ایمنی را و تندرستی را  
در جهان این دو نعمتی است بزرگ  
آدمی شکر کرد نتواند  
داند آن کس که نیک و بد بداند  
(مسعود سعد، ۱۳۳۹، ۵۸۸)

\*\*\*

۵۰. مَنْ لَمْ يُنَلِّكَ الْبِرَّ فِي حَيَاتِهِ  
لَمْ تَبْكْ عَيْنَاكَ عَلَى وَفَاتِهِ  
- کسی که در زندگی‌اش نیکی و خوبی‌اش را به تو نرسانیده باشد، چشمانت بر مرگش نخواهد گریست.

یکی گفت: شیخ این ندانی که کیست؟  
بر او گر بمیرد نباید گریست؟  
(سعدی، ۱۳۵۹، ۶۰)

همیشه نفع رسان باش و بُردبار چو خاک

که مکث عمر گرامی از این مَمَرِ یابی  
(سلمان ساوجی، ۱۳۳۶، ۶۰۴)

\*\*\*

۵۱. جَوَابُ سُوءِ الْمَنْطِقِ السَّكُوتُ  
قَدْ أَفْلَحَ الْمُتَثَدُّ الصَّمُوتُ  
- پاسخ سخن بد خاموشی است، دل شکسته‌ی خاموش، موفق و رستگار است.  
الْمُتَثَدُّ: دل شکسته.

چه نیکو داستانی زد یکی دوست  
پس جواب او سکوت است و سکون  
که خاموشی ز نادان سخت نیکوست  
هست با ابله سخن گفتن جنون  
(اسعد گرگانی)  
(مولوی)

پس خموشی به دهد آنرا ثبوت  
پس جواب احمقان آمد سکوت  
(مولوی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۷۱۲ و ۵۸۸)



۵۲- إِذَا مَا الْحَيِّ عَاشَ يَعْظُمُ مَيِّتٌ      فَذَاكَ الْعَظْمُ حَيٌّ وَهُوَ مَيِّتٌ

- هرگاه زنده با استخوان مرده زندگی کند، آن استخوان زنده است و او مرده است.

عَظْم: استخوان

این ناکسان که فخر به اجداد می‌کنند

چون سگ به استخوان دل خود شاد می‌کنند

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۵)

آنک او ز مردگان طلبد یاری

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۷)

گر نه سگی چون خوشی از استخوان

زنده تو کن، مُرده‌ی خود را به نام

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵م، ۵۶)

بیچاره زنده‌ای بُود، ای خواجه

از پدر مُرده ملاف ای جوان

زند به مُرده شوی ای ناتمام



۵۳- زِيَادَةُ الْعُتْبِ نَقْضٌ لِلْوِدَادِ فَلَا      تُكْثِرُ عِتَابَ الَّذِي تَرْجُو مَوَدَّتَهُ

- سرزنش کردن زیاد محبت را از میان می‌برد، پس کسی را که امید به محبت و

دوستی‌اش داری، زیاد سرزنش مکن.

مر آن را نیز پایانی بیاید

(جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۴۴۸)

چون ملامت یارشد، خون خوردن است

(جامی، ۱۳۵۱، ۳۴۸)

عتاب دوست خوش باشد و لیکن

بی ملامت، عشق جان پروردن است



۵۴- خَلِيلِيَّ لَا وَاللَّهِ مِنْ مُلِمَّةٍ      تَدُومُ عَلَيَّ حَيٌّ وَإِنْ هِيَ جَلَّتْ

- ای دوست من، به خدا سوگند برای هیچ انسان زنده‌ای بلا و مصیبتی ماندگار

نمی‌ماند، هر اندازه هم بزرگ باشد.

مُلِمَّة: بلا، مصیبت، فاجعه

ای دل، غم جهان مخور این نیز بگذرد  
دور روزگار نه بر وفق رأی توست  
دنيا چو هست برگذر، این نیز بگذرد  
انده مخور که بی خبر این نیز بگذرد  
(ابن یمن، بی تا، ۳۷۰)

۵۵- وَمِنْ غَايَةِ الْمَجْدِ وَالْمَكْرُمَاتِ بَقَاءُ الْبَنِينَ وَمَوْتُ الْبَنَاتِ

- نشانه‌ی مجد و عظمت و بزرگواری‌ها است، ماندن پسران و مردن دختران.  
این بیت از اعتقادات عصر جاهلیت اعراب نشأت گرفته است و برای آن معادلی در میان اشعار فارسی یافت نشد.

\*\*\*

۵۶- شَاوِرِ سِوَاكَ إِذَا نَابَتْكَ نَائِبَةٌ  
۵۷- فَالْعَيْنُ تَنْظُرُ مِنْهَا مَادَنَا وَنَأْيَ  
يَوْمًا وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ أَهْلِ الْمَشُورَاتِ  
و لَا تَرَى نَفْسَهَا إِلَّا بِمِرَآةٍ

- هرگاه روزی و روزگاری بلا و مصیبتی دامن گیر تو شد، با دیگران مشورت کن  
هرچند از کسانی باشی که با تو مشورت می‌شود.

- چشم دور و نزدیک را می‌بیند، اما خود را جز از طریق آینه نمی‌بیند.

النائبة: مؤنث نائب، بلا و مصیبت - میان کلمات (دنا و نأی) آرایه‌ی طباق وجود

دارد.

مشورت ادراک و هوشیاری دهد  
گفت پیغمبر، مکن ای رأی زن  
عقل‌ها مر عقل را یاری دهد  
مشورت کالمستشار مؤتمن

(مولوی، ۱۳۲۱، ۲۰)

عقل را با عقل یاری، یار کن  
(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۲/۵)  
امرهم شوری بخوان و کار کن

مشورت در کارها واجب شود  
تا پشیمانی در آخر کم بود  
(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۷۳/۲)

\*\*\*

۵۸- إِنْ أُمَكَّنْتَ فُرْصَةً فَأَنْهَضْ لَهَا عَجَلًا  
و لَا تُؤَخِّرْ فَلْتَأْخِیرِ آفَاتُ

– اگر فرصتی دست داد با عجله برخیز و از آن بهره‌گیر، تأخیر مکن به تأخیر انداختن زبان‌هایی دارد.

اغتنام فرصت از جمله مواردی است که به کرات در اشعار، شاعران پارسی زبان نمود یافته است.

وقت غنیمت شمار و نه چو فرصت نماند

ناله کرا داشت سود سوز کی آید به کار

(سلمان ساوجی، ۱۳۳۶، ۱۷۸)

ای نیکبخت فرصت خود را مده ز دست  
دریاب این دو روز دگر چون مجال هست

در کار خیر تا که بیابی ثوابِ عمر  
اکنون که رفت بر سرِ کوه آفتابِ عمر

(همام تبریزی، ۱۳۵۱، ۱۸۲)

\*\*\*

۵۹- بَادِرْ إِذَا حَاجَةً فِي وَقْتِهَا عَرَضَتْ      فَلِلْحَوَائِجِ أَوْقَاتٌ وَ سَاعَاتٌ

– هرگاه حاجتی یا نیازی در وقت معین عرضه شد، نسبت به روا داشتن و برآورده کردنش اقدام کن چون که نیازمندی‌ها اوقات و ساعات مخصوصی دارند.

مده از دست کنون فرصتِ امکان چو تو را

دستِ آن هست که دادِ دل احبابِ دهی

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۱۸۲)

چو پای از جاده بیرون شد، چه نفع از رفتن؟

چو کار از دست بیرون شد، چه سود از دادن پندم

(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۵۰)

\*\*\*

۶۰- ثَرَاءُ الْمَالِ يَفْتَنِي بَعْدَ حِينٍ      وَ تَبْقَى الْبَاقِيَّاتُ الصَّالِحَاتُ

– ثروتمندی و توانمندی مالی بعد از مدتی از بین می‌رود، و عمل‌کرد نیک که از

انسان بر جای می‌ماند، ماندگار و جاودانی است.

ثراء: توانگری، غنا، بی‌نیازی

نه زر و نه سیم و نه باغ و نه دکان می‌ماند      هر چه در راه خدا می‌دهی آن ماند

(صائب، ۱۳۴۵، ۵۱۰)

هرچه داری بده و دولت معنی بستان

(سعدی، ۱۳۶۳، ۸۲۱)

هرچه داری ببخش و نام برآر

(جامی، ۱۳۵۱، ۲۸۴)

۶۱- خَفُّضِ الْجَاشِ وَ اصْبِرَنَّ رُوَيْدًا      فالرَّزَايَا إِذَا تَوَالَّتْ تَوَلَّتْ

- دل را آرامش بده و از نگرانی بیرون بیاور، و شکیبایی در پیش بگیر. چه بلاها و مصیبت‌ها وقتی که پیایی می‌گردند، پشت می‌کنند و از میان می‌روند.

خَفُّضٌ، يُخَفِّضُ، تخفیضاً: آن چیز را نرم گردانید - رُوَيْدًا: مهلت بده - الْجَاشِ: دل

چو بر رشته‌ی کاری افتد گره

همه کارها از فرو بستگی

فرو بستنِ کار در ره بُود

شکیبایی از جهد بیهوده به

گشاید و لیکن به آهستگی

گشایش در آن نیز، نا گه بُود

(نظامی، اقبال‌نامه، ۱۳۶۳، ۱۵۷)

\*\*\*



## حرف الثاء

۱- فلا شيء يَدُومُ فَكُنْ حَدِيثاً جَمِيلَ الذِّكْرِ فَالدُّنْيَا حَدِيثُ

- هیچ چیزی ماندنی نیست، چنان باش که [بعداً] از تو به نیکی یاد کنند که دنیا حرف و سخن است.

چو در دنیا نخواهد ماند چیزی  
به کسب نیکنامی کوش و نیکی  
ز بند کردار و نیکوکار جز نام  
که نیکو را نکو باشد سرانجام  
(ابن یعین، بی تا، ۴۶۷)

\*\*\*

۲- إِنَّمَا مَالِي مَا أَنْفَقْتُهُ وَالَّذِي أَثَرُكُهُ لِلْوَرَثَةِ

- مال و ثروت من همان است که می‌بخشم و در راه خدا انفاق می‌کنم. آنچه که پس از مرگ از خود برجای می‌گذارم از آن ورثه و بازماندگانم می‌باشد.

نه زر و سیم و نه باغ و نه دکان می‌ماند  
هرچه در راه خدا می‌دهی آن می‌ماند  
هرچه داری نصیب آن باشد  
و آنچه نی حفظ دیگران باشد  
بهره‌ی خود به دیگران چه دهی  
(صائب، ۱۳۴۵، ۵۱۰)  
(جامی، ۱۳۵۱، ۲۸۵)

هر که دارد کفاف عیش چنان  
کآنچه افزون از این کنی حاصل  
که نباشد به دیگری محتاج  
بهره‌ی وارث است یا تاراج  
(ابن یعین، بی تا، ۳۶۰)

\*\*\*

۳- وَلَوْ كَانَ سَهْمًا وَاحِدًا لَا تَقَيَّتُهُ وَلَكِنَّهُ سَهْمٌ وَثَانٍ وَثَالِثٌ

- اگر تنها یک تیر بود از آن خود را دور می‌کردم، ولی [چکار کنم] که تیرها یکی، دوتا و سه تا و ... می‌باشند.

از هر کرانه تیر دعا کرده‌ام روان  
باشد کز آن میانه یکی کارگر شود  
(حافظ، ۱۳۶۱، ۶۰)

تیرباران بلا پیش و پس است      از فراغت سپری خواهم داشت  
(خاقانی، بی تا، ۸۳)

\*\*\*

۴- بَادِرْ إِلَى الْفُرْصَةِ وَانْهَضْ لِمَا تُرِيدُ فِيهَا فَهِيَ لَا تَلْبَثُ  
- فرصت را غنیمت شمار و [در وقت مناسب] هر آنچه را که می خواهی انجام بده؛  
چون فرصت ها ماندگار نخواهند ماند.

حضرت علی علیه السلام می فرماید: ﴿الْفُرْصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ﴾ (دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۶۵)  
شاعران پارسی زبان نیز در این مورد اشعار فراوانی سروده اند:  
بودم جوان که گفتم مرا پیر اوستاد      فرصت غنیمت است نباید زدست داد  
(سعدی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۱)

\*\*\*

۵- مَا فَاضَ مِنْ مَالٍ الْفَتَى عَنْ قُوَّتِهِ      فَلْيُوقِنَنَّ بِأَنَّهُ مِيرَاثُ  
- دارایی و اموالی که از قوت روزانه‌ی شخص بیشتر گردد، یقین و اطمینان داشته  
باشد، آن دارایی و اموال به ارث می رسد.

فاض: طغیان کرد، سررفت، بالا آمد، جاری شد، ریخت  
این معنی بعینه در سروده‌ی «ابن یمین» نمود یافته است:

هر که دارد کفاف عیش چنان      که نباشد به دیگری محتاج  
کلبه‌ای نیز باشدش که در آن      نکند هر دمش، کسی اخراج  
در جهان پادشاه وقت خود است      وینچنین شاه ننگرد سوی تاج  
کآنچه افزون از این کنی حاصل      بهره‌ی وارث است یا تاراج  
(ابن یمین، بی تا، ۳۶۰)

\*\*\*

عَنَافِسُ عَلَى الْخَيْرَاتِ أَهْلُ الْعِلَا      فَإِنَّمَا الدُّنْيَا أَحَادِيثُ  
- در انجام کارهای خوب و پسندیده و در احسان و نیکوکاری با بزرگان مسابقه بده

چه دنیا سخنانی است. [که پس از مرگ درباره‌ی انسان گفته می شود]  
نام نیکو گر بماند ز آدمی      به کزو ماند سرای زرنگار  
(سعدی)

نام نیکو را بزرگان عمر ثانی گفته‌اند این ذخیره، مر تور الباقیات الصالحات

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۷۸۸)

هر چه داری ببخش و نام بر آر به نکویی و نام نیک گذار

(جامی، ۱۳۵۱، ۲۸۴)

\*\*\*

۷- إِذَا النَّاسُ غَطُّونِي تَغَطَّيْتُ عَنْهُمْ

و إِنْ بَحَثُوا عَنِّي فَفِيهِمْ مَبَاحِثُ

۸- وَإِنْ حَفَرُوا بِئْرِي حَفَرْتُ بِئْرَهُمْ

لِيَعْلَمَ يَوْمًا كَيْفَ تُحَثَّى النَّبَائِثُ<sup>۱</sup>

- اگر مردم از من پنهان کاری کنند یا بخواهند چیزی را به زور از من بگیرند [از خود دفاع خواهم کرد] و من نیز در پاسخ چنین می‌کنم. و اگر در مورد من جستجو کنند و در امور من جاسوسی کنند، آنان هم مواردی دارند که واری می‌شود.

- اگر برایم چاه کنند برایشان چاه‌ها می‌کنم تا روزی معلوم شود که چگونه گِل و لای‌ها جمع می‌گردد و بیرون آورده می‌شود (رازها برملا می‌شود و همه چیز روشن خواهد گشت)

نبأث: خاک و گلی که از چاه یا نهر و امثال آن بیرون کشیده می‌شوند، در این جا استعاره از راز، اسرار.

هر چه بینی در جهان دارد عوض از عوض گردد تو را حاصل غرض

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۹۱۹)

\*\*\*

۹- لَا تَرْجُ شَيْئًا خَالِصًا لَكَ نَفْعُهُ

فَالْغَيْثُ لَا يَخْلُو مِنَ الْغَيْثِ<sup>۲</sup>

- چشم نداشته باش که برای تو چیزی سودمند محض باشد، چه باران نیز از زیان و تباهی خالی نیست.

در «تذکره نصرآبادی» ذیل احوال «ملا علی اصغر» آمده است:

عشرت و محنت ایام در آغوش هم‌اند نغمه را هیچ کس از ناله جدانشنیده است

(نصرآبادی، بی تا، ۳۸۶)

۱- از ابی دلامه، ۱۹۹۴، ص ۳۸-۳۹

۲- از ابی الفتح البستی، ۱۹۸۹، ص ۵۲

# ۱۰- ما طابَ فَرَعٌ أَصْلُهُ خَبِيثٌ      و لا زَكَامَنْ مَجْدُهُ حَدِيثٌ

- فرعی که اصل و بنیادش ناپاک باشد، دلپذیر نخواهد شد و کسی که مجد و عظمتش حادث و تازه باشد، پاک نخواهد شد.

عاقبت گرگ زاده گرگ شود      گرچه با آدمی بزرگ شود  
(سعدی، ۱۳۷۰، ۱۹)

هر آن کس که ناچیز بُد چیز گشت      وز اندازه‌ی کهتری برگذشت  
بزرگش بخوانید کان برتری      سبک باز گردد سوی کهتری  
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۹۱/۴)

«نظامی» و «سعدی» در این باب می‌فرمایند:

اصل بد در خطا، خطا نکند      بد گهر با کسی وفا نکند (نظامی)  
اصل بد نیکو نگردد ز آنکه بنیادش بد است

تربیت ناهل را چون گردکان بر گنبد است (سعدی)  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۰)

\*\*\*

# ۱۱- اَعْمَلْ وَأَنْتَ مِنَ الدُّنْيَا عَلَى حَذَرٍ      وَ اَعْلَمْ بِأَنَّكَ بَعْدَ الْمَوْتِ مَبْعُوثٌ

# ۱۲- وَ اَعْلَمْ بِأَنَّكَ مَا قَدَّمْتَ مِنْ عَمَلٍ      مُخَصًى عَلَيْكَ وَ مَا خَلَّفْتَ مَوْرُوثٌ

- کار بکن و بکوش؛ ولی از دنیا بر حذر باش و آن را بپا، و بدان که تو بعد از مرگ زنده خواهی شد.

- بدان که هر عملی را که انجام می‌دهی و پیشاپیش می‌فرستی، به حساب تو گرفته می‌شود و در برابر آن دادگاهی خواهی شد. و هرچه را از پس خود برجای بگذاری، ارث و ترکه‌ی دیگران می‌گردد.

نه زر و سیم، نه باغ و نه دکان می‌ماند      هرچه در راه خدا می‌دهی آن می‌ماند  
(صائب، ۱۳۴۵، ۵۱۰)

کآنچه افزون از این کنی حاصل      بهری و ارث است یا تاراج  
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۶۰)

\*\*\*

## حرف البییم

- ۱- مُسْتَشْعِرُ الصَّبْرِ مَقْرُونٌ بِهِ الْفَرْجُ      يُبْلَى فَيَصْبِرُوا الْأَشْيَاءَ تَرْتَجُ
- ۲- حَتَّى إِذَا بَلَغْتَ مَكْنُونَ غَايَتِهَا      جَاءَتْكَ تَزْهَاهُ وَفِي ظُلُمَائِهَا السُّرْجُ
- ۳- فَاصْبِرْ وَدُمُ وَاقْرَعِ الْبَابَ الَّذِي طَلَعْتَ      مِنْهُ الْمَكَارَةُ وَالْمُغْرَى بِهِ يَلْجُ

- کسی که صبرپیشه کند، فرج و گشایش همنشین و همدم او خواهد گشت. او با

گرفتاری‌ها

آزموده می‌شود و صبر در پیش می‌گیرد، و می‌داند که کارها مشکل می‌شود و درها بسته می‌گردد، [ولی عاقبت مشکلات از میان می‌روند و درها گشوده می‌شوند].

- تا زمانی که به هدف نهانی و نهایی خود می‌رسند، سرسری و ناگهانی فرا می‌رسند و تسلیم می‌گردند و در تاریکی‌های آن‌ها چراغ‌ها است

- صبر و استقامت داشته باش و بر دوام بمان و دری را بکوب که زشتی‌ها از آن در، سر بر زده‌اند، عاشق، عاقبت به مقصود خود می‌رسد و از دری که می‌کوبد وارد می‌شود. **الْمُغْرَى:** مورد علاقه - **المَكَارَةُ:** زشتی‌ها - **ظُلُمَاءُ:** تاریکی - **سُرْجُ (سراج):** چراغ‌ها.

«ابن یمین» قطعه‌ی زیبایی پیرامون نتایج صبر و شکیبایی دارد:

هر که در محنتی گرفتار است	صبر او را نکوترین یار است
ز انتظار ارچه باشدش سوزی	سهل باشد که عاقبت روزی
یا قدم در ره مراد نهسد	یا از آن انتظار بساز رهد
امتحان کرده‌ایم و دانسته	به صبوزی گشاده شد بسته

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۶۰۰)

«حضرت مولانا» می‌فرماید:

صبر آرد آرزو را، نه شتاب      صبر کن، والله أعلم بالصواب

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۴۵/۱)

«انوری» صبر را عامل رفع هجران عاشق و معشوق می‌داند و می‌گوید:

صبر کن ای دل، که این بیداد هجران بگذرد

راحت من چون که بگذشت، آفت جان بگذرد

(انوری، ۱۳۵۶، ۵۰۹)

۴- إِنْ الْأُمُورَ إِذَا اشْتَدَّتْ مَسَالِكُهَا  
 ۵- لَا تَيَأْسَنْ وَ إِنْ طَالَتْ مُطَالَبَةٌ  
 فَالصَّبْرُ يَفْتَحُ مِنْهَا كُلَّ مَا رُتِجَا  
 إِذَا اسْتَعْنَتْ بِصَبْرٍ أَنْ تُرَى فَرَجًا

- هرگاه راه‌های کارها سخت و ناگوار گردید، صبر و شکیبایی است که راه‌ها و درهای بسته‌ی آن‌ها را می‌گشاید و نمایان می‌نماید.

- مایوس و ناامید مشو اگر چه به مراد رسیدن و به نتیجه‌ی دل‌خواه دست‌یافتن طول بکشد.

این بیت اشاره دارد به پیام: «الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ».

صبر کردن جان تسبیحاتِ توست  
 صبر کن، الصبر مفتاحُ الفرج  
 هیچ تسبیحی ندارد آن درج  
 (مولوی، ۱۳۶۰، ۴۲۳/۲)



۶- لَا تَيَأْسَنْ إِذَا مَا ضُفَّتْ مِنْ فَرَجٍ  
 ۷- وَ إِنْ تَضَاقَ بَابٌ عَنْكَ مُرْتَجٍ  
 ۸- فَمَا تَجَرَّعَ كَأْسَ الصَّبْرِ مُعْتَصِمٍ  
 يَأْتِي بِهِ اللَّهُ فِي الرُّوحَاتِ وَ الدَّلَجِ  
 فَاطْلُبْ لِنَفْسِكَ بَابًا غَيْرَ مُرْتَجٍ  
 بِاللَّهِ إِلَّا أَتَاهُ اللَّهُ بِالْفَرَجِ

- هنگامی که احساس کردی ورودی‌های فرج و گشایش در کارها به روی تو بسته شده [باز هم] ناامید مشو، چرا که خداوند آن را شامگاهان و صبحگاهان پدیدار می‌سازد.

- اگر دری لرزان و مرتعش به روی تو بسته شد، برای خود دری محکم و غیرلرزان بجوی.

- به خدا سوگند هیچ پناه‌آورنده‌ای از کاسه‌ی صبر ننوشید جز این که خداوند فرج را نصیب او کرد.

الدَّلَج: آخرین ساعاتِ شام - تَجَرَّعَ: جرعه جرعه آب نوشید - مُرْتَجٍ: لرزان، مرتعش  
 «سنایی» می‌فرماید:

خدای کار چو بر بنده‌ای فرو بندد  
 به هرچه رنج برد درد سر بیفزاید

به دست بنده زحل و زعقد چیزی نیست

خدای بنده کار و خدای بگشاید

(سنایی، ۱۳۶۲، صص ۱۰۷۱ و ۱۰۷۲)

«سعدی» در بوستان می‌فرماید:

خدای ار به حکمت ببندد دری

گشاید به فضل و گرم دیگری

(سعدی، ۱۳۵۹، ۶۶)

چو بر رشته‌ی کاری افتد گره

شکبایی از جهدِ بیهوده به

همه کارها از فروبستگی

گشاید و لیکن به آهستگی

فرو بستنِ کاردر ره بُود

گشایش در آن نیز، ناگه بُود

(نظامی، اقبال نامه، ۱۳۶۳، ۱۵۷)

\*\*\*

۹- وَإِذَا الْأُمُورُ تَزَاوَجَتْ

فَالصَّدَقُ أَكْرَمُهَا نِتَاجَا

۱۰- الصَّدَقُ يَغْقِدُ قَوْقَرَا

سِ حَلِيفُهُ بِالصَّدَقِ تَاجَا

۱۱- الصَّدَقُ يَقْدَحُ زَنْدَه

فِي كُلِّ نَاحِيَةٍ سِرَاجَا

- هرگاه کارها آمیزه‌ی یکدیگر شود و خوب و بد به هم بیامزد، صداقت و راستی

نتیجه‌ی خوب‌تر و بهتری دارد.

- صداقت و راستی بر سر هم سوگند و هم‌پیمان خود با صداقت و راستی تاجی

می‌نهد.

- صداقت و راستی چقماق آن در هر ناحیه‌ای چراغی را روشن می‌کند و بر

می‌افروزد.

نتاج: نتیجه، ثمره - يَغْقِدُ می‌بندد - حلیف: کسی که پیمان می‌بندد - قَدْح: روشن

کردن - زَنْدَه چوب بالای سنگ آتش‌زنه

«اسیری لاهیجی» در توصیف صداقت می‌فرماید:

صدق آن باشد که با خلق جهان هر چه داری می‌نمایی خود همان

(اسیری لاهیجی، نقل از عقیقی ۱۳۷۱، ۵۱۷)

«اوحدی مراغه‌ای» در باب صداقت و راستی می‌فرماید:

راستی کن، که راستان رستند در جهان راستان قوی دستند

(اوحدی، ۱۳۴۰، ۵۵۳)

«نظامی گنجوی» می گوید:

راستی آور که شوی رستگار      راستی از تو ظفر از کردگار

(نظامی، مخزن الأسرار، ۱۳۶۲، ۱۴۷)

\*\*\*

۱۲- لَئِنْ كُنْتَ مُحْتَاجًا إِلَى الْحِلْمِ إِنِّي	إِلَى الْجَهْلِ فِي بَعْضِ الْأَحْيَانِ أَخُوجُ
۱۳- وَلِي فَرَسٍ لِلْحِلْمِ بِالْحِلْمِ مُلَجِّمٌ	وَلِي فَرَسٍ لِلْجَهْلِ بِالْجَهْلِ مُسْرَجٌ
۱۴- فَمَنْ شَاءَ تَقْوِيْمِي فَإِنِّي مُقَوِّمٌ	وَمَنْ شَاءَ تَغْوِيْجِي فَإِنِّي مُعَوِّجٌ
۱۵- وَمَا كُنْتُ أَرْضَى الْجَهْلَ خِدْنًا وَلَا أَخَا	وَلَكِنِّي أَرْضِي بِهِ حِينَ أَخْرَجْتُ
۱۶- فَإِنْ قَالَ بَعْضُ النَّاسِ فِيهِ سَمَاجَةٌ	فَقَدْ صَدَّقُوا وَالدُّلُّ بِالْحَرِّ أَسْمَجٌ

- اگر من نیازمند صبر و شکیبایی هستم، در بعضی از اوقات به جهل و نادانی نیازمندتر از آن هستم [و باید خود را به نادانی بزنم]

- من اسبی برای شکیبایی دارم که با شکیبایی لگام شده است و اسبی دارم در برابر نادانی که با نادانی زین شده است.

- هرکس با من راستی و درستی کند با او راست و درست خواهم بود، و هرکس با من کجی و کژی کند با او کجی و کژی می کنم.

- من نمی خواهم جهالت و نادانی را دوست یا برادر خود سازم، و لیکن گاهی که به تنگنا می افتم با جهالت و نادانی می سازم و خود را به نادانی و جهالت می زنم.

- اگر برخی از مردمان بگویند در او سماجت و سرسختی است، راست گفته اند. آخر خواری در برابر شخص آزاده بسی دارای سماجت است.

فَرَس: اسب - مُلَجِّم: جای بستن لگام در صورت ستور - مُسْرَج: زین شده - تقویم: راستی، درستی - مُعَوِّج: کج، ناراستی قامت.

«صائب» در این خصوص می فرماید:

به قدر آشنایان از خرد بیگانه می گردم

اگر خود را نیابم یک زمان دیوانه می گردم

(صائب، بی تا، ۲۴۰)



«مولانا» این معنی را با لفظی صریح‌تر بیان می‌دارد:

هر که او بیدارتر، پُر درد تر  
هر که او آگاه‌تر، رخ زرد تر  
(مولوی، ۱۳۶۰، ۳۹/۱)

\*\*\*

۱۷- أَخْلِقْ بِذِي الصَّبْرِ أَنْ يَحْظِيَ بِحَاجَتِهِ  
وَأَحْسَبْ الشَّرَّ جَارًا لَا يُفَارِقُنِي  
۱۸- لا أَحْنُ عَلَيَّ مَا فَاتَنِي الْوَجْا  
وَأَحْنُ عَلَيَّ مَا فَاتَنِي الْوَجْا  
۱۹- وَ مَا نَزَلْتُ مِنَ الْمَكْرُوهِ نَازِلَةً  
إِلَّا وَثِقْتُ بِأَنْ أُحْظِيَ لَهَا فَرْجًا

- سزاوار [انسان] شکبیا است که به هدف و نیاز خود برسد و سزاوار است کسی که درها را می‌کوبد عاقبت به خانه‌ها داخل گردد.  
- شرّ و بدی را همسایه‌ای نمی‌انگارم که از من دور نشود و ناله و شکوه سر نمی‌دهم بر چیزی که از دست من به در رفته است.  
- هیچ بلایی بر سر من نیامده است، مگر این که مطمئن بوده‌ام و هستم که از آن رهایی می‌یابم و به گشایش می‌رسم.  
«حضرت مولانا» این معنی را که برگرفته از پیام «الصبر مفتاح الفرج» است عیناً در شعر خود منعکس نموده است:

صبر کردن، جان تسبیحات توست  
صبر کن، «الصبر مفتاح الفرج»  
هیچ تسبیحی ندارد آن دُرّج  
صبر کن کآن است تسبیح درست  
امتحان کرده‌ایم و دانسته  
همه کارها از فروبستگی  
فرو بستنِ کار در ره بُبود  
به صبوری گشاده شد، بسته  
(مولوی، ۱۳۶۰، ۴۲۳/۲)  
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۶۰۰)  
گشاید و لیکن به آهستگی  
گشایش در آن نیز ناگه بُود  
(نظامی، اقبال‌نامه، ۱۳۶۳، ۱۵۷)

۱- از محمد بن یسیر در الأغانی، ۱۹۹۲، ۴۰/۱۴، و در الشعر و الشعراء، ۱۹۷۷، ۸۸۳

۲- از عبدالله بن الزبیر، بی‌تا، ص ۶۵

بر روزی قناعت خود صبر می‌کنیم      گر جان به لب رسد، غم دنیا نمی‌خوریم  
(کلیم کاشانی، نقل از عقیقی، ۱۳۷۱، ۵۷۳)

\*\*\*

۲۰- لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ قَلْبِي حِينَ يَنْزِلُ بِي      هَمْ يَضَيِّقُنِي ضَيْقًا وَ لَا حَرْجًا  
۲۱- مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِي أَمْرًا فَأَثَرَهُ      إِلَّا سَيَجْعَلُ لِي مِنْ بَعْدِهِ فَرْجًا

- هنگامی که مشکلی برای من پیش می‌آید، [شکر خدا] خداوند قلبم را سخت و تنگ قرار نداده است.

- هیچ‌گاه خداوند کاری ناخوشایند برای من پیش نیاورده، مگر بعد از آن فرج و گشایشی برایم قرار داده است.

«ابن یمن» عین لفظ قرآنی را در سروده‌اش به زیبایی به کار برده است:

نه ایزد چنین گفت در وحی منزل      مع العسر يسراً، مع اليسر عسراً  
(ابن یمن، بی‌تا، ۳۱۹)

\*\*\*

۲۲- بِالصَّبْرِ تُدْرِكُ مَا تَرْجُوهُ مِنْ أَمَلٍ      فَاصْبِرْ فَلَا ضَيْقَ إِلَّا بَعْدَهُ فَرْجٌ

- هرچه از امید و آرزو در انتظارش هستی با صبر به آن می‌رسی، صبر پیشه کن. هیچ تنگی و ناراحتی نیست مگر به دنبالش فرج و گشایشی خواهد بود.

نه ایزد چنین گفت در وحی منزل      مع العسر يسراً، مع اليسر عسراً  
(ابن یمن، بی‌تا، ۳۱۹)

در محل حلّ حُلُولِ امر قضا      صبر کن آن قدر که بتوانی  
مژده‌ی راحت از پی محنت      بعد دشواری است آسانی  
ظلمت شام اگر چه دلگیر است      از پی اوست صبح نورانی  
(ابن حسام، ۱۳۶۶، صص ۵۶۶ و ۵۶۷)

\*\*\*

۲۳- إِيَّاكَ أَخِي تُرَافِقُ مَنْ      لَمْ يَنْسَهُكَ عَنْ طُرُقِ الْعُوجِ

- برادر گرامی‌ام تو را بر حذر می‌دارم از دوستی نمودن با کسی که تو را از راه‌های کج و نادرست باز نمی‌دارد.  
«سنایی» در خصوص یار بد می‌فرماید:

تو از این یار زود دست بشوی  
نرم و تیز است و روشن و تاری است  
که همی دامنت بگیرد چُست  
(سنایی، ۱۳۵۹، صص ۴۴۶ و ۴۵۰)

یار بد دشمن است، رویاروی  
یار بد همچو تیغ دینداری است  
یار بد همچو خار دان به درست

\*\*\*

۲۴- جَرَتْ عَادَةُ اللَّهِ فِي خَلْقِهِ إِذَا ضَاقَ أَمْرٌ أَتَى بِالْفَرْجِ

- عادت و برنامه‌ی خداوند درباره‌ی مخلوقاتش این گونه جاری گشته که هرگاه سختی و تنگی پیش آید، به دنبالش فرج و گشایش می‌آید.

فرمان‌روای ملک سخن «سعدی شیرازی» می‌فرماید:

خدای ار به حکمت ببندد دری  
گشاید به فضل و کرم دیگری  
(سعدی، ۱۳۵۹، ۶۶)

«سنایی» این معنی را این گونه بیان می‌دارد:

خدای کار چو بر بنده‌ای فرو بندد  
به دست بنده ز حلّ و ز عقد چیزی نیست  
به هر چه رنج برد درد سر بیفزاید  
خدای بندد کار و خدای بگشاید  
(سنایی، ۱۳۶۲، صص ۱۰۷۱ و ۱۰۷۲)

«ابن یمین» عین لفظ قرآنی را در شعر خود آورده است:

نه ایزد چنین گفت در وحی منزل  
مع العسر يُسرأ، مع اليسر عسر  
(ابن یمین، بی‌تا، ۳۱۹)

\*\*\*

۲۵- دَاءُ الزَّمَانِ وَأَهْلِيهِ دَاءُ يَعْزُزُّ لَهُ الْعِلَاجُ

- درد و بیماری زمانه و اهل آن دردی است که با مداوا، علاج و بهبودی نمی‌یابد.

«مجیر بیلقانی» در این باره این گونه می‌سراید:

تا عالم است امید کسی زو وفا نشد  
تا خاک بود درد دلی را دوا نشد  
کس دانه‌ای نیافت از این خرمن کبود  
تا همچو دانه بسته‌ی دام فنا نشد  
(مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸، ۳۷۵)

\*\*\*

۲۶- أَغْنَى الْأَنَامُ تَقِيَّ فِي ذُرَا جَبَلٍ يَرْضَى الْقَلِيلَ وَيَأْبَى الْوَشْيَ وَالتَّاجَا

- ثروتمندترین مردمان، شخص پرهیزگاری است که در بالای قلّه‌های کوه زندگی می‌کند. به بهره و نعمت اندک خشنود می‌گردد و قناعت می‌کند و جامه‌های فاخر و تاج و افسر شاهان را نمی‌خواهد.

أَنَامَ: مردم - وَشِي: نقش و نگار گذاشتن، جامه‌های نگارین.

«مولانا» از حدیث گران‌سنگ پیامبر اسلام، پیرامون قناعت در شعر خود بهره جسته است:

گفت پیغمبر قناعت چیست؟ گنج  
این قناعت نیست جز گنج روان  
گنج را تو و نمی‌دانی ز رنج  
تو مزن لاف ای غم و رنج روان  
(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۴۳/۱)

«نعمت الله ولی» این گونه سروده است:

قناعت در حقیقت پادشاه است  
قناعت کن، قناعت کن، قناعت  
قناعت شیوه‌ی مردان راه است  
اگر خواهی که یابی این سعادت  
(نعمت الله ولی، ۱۳۶۲، ۶۷۱)

«سعدی» در بوستان می‌فرماید:

خدا را ندانست و طاعت نکرد  
قناعت توانگر کند مرد را  
که بر بخت و روزی قناعت نکرد  
خبر کن حریص جهانگرد را  
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۳۷)



۲۷- إِذَا تَصَايَقَ أَمْرٌ فَأَنْتَظِرْ قَرَجًا فَأُضَيِّقُ الْأَمْرَ أَدْنَاهُ إِلَيَّ الْفَرَجِ

- هرگاه کاری مشکل شد، و به تنگنا افتاد، چشم به راه گشایش آن باش، چه مشکل‌ترین و تنگ‌ترین کار، به گشایش نزدیک‌تر است.

«صائب» می‌فرماید:

هیچ قفلی نیست در بازار امکان‌بی‌کلید  
بستگی‌ها را گشایش از درد لاهطلب  
(صائب، ۱۳۴۵، ۱۶۲)

«نظامی» در کتاب لیلی و مجنون با ایجاز و ظرافت بیشتری بیان نموده:

در نومیدی بسی امید است  
پایان شب سیه سپید است  
(نظامی، ۱۳۶۳، ۸۷)

«ایران‌شاه، ابی‌الخیر» با مضمونی مشابه این گونه می‌فرماید:

بود کز میان سیاهی، سپید      پدید آید از ناامیدی، امید

(ایران‌شاه، ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ب ۴۸۴۴)



۲۸- وَإِذَا أَتَاكَ مِنَ الْأُمُورِ مُقَدَّرٌ      وَهَرَبْتَ مِنْهُ فَتَحْوَهُ تَتَوَجَّهُ

- و هرگاه از کارها چیزی نصیب تو گشت و سرنوشت تو شد و [در عین حال] از

آن گریزان بودی [پس بدان که] به سوی آن روی می‌آوری.

اشاره دارد به مفهوم «المقدر کائن» و «سعدی» پیرامون این مضمون می‌فرماید:

قلم به آمدنی رفت اگر رضا به قضا      دهی و گر ندهی بودنی بخواهد بود

(سعدی، ۱۳۶۸، ۵۸۵)

«فخرالدین اسعد گرگانی» در مثنوی «ویس و رامین» این گونه می‌سراید:

قضا بر من برفت و بودنی بود      از این اندرز و زین گفتار چه سود

(فخرالدین اسعدگرگانی، ۱۳۱۴، ۱۶۷)

۲۹- كَمْ عَالِمٍ لَمْ يَلِجْ بِالْقَرْعِ بَابَ مُنَى      وَ جَاهِلٍ قَبْلَ قَرْعِ الْبَابِ قَدْ وَجَّاهُ

- چه زیادند دانشمندانی که در آرزو را کوبیده‌اند؛ ولی نتوانسته‌اند بدان وارد بشوند،

و چه زیادند جاهلانی که پیش از کوبیدن در آرزو بدان وارد شده‌اند.

وَلَجَّ: واردشد - مُنَى: امید، آرزو - قَرْع: کوبیدن.

«سعدی شیرازی» در این خصوص اشعار نغزی سروده است:

اوفتاده است در جهان بسیار      بی‌تمیز ارجمند و عاقل خوار

کیمیاگر به غصه مرده و رنج      ابله اندر خرابه یافته گنج

به نادانان چنان روزی رساند      که صد دانا در آن حیران بماند

(سعدی، ۱۳۷۰، ۵۰)



۳۰- رَبِّ أَمْرِ عَزَّ مَطْلَبُهُ      سَهْلَتْهُ سَاعَةُ الْفَرَجِ

ای بسا گاهی اوقات کاری هنگام درخواست آن یا تصمیم به انجام آن دشوار

می‌باشد، اما در لحظه‌ی فرج و گشایش بسیار سهل و آسان جلوه‌گر می‌آید.

در زبان پارسی می گویند: «مسأله چون حل شود، آسان شود»

\*\*\*

۳۱- وَ لَرُبَّ نَازِلَةٍ يَضِيقُ لَهَا الْفَتَى  
 ۳۲- ضَاقتْ فَلَمَّا اسْتَخَكَمَتْ حَلَقَاتِهَا  
 ذَرْعاً وَ عِنْدَ اللَّهِ مِنْهَا الْمَخْرَجُ  
 فُرِجَتْ وَ كَانَ يَخَالُهَا لَا تُفْرِجُ

- چه بسا بلایی که انسان از آن به تنگ می آید و پریشان می گردد. اما راه بیرون رفتن از آن تنگنا در پیش خداست و خدا در بسته ای او را می گشاید.

- دایره ای همچون بلایی تنگ تر و تنگ تر می گردد، و زمانی که حلقه ها و بندهای آن محکم بسته شد، ناگهان درگاه این بلا باز می شود، درگاهی که انسان فکر می کرد هرگز باز نمی گردد و راه رهایی پدیدار نمی آید.

«سعدی» می فرماید:

خدا ار به حکمت ببندد دری  
 گشاید به فضل و کرم دیگری

(سعدی، ۱۳۵۹، ۶۶)

خدای کار چو بر بنده ای فرو بندد  
 به دست بنده ز حلّ و ز عقد چیزی نیست

(سنایی، ۱۳۶۲، صص ۱۰۷۱ و ۱۰۷۲)

\*\*\*

## حرف‌الحاء

۱- وَ يَأْبَى الَّذِي فِي الْقَلْبِ إِلَّا تَبَيَّنَا وَ كُلُّ إِنَاءٍ بِالَّذِي فِيهِ يَنْضَحُ<sup>۱</sup>

- آنچه در دل است، جز پدیدار گردیدن و روشن شدن نمی‌خواهد. هر ظرفی از درون خود همان چیزی را بیرون می‌تراود که در آن است.

نَضَحَ: با شدت از چشمه بیرون آمد، تراوش کرد

«شیخ بهایی» در دیوانش ابیاتی معادل این بیت سروده است:

آن کس که بدم گفت بدی سیرت اوست      و آن کس که مرا گفت نکو خود نیکوست  
حال متکلم از کلامش پیدا است      از کوزه همان برون تراود که در اوست  
(شیخ بهایی، ۱۳۶۱، ۱۶۸)

\*\*\*

۲- إِذَا أَنْتَ لَمْ تَضْرِبْ عَنِ الْحَقْدِ لَمْ تَفْزُ بِشُكْرِ وَلَمْ تَسْمَعْ بِنَقْرِ الضَّفَادِعِ

- هرگاه تو از کینه‌توزی [دیگران] چشم‌پوشی و صرف‌نظر نکنی، به شکر و سپاسی دست نمی‌یابی و صدای زیبای قورباغه‌ها را نخواهی شنید.

الضَّفَادِعُ (ضفدعة): قورباغه‌ها

عین این مفهوم در اشعار فارسی یافت نشد، اما می‌گویند: «لذتی که در عفو است، در انتقام نیست». پیرامون عفو و چشم‌پوشی از گناه یکی از سرایندگان فارسی‌زبان این گونه سروده است:

نعوذ بالله اگر خود جنایتی کردم      طریق عفو، چرا بسته شد؟ در این معنی  
(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۳۰۵)

«سنایی» می‌فرماید:

آن که دشنام دادت از سر خشم      خاک پایش گزین چو سرمه به چشم  
آن که بد گفت نیکویی گویش      ورنجويد تو را تو می‌جویش  
و آن که سیمت نداد، زر بخشش      و آن که پایت برید، سر بخشش  
(سنایی، ۱۳۵۹، ۸۷)

### ۳- وَ عَلَى الْقُلُوبِ مِنَ الْقُلُوبِ دَلَائِلُ      بِالْوَدِّ قَبْلَ تَبَايُنِ الْأَشْبَاحِ

- از دل‌ها رهنمودهای مهرآمیزی به سوی دل‌های دیگری است. (دل‌ها با هم آشنا می‌شوند) پیش از آن که پیکرها پدیدار آیند و دیدار نمایند.  
«جامی» در این باب می‌فرماید:

بلی داند دلی کاگاه باشد      که از دل‌ها به دل‌ها راه باشد  
(جامی، ۱۳۵۱، ۶۵۷)

\*\*\*

### ۴- تَخْفِي الْعَدَاوَةَ وَهِيَ غَيْرُ خَفِيَّةٍ      نَظَرُ الْعَدُوِّ بِمَا يُسِرُّ يَبُوحُ

- دشمنی پنهان می‌گردد، در حالی که آن مخفی و پنهان نیست، نگاه دشمن چیزی را بر ملا می‌سازد که مایه‌ی شادی می‌شود. (مراد: دشمن عیب انسان را به تو می‌گوید نه دوست)

بَاح: آشکارشدن

بیت فوق با این بیت «امیر خسرو دهلوی» هم مفهوم است:

دشمن کاو عیب تو بر روی گفت      بهتر از آن دوست که عیبت نهفت  
(امیر خسرو دهلوی، ۱۹۷۵، ۵۸)

\*\*\*

### ۵- لَا تَبْعَثَنَّ إِلَى رِبِيعَةٍ غَيْرَهَا      إِنَّ الْحَدِيدَ بِغَيْرِهِ لَا يُفْلَحُ

- به نزد ربیعه کسی غیر از خودش را مفرست، چرا که آهن به جز با آهن شکافته نمی‌شود. (آهن را جز به آهن نتوان خم کرد)  
«مولوی» می‌فرماید:

دشمن طاووس آمد پَرّ او      ای بسی شه را بکشته فرّ او

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۵/۱)

«خاقانی شروانی» این گونه می‌سراید:

نشاید بردن آنده جز به آنده      نشاید کوفت آهن جز به آهن

(خاقانی، بی‌تا، ۳۱۸)



در «کلیه و دمنه» این بیت مطابق با مضمون شعر فوق است:

شد ناف معطر، سبب کشتن آهو      شد طبع موافق، سبب بستن گفتار  
(مینوی، ۱۳۴۳، ۱۰۴)

«نظامی» در «هفت پیکر» و «شرفنامه» این مضمون را آورده است:

که چون آدمی خواره یابد خبر      که هست آدمی خواره ای زو بتر  
بدین ترس بگذار، آن کین گرم      که آهن به آهن توان کرد نرم  
(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۱۰۶)  
از آن خوش دلی بهره یابم مگر      که آهن به آهن شود کارگر  
(نظامی، هفت پیکر، ۱۳۶۳، ۳۱۰)

\*\*\*

عـ وَلِكُلِّ شَيْءٍ آخِرٌ      إِمَّا جَمِيلٌ أَوْ قَبِيحٌ

- هر چیزی خواه زیبا، خواه زشت، آخر و پایانی دارد.

«فخرالدین اسعد گرگانی» در «ویس و رامین» می‌فرماید:

نه غم ماند نه شادی این جهان را فنا فرجام باشد هر دوان را  
«سعدی» در «بوستان» این گون سروده است:

غم و شادی به سر می‌رود      به مرگ این دو از سر به در می‌رود  
چه آن را که بر سر نهادند تاج      چه آن را که بر گردن آمد خراج  
(سعدی، ۱۳۵۹، ۳۶)  
ابله و فرزانه را فرجام خاک      جایگاه هر دو اندر یک مغاک  
(رودکی، نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۷۸)  
آن کس که بر او زجاء و نعمت اثر است      در خدمت او، هزار زرین کمر است  
با درویشی که قدر او مختصر است      اندر نفس باز پسین سر به سر است  
(ابوالحسن بیهقی، ۱۳۱۷، ۲۸۷)

\*\*\*

۷- وَمَنْ لَمْ يُؤدِّبْهُ الْجَمِيلُ      فَفِي عَقَوْبَتِهِ صَلَاحٌ

- کسی که خوبی کردن، او را به راه نیاورد و مؤدب نسازد، صلاح او در مجازات و

شکنجه دادن است.

این ابیات از «فردوسی» با بیت فوق مطابقت دارند:

نخستین به نرمی سخن گوی باش  
به داد و به کوشش بی آهوی باش  
چو کارت به نرمی نگرده نکوی  
درشتی کن، آنگاه و پس رزم جوی  
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۶۹۵/۲)

همیشه به نرمی تو تن در مده  
به نرمی چو حاصل نگرده مراد  
درشتی ز نرمی در آن حال به  
به موقع برافکن بر ابرو گره  
(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۰۰۵)

«سعدی» نیز در «گلستان» این گونه می‌فرماید:

به لطافت چو بر نیاید کار  
سر به بی حرمتی کشد ناچار  
(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۱۷)

\*\*\*

۸- طَلَبْتُ بِكَ التَّكْثِيرَ فَازْدَدْتَ قِلَّةً      وَ قَدْ يَخْسِرُ الْإِنْسَانُ فِي مَوْضِعِ الرِّبْحِ<sup>۱</sup>

- از تو در خواست کردم که لطف و کرم را بيفزایی، ولی تو لطف و کرم را کمتر کردی و از آن کاستی. بلی، انسان گاهی در جایی که باید سود ببرد، زیان می‌بیند.

ربح: سهم، بهره، سود

بسا کار کز آغازش بود خوش  
سرانجامش بود سوزنده آتش  
(فخرالدین اسعد گرگانی)

بسی چاره‌ها سازی و داوری  
بری رنج تا گنج گسردآوری  
سرانجام بینی شد، باد رنج  
به تو رنج ماند به بدخواه گنج  
(اسدی طوسی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۴۳۶ و ۴۴۰)

\*\*\*

۹- إِذَا أَنْتَ لَمْ تُصْلِحْ لِنَفْسِكَ لَمْ تَجِدْ      لَهَا أَحَدًا مِنْ سَائِرِ النَّاسِ يُصْلِحُ

- اگر تو خودت را اصلاح نکنی، در میان سایر مردمان کسی را نمی‌یابی که تو را اصلاح

کند.

۱- این بیت بدون نسبت در الأمثال و الحكم رازی نقل گردیده است، ۱۹۸۷، ص ۱۲۵

«امیر خسرو دهلوی» می‌فرماید:

آن چنان پاس دار، جان عزیز  
با چنین مایه کاستواری تست  
که تو خوش خسی و ولایت نیز  
پاسبان تو، هوشیاری توسست  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۹۷)

\*\*\*

۱۰- لَا تَنْتَقِمَ إِنْ كُنْتَ ذَا قُدْرَةٍ  
فَالصَّفْحُ مِنْ ذِي قُدْرَةٍ أَصْلَحُ  
- هنگامی که در موضع قدرت و توانایی هستی، انتقام مگیر، چرا که گذشت و بخشش قدرتمند، نیکوتر و زیبنده‌تر است.

مضمون «العفو عند القدرة» در اشعار فارسی نیز بازتاب یافته است:

اگر هزار گنه بینی از سپهر دورنگ  
بر او بخش که بخشیدن گناه خوش است  
(طالب آملی، بی‌تا، ۳۹۳)  
بدی را بدی سهل باشد جزا  
اگر مردی، أَحْسِنَ إِلَى مَنْ أَسَا  
(سعدی، ۱۳۵۹، ۷۴)

\*\*\*

۱۱- الدَّهْرُ مُذْ كَانَ لَا يَبْقَى عَلَى صِفَةٍ  
لَا بُدَّ مِنْ قَرَحٍ فِيهِ وَمِنْ تَرَحٍ  
- روزگار از آن زمان که بوده است، هیچ‌وقت بر یک صفت و منوال باقی نمانده است و نمی‌ماند. قطعاً در روزگاران باید شادی و سرور و غم و اندوه باشد.  
مُذْ: به معنی مِنْ، فِی، مخفف مُنْذُ: از آن هنگام - تَرَحٍ: غم و اندوه  
«مجیر بیلقانی» عین این مطلب را در شعر خود به زیبایی بیان داشته است:  
غم و شادی جهان را نبود هیچ ثبات

هر زمان حالِ وی از شکلِ دگر خواهد شد  
خوش برانیم و بدانیم به هرگونه که هست

راحت و محنتِ ایام به سر خواهد شد  
(مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸، ۲۶۸)

\*\*\*

## ۱۲- كَتَارِكَةٌ يَبْضُهَا بِالْعَرَاءِ وَ مُلْحِفَةٌ يَبْضُ أُخْرَى جَنَاحًا<sup>۱</sup>

- همچون پرنده‌ای در فضای باز تخم خود را رها می‌کند و بال‌هایش را روی تخم دیگری می‌گستراند.

عَرَاء: فضای باز، هوای آزاد، خارج‌شدن از ساختمان - بَيْضٌ وَ بَيْضَةٌ: تخم پرنده - مُلْحِفٌ: گستراننده‌ی بال

اگر در بیت فوق منظور از تخم و بیضه مال دنیا باشد؛ با این بیت «ناصر خسرو» هم‌خوانی دارد:

چون به حسد بنگری به‌خوان کسان‌بر / لقمه‌ی یارت به چشم خوب‌تر آید  
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۵۲۷)

باز در این باب «رودکی» می‌فرماید:

به روز نیک کسان، گفت تا تو غم نخوری

بسا کسا که به روز تو آرزومند است  
(رودکی، ۱۳۵۱، ۲۷)

\*\*\*

## ۱۳- قَدْ يَغْلِبُ الْمَرْءُ بِتَدْبِيرِهِ أَلْفًا وَ لَا يَغْلِبُهُمْ بِالسَّلَاحِ

- همانا [ممکن است] که انسان با تدبیر و دوراندیشی بر هزار نفر پیروز شود که این کار با به کارگیری سلاح ممکن است.

«اسدی طوسی» مشابه این مضمون را در سروده‌ی خود این‌گونه آورده است:

بسا کس که یک دانگ ندهد به تیغ / چو خوش گویش جان ندارد دریغ  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۷)

\*\*\*

## ۱۴- وَ عَلَيَّ أَنْ أَسْعَى وَ لَيْ - سَ عَلَيَّ إِذْرَاكُ النَّجَاحِ<sup>۲</sup>

- بر من است که سعی و تلاش کنم، نه اینکه [حتماً] باید پیروز شوم.

۱- از ابراهیم بن هرمة، بی‌تا، ص ۸۷

۲- از سندی (ابن شاهک) در تاج العروس، ۱۹۶۵، ۲۲۲/۸ (سند)

عین این مفهوم یافت نشد، اما «صائب» پیرامون سعی می‌فرماید:

چشم بستن ز تماشای دو عالم سهل است

سعی کن سعی، که دل را نگران نگذاری

در این درگاه سعی هیچ کس ضایع نمی‌ماند

به قدر آنچه فرمان می‌بری، فرمان روا گردی

به دوش توکل منه بار خود را ولی نعمت خویش کن، کار خود را

(صائب، ۱۳۴۵، صص ۷۷۶ و ۷۸۹)

\*\*\*

۱۵- ذوالجهل یفعل ما ذوالعقل یفعله فی النَّائِبَاتِ وَلَکِنْ بَعْدَمَا افْتُضِحَا

آنچه را که دانا در مشکلات و مواقع سخت انجام نمی‌دهد، نادان آن‌ها را انجام می‌دهد؛ اما بعد معلوم می‌شود که چه افتضاحی به بار آورده است و چگونه رسوا شده است.

«سنایی» عارف غزنه می‌فرماید:

مرد جاهل ذلیل و غم‌خوار است

مرد عاقل همیشه تن دار است

طمع از مال خلق جمله بُیَر

دل جاهل ز طمع باشد پُر

(سنایی، ۱۳۵۹، ۲۹۷)

حضرت «مولانا» می‌فرماید:

عاقلان بینند ز اوّل مرتبت

کأنّج جاهل دید خواهد عاقبت

عاقل اوّل دید و آخر آن مُصر

کارها ز آغاز اگر غیب و سرّ

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۲۵/۳)

معادل آن به فارسی در «سندبادنامه» این‌گونه آمده است:

آنگه کند که پاک ورا، بُرده

نادان همان کند، که کند دانا

آنگه شود که نیک پدر، مُرده

هر بد پسر که نیک شود، روزی

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۲۳۰)

\*\*\*

# ۱۶- أَخَاكَ أَخَاكَ إِنَّ مَنْ لَا أَخَا لَهُ كَسَاعٍ إِلَى الْهَيْجَاءِ بِغَيْرِ سِلَاحٍ

- برادرت، برادرت، بدرستی کسی که برادری ندارد، همچون کسی است که با دست خالی و بدون سلاح به نبرد می‌رود.

هیجاء: نبرد، رزم، جنبش - أَخَاكَ أَخَاكَ: باب اغراء

«نظامی» درباره‌ی مدد یاران و برادران سروده است:

غم مخور البته که غمخوار هست      گردن غم بشکن اگر یار هست  
بی‌نفسی را که زبون غم است      یاری یاران، مددی محکم است  
(نظامی، مخزن الأسرار، ۱۳۶۲، ۴۸)

«کاتبی» این مفهوم را به زیبایی بیان داشته است:

یار است مرد را به گه کارزار اسب      تندی مرکب است به عاشق‌کشش یار  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۰۲۶)

\*\*\*

# ۱۷- وَمَا شَرَفٌ أَنْ يَمْدَحَ الْمَرْءُ نَفْسَهُ وَلَكِنْ أَعْمَالًا تَذُمُّ وَتَمْدَحُ

- شرف و کرامت به این نیست که انسان خودستایی کند و از خودش تعریف کند، این اعمال و کردار انسان است که موجب ذم یا مدح می‌گردد.

«عراقی» در مذمت خودستایی می‌فرماید:

خود ستوده است، هر که اهل بود      خودستایی نشان جهل بسود  
(عراقی، بی‌تا، ۳۴۲)

«نعمت الله ولی» نیز ملاک مدح و ذم انسان را اعمال او می‌داند:

عمل آور چه جای گفت و شنود      بی‌ملل نیست فایده ز نخل  
(نعمت الله ولی، ۱۳۶۲، ۶۱۰)

\*\*\*

# ۱۸- لَا تَفْشِ سِرَّكَ إِلَّا إِلَيْنِ—

# ۱۹- وَأَنْتَ رَأَيْتُ غَوَاةَ الرَّجَا لِي لَا يَتْرُكُونَ أَدِيمًا صَحِيحًا

- راز خود را جز با خودت بر ملا مکن، زیرا هر شخص نصیحت‌کننده و دلسوزی،

شخص نصیحت‌کننده و دلسوزی دارد (که راز تو را با او می‌گوید)  
- من تجربه کرده‌ام و دیده‌ام که اشخاص گمراه سفره‌ی چرمی (راز) را سالم بر جای  
نمی‌گذارند [و آن را پاره پاره می‌کنند]

آدیم: سفره‌ی چرمی، استعاره از راز می‌باشد.

«ابن یمین فریومذی» پیرامون نگاهداری از اسرار می‌فرماید:

اگر چه دوست عزیز است، راز خود مگشای

که دوست نیز بگوید به دوستان دگر

(ابن یمین، بی‌تا، ۴۱۵)



۲۰- لِلذَّلِّ بَيْنَ الْأَقْرَبِينَ مَضَاظَةٌ      وَالذَّلُّ مَا بَيْنَ الْأَقْرَابِ أَرْوَحُ

۲۱- وَإِذَا رَمَتْكَ مِنَ الزَّمَانِ قَوَارِصُ      فَسِيْهَامُ ذِي الْقُرْبَى الْقَرِيبَةِ أَجْرَحُ

- ذَلْتُ و زبونی میان نزدیکان سوزناک است، [ولی] فروتنی و تواضع میان خویشان

و نزدیکان بسی آسایش بخش است.

- و هنگامی که روزگار سخنان نیش‌دار و زخم‌زبان تو را هدف گرفت [بدان] که

تیرهای زهرآگینی که از طرف خویشان و نزدیکان به عمد شلیک می‌گردند، کارگتر

هستند.

مضاض: سوزش - أَرْوَح: آسایش بخش - قارصة: سخن‌گزنده و نیش‌دار.

«بابا افضل کاشانی» در خصوص نیش و تیر زهرآگین خویشان این‌گونه سروده

است:

پیوسته دلم ز نیشِ خویشان‌ریش‌است      پر جور و جفا و غصه و تشویش‌است

بیگانه به بیگانه ندارد کاری      خویش‌است که در پی شکست خویش‌است

(بابا افضل کاشانی، ۱۳۶۳، ۱۰۱)

«خاقانی شروانی» از نفاق برادران می‌گوید:

خواری من ز کینه توزی بخت      از عزیزان مهربسان برخاست

ای برادر، بلای یوسف نیز      از نفاق برادران برخاست

(خاقانی، بی‌تا، ۶۲)



۲۲- أَنَا النَّارُ فِي أَحْجَارِهَا مُسْتَكِنَّةٌ فَإِنْ كُنْتَ مِمَّنْ يَقْدَحُ النَّارَ فاقْدَحْ

- من آتشم و در دل سنگ‌ها جایگزین گردیده‌ام، اگر تو هم از زمره‌ی کسانی هستی که [با شمشیرهای خود چقماق می‌زنند و] آتش را بر می‌افروزند [با شمشیر خود چقماق بزنی و] آتش برافروز.

معادل مصراع اول، این بیت «مولانا» است:

آتشم من گر تو را شک است و ظنّ  
آزمون کن، دست را در من بزنی  
«صائب» می‌فرماید:

کام دل نتوان گرفتن از جهان بی‌روی سخت

آتش آوردن برون از سنگ، کار آهن است

(صائب، ۱۳۴۵، ۵۳۲)



۲۳- أَنَا اللَّيْثُ وَابْنُ اللَّيْثِ فِي حَوْمَةِ الْوَعَى فَإِنْ كُنْتَ مِمَّنْ يَنْبَحُ اللَّيْثُ فانبَحْ

- من شیر و پسر شیرم در میدان جنگ. اگر تو از زمره‌ی کسانی هستی که بر سر شیر نعره می‌کشند و می‌غرند بیا و نعره بکش.

معادلی برای این بیت که گونه‌ای از رجزخوانی‌های میدان نبرد است؛ یافت نشد. اما

«فردوسی» در وصف میادین جنگ و اوصاف پهلوانی این گونه می‌سراید:

منم گفتم، گرد افکن شیر گیر  
کمند و کمان دارم و گرز و تیر

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۴۵/۲)

«عارف اردبیلی» در «فرهادنامه» نیز این گونه می‌گوید:

چو شیر شرزه بر دشمن خروشید  
به روز رزم چون مردان بکوشید

(عارف اردبیلی، نقل از عقیقی، ۱۳۷۱، ۱۶۳۲)





## حرف‌الحاء

۱- بِالْحَرِصِ فِي الرِّزْقِ يُذَلَّ الْفَتَى      وَ فِي الْقُنُوعِ الشَّرَفُ الشَّامِخُ

- با حرص و ولع به سوی رزق و روزی دنیوی رفتن، جوان مرد را ذلیل و خوار می‌کند. و در قناعت، بزرگی و والامقامی هست.

بازتابی است از حدیث پیامبر گرامی اسلام که می‌فرماید: «الْقَنَاعَةُ كَنْزٌ لَا يَنْفَدُ» و این پیام در اشعار شاعران عرب و فارسی‌زبان به زیبایی نمود یافته است:

قناعت توانگر کند مرد را      خبر کن حریص جهانگرد را  
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۳۷)

گفت پیغمبر قناعت چیست؟ گنج      گنج را تو وای نمی‌دانی ز رنج  
این قناعت نیست جز گنج روان      تو مزین لاف‌ای غم و رنج روان  
(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۴۳/۱)

\*\*\*

۲- أَخْ كُنْتُ أَوِي مِنْهُ عِنْدَ دَّكَارِهِ      إِلَى ظِلِّ إِيْثَارٍ مِنَ الْعِزِّ بَادِخِ  
۳- سَعَتْ نُوبُ الْأَيَّامِ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ      فَأَقْلَعَنْ مِنَّا عَنْ ظُلُومٍ وَ صَارِخِ  
۴- فَإِنِّي وَ إِعْدَادِي لِدهْري مُحَمَّدًا      كَمَلْتُمِسِ إِطْفَاءَ نُورٍ بِنَافِخِ

- او برادری است که هرگاه به یادش می‌افتم به زیر سایه‌ای از خود گذشتگی و فداکاری زیاد او می‌روم، از خودگذشتگی و فداکاری که ناشی از بزرگی و والایی است.  
- بلاها و مصیبت‌های روزگاران میان من و او به سخن چینی پرداختند، و با ظلم و ستم کردن و فریاد در دادن ما را از هم‌دیگر برکنند و دور انداختند.

- من که می‌خواهم خویشتن را برای آینده‌ی ستوده‌ی خود آماده سازم، به سان کسی هستم که با دمیدن بخواهد نوری را خاموش گرداند.

إدکار: چیزی را به یاد آوردن - نافع: دمنده - نُوبُ: (نائبه) بلاها و مصائب.

«نظامی» می‌فرماید:

دوست بود مرهم راحت رسان      گر نه رها کن سخن ناکسان

(نظامی، مخزن الاسرار، ۱۳۶۲، ۳۹۳)

\*\*\*

۵- ثِقُ بِالكَرِيمِ إِذَا تَهَلَّلَ بِشِرِّهِ  
 ۶- وَ الْبِشْرِ فِي وَجْهِ اللَّئِيمِ تَمَلُّقٌ  
 فَهُوَ الْبَشِيرُ بِنَيْلِ كُلِّ مُرَادٍ  
 فَاحْذَرِ بِهِ اسْتِدْرَاجَهُ بِفَسَادِ

- هرگاه خنده‌ی انسان کریم و بزرگوار همچون هلال ماه نورانی و نمایان شد، به او

اعتماد کن. [چرا که] او مزده دهنده‌ی دست‌یابی به تمامی مرادهاست.

- خنده در رُخ انسان پست نشانه‌ی تملُّق و چاپلوسی است، همین که خندید،

هوشیار باش.

نه هر نرم گوینده‌ی آزر می است      تن مار گز یکسره نرمی است

(مرحوم ادیب، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۶۴)



## حرف الدال

- ۱- وَطَنٌ صَحِبْتُ بِهِ الشَّبِيْبَةَ وَالضُّبَا  
وَلَبِثْتُ فِيهِ الْعَيْشَ وَهُوَ جَدِيدُ  
۲- فَإِذَا تَمَثَّلَ فِي الضَّمِيرِ رَأْيُهُ  
وَعَلَيْهِ أَفْنَانُ الشُّبَابِ تَمِيدُ

- سرزمینی است که در آن جا کودکی و جوانی را بسر برده‌ام، و جامه‌ی تازه‌ی زندگی را به تن کرده‌ام.

- هرگاه همچون سرزمینی در دل مجسم می‌گردد، آن را می‌نگرم و می‌بینم که شاخه‌های جوانی در آن می‌چمند و می‌رقصند.

«محمد حسن‌خان اعتماد السلطنه» ابیاتی معادل اشعار فوق سروده است:

اصفهان، خلد است و من آدم و لیکن بی گناه

آسمان بنمود است از آن سرزمین بیرون مرا

چون کنم یاد از کنار زنده رود و مرزجی

دیده‌ها گردد یکی جیحون یکی سیحون مرا

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۴۸۴)

\*\*\*

- ۳- إِنَّمَا تَنْجَحُ الْمَقَالَةُ فِي الْمَرْءِ  
إِذَا صَادَقَتْ هَوَى فِي الْفَوَادِ

- زمانی گفتار دیگران در انسان تأثیر می‌کند و به هدف می‌رسد که با آرزو و

خواست دل برخورد کند و هم آوا باشد.

«صائب تبریزی» نیز این‌گونه می‌فرماید:

سخن کی به جان‌های غافل نشیند ز دل هرچه برخاست بر دل نشیند

(صائب، ۱۳۴۵، ۴۱۸)

«سعدی» می‌فرماید:

در این معنی سخن باید که جز سعدی نیاراید

که هرچ از جان فرو آید نشیند لاجرم بر دل

«کمال اسمعیل» نیز در این خصوص می‌فرماید:

هرچ از زبان رود نرسد بیش تا بگوش

در دل نرفت هر سخنی کان زجان نخاست

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۱۶)

\*\*\*

۴- لَعْمَرُكَ مَا طَرَقَ الْمَعَالِي خَفِيَّةً      وَ لَكِنْ بَعْضَ السَّيْرِ لَيْسَ بِقَاصِدٍ

- به جان تو سوگند که راه‌های بزرگی و پیشرفت مخفی و پوشیده نیست. ولی برخی از رفتن‌ها و حرکت کردن‌ها سنجیده و هدفدار نیست.

«اوحدی مراغه‌ای» می‌فرماید:

راه دنیا ز بهر رفتن تست      نه ز بهر فراغ و خفتن تست

«قائنی» پهلوان میدان قصیده، پیرامون حرکت در راهی سنجیده و درست، می‌فرماید:

راه بی حاصل مپوی و یار بی پروا مگیر

تخم در خارا میفشان، خشت بر دریا مزن

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۶۱)

«امیر خسرو دهلوی» در مثنوی «مطلع الأنوار» می‌فرماید:

تا کی از این کوبه ملامت روی      راه چنان رو که سلامت روی

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵م، ۲۷۳)

\*\*\*

۵- إِذَا أَنْتَ لَمْ تَرْحَلْ بِزَادٍ مِنَ التَّقَى      وَ لَأَقِيتَ بَعْدَ الْمَوْتِ مَنْ قَدْ تَزَوَّدَا

ع- نَدِمْتَ عَلَى أَنْ لَا تَكُونَ كَمِثْلِهِ      وَ إِنَّكَ لَمْ تَرُصِدْ كَمَا كَانَ أَرْصَدَا

- اگر تو با زاد و توشه‌ای از تقوا و پرهیزگاری کوچ نکنی و بعد از مرگ [در جهان

آخرت] کسی را ملاقات کردی که توشه‌ای از تقوا و پرهیزگاری اندوخته است.

- پشیمان می‌گرددی بر این که چرا به سان او نبوده‌ای، و همان‌گونه که او به آینده

نگاه کرده است؛ تو به آینده نگاه نکرده‌ای.

«صائب تبریزی» پیرامون آینده‌نگری می‌فرماید:

آینده را قیاس کن از حال خود بین      کز رفتگان به خیر که را یاد می‌کنند

(صائب، ۱۳۴۵، ۳۳۹)

۷- كَفَى زَاَجِرَ اللَّمْرِ أَيَّامُ دَهْرِهِ تَرُوحُ لَهُ بِالْوَاعِظَاتِ وَ تَغْتَدِي<sup>۱</sup>

- برای انسان روزها و شب‌های زمان کافی است که پنددهنده و بازدارنده‌ی او از پستی‌ها و پلشتی‌ها باشند. روزها و شب‌ها زمان، شامگاهان و بامدادان به پند و اندرز می‌پردازند و سراپا رهنمود و رهنمونند.

«رودکی» می‌فرماید:

هر که نا مُخت از گذشت روزگار هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

(رودکی، ۱۳۵۱، ۵۹)

\*\*\*

۸- الْبَيْتُ لَا يُبْتَنَى إِلَّا لَهُ عُمْدُ وَ لَا عِمَادَ إِذَا لَمْ يُرْسَ أَوْتَادُ

۹- فَإِنْ تَجَمَّعَ أَوْتَادٌ وَ أَعْمِدَةٌ

- خانه بدون ستون‌ها، ساخته و آماده نمی‌گردد، و ستون‌ها محکم و استوار نمی‌شوند. وقتی که میخ‌ها فرو نروند و آن‌ها را پا برجا ندارند.

- هرگاه میخ‌ها و ستون‌ها و اهالی خانه گرد هم آیند و با یک‌دیگر سازگار گردند، ساکنان آن به هدفی می‌رسند که مورد نظر است.

عُمْد (عماد): ستون‌ها - أَوْتَاد (وتد): میخ‌ها

«ابن یمن» پیرامون اتحاد و همبستگی می‌فرماید:

دو دوست با هم اگر یک دلند در همه کار

هزار طعنه‌ی دشمن به نیم جو نخرند

نظیر این بنمایم تو راز مهره‌ی نرد

یکان یکان به سوی خانه راه می‌نبرد

ولی دو مهره چو هم پشت یک‌دیگر گردند

دگر تپانچه‌ی دشمن به هیچ رو نخورند

(ابن یمن، بی‌تا، ۳۹۱)

\*\*\*

۱۰- أَفْدِي خَطَاكَ بِنَفْسِي وَ هِيَ قَاصِرَةٌ عَنْهَا وَ لَكِنَّهَا أَوْفَى الَّذِي أَجِدُ

۱- از عدی بن زید، (بی‌تا)، ص ۱۰۴

- من خودم را فدای قدم‌هایت می‌کنم، اگر چه برای آن کم است؛ ولی هر چه را که دسترسی دارم فدا می‌کنم (و بیش از این هم ندارم)  
«خواجوی کرمانی» می‌فرماید:  
جان بخواه از من بی‌دل که روانت بدهم

به جز از جان ز من آخر چه تمناست تو را  
(خواجوی کرمانی، بی‌تا، ۱۹۲)

\*\*\*

۱۱- أَحِبِّ لِعَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَ اَتْرُكْ أَدَى أَبْنَاءِ جِنْسِكَ تُحْمَدِ  
- آنچه را که برای خود می‌پسندی برای دیگران نیز پسند، و از اذیت و آزار  
هموعانت دست بردار تا مورد ستایش واقع شوی.  
عین این مفهوم در اشعار شاعران بزرگ پارسی‌زبان چون «فردوسی، سعدی، جامی»  
نمود یافته است:

هر آن چیز کانت نباشد پسند	تن دوست و دشمن بدان در مبند
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۶۰/۵)	
یاد دارم ز پیر دانشمندان	تو هم از من به یاد دار این پند
هر چه بر نفس خویش نپسندی	نیز بر نفس دیگری مپسند
	(سعدی، ۱۳۶۳، ۸۲۸)
تا پسندیده فتد طور تو جامی، همه را	هر چه بر خود نپسندی دگری رامپسند
	(جامی، ۱۳۵۱، ۷۹۶)

\*\*\*

۱۲- تَغَرَّبْ عَنِ الْأَوْطَانِ فِي طَلَبِ الْعِلْمِ  
وَسَافِرْ فِي الْأَسْفَارِ خَمْسَ فَوَائِدِ  
وَعِلْمٌ وَ آدَابٌ وَ صُحْبَةٌ مَاجِدِ  
۱۳- تَفَرَّجْ هَمَّ وَ اكْتَسَابُ مَعِيشَةٍ  
- در راه رسیدن به والایی و عزت از وطن کوچ کن و دیار غربت در پیش بگیر. چه  
در سفرها پنج فایده است :

- از بین رفتن غم و اندوه، به دست آوردن کار و معیشت، کسب علم، آموختن آداب  
و رسوم و هم‌نشینی با انسان‌های عزیز و گرامی.  
حدیث پیامبر اکرم ﷺ است که : ﴿ اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ ﴾ این فرموده‌ی حضرت نبی

وَعَلَيْهِ السَّلَامُ در اشعار شاعران عرب و پارسی زبان بازتاب یافته است:

«ناصر خسرو» می‌فرماید:

طلب علمت فرمود رسول حق      گر سفر باید کردن به مثل تا به چین  
گفت بیاید که بجویی تو علم      ور نبود جایگهش جز به چین  
«عطار» می‌فرماید:

هست آن پر، در نگارستان چین      اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ، بَسِين  
(دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۳)

\*\*\*

۱۴- تَأَبَى الْقِدَاحُ إِذَا اجْتَمَعْنَ تَكْسَرًا      فَإِذَا افْتَرَقْنَ تَكْسَرَتْ أَفْرَادًا  
چوب‌های تیر، هرگاه با هم باشند، شکسته نمی‌شوند؛ پس اگر جداجدا گشتند هر  
آینه شکسته خواهند شد.

«سعدی شیرازی» با بیان شیوای خود این مطلب را این‌گونه بیان می‌کند:

صد هزاران خیط یک تو را، نباشد قوتی      چو به هم بر تافتی، اسفندیارش نگسلد  
«سنایی غزنوی» نیز می‌فرماید:

آب را چون مدد بود هم از آب      گُلستان گردد آنچه بود خراب  
«فردوسی» خداوندگار اشعار حماسی می‌فرماید:

ز دانا تو نشنیدی این      که برگوید از گفته‌ی باستان  
که گردو برادر نهد پشت پشت      تن کوه را باد ماند به مشّت  
(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۶۴۹)

\*\*\*

۱۵- حُبُّ الرِّعْيَةِ فِي وِلَاةِ أُمُورِهَا      يُغْنِي الْمُلُوكَ عَنِ اتِّخَاذِ جُنُودِ  
- محبّت به رعیت و مردم عادی در اداره‌ی امور مملکت، پادشاهان را از به کارگیری  
سربازان و جنگجویان بی‌نیاز می‌کند.

ابیات فراوان در مورد فضایل شاهان عادل سروده شده است. «سنایی» می‌گوید:

شاه را از رعیت است اسباب      عین دریا ز جوی یابد آب  
آب جوی از بحر، بازگری      بحس از آن پس شمر شُمری

رعیت از تو چو با یسار شود      از برای تو جان سپار شود  
چون نیابد یسار بگریزد      با عدوی تو بر بیامیزد  
شاه غم خوار نایب خرد است      شاه خون خوار مرد نیست، دد است  
(سنایی، ۱۳۵۹، ۵۴۹)

\*\*\*

۱۶- تَنْحَ عَنِ الْقَبِيحِ وَلَا تُرِدْهُ      وَمَنْ أَوْلَيْتَهُ حُسْنًا فَزِدْهُ  
- از زشتی‌ها کناره‌گیری کن، و اصلاً اراده‌ی آن را مکن، و بر نیکی کردن به کسی که  
نیکی کرده‌ای بیفزای.

تَنْحِي عَنِ مَوْضِعِهِ: از جای خود کنار رفت.  
«ابن‌یمین» می‌فرماید:

چو در دنیا نخواهد ماند چیزی      ز بد کردار و نیکوکار جز نام  
به کسب نیک‌نامی کوش و نیکی      که نیکو را نکو باشد سرانجام  
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۴۶۷)

\*\*\*

۱۷- تَعْظِيمُكَ النَّاسَ تَعْظِيمٌ لِنَفْسِكَ فِي      كُلِّ الْأُمُورِ فَعَظَمَ قَدْرَهُمْ تَسُدُّ  
- احترام کردن تو به مردم، احترام به خودت در تمام کارها است. پس قدر و منزلت  
آنان را محترم بدار تا به سیادت و سروری دست یابی.

هر چه بینی در جهان دارد عوض      از عوض گردد تو را حاصل غرض  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۱۹)

\*\*\*

۱۸- الظُّلْمُ نَارٌ فَلَا تَخْفِرُ صَغِيرَتَهُ      لَعَلَّ جَذْوَةَ نَارٍ أُحْرِقَتْ بَلَدًا  
- ظلم و ستم آتش است، اندک آن را اندک مشمار، چه بسا اخگر آتشی شهری را  
بسوزاند.

«سعدی شیرازی» در باب اول «بوستان» می‌فرماید:

چراغی که بیوه‌زنی بر فروخت      بسی دیده باشی که شهری بسوخت  
(سعدی، ۱۳۵۹، ۲۱۰)

\*\*\*



۱۹- لَا تُنْكِرِي يَا هِنْدُ إِنَّ ذُلَّ الْفَتَى  
 ۲۰- إِنَّ الْبَرْزَةَ رُؤُوسَهُنَّ عَوَاطِلٌ  
 ذُو الْأَصْلِ وَاسْتَوَلَى لَيْثِيمُ الْمَخْتَدِ  
 وَالتَّاجُ مَعْقُودٌ بِرَأْسِ الْهَدَّهِدِ

- ای هند، اگر جوان نجیب و اصیل، خوار و پست گردانده شد، و شخص پست و نانجیب و غیر اصیل [برکارها و امور] چیره گردید، پذیر و انکار مکن [که چنین چیزی در طی روزگاران پیش می‌آید].

- بازها سرهایشان لخت است، ولی هدهدها تاج بر سر دارند.

مُخْتَد: اصل، نسب، تبار

«ابن یمین» این مفهوم را بسیار زیبا در سروده‌ی خویش آورده است:

با خرد گفتم ای مدبّر کار  
 چیست حکمت که از خزانه‌ی غیب  
 که به دانش چو تو نشان ندهند  
 برگ کاهی به راستان ندهند  
 مگسان را دهند شکر و قند  
 با همایان جز استخوان ندهند  
 (ابن یمین، بی‌تا، ۸۰۷)

\*\*\*

۲۱- كَمْ مِنْ عَلِيلٍ قَدْ تَخَطَّاهُ الرَّدَى  
 فَتَجَا وَمَاتَ طَبِيبُهُ وَالْعُودُ<sup>۱</sup>

- بیماران بسیاری را دیده‌ایم که مرگ به سراغ ایشان نرفته است و از آنان صرف نظر کرده است. آن بیماران نجات یافته‌اند، ولی پزشک ایشان و بازدیدکنندگان در گذشته‌اند و مرده‌اند.

فرمان‌روای مُلک‌سُخن، «سعدی شیرازی» در باب دوم، حکایت شانزده کتاب «گلستان» می‌فرماید:

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست  
 چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست  
 (سعدی، ۱۳۷۰، ۶۲)

\*\*\*

۲۲- وَلِلشَّرِّ إِفْلَاعٌ وَلِلْهَمِّ قُرْجَةٌ  
 ۲۳- وَكَمْ أَعْقَبَتْ بَعْدَ الْبَلَايَا مَوَاهِبُ  
 وَلِلْخَيْرِ بَعْدَ الْمُؤِيسَاتِ عَوَائِدُ  
 وَكَمْ أَعْقَبَتْ بَعْدَ الرِّزَايَا فَوَائِدُ

- برای شر، پایان و تمامی هست و برای غم و اندوه، روزنه‌ای از گشایش است، و خیر و نیکی بعد از ناامیدی‌ها سود و نفع خودش را دارد.

- چه بسا پس از بلایا و سختی‌ها مواهب و بخشش‌ها به دنبال آن‌ها می‌آید و به دنبال بعضی از بلاها فوایدی سر می‌رسد.

«ابن حسام» نیز بر این عقیده است که:

مژده‌ی راحت از پی محنت  
ظلمت شام اگر چه دلگیر است

بعد دشواری است آسانی  
از پی اوست صبح نورانی  
(ابن حسام، ۱۳۶۶، صص ۵۶۶ و ۵۶۷)

«فردوسی» نیز می‌فرماید:

نومید مشو مگو که امید نماند  
اگر چند باشد شب دیر باز  
شود روز چون چشمه رخشان شود

کس در غم روزگار جاوید نماند  
بر او تیرگی هم نماند دراز  
جهان چون نگین درخشان شود

«امیر خسرو» می‌فرماید:

بسا کار کش رو به دشواری است

چو بینی ز دولت در یاری است  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۱۰ و ۴۳۶)

\*\*\*

مِنْ جَلِيسِ السَّوِّ عِنْدَهُ  
مِنْ جُلُوسِ الْمَرْءِ وَخْدَهُ

۲۴- وَخْدَةُ الْعَاقِلِ خَيْرٌ  
۲۵- وَ جَلِيسُ الْخَيْرِ خَيْرٌ

- تنهایی عاقل بهتر از هم‌نشینی بدی است که نزد اوست.

- و هم‌نشینی نیک، بهتر از این است که انسان به تنهایی بنشیند.

«ناصرخسرو» شاعر بزرگ پارسی‌گو نیز مفهوم «الوحدۃ خیرۃ من جلیسِ سوء» را در سروده‌های خویش آورده است:

جز به ضرورت سوی دیدار خویش  
یار تو را بس، دل هشیار خویش

راه مده جز که خردمند را  
تنها بسسیار به از یار بد

نیز می‌فرماید:

تنها به صد بار، چو با نادان هم‌تا

چو یار موافق نبود، تنها بهتر

خورشید که تنهاست از آن نیست براونگ بهتر ز ثریاست که هفت است ثریا

(ناصر خسرو، بی‌تا، صص ۱۷۸ و ۱۷۹)

در جایی دیگر می‌فرماید:

به از تنهاییست، یاری نباید که تنهایی به از بد مهر یاری

خرد را اختیار این است وزی من از این به کس نکرده‌ست اختیاری

(ناصر خسرو، بی‌تا، ۲۷۱)

\*\*\*

۲۶- وَقَدْ تَلْتَقَى الْأَشْتَاتُ بَعْدَ إِيَّاسِهَا وَ قَدْ تُدْرِكُ الْحَاجَاتُ وَ هِيَ بَعِيدُ<sup>۱</sup>

- دور افتادگان از هم‌دیگر، بعد از ناامیدی، دیگر باره به هم‌دیگر می‌رسند و نیازمندی‌ها برآورده می‌شوند، هرچند دور دور به نظر می‌رسند.

«خاقانی شروانی» می‌فرماید:

گوشت جدا کی شود از استخوان وصلِ تو بی‌هجر توان دید، نی

(خاقانی، بی‌تا، ۳۴۱)

«جلالی هروی» شاعر سده‌ی دهم نیز این‌گونه می‌سراید:

وعده‌ی وصل تو را ای یار به عید افتاده است

وہ کہ این وعده چه بسیار بعید افتاده است

(کلچین معانی، ۱۳۶۹، ۲۳۲)

\*\*\*

۲۷- قَدْ كُنْتُ عِدَّتِي الَّتِي أَسْطَوْبُهَا وَ يَدِي إِذَا اشْتَدَّ الزَّمَانُ وَ سَاعِدِي

۲۸- قَرُمِيتُ مِنْكَ بِغَيْرِ مَا أَمَلْتُهُ وَ الْمَرْءُ يَشْرِقُ بِالزَّلَالِ الْبَارِدِ<sup>۲</sup>

- تو زاد و توشه و دست و بازویم بودی که با آن‌ها می‌تاختم و یورش می‌بردم. زمانی که روزگار سخت می‌شد.

- اما از سوی تو به سویم تیرهایی انداخته شد که انتظارشان را نداشتم و فکرشان را نمی‌کردم. بلی گاهی انسان با آب زلال سرد گلوگیر می‌شود [و چه بسا خفه شود].

۱- از جمیل بن معمر، ص ۶۶

۲- این بیت بدون نسبت در الأمثال و الحكم رازی ذکر شده است، ۱۹۸۷، ص ۱۴۷

بیت متضمّن مفهوم «بپرهیز از گزند کسی که نیکی تو را با بدی پاسخ دهد»  
«معروف بلخی» بیتی دارد مطابق با این ابیات عربی:

کافر نعمت، به سان کافر دین است      جهد کن و سعی کن به کشتن کافر  
در جایی دیگر آمده است:

گفت حقّست این، ولی ای سیبویه      اِتَّقِ مِنْ شَرِّ مَنْ أَحْسَنْتَ إِلَيْهِ  
(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۳۸)

یکی بچه‌ی گرگ می‌پرورید      چو پرورده شد، خواجه را بر درید  
(سعدی، ۱۳۵۹، ۲۳۳)



۲۹- وَكَانَ الْأَذَى رَشْحًا فَقَدْ صَارَ غُمْرَةً      كَذَاكَ الْمَبَادِي أَوَّلُ الْأَلْفِ وَاحِدُ

– باران اذیت و آزار نم‌نم بود ولی اندک‌اندک، سیلاب شد. بلی ابتدای کارها این  
چنین است، در اعداد هم یکی پیش در آمد هزار است.

این بیت متضمّن مفهوم زیر است:

اندک اندک به هم شود بسیار      دانه دانه است غله در انبار  
(سعدی، ۱۳۶۳، ۲۹۸)



۳۰- إِذَا بَعْدَ الْحَبِيبِ فَكُلُّ شَيْءٍ      مِنَ الدُّنْيَا وَلَذَّتْهَا بَعِيدُ

– هرگاه دوست و محبوب از انسان دور باشد، هرچیزی در این دنیا و هر لذتی از آن  
از انسان دور است. (شادی و لذت آن در غیاب دوستان معنی ندارد)

«حافظ» شیرین سخن بیتی دارد که با مفهوم بیت فوق مطابقت دارد:

دوست گو یار شو و هر دو جهان دشمن باش

بخت گو پشت مکن روی زمین لشکر گیر

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۱۹)

دگر به هر چه تو گویی مخالفت نکنم      که بی تو عیش میسر نمی‌شود ما را

(سعدی، ۱۳۶۳، ۴۱۳)

حق همی داند که این بیچاره را      بی تو مرگ از زندگانی خوش تراست

(مجیر ییلقانی، ۱۳۵۸، ۲۹۲)

بی توام کار بر نمی آید      بر من این غم به سر نمی آید  
 ترسم از تن به در شود جانم      کز دَرَم دوست در نمی آید  
 هر شبی تا به روز از غم تو      مژّه بر یکدیگر نمی آید  
 (جمال الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۴۴۱)

\*\*\*

۳۱- إِذَا مَا أَرَادَ اللَّهُ إِهْلَاكَ نَمْلَةً      سَمَتْ بِجَنَاحَيْهَا إِلَى الْجَوِّ تَصْعَدُ  
 - هرگاه خداوند اراده کند مورچه‌ای نابود شود، به او دو بال می دهد تا در هوا پرواز کند.

در باب سوّم، حکایت پانزدهم «گلستان» آمده است:  
 آن شنیدی که فلاطن چه گفت؟      مور، همان به که نباشد پَرش  
 (سعدی، ۱۳۷۰، ۹۴)

«فرخی سیستانی» می فرماید:  
 دشمنِ خواجه به بال و پر مغرور مباد      که هلاک و اجل مورچه بال و پراوست  
 (نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۲۵۹)

\*\*\*

۳۲- مَنْ لَمْ تُفِدْهُ عِبْرًا أَيَّامُهُ      كَانَ الْعَمَى أَوْلَى بِهِ مِنَ الْهُدَى  
 - هرکس که عبرت‌های زمانه برایش مفید و مؤثر نباشد، کوری از راهیابی برای او سزاوارتر است. (همان بهتر که کور باشد)  
 «رودکی» پدر شعر فارسی نیز بر این عقیده است که:  
 هرکه نامُخت از گذشت روزگار      هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار  
 (رودکی، ۱۳۵۱، ۵۹)

\*\*\*

۳۳- مَحَنُ الزَّمَانِ كَثِيرَةٌ لَا تَنْقُضِي      وَ سُرُورُهُ يَأْتِيكَ كَالْأَعْيَادِ  
 - محنت‌ها و درد و رنج‌های روزگار زیادند و تمام نمی شوند [ولی] سرور و شادی

۱- این بیت بدون نسبت در المستطرف ذکر شده است، ۱۹۹۲، ص ۵۵

۱- از قیس بن الخطیم، (بی تا)، ص ۱۳۰

آن همچون [روزهای] عید [اندک] به سراغ تو می آیند. (محنت زیاد است؛ ولی شادی اندک)

«مجیر بیلقانی» ایاتی دارد که با بیت فوق مطابقت معنایی دارد:

لَذَّتْ أَيَّامٌ مِنْ بَعْدِ نَرَسْدٍ لِيَكْ      غُصَّةُ أَيَّامٍ، كَمَازِ هِزَارِ نَدِيدِمِ  
نَهْ مِنْ تَهَا زِ رُوزْگَارِ دِلِ أَشُوبِ      کَارِ طَرَبِ نِیکِ بَرِ قَرَارِ نِدَارِمِ  
تَا مَنِمِ اَنَدَرِ زَمَانِهْ هِیچِ کِسی رَا      شَادِی وَ رَاحَتِ زِ رُوزْگَارِ نَدِيدِمِ  
(مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸، ۲۷۵)

«صائب» نیز بر همین عقیده است:

دامن شادی چو غم آسان نمی آید به دست

پسته را خون می شود دل تا لبی خندان کند

(صائب، ۱۳۴۵، ۵۷۷)

\*\*\*

۳۴- إِذَا تَذَكَّرْتُ أَيَّامًا بِكُمْ سَلَفْتُ      أَقُولُ بِاللَّهِ يَا أَيَّامَنَا عُسُودِي

- وقتی به یاد روزهایی می افتم که با شما سپری شده اند، می گویم: «ای روزهای ما،

شما را به خدا سوگند می دهم که بر گردید.»

«حضرت مولانا» یاد یاران را به خیر می دارد و می فرماید:

یاد یاران یار را میمون بود      خاصه کان لیلی و این مجنون بود

(مولوی، ۱۳۶۰، ۹۶/۱)

«حافظ شیرازی» نیز این مفهوم را در یکی از غزل های خود به زیبایی و لطافت بیان

داشته است:

روز وصل دوستداران یاد باد      یاد باد آن روزگاران یاد باد  
کامم از تلخی غم چون زهر گشت      بانگِ نوشِ شادخواران یاد باد

(حافظ، ۱۳۶۸، ۸۱)

\*\*\*

۳۵- ضِدَّانٍ لَمَّا اسْتَجْمَعَا حَسَنًا      وَ الضِّدُّ يَظْهَرُ حُسْنُهُ الضِّدًّا

- دو ضد و مخالف یکدیگر، وقتی که گرد هم می آیند، زیبا می گردند. ضد، زیبایی  
ضد خود را پدیدار می گرداند.

«مولانا» مفهوم «كُلُّ شَيْءٍ يُعْرِفُ بِأُضْدَائِهِ» را در شعرش با ظرافت آورده است:

زانک ضد را ضد کند ظاهر یقین      زانک با سرکه پدید است انگبین

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۹۸/۱)

\*\*\*

۳۶- عَدَرْتَ بِأَمْرِ كُنْتَ أَنْتَ دَعَوْتَنَا      إِلَيْهِ وَ بئسَ الشَّيْمَةُ الْغَدْرُ بِالْعَهْدِ

- در کاری که تو ما را به آن دعوت می کردی، خیانت نمودی و خیانت در عهد و  
پیمان بدترین خلق و خوی است.

«سعدی» شیرازی در مَذْمُوتِ عهدشکنی بیتی دارد که می فرماید:

من ندانستم از اول که تو بی مهر و وفایی

عهد نابستن از آن به که بپندی و نپایی

(سعدی، ۱۳۶۳، ۱۱۹)

\*\*\*

۳۷- وَ ظَلَمَ ذَوِي الْقَرْبَى أَشَدَّ مَضَاضَةً      عَلَى الْمَرْءِ مِنْ وَقَعِ الْحُسَامِ الْمَهْنَدِ<sup>۱</sup>

- جور و ستم خویشاوندان برای انسان از ضربه‌ی شمشیر هندی دردناک‌تر است.

حُسام: شمشیر - مَضَاض: سوزش، درد

این معنی در بیت زیر کاملاً بازتاب یافته است:

جور نزدیکان کند با جانِ مرد      آن که صد شمشیر خون افشان نکرد

در کتاب «زندگانی شگفت‌آور تیمور» آورده‌اند:

تو کاین جور با دوستان می کنی      چه از بهر دشمن گذاری به جای

(ابن عربشاه، ۱۳۳۹، ۳۹)

\*\*\*

۳۸- وَ طَوَّلُ مُقَامِ الْمَرْءِ فِي الْحَيِّ مُخْلِقٌ      لِدِيَابِجَتَيْهِ فَاعْتَرِبْ تَجَسُّدًا<sup>۲</sup>

۱- از عدی بن زید (بی تا)، ص ۱۰۷ و از طرفه بن العبد، ۱۹۰۰، ص ۳۶

۲- از ابی تمام، (بی تا)، ۲۴۶/۱

۳۹- فَإِنِّي رَأَيْتُ الشَّمْسَ زَيْدَتْ مَحَبَّةً إِلَى النَّاسِ إِذْ لَيْسَتْ عَلَيْهِمْ بِسَرْمَدٍ

- به دراز کشیدن اقامت انسان در میان قوم و قبیله، دو گونه‌ی شاداب انسان را کهنه و پژمرده می‌سازد. پس به غربت برو و به میان مردمان کوچ کن تا شاداب و شادمان گردی.

- خورشید را از آن جهت دیدم، دوستی‌اش در نزد مردم افزون است که برای ایشان همیشگی نیست.

عین این مفهوم را «سعدی» در گلستان آورده است:

خویشتن را خَلَق مکن بر خَلَق      بُرد نو بهتر از کهن دیبا است  
زان عزیز است آفتاب که او      گاه پیدا و گاه ناپیدا است  
(سعدی، ۱۳۶۸، ۳۵۶)

«دقیقی» نیز می‌فرماید:

من این‌جا دیر ماندم خوار گشتم      عزیز از ماندن دایم شود خوار  
چو آب اندر شَمَر بسیار ماند      ز هومت گیرد از آرام بسیار  
(دقیقی، ۱۳۴۷، ۱۰۴)

«سنایی» در «حدیقة الحقیقه» می‌فرماید:

آب در گشتن است همچو گلاب      چون نگرده، بگنجد از تف و تاب  
(سنایی، ۱۳۵۹، ۴۷۳)

«سعدی» در باب دوم «گلستان» حکایت بیست و نهم می‌فرماید:

به دیدار مردم شدن، عیب نیست      و لیکن نه چندان که گویند بس  
اگر خویشتن را ملامت کنی      ملامت نخواهی شنیدن ز کس  
(سعدی، ۱۳۶۸، ۹۹)

\*\*\*

۴۰- قَرُبٌ هَزَلٍ كَانَ مِنْهُ الْجِدُّ وَرُبٌّ مَزْحٍ كَانَ مِنْهُ الْحَقْدُ

- چه بسا گاهی اوقات شوخی به جدی تبدیل شود و گاهی شوخی و مزاح موجب کینه و کدورت می‌گردد.

ز شوخی پرهیز ای با خرد      که شوخی تو را آبرو می‌برد

(نقل از صاحبی، ۱۳۸۱، ۲۰۸)



«عطار» در این باب می‌فرماید:

به طیب کردن ار شمعی فروزی      از آن طیبیت، چو شمعی هم بسوزی  
(عطار، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۳۳)  
دورباش از مزاح از پی آن که      هر چه خواری است، هست جفت مزاح  
(وطواط، نقل از سراوانی، ۱۳۸۵، ۶۰)

\*\*\*

۴۱- نَعَمْ الْإِلَهَ عَلَى الْعِبَادِ كَثِيرَةٌ      وَ أَجَلُهُمْ نَجَابَةٌ الْأَوْلَادِ

- نعمت‌های الهی بر بندگانش زیاد است و مهم‌ترین آنها نجیب و خوب بودن فرزندان است.

پیرامون این مطلب که فرزند بزرگترین نعمت الهی است؛ اشعار نغزی سروده شده است:  
«انوری» می‌فرماید:

درست شد سخن پارسای مرد حکیم      پسر که نا خلف آید، پدر چه سود کند؟  
(انوری، ۱۳۵۶، ۵۲۳)

«سلیم» نیز در این باب بیت زیبایی دارد:

قدح بر چشمه‌ی خورشید در جوهر شرف دارد  
چرا خرم نباشد تاک، فرزند خلف دارد  
(سلیم، نقل از عیفی، ۱۳۷۱، ۵۸۳)

\*\*\*

۴۲- الْمَرْءُ مَا دَامَ حَيًّا يُسْتَهَانُ بِهِ      وَ يَعْظَمُ الرَّزَاءُ فِيهِ حِينَ يُفْتَقَدُ

- انسان تا زمانی که زنده است، خوار شمرده می‌شود و بدو اهمیت داده نمی‌شود، اما وقتی [در خاک نهان و پنهان شد و] از دست برفت، بلای او برای بازماندگان بزرگ جلوه‌گر می‌آید.

«مرحوم صادق سرمد» در رثای «محمدتقی بهار» این ابیات را سرده که هم مضمون با بیت فوق است:

روزی که مرد مُرد، عیان گردد      کاو را چه پایه بود و چه رتبت بود  
آن را که هیچ گوهر ذاتی نیست      گویند از چه قوم و قبیلت بود

و آن کاهنر به گوهرِ خود دارد      شناسیش چه قدر و چه قیمت بود  
 چنین گفتند دانایان هشیار      (نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۵۴۵)  
 بسا زن نام، کآنجا مرد یابی      که نیک و بد به مرگ آید پدیدار  
 (نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۶، ۱۸۰)

\*\*\*

۴۳- رَأَيْتُ دَوَّاءَ الدَّارِ لَيْسَ بِنَافِعٍ      إِذَا كَانَ مَا بَيْنَ الْقُلُوبِ بَعِيدٌ  
 - چنین به نظر می‌رسد اگر میان دل‌ها دوری و فاصله باشد، منازل و خانه‌های به  
 هم چسبیده و نزدیک هیچ فایده‌ای ندارد.  
 این مفهوم که قرب و بُعد مکانی در دوستی دخیل نیست؛ در اشعار شاعران پارسی  
 گو نیز بازتاب یافته است:

در آن قربی که باشد قرب جانی      خلل کی افکند بُعد مکانی  
 (وحشی)  
 با قرب نهان، قرب عیان را نبود سنگ      گر قرب عیان نیست ولی قرب نهان هست  
 (قائنی)  
 (نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۲۳)

«لسان الغیب» نیز می‌فرماید:

گر چه دوریم به یاد تو قدح می‌گیریم      بُعد منزل نبود در سفر روحانی  
 (حافظ، ۱۳۶۸، ۲۳۲)

حضرت «مولانا» همدلی را بسی از هم زبانی و همسایگی برتر می‌داند و می‌فرماید:  
 ای بسا هندو و ترک هم‌زبان      ای بسا دو ترک چون بیگانگان  
 بس زبان محرمی خود دیگر است      هم دلی از هم زبانی بهتر است  
 (مولوی، ۱۳۶۰، ۷۵/۱)

\*\*\*

۴۴- وَلَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا تَسْدُومُ بِأَهْلِهَا      لَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ فِيهَا مُخَلِّدًا  
 - و اگر دنیا برای اهل آن بر دوام می‌ماند پیامبر خدا ﷺ در آن جاودانه می‌بود.  
 «امیر خسرو دهلوی» در خصوص این مطلب می‌فرماید:

چنان زی که نمیری اگر توانی زیست

چو هر که هست به عالم برای مردن زاد

(امیر خسرو دهلوی، ۱۳۴۳، ۳۰۴)

«فردوسی» نیز می‌فرماید:

همه کارهای جهان را در است

مگر مرگ را کان در دیگر است

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۴۹۶/۳)

\*\*\*

۴۵- مَا كَلَّفَ اللَّهُ نَفْسًا فَوْقَ طَاقَتِهَا      وَ لَا تَجُودُ يَدٌ إِلَّا بِمَا تَجِدُ<sup>۱</sup>

- خداوند کسی را بیش از توان خودش مکلف نساخته است و دست نمی‌تواند چیزی را که در آن وجود ندارد، ببخشد.

این بیت عربی اشاره دارد به آیه‌ی شریفه‌ی:

﴿ لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا ﴾ بقره/۲۸۶

ز تو هر چه نتوانی ایزد نخواست

تو آن کن که فرموده از راه راست

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۸)

«مولوی» در مثنوی معنوی این‌گونه می‌فرماید:

هر کسی را بهر کاری ساختند

میل آن را در دلش انداختند

دست و پا بی‌میل جنبان کی شود؟

خار و خس بی‌آب و بادی کی رود

(مولوی، ۱۳۶۰، ۹۲/۳)

\*\*\*

۴۶- تَرْجُوْ غَدًا وَ غَدًا كَحَامِلَةٍ      فِي الْحَيِّ لَا يَذْرُوْنَ مَا تَلِدُ<sup>۲</sup>

- چشم امید به فردا دوخته‌ای در حالی که فردا در زندگی همچون زن حامله‌ای در میان قبیله است که مردمان قبیله نمی‌دانند او چه می‌زاید.

شاعران پارسی زبان می‌فرمایند:

کار خود از امروز به فردا مفکن

ترسم که از امروز به فردا نرسی

(جامی، بی‌تا، ۸۳۷)

۱- این بیت بدون نسبت در العقد الفرید ذکر گردیده است، ۱۹۸۳، ۱۳۷/۳

۲- از بشار بن برد، ۱۹۸۱، ۶۳/۳

از امروز کاری به فردا ممان      چه دانی که فردا چه گردد زمان  
 (فردوسی)  
 دمی خوش باش غوغا را که دیده است      بخور امروز فردا را که دیده است  
 (عطار)

(نقل از دهخدا، ۱۱۳۶، ۱۳۸۳)

«شاه نعمت الله ولی» نیز این مضمون را به زیبایی در سروده‌ی خود پرورانده است:  
 حالی امروز را غنیمت دان      دی گذشت و نیامده فردا  
 (نعمت الله ولی، ۱۳۶۲، ۵۲)

\*\*\*

۴۷- عَلٰی اَنْ قُرْبَ الدَّارِ لَيْسَ بِنَافِعٍ      اِذَا كَانَ مِّنْ تَهْوَاهُ لَيْسَ بِذِي وُدٍّ  
 - اگر میان دل‌ها محبت و پیوند دوستی نباشد، نزدیکی منازل به همدیگر و  
 همسایگی سودی ندارد.

«مولانا» نیز هم دلی را بسی فراتر از هم‌زبانی و همسایگی دانسته است:

ای بسا هندو و ترک هم‌زبان      ای بسا دو ترک چون بیگانگان  
 بس زبان محرمی خود دیگر است      هم دلی از هم‌زبانی بهتر است  
 (مولوی، ۱۳۶۰، ۷۵/۱)

این مفهوم که قرب و بُعد مکانی در دوستی دخیل نیست، از بیت فوق برداشت می‌شود،  
 «حافظ» می‌فرماید:

گر چه دوریم به یاد تو قدح می‌گیریم      بُعد منزل نبود در سفر روحانی  
 (حافظ، ۱۳۶۸، ۲۳۲)

در تکمله‌ی «امثال و حکم» بیتی منسوب به عارف والا مقام شیخ «ابو سعید ابو الخیر»  
 آمده است که:

گر در یمنی، چو با منی، پیش منی      گر پیش منی، چو بی منی، در یمنی  
 (نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۲۶)

\*\*\*

۴۸- وَلَا أَوْخَرُ شُغْلَ الْيَوْمِ عَنْ كَسَلٍ      إِلَى غَدٍ إِنْ يَوْمَ الْعَاجِزِينَ غَدٌ

- از روی تنبلی و کسالت کار امروز را به فردا موکول نمی‌کنم؛ چرا که فردا فردا کردن، روز ناتوانان است.  
«جامی» می‌فرماید:

بی‌کار دلا به کارفرما نرسی      اینجا نکنی کار بدان جا نرسی  
کار خود از امروز به فردا مفکن      ترسم که از امروز به فردا نرسی  
(جامی، بی‌تا، ۸۳۷)

«فردوسی» نیز این‌گونه می‌سراید:  
به فردا ممان کار امروز را      بر تخت منشان بدآموز را  
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۵۴۲)

«هلالی» یثی دارد که متضمّن همین مطلب است:  
روز وصل است هم امروز فدای توشوم      کار امروز نشاید که به فردا افتد  
(هلالی، ۱۳۳۷، ۴۲)

\*\*\*

۴۹- وَلِكُلِّ شَيْءٍ آفَةٌ مِنْ جِنْسِهِ      حَتَّى الْحَدِيدِ سَطَا عَلَيْهِ الْمِبْرَدُ  
- هر چیزی آفتی از جنس خود دارد، حتی آهن که سوهان بر او مسلط می‌گردد.  
سَطَا: مسلط‌شدن - مِبْرَد: سوهان

«نظامی» در «شرفنامه» و «هفت‌پیکر» ابیاتی آورده است که متضمّن این مفهوم است:  
که چون آدمی خواره یابد خبر      که هست آدمی خواره‌ای، زو بتر  
بدین ترس بگذارد، آن کین گرم      که آهن به آهن توان کرد نرم  
(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۱۰۶)  
از آن خوش دلی بهره یابم مگر      که آهن بر آهن شود کارگر  
(نظامی، هفت‌پیکر، ۱۳۶۳، ۳۱۰)

\*\*\*

۵۰- بَذَا قَضَتِ الْأَيَّامُ مَا بَيْنَ أَهْلِهَا      مَصَائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ فَوَائِدُ  
- روزگار این چنین میان اهلش داوری کرد، مصائب و مشکلات قومی برای قوم

دیگری فایده‌ها دارد.

«جلال‌الدین محمد بلخی» در «مثنوی» سروده است:

مَر سگان را عید باشد، مرگ اسب  
روزی وافر بُود، بی‌جهد و کسب  
شاعر دیگر گفته است:

تا نمیرد یکی به ناکامی  
دیگری شاد کام نشیند  
(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۱۰ و ۱۶۴)

\*\*\*

۵۱- وَكُلٌّ إِلَىٰ طَبْعِهِ عَائِدٌ      وَإِنْ صَدَّهُ الْمَنَعُ عَنْ قَصْدِهِ

- هر چیزی به سرشت و طبع خود باز می‌گردد؛ اگر چه موانع در مقابل رسیدن به مقصودش ایجاد اشکال کنند.

این اعتقاد که «كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَىٰ أَصْلِهِ» «بازگردد به اصل خود هر چیز» در شعر شاعران عرب و پارسی‌زبان به زیبایی نمود یافته است. «فردوسی» می‌فرماید:

اگر چند بر گوهر افسون کنی  
بکوشی کش از رنگ بیرون کنی  
چو پروردگارش چنان آفرید  
نیابی تو بر بسد یزدان کلید  
(فردوسی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۴۶)

\*\*\*

۵۲- إِنَّ الْمَصَائِبَ تَنْتَهِي أَوْقَاتَهَا      وَشَمَاتَةُ الْأَعْدَاءِ بِالْمِرْصَادِ

- همانا روزگار و اوقات مصائب و سختی‌ها به پایان می‌رسد. [ولی] شماتت و طعنه‌زدن دشمنان در کمین است و ول کن نیست.

در این باره‌ام داستانی نکوست  
که دشمن نگردد به هر حال دوست  
(ایران‌شاه ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ب ۱۰۳۸۶)

نگردد موم هرگز هیچ آهن  
نگردد دوست هرگز هیچ دشمن  
(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۴۴۰)

دشمن اگر دوست شود چند روز  
صاحب عقلش شمارد به دوست  
مار همان است به سیرت که هست  
ورچه به صورت به درآید ز پوست  
(سعدی، ۱۳۶۳، ۸۱۵)

\*\*\*

۵۳- عَلَيْنِكَ بِالصَّدْقِ وَلَوْ أَنَّهُ أَخْرَقَكَ الصَّدْقُ بِنَارِ الْوَعِيدِ

- بر تو لازم است که همیشه راست گو باشی، اگر چه راست گویی تو را با آتش تهدید بسوزاند.

«جامی» در سروده‌ی خود بر راستی تأکید فرموده است:

یک دل و یک جهت و یک رو باش      وز دو رویان جهان، یک سو باش  
راست جو، راست نگر، راست گزین      راست شو، راست شنو، راست نشین  
(جامی، نقل از عقیقی، ۱۳۷۱، ۴۱۰)

\*\*\*

۵۴- وَأَبْغِ رِضَا اللَّهِ فَأَشَقَّى الْوَرَى مَنِ اسْخَطَ الْمَوْلَى وَأَرْضَى الْعَبِيدَا

- رضا و خشنودی خدا را بطلب [چرا که] بدبخت‌ترین مردم کسی است که مولا و سرور را بر سر خشم آورد و بندگان را راضی و خشنود گرداند.  
«سعدی» می‌فرماید:

رضای دوست نگه‌دار و دیگران بگذار      که دوستی نبود ناله و نفیر از دوست  
(سعدی، ۱۳۶۳، ۴۴۷)

۵۵- عَنِ الْمَرْءِ لَا تَسْأَلُ وَ سَلْ عَنْ قَرِينِهِ فَكُلُّ قَرِينٍ بِالْمُقَارِنِ يَقْتَدِي

- در مورد [خود] شخص سؤال مکن؛ بلکه از دوست و هم نشین او سؤال کن. چون هر هم‌نشینی به هم نشینان خود اقتدا می‌کند.  
«صائب» می‌فرماید:

عیار عالم و جاهل ز همنشین پیدا است      به امتحان نبود اهل هوش را حاجت  
(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۹۹)  
تسو اوّل بگو با کیان دوستی      پس آنگه بگویم که تو کیستی (?)

\*\*\*

۵۶- لَقَدْ أَسْمَعْتَ لَوْ نَادَيْتَ حَيًّا وَلَكِنْ لَا حَيَاةَ لِمَنْ تُنَادِي

- تو آنچه لازم است، به گوش مخاطب رسانده‌ای، اما اگر مخاطب زنده باشد. اما مخاطب تو زنده نیست و جان در کالبد ندارد.  
«سعدی» در «گلستان» می‌فرماید:

با سیه دل چه سود گفتن وعظ      نرود میخ آهنین در سنگ

(سعدی، ۱۳۶۸، ۹۳)

«ناصر خسرو» بازبانی صریح تر این گونه می فرماید:

کی سزد حجت بیهوده سوی جاهل؟      پیش گوساله نشاید که قرآن خوانی

«سنایی» می فرماید:

به یکی در درآید از گوشش      به دگر در برون کند هوشش

(نقل از دهمخدا، ۱۳۸۳، ۷۳)

«عطار» می فرماید:

چون هست دل چو آهنت بر من سرد      بیهوده بُود بر آهن سرد زدن

(عطار، ۱۳۵۸، ۱۴۶)

\*\*\*

۵۷- وَ نَارًا لَوْ نَفَخْتَ بِهَا أَضَاءَاتٍ      وَلَكِنْ أَنْتَ تَنْفُخُ فِي رَمَادٍ<sup>۱</sup>

- اگر در آتش بدمی روشن می شود، ولی تو در خاکستر می دمی.

زین بی وفا، وفا چه طمع داری؟      چون در دمی به بیخته خاکستر؟

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۳۲۹)

\*\*\*

۵۸- الْخَيْرُ أَبْقَى وَإِنْ طَالَ الزَّمَانُ بِهِ      وَالشَّرُّ أَخْبَثُ مَا أَوْعَيْتَ مِنْ زَادٍ<sup>۲</sup>

- خیر و نیکی باقی می ماند و ماندگار است، اگر چه زمان زیادی بر آن سپری شده

باشد. و شر و بدی، پلیدترین چیزی است که اندوخته می کنی.

«اسیر لاهیجی» بیتی دارد که متضمن این مفهوم است:

لطف و احسان و کرم را پیشه کن      نیکویی کن و ز بدی اندیشه کن

(اسیر لاهیجی، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۷۷۵)

«سعدی» نیز پیرامون ماندگاری خیر و نیکی، می فرماید:

زنده است نام فرخ نوشیروان به خیر      گر چه بسی گذشت که نوشیروان نماند

(سعدی، ۱۳۶۳، ۸۱)

۱- این بیت بدون نسبت در امثال و الحكم رازی نقل شده است، ۱۹۸۷، ص ۱۲۲

۲- از عبید بن ابرص، ۱۹۸۳، ۴۰۴/۱



۵۹- يَجُودُ بِالنَّفْسِ إِنَّ ضَنْ الْجَوَادُ بِهِ وَ الْجُودُ بِالنَّفْسِ أَقْصَى غَايَةِ الْجُودِ<sup>۱</sup>

- جان خود را فدا می کند، اگر اسب او بخل ورزد و به تاخت در نیاید. جان را فدا کردن فراترین بذل و بخشش است.  
ضَنْ بِالشَّيْءِ: درباره‌ی آن چیز بخل ورزید.  
«خواجوی کرمانی» می فرماید:

جان بخواه از من بی دل که روانت بدهم      به جز از جان ز من آخر چه تمناست تورا  
(خواجو، ۱۳۳۶، ۱۹۲)

\*\*\*

۶۰- سَبَكْنَاهُ وَ نَحْسِبُهُ لُجَيْنًا فَأَبْدَى الْكَيْرَ عَنْ خَبَثِ الْحَدِيدِ<sup>۲</sup>

- او را آزمودیم و فکر کردیم که سیم و نقره است، اما کوره‌ی آهنگری دُرد و کثافت آهن را نشان داد.  
سَبَكْ، يَسْبُكُ، سَبَكًا، سَبَكْتُهُ التَّجَارِبُ: تجربه‌ها او را آزموده و کارگشته کرد - لُجَيْن: نقره، سیم - الْكَيْر: کوره‌ی آهنگری  
«فردوسی» می فرماید:

بسه از آزمایش ندیدم گوا      گواه سخن گوی و فرمان روا  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۷۵)

«حافظ» می فرماید:

خوش بود گر محک تجربه آید به میان      تا سیه روی شود هر که دراوغش باشد  
(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۵)

\*\*\*

۶۱- يُعَادُ حَدِيثُهُ فَيَزِيدُ حُسْنًا وَ قَدْ يَسْتَقْبَحُ الشَّيْءُ الْمَعَادُ<sup>۳</sup>

- سخن و داستانش تکرار می شود [و باز هم] بر زیبایی و خوبی آن افزوده می گردد.  
[این در حالی است که] هر چیزی تکرار شود، زشت و قبیح می گردد.

۱- از مسلم بن ولید، ص ۴۴۴

۲- این بیت بدون نسبت در الأمثال و الحكم رازی ذکر شده است، ۱۹۸۷، ص ۱۲۵

۳- از کشاجم، ۱۹۷۰، ص ۲۹

«جامی» در مثنوی «هفت اورنگ» نیز تکرار را موجب ملال می‌داند:

سخن گرچه باشد چو آب زلال      ز تکرار خیزد غبار ملال

(جامی، ۱۳۵۱، ۹۲۸)

«سعدی» می‌فرماید:

سخن گرچه دل‌بند و شیرین بود      سزاوار تصدیق و تحسین بود  
چو یک بار گفتی، مگو باز پس      که حلوا چو یک بار خوردند، بس

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۲۹ و ۱۳۰)

\*\*\*

۶۲- وَإِنْ قَلِيلَ الْحَبِّ بِالْعَقْلِ صَالِحٌ      وَإِنْ كَثِيرَ الْحَبِّ بِالْجَهْلِ فَاسِدٌ<sup>۱</sup>

— محبت اندک [ولی] از روی عقل و اندیشه نیک و پسندیده است، محبت زیاد [ولی] از روی نادانی فاسد و تباه است.

«سنایی» در این باب می‌فرماید:

مر تو را خصم و دشمن دانا      بهتر از دوستان همه کانا

(سنایی، ۱۳۵۹، ۴۴۸)

«فردوسی» می‌فرماید:

که دشمن که دانا بود به ز دوست      ابا دشمن و دوست دانش نکوست

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۳۸۲/۳)

«نظامی» در «مخزن الأسرار» این گونه می‌سراید:

دوستی از دشمن معنی مجسوی      آب حیات از دم افعی مجسوی  
دشمن دانا که غم جان بود      بهتر از آن دوست که نادان بود

(نظامی، مخزن الأسرار، ۱۳۶۲، ۱۵۵)

\*\*\*

۶۳- إِذَا كَانَ غَيْرُ اللَّهِ لِلْمَرْءِ عُدَّةً      أَتَتْهُ الرِّزَايَا مِنْ وَجْهِ الْفَوَائِدِ

— هرگاه برای انسان ساز و برگی جز خدا باشد از راه‌های فایده هم بدبختی‌ها بر او

درآید. (حریرچی، ۱۳۷۵، ۳۸)

هر که از غیر خدا نصرت و یاری طلبد

یاورش عجز و فروماندگی و خذلان است

(نقل از دامادی، س ۱۳۷۹، ۲۵)

\*\*\*

۶۴ عَوَّدْتَنِي الْبِرَّ فَلَا تَنْسَنِي      فَاَلْنَّاسُ يَغْتَادُونَ مَا عَوَّدُوا

- مرا به خوبی و نیکی دیدن از خود عادت داده‌ای، پس مرا فراموش مکن. مردمان به چیزی که عادت داده شده‌اند، روی می‌آورند و رفتار می‌کنند.

«مسعود سعد» عین این مفهوم را در سروده‌ی خود آورده است:

عادت کرده‌ای به خلعت خویش      عادت کرده باز نتوان کرد

(مسعود سعد، ۱۳۳۹، ۵۹۱)

\*\*\*

۶۵ النَّاسُ أَخْلَاقُهُمْ شَتَّى وَإِنْ جَبَلُوا      عَلَى تَشَابُهٍ أَرْوَاحٍ وَأَجْسَادٍ

- اخلاق مردمان مختلف است؛ هرچند که سرشته شده‌اند بر این که جان‌ها و پیکرهایشان همگون و همانند باشد.

چرا چون ز یک اصل بُد آدمی      یکی عالم آمد، دگر مسخره

ز آهن همی زاید این هردو چیز      یکی تیغ هندی دگر استره

(نقل از اجلالی، ۱۳۵۴، ۲۷)

\*\*\*

۶۶ أَتَعَبُ خَلْقَ اللَّهِ مَنْ زَادَ هَمَّهُ      وَ قَصَّرَ عَمَّا تَشْتَهِي النَّفْسُ جَدَّهُ

- خسته‌ترین مردم کسی است که هم و غمّش بیشتر است و تلاش و کوشش او کمتر موجب دست‌یابی به آرزوهای نفسانی می‌گردد.

این مضمون که دنیا بر مردمان سختگیر، سخت می‌گیرد و عکس آن در اشعار پارسی‌زبانان فراوان است «نظامی» در «شرف‌نامه» می‌فرماید:

مشو در حساب جهان سخت‌گیر      همه سخت‌گیری بُود سخت‌میر

به آسان‌گذاری، دمی می‌شمار      که آسان‌زید، مرد آسان‌گذار

(نظامی، شرف‌نامه، ۱۳۶۳، ۴۸۶)

\*\*\*

۶۷- بِالصِّدْقِ يَنْجُو الْفَتَى مِنْ كُلِّ مَغْضِلَةٍ وَالْكَذِبُ يَذْرِى بِأَقْوَامٍ وَ إِنْ سَادُوا

- جوان مرد با صداقت و راستی از هر معضل و گرفتاری رهایی می‌یابد و دروغ موجب پریشانی و پراکندگی اقوام می‌گردد، اگر چه به سیادت و سروری رسیده باشند.  
«جامی» این مفهوم را به زیبایی و لطافت در شعر خود آورده است:

ای گرو کرده زبان را به دروغ      بُرده بهتان ز کلام تو فروغ  
ای نه شایسته‌ی هر دینده و راست      که زیانت دگر و دل دگر است  
یک دل و یک جهت و یک رو باش      و ز دو رویان جهان یک سو باش  
از کجی خیزد هرجا خللی است      «راستی رستی» نیکو مثلی است  
راست جو، راست نگر، راست گزین      راست شو، راست شنو، راست نشین  
(جامی، به نقل از عقیقی، ۱۳۷۱، ۴۱۰)

«نظامی» در «هفت پیکر» می‌فرماید:

در خیال دروغ بی‌مددی است      راستی حکم نامه‌ی ابدی است  
راستی را بقا، کلید آمد      معجز از بحر، از آن پدید آمد  
(نظامی، هفت پیکر، ۱۳۶۳، ۲۵۲)

\*\*\*

۶۸- لَا بُدَّ مِنَ أَلَمٍ يَضْمِيْمٌ وَلَذَّةٍ عَرَضَانِ بَيْنَهُمَا الْجَوَاهِرُ تَفْسُدُ

- از درد و رنجی که انسان را مغلوب خود می‌کند، و از لذت و خوشی دیدن هیچ چاره‌ای نیست. (درد و رنج و لذت و خوشی) دو چیز گذرا و ناپایدار هستند و گوهرهای وجود انسان در میان آن دو فاسد و تباه می‌گردند.  
«مجیر بیلقانی» نیز بر این عقیده است که غم و شادی جهان بی‌ثبات است:

غم و شادی جهان را نبود هیچ ثبات      هر زمان حال‌وی از شکل دگر خواهد شد  
(مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸، ۲۶۸)

\*\*\*

۶۹- كَأَنَّكَ بِالْفَقْرِ تَبْغِي الْغِنَى وَ بِالْمَوْتِ فِي الْحَرْبِ تَبْغِي الْخُلُودَا

- مثل این که تو بوسیله‌ی فقر و نیازمندی در جستجوی بی‌نیازی هستی، و با مرگ در جنگ [و خود را به کشتن دادن در میدان نبرد] به دنبال جاودانگی هستی.  
«صائب تبریزی» ابیاتی دارد که از نظر مضمون با بیت فوق مطابقت دارد:

از سیاهی، داغِ ما هرگز نمی‌آید برون  
روزیِ ما را زِ خوانِ سیرِ چشمی داده‌اند  
در سوادِ آفرینش آبِ حیوانیم ما  
بی‌نیاز از ناز و نعمت‌های الوانیم ما  
(صائب، ۱۳۴۵، ۸)

«سعدی» در «بوستان» می‌فرماید:

بلندی از آن یافت کاو پست شد  
در نیستی کوفت تا هست شد  
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۰۰)



۷۰- إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَبْنِ افْتِخَاراً لِنَفْسِهِ تَضَاقُّ عَنْهُ مَا بَنَتْهُ جُدُودُهُ

- هرگاه انسان خودش برای خود افتخاری را بنیان نکند؛ هر آنچه که اجدادش برای او بنا نهاده‌اند، از دستش می‌رود.

«ایران‌شاه ابی‌الخیر» در این خصوص ابیاتی شیوا دارد:

هنر با گهر سخت والا بُود  
مرا بابِ فرزانه گفت ای پسر  
گهر بی‌هنر سخت رسوا بُود  
هنر به‌تر است از نژاد و گهر  
هنر داد هر کس به فرزند و گنج  
هنر ماند و اندر زمین ماند گنج  
(ایران‌شاه ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ۱۹۰۲ و ۱۹۰۴)

در «امثال و حکم دهخدا» آمده است:

گیرم پدر تو بود فاضل  
از فضل پدر تو را چه حاصل؟  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۳۳۸)



۷۱- ذَمَّ الْفَتَى مِنْ غَيْرِ تَجْرِبَةٍ وَ مَذَحَهُ يَوْمًا ضَلَالٌ بَعِيدٌ

- نکوهش یا ستایش کسی بدون آزمودن او در مدت زمانی، گمراهی شگفت است.

«اسدی طوسی» نیز آزمایش را ملاک سنجش می‌داند:

که را نازمودی گه نام و لاف  
فردوسی» نیز این گونه می‌سراید:  
نشاید شمردنش خوار از گزاف

به از آزمایش ندیدم گوا  
گواه سخن گوی و فرمان روا  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۷۵)



۷۲- وَمَا لِمَرِّ طُولِ الْحَيَاةِ وَإِنَّمَا يُخَلِّدُهُ حُسْنُ الثَّنَاءِ فَيَخْلَدُ<sup>۱</sup>

- انسان زندگی طولانی ندارد، برآستی که فقط ثنا و ستایش نیکو او را جاودان می‌کند. پس جاودان می‌گردد.

«سعدی» این مطلب را در شعر خویش به زیبایی بیان نموده است:

نام نیکو گر بماند ز آدمی      به کزو ماند سرای زرنگار  
«فردوسی» نیز این گونه می‌سراید:

اگر جاودانه نمائی به جای      همان نام به زین سپنجی سرای  
که نام است اندر جهان یادگار      نماند به کس جاودان روزگار  
ز نام است تا جاودان زنده مرد      که مرده شود کالبد زیر گرد  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۹)

\*\*\*

۷۳- أَرَى الْأَمْسَ قَدْ فَاتَنِي رَدَّةٌ      وَلَسْتُ عَلَى ثِقَةٍ مِنْ غَدٍ

- می‌بینم دیروز را از دست من به در رفته است و نمی‌توان آن را برگردانم، و من مطمئن هم نیستم که فردایی در میان باشد.

«نعمت الله ولی» بیتی موافق بیت فوق سروده است:

حالی امروز را غنیمت دان      دی گذشت و نیامده فردا  
(نعمت الله ولی، ۱۳۶۲، ۵۲)

«سعدی» با اسلوب سهل ممتنع و کلام شیوای خود می‌فرماید:

چو دی رفت و فردا نیامد به دست      حساب از همین یک نفس کن که هست  
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۸۷)

\*\*\*

۷۴- أَفَادَتْنِي الْأَيَّامُ وَالدَّهْرُ أَنَّهُ      وَدَادِي لِمَنْ لَا يَحْفَظُ الْوَدَّ مَفْسَدِي

- روزگار به من آموخت که محبت کردنم با کسی که حق و حرمت محبت را مراعات نمی‌دارد؛ مرا تباه و هلاک می‌کند.

«امیر خسرو» می‌فرماید:

۱- این بیت بدون نسبت در المستطرف ذکر شده است، ۱۹۹۲، ص ۶۱

آن که علیکم نگوید تمام      به که سلامش نکنم والسلام  
آنک نگوید به سلامت جواب      سنگ به از وی به طریق صواب  
(امیر خسرو دهلوی، ۱۹۷۵م، صص ۱۹۸ و ۱۹۹)

\*\*\*

۷۵- بَکَى مِنَ الْأَمْسِ فَلَمَّا مَضَى      بَكَى عَلَيْهِ بَعْدَهُ فِي غَدِهِ  
- از دست «دیروز» به گریه افتاد. ولی وقتی که دیروز گذشت در فردای آن، بر از دست دادن «دیروز» گریه سر داد.  
در میان پارسی زبانان رایج است که می گویند: «هرسال دریغ از پارسال». «سعدی» نیز می فرماید:

امروز روی یار بسی خوِتر زدی است      امسال کارِ من بتر از پارسا بنگرید  
(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۱۷)

\*\*\*

۷۶- تَصَفَوْ عَلَى الْمَحْسُودِ نِعْمَةً رَبِّهِ      وَ يَذُوبُ مِنْ كَمَدٍ قُؤَادُ الْحَاسِدِ  
- شخصی که مورد حسادت واقع می گردد، نعمت پروردگارش بر او گوارا می گردد و دل حسود از حُزن و اندوه شدید ذوب می گردد.  
الکَمَد: پریدن رنگ، تغییر کردن رنگ و ناصاف شدن آن، حزن و اندوه سخت و زیاد  
«مولوی» در مَذْمُوتِ حسادت و دل حسود که همیشه در رنج است، می فرماید:

تو حسودی کز فلان من کمترم      می فزاید کمتری در اخترم  
خود حسد نقصان و عیبی دیگر است      بلکه از جمله کمی ها بتر است  
(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۹۱/۲)

\*\*\*

۷۷- إِنَّ الشَّبَابَ وَالْفَرَاغَ وَالْجِدَّةَ      مَفْسَدَةٌ لِلْمَرْءِ أَيُّ مَفْسَدَةٍ  
- همانا جوانی و بی کاری و ثروتمندی مایه ی فساد و تباهی انسان است، چه فسادِ الجده: ثروتمندی

مرحوم «علی اصغر حکمت» عین این مفهوم را در سروده ی خویش آورده است:  
مال و بی کاری و جوانی مرد      می کند تیره زندگانی مرد

آن سه چیزی که خصم جانی توست  
جوانی و بی‌کاری و خسواسته  
مال و بی‌کاری و جوانی توست  
بسی مفسده زین سه برخاسته  
(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۴۹۹)

\*\*\*

۷۸- لَا تَحْقِرَنَّ صَغِيرًا فِي مَخَاصِمَةٍ  
و ۷۹- وَ فِي الشَّرَارَةِ ضَعْفٌ وَ هِيَ مُؤَلِّمَةٌ  
- در نبرد و درگیری [حریف] کوچک را کوچک مشمار، چه پشه پلک شیر را  
خون‌آلود می‌کند.

- شراره‌ی آتش ضعیف و ناچیز است، و چه بسا شهری را در آتش شعله‌ور سازد و  
بسوزاند.

«ابن‌یمین» عین این مفهوم را در اشعارش بیان داشته است:

دشمن خرد را حقیر مدار  
زان که چون آفتاب مشهور است  
خواه بیگانه باش و خواهی خویش  
آنچه گفتند زیرکان زین پیش  
که ز رمح بلند قد ناید  
آنچه سوزن کند به خردی خویش  
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۴۳۹)

«سعدی» می‌فرماید:

دانی چه گفت زال با رستم گرد  
دیدیم بسی که آب سرچشمه‌ی خرد  
دشمن نتوان حقیر و بی‌چاره شمرد  
چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد  
(سعدی، ۱۳۶۳، ۸۵)

«سعدی» در «گلستان» می‌فرماید:

مورچگان را چو بُود اتفاق  
شیر ژیان را بدرانند پوست  
(سعدی، ۱۳۶۸، ۲۴)

«صائب تبریزی» نیز با تلمیحی زیبا، این موضوع را در شعر خود آورده است:

از ماجرای پشه و فرعون پند گیر  
در هیچ دشمنی به حقارت نظر مکن  
(صائب، ۱۳۴۵، ۳۰۹۹)

\*\*\*

۸۰- يُرِيدُ الْمَرْءُ أَنْ يُؤْتَى مِنْهُ  
وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا مَا يُرِيدُ



- انسان می‌خواهد که به همه‌ی آرزوهایش برسد، (اما) خداوند جز آنچه را که خود می‌خواهد (و به مصلحت) است انجام نمی‌دهد.

این معنی نوعی از اعتقادات جبری است که در اشعار متعددی از گویندگان پارسی‌زبان بازتاب یافته است:

هر چه دلم خواست نه آن می‌شود      هر چه خدا خواست همان می‌شود  
نه آن بود که تو خواهی همی و داری دوست      که آن بود که قضا کرد ایزد دادار  
(ابوحنیفه اسکافی، نقل از دهخدا، صص ۱۱۰۰ و ۱۹۲)

«سعدی» با زبانی شیوا، این معنی را بیان می‌کند:

خدا کشتی، آنجا که خواهد بُرد      و گر ناخدا جامه بر تن درد  
(سعدی، ۱۳۶۳، ۹۵)



۸۱- وَلِي جُلَسَاءَ مَا أَمَلْ حَدِيثَهُمْ  
۸۲- إِذَا مَا اجْتَمَعْنَا كَان حُسْنُ حَدِيثِهِمْ  
۸۳- يَفِيدُونَنِي مِنْ عِلْمِهِمْ عِلْمَ مَاضِي  
۸۴- بَلَا رُقْبَةَ أَخْشَى وَلَا سُوءَ عَثْرَةٍ  
۸۵- فَإِنْ قُلْتُ أَحْبَاءَ فَلَسْتُ بِكَاذِبٍ  
الْبَاءُ مَأْمُونُونَ غَيْبًا وَمَشْهَدًا  
مُعِينًا عَلَى دَفْعِ الْهَمِّ مَوْيِدًا  
وَعَقْلًا وَتَأْدِيبًا وَرَأْيًا مُسَدِّدًا  
وَلَا أَتَّقِي مِنْهُمْ لِسَانًا وَلَا يَدًا  
وَأِنْ قُلْتُ أَمْوَاتَ فَلَسْتُ مُقْنَدًا

- هم‌نشینانی دارم که از صحبت کردن با آنان خسته نمی‌شوم، آنان خردمندان امینی هستند و در حضور و غیرحضور مورد اطمینان هستند.

- زمانی که با یکدیگر جمع می‌گردیم زیبایی سخنانشان در دفع غم‌ها و اندوه‌ها کمک و یاری می‌کنند.

- در پرتو علم و دانش خود مرا آگاه می‌کنند؛ از آنچه در گذشته‌ها گذشته است؛ و بر خرد و ادب و نظریه و رأی درست من می‌افزایند.

- نه از مراقبت و جاسوسی و نه از لغزش بد می‌ترسم، و از زبان و دست ایشان هم بیمی ندارم.

- اگر بگویم زنده‌اند، دروغ گفته‌ام و اگر بگویم مرده‌اند، باز به خطا نرفته‌ام و دروغگو به شمار نمی‌آیم.

رَقَبَة: نگهبان - البَاء (لیب): خردمندان - اَلْبَاءُ: در جایی اقامت کرد

از مجموع خصلت‌هایی بر شمرده شده، این دوست چیزی نیست جز کتاب و حکیم  
«ناصر خسرو» در وصف کتاب می‌گوید:

مرا یاری است چون تنها نشینم  
همی گوید که هرگز نشنود خود  
سخت گوید بی‌آواز او و لیکن  
به هروقت از سخن‌های حکیمان  
سخن‌گویی، انیسی، رازداری  
ندارد غم و لیکن غمگساری  
نگوید تا نیابد هوشیاری  
به رویش بر بینم یادگاری  
(ناصرخسرو، ۱۳۵۲، ۴۲۴)

«امیری فیروزکوهی» نیز در این باب می‌گوید:

هرکجا می‌نگرم، روی نگردیده ز من  
در همه روی زمین، روی کتابست مرا  
(نقل از گلچین معانی، ۱۳۶۹، ۱۲۵)

\*\*\*

۸۶- وَلَا تُرْجِ فِعْلَ الصَّالِحَاتِ إِلَى غَدٍ لَعَلَّ غَدًا يَأْتِي وَ أَنْتَ فَقِيرٌ

- کارهای نیک را به فردا واگذار مکن، شاید فردا که آمد، تو نباشی!

این مضمون بعینه در شعر «جامی» نمود یافته است:

کار خود از امروز به فردا مفکن  
ترسم که از امروز به فردا نرسی  
(جامی، بی‌تا، ۸۳۷)

«فردوسی» می‌فرماید:

به فردا ممان کار امروز را  
بر تخت منشان بد آموز را  
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۵۴۲)

«هلالی» نیز این گونه می‌گوید:

روز وصل است هم امروز فدای توشوم  
کار امروز نشاید که به فردا افتد  
(هلالی، ۱۳۳۷، ۴۲)

\*\*\*

۸۷- إِذَا أَنْتَ أَكْرَمْتَ الْكَرِيمَ مَلَكَتْهُ وَإِنْ أَنْتَ أَكْرَمْتَ اللَّئِيمَ تَمَرَّدَا

۸۸- وَوَضَعَ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالْعُلَى مُضِرَّ كَوْضَعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَى<sup>۱</sup>

- اگر با شخص بزرگوار، بزرگواری کنی، دل او را به دست می‌آوری، و اگر با شخص پست بزرگواری کنی، سرکشی در پیش می‌گیرد.

- بذل و بخشش کردن در مکانی که باید شمشیر به کار برد، به بزرگواری زیان می‌رساند، بسان به کار بردن شمشیر در مکانی که باید بذل و بخشش کرد.

«ناصر خسرو» نیز نیکی در حقّ بدان را ظلم می‌داند و می‌فرماید:

مکن به جای بدان نیک از آن که ظلم بود چو نیک را به غلط جز به جای او بنهی

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۲۱)

«سعدی شیرازی» نیز بر همین عقیده است و می‌فرماید:

نکویی و رحمت به جای خود است	ولی با بدان نیک‌مردی بد است
سر سفله را گردد بالایش منه	سر مردم آزار بر سنگ نه
مکن با بدان نیکی ای نیک‌بخت	که در شوره نادان نشاند درخت

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۱۲)

در باب هشتم «گلستان» نیز آمده است:

خبیث را چو تعهد کنی و بنوازی به دولت تو، گنه می‌کند به انبازی

(همان، ۲۰۰)

نیز آمده است:

چو با سفله گویی به لطف و خوشی فزون گرددش کبر و گردن‌کشی

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۶۷)

\*\*\*

۸۹- لَا تَصْحَبِ الْكَسْلَانَ فِي حَالَتِهِ كَمْ صَالِحٍ بِفَسَادٍ آخَرَ يَفْسُدُ

۹۰- عَذْوَى الْبَلِيدِ إِلَى الْجَلِيدِ سَرِيعَةً وَالْجَمْرُ يَوْضَعُ فِي الرَّمَادِ فَيَخْمَدُ

- با انسان تنبل در حالت‌های گوناگونش هم‌نشین مشو، چه بسا انسان خوبی به

وسیله‌ی فساد شخص دیگری فاسد می‌شود.

- فساد و تباهی شخص کردن به شخص زرنگ، تند و سریع سرایت می‌کند. برای

مثال اخگر در میان خاکستر قرار گیرد، خاموش می‌گردد.

عدوی : فساد و تباهی - بلید: کندذهن، تنبل، تن‌پرور - جَلید: زرنگ، چابک الجَمَر: اخگر، آتش فروزان - خَمَدٌ: [آتش] فروکش کرد.

این‌که نفس بشرخوپذیر است؛ در اشعار هر دو زبان، نمود یافته است. «سنایی» می‌گوید:  
با بدان کم نشین که بدمانی      خو‌پذیر است نفس انسانی  
(سنایی، ۱۳۵۹، صص ۵۷۱ و ۴۵۰)

«شمسی طبسی» نیز در این خصوص می‌فرماید:

کم نشین با بدان که صحبت بد      گر چه پاکی تو را پلید کند  
آفتاب ار چه روشن است او را      پاره‌ی ابر ناپدید کند  
(طبسی، ۱۳۴۳، ۱۲۸)

\*\*\*

۹۱- أَنْفَقَ بِمَقْدَارِ مَا اسْتَفْدَتْ وَ لَا  
۹۲- مَنْ كَانَ فِيمَا اسْتَفَادَ مُقْتَصِدًا  
- به اندازه‌ی توانایی و فایده انفاق کن، و اسراف مکن و در بذل و بخشش میانه‌رو باش.

- کسی که میان [انفاق و اسراف نکردن] حالت میانه و معتدل پیشه کند، هیچ‌گاه بعد از آن به کسی نیاز پیدا نمی‌کند.

از فرامین خداوند در قرآن کریم است: «كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا» سوره انعام، آیه‌ی ۲۸ «نظامی» می‌فرماید:

مخور جمله ترسم که دیر ایستی      به پیرانه سر، بد بود نیستی  
«فردوسی» بر میانه‌روی تأکید دارد:

ز کار زمانه میانه گزین      چو خواهی که یابی ز خلق آفرین  
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۷۴۵/۴)

«سعدی» نیز بر همین عقیده است:

نه چندان بخور کز دهانت بر آید      نه چندان که از ضعف جانت بر آید  
(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۱۱)

### ۹۳- وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ نَشْرَ فَضِيلَةٍ طُوِيَتْ أَتَاحَ لَهَا لِسَانٌ حَسُودٌ<sup>۱</sup>

- اگر خداوند بخواهد خوبی و فضیلتی که انجام گرفته است، پخش شود (و به میان مردمان برود و به گوش همگان برسد) زبان حسود را برای آن باز می‌کند و حسود را مکلف می‌گرداند.

در مجله‌ی «یغما»، شماره‌ی دهم، سال ۱۳۵۴، چند بیت آورده شده است که با بیت فوق مطابقت معنایی دارد:

حسود، آتش تیز است و بوالفضایل عود	شمیم عود، در آتش گذر کند ز حدود
برای آن که نماید فضیلت انسان	خدای عزّ و جلّ آفرید طبع حسود
کند چو ذمّ افاضل حسود، آگه نیست	که خود به سابقه معروف می‌کند محسود
نان که آتش اگر این زبان و سوزنداشت	چنین که هست گرامی نبود نکبت عود

\*\*\*

### ۹۴- لَوْ لَا اشْتِعَالُ النَّارِ فِيمَا جَاوَرَتْ مَا كَانَ يُعْرِفُ طَيْبُ عَرَفِ الْعُودِ<sup>۲</sup>

- اگر آتش اطراف خود را نمی‌سوزاند، بوی خوش عود و عنبر را شناخته نمی‌شد.

در اشعار «ابن یمین» می‌خوانیم:

آتش بیار و خرمن غشاق را بسوز	آتش کند پدید، که عود است یا خطب؟
	(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۱۲۷)

«سعدی» در «گلستان» می‌فرماید:

فضل و هنر ضایعست تا ننمایند	عود بر آتش نهند و مشک بسایند
	(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۲۰)
نیاساید مشام از طبله‌ی عود	بر آتش نه که چون عنبر بیوید
	(سعدی، ۱۳۶۸، ۷۳)

\*\*\*

### ۹۵- أَلَمْ تَرَ أَنَّ الدَّهْرَ يَهْدِمُ مَا بَنَى وَ يَأْخُذُ مَا أُعْطِيَ وَيُفْسِدُ مَا أُسْدَى

۱- از ابی تمام، (بی‌تا)، ۲۱۳/۱

۲- همان، ۲۱۳/۱

۹۶- فَمَنْ سَرَّهٗ أَنْ لَا يَرَىٰ مَا يَسُوُّهُ ۖ فَلَا يَتَّخِذُ شَيْئًا يَنْالُ بِهِ فَقْدًا<sup>۱</sup>

- مگر نمی‌بینی که روزگار هر چه را بنا نهاده ویران می‌کند و هر آنچه را که بخشیده دوباره باز می‌ستاند و هر خوبی که کرده است، تباه می‌گرداند؟  
- پس اگر کسی می‌خواهد چیزی را نبیند که او را بدحال کند، چیزی را بر نگیرد که از دست برود. (دنیا را به دوستی نگیرد...)

«طالب آملی» با ظرافتی شاعرانه، فلک تنگ‌نظر را به کودکی تشبیه نموده است که هرچه دهد، باز ستاند:

بگیرد از تو فلک داده‌های خود به‌لجاج      چو کودکان که متاعی دهند و پس گیرند  
(طالب آملی، بی‌تا، ۵۲۵)

«ناصر خسرو» نیز این مضمون را در شعر خود آورده است:

زمانه هرچه دادت باز بستاند      تو، ای نادان تنِ من این ندانستی  
(ناصر خسرو، بی‌تا، ۳۷۳)

\*\*\*

۹۷- وَ إِنِّي بَلَوْتُ النَّاسَ أَطْلُبُ مِنْهُمْ ۖ أَخَا ثِقَةٍ عِنْدَ اعْتِرَاضِ الشَّدَائِدِ

- همانا من مردم را آزمایش کرده‌ام، از ایشان می‌خواهم که هنگام رخ نمودن سختی‌ها برادر و مورد اطمینان هم باشند.  
«ناصر خسرو» می‌گوید:

برادر آن بود کوروز سختی      تو را یاری کند در تنگ بختی  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۱۰)

«عبدالواسع جبلی» در وصف یار سختی‌ها می‌گوید:

یار آن باشد که انده یار کشد      بر کس ننهد بار اگر بار کشد  
(عبدالواسع جبلی، ۱۳۵۶، ۶۶۷)

\*\*\*

۹۸- ثِقُ بِالْكَرِيمِ إِذَا تَهَلَّلَ بِشُرَّةٍ ۖ فَهُوَ الْبَشِيرُ بِنَيْلِ كُلِّ مَرَادٍ

۹۹- وَ الْبِشْرُ فِي وَجْهِ اللَّئِيمِ تَمَلُّقٌ ۖ فَاحْذَرِ بِهِ اسْتِدْرَاجَهُ بِفَسَادٍ

۱- از عبید بن عبدالله بن طاهر در «نهاية الأدب» نویری، ۱۹۲۸، ۱۰۱/۳

- هرگاه خنده‌ی انسان کریم و بزرگوار همچون هلال ماه، نورانی و نمایان شد به او اعتماد کن. (چرا که) او مژده دهنده‌ی دست‌یابی به تمامی مرادهاست.

- خنده در رُخ انسان پست نشانه‌ی تملُّق و چابلوسی است، همین‌که دیدی خندید، هوشیار باش و بدان که آهسته‌آهسته و پله‌پله به سوی فساد و تباهی برمی‌گردد.

نه هر نرم گوینده آزرمی است      تن مارگز یکسره نرمی است

(مرحوم ادیب، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۶۴)







## حرف الذا

۱- بِمَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ كُنْ مُتَخَلِّصًا      لِيَفُوحَ مِنْكَ ثَنَائِكَ الْعَطِرُ الشَّدِيدُ

- با اخلاق زیبا و بزرگوارانۀ خود را بیارای، تا رایحۀی ثنا و ذکر خیر تو همچون بوی عطر خوشبو پراکنده شود.

العطر الشَّدِيدُ: عطر خوشبو.

پیرامون خلق و خوی نیکو، شاعران پارسی‌سرا، این‌گونه سروده‌اند:

موری از من نمی‌شود پامال      کف دستِ دعا سریر من است  
نیستَم اَمّتِ تن آرایان      خلقِ خوش جامه‌ی حریر من است

(صائب، ۱۳۴۵، ۳۱۲)

خوی نیک ار دادت ایزد، هیچ دیگر گو مباش

خوی نیک ار عاقلی، از هرچه داری خوشتر است

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۴۳)

آدمی از خوی نیکو خوش بود      خَس همه‌جا در خور آتش بود

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵، ۱۹۱)

\*\*\*

۲- كُنَّا مَعًا أَمْسٍ فِي بُؤْسٍ نَكَابِدُهُ      وَالْعَيْنُ وَالْقَلْبُ مِنَّا فِي قَذِيٍّ وَأَذِيٍّ

۳- وَالْآنَ أَقْبَلْتُ الدُّنْيَا عَلَيْكَ بِمَا      تَهْوَى فَلَا تَنْسِنِي إِنَّ الْكِسْرَامَ إِذَا

- دیروز در تحمل رنج و زحمت فقر با هم بودیم و چشم و قلب ما در تحمل اذیت و آزار همیار و همراه بود. و اکنون دنیا به تو روی کرده و روی خوش به تو نشان داده، پس مرا فراموش مکن، چون انسان‌های بزرگوار هرگاه به نعمتی برسند، دوستان را فراموش نمی‌کنند.

«ابن‌یمین» پیرامون این مفهوم می‌فرماید:

گر کریمی به دولتی برسد      دوستان را همیشه بنوازد  
ور لثیمی سعادت‌ی یابد      دوستان را به کل براندازد

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۹۷)

\*\*\*

۴- تَنَامُ عَيْنَاكَ وَ تَشْكُو الْهَوَى      لَوْ كُنْتَ صَبًا لَمْ تَكُنْ هَكَذَا

- چشمانت به خواب می‌روند، ولی تو از عشق شکوه و شکایت می‌کنی! اگر تو عاشق بودی این گونه نمی‌بودی. (مراد: تو در عشق صادق نیستی؛ چرا که خفتن و عاشق بودن مخالف همدیگر است).

«عطار» در وصف حال عاشق واقعی می‌فرماید:

عاشقان از خویش‌تن بیگانه‌اند      و ز شراب بی‌خودی دیوانه‌اند  
فارغ‌ند از خانقاه و صومعه      روز و شب در گوشه‌ی میخانه‌اند  
(عطار، ۱۳۶۲، صص ۲۳۰ و ۲۳۱)

«حافظ» به لطافت طبع فراوان این گونه می‌فرماید:

ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست      عاشقی شیوه‌ی رندان بلاکش باشد  
(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۵)

\*\*\*

۵- لِكُلِّ جَدِيدٍ لَذَّةٌ غَيْرَ أَنِّي      وَجَدْتُ جَدِيدَ الْمَوْتِ غَيْرَ لَذِيذٍ

- هرچیز تازه‌ای لذتی دارد، اما من تازگی مرگ را غیر لذیذ و ناخوشایند یافته‌ام.  
بیتی که کاملاً با این بیت عربی معادل باشد، یافت نشد. اما «صائب» در مورد لذت تازه‌ها این گونه سروده است.

هیچ دردی بتر از عافیت دائم نیست      تلخی تازه به از قند مکرر باشد  
(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۴۹۵)

\*\*\*

۶- طَلَبْتُ الْجَمِيعَ فَغَابَ الْجَمِيعُ      فَمِنْ سُوءِ رَأْيِكَ لَا ذَا وَلَا ذَا

- همه چیز را طلبیدی، اما در نتیجه‌ی رأی و نظر بر خود همه چیز را از دست دادی، نه این شد و نه آن.

این معنی به زیبایی در قطعه‌ی «ابن‌یمین» بازتاب یافته است:

صحت و امن هست و وجه معاش      گر نباشی شکور، کفران است  
شکر انعام منعم، ار نکنی      آن نه کفران که عین کفر، آن است

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۴۶)

۷- وَالْعُمْرُ مِثْلُ الْكَاسِ يَزُ

- عُمر همچون کاسه‌ای (پُر) است که ته آن خس و خاشاک رسوب می‌کند. (مراد

این است که انسان در پیری حرص و طمع او بیشتر می‌شود)

آدمی پیر که شد حرص جوان می‌گردد خواب در وقت سحرگاه گران می‌گردد

ریشه‌ی نخل که نسال از جوان افزون‌ترست بیشتر دل بستگی باشد به دنیاپیر را

(صائب، ۱۳۴۵، ۳۲۳)

\*\*\*

۸- الْفَقْرُ يُزْرِِي بِالْفَتَى فِي قَوْمِهِ وَالْعَيْنُ يُغْضِيهَا الْكَرِيمُ عَلَى الْقَدَى

فقر، جوان‌مرد را میان قومش ننگین می‌کند و انسان بزرگوار هنگام فرو رفتن خار در

چشمش، چشمش را می‌بندد و درد را تحمل می‌کند.

«سعدی» در گلستان سروده است:

وان را که بر مراد جهان نیست دسترس

در زاد بوم خویش، غریبست و ناشناس

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۲۰)

\*\*\*



## حرف الراء

۱- عَوَى الذُّبُّ فَاسْتَأْنَسْتُ لِلذُّبِّ إِذْ عَوَى وَصَوَّتَ إِنْسَانٌ فِكِدْتُ أُطِيرُ<sup>۱</sup>

- گرگ زوزه کشید و من با زوزه‌ی او انس گرفتم و چیزی نگفتم و انسانی فریاد کشید و غرید، کمی مانده بود پرواز کنم [به سوی او و وی را از پای در آورم].  
(درتندگان را تحمل می‌کنم، اما توپ و تشر و ظلم و زور مردمان را تحمل نمی‌کنم).

«امیر خسرو دهلوی» در مذمت این رذیلت اخلاقی می‌فرماید:

گرفتارم از طعنِ بدگوی، یا ربّ به روز بد من گرفتار گردد

(امیر خسرو دهلوی، ۱۳۴۳، ۳۱۰)

\*\*\*

۲- وَ فِي السَّمَاءِ نُجُومٌ لَا عِدَادَ لَهَا وَ لَيْسَ يُكْسَفُ إِلَّا الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ<sup>۲</sup>

- در آسمان [آن قدر] ستاره وجود دارد که قابل شمارش نیستند و برای هیچ یک جز خورشید و ماه خسوف و کسوفی نیست. (مراد: بلاها و مصیبت‌ها گریبان‌گیر بزرگان می‌گردند)

«حافظ شیرازی» این مفهوم را با ایجاز و لطافت مخصوص خود این گونه بیان داشته

است:

دفتر دانش ما جمله بشوید به می که فلک دیدم و در قصدِ دل دانا بود

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۷)

«ابن یمین» در این خصوص می‌فرماید:

ای دوستان به کام دلم نیست روزگار  
رسمی است در زمانه که هر کم‌بضاعتی  
با جمله هنروران به کین است فلک  
و ز خلق زمانه به گزین است فلک

(ابن یمین، بی‌تا، ۳۶۱)

\*\*\*

۳- لَا تَنْتَهِي الْأَنْفُسُ عَنْ غِيَّهَا مَا لَمْ يَكُنْ مِنْهَا لَهَا زَاجِرٌ

۱- از احمیر السعدی، در الشعر و الشعراء، ۱۹۹۷، ص ۷۹۱

۲- از شمس المعالی قابوس در معجم الأبیات الشهيرة، بی‌تا، ص ۱۰۷

– مردمان از گمراهی خود دست نمی‌کشند، مادام که بازدارنده‌ای نداشته باشند.

«اهلی شیرازی» در ضرورت بازدارنده و راهنمایی می‌فرماید:

بشناس حق پیر که بی‌علم و ادب      گر شخص فرشته باشد آدم نشود  
(اهلی شیرازی، بی‌تا، ۷۳۰)

\*\*\*

۴- وَ كَمْ مِنْ طَالِبٍ يَسْعَى لِأَمْرٍ      وَ فِيهِ هَلَاكُهُ لَوْ كَانَ يَذَرِي

– چه بسا جویندگانی که به دنبال جستن کاری راه می‌افتند، در حالی که مرگ و هلاک ایشان در آن کار است اگر بدانند و دقت کنند. (چه بسا مرگ انسان نهفته در مقصود و مطلوب او است).

«خاقانی» این مفهوم را به گونه‌ای ملموس‌تر بیان نموده است:

بس مور کو ببردن نان ریزه‌ای ز راه

پی سوده‌ی کسان شود و جان زیان کند

(خاقانی، بی‌تا، ۴۳۹)

\*\*\*

۵- كُنْتُ مِنْ كُرْبَتِي أَفْرًا إِلَيْهِمْ      فَهُمْ كُرْبَتِي فَأَيْنَ الْفِرَارُ<sup>۱</sup>

– از دست رنج و زحمت‌هایم به آنان پناه می‌برم، آنان خود مایه‌ی رنج و محنت من هستند، پس راه فرار کجاست.

هرچه بگندد نمکش می‌زنند      وای به روزی که بگندد نمک

(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۷۵)

\*\*\*

۶- الدَّهْرُ لَا يَبْقَى عَلَى حَالَةٍ      لَا بُدَّ أَنْ يُقْبِلَ أَوْ يُذِيرَ<sup>۲</sup>

– روزگار بر یک حالت باقی نمی‌ماند، چاره‌ای نیست یا به [انسان] روی می‌کند یا از او روی بر می‌گرداند.

در این باب شاعران بسیاری شعر سروده‌اند. «اسدی طوسی» می‌گوید:

۱- این بیت بدون نسبت در العقد الفرید ذکر گردیده است، ۱۹۸۳، ۱۰۳/۳

۲- از محمود الوارق، ۱۹۹۱، ص ۱۱۹

جهان جاودان با کسی رام نیست      به یک خوبرش هرگز آرام نیست

(اسدی، ۱۳۱۷، ۳۰۱)

در ابیاتی از «رودکی سمرقندی» که در کتاب «پیشاهنگان شعر» گردآوری شده، این گونه آمده است:

جهان این است و چونین بود تا بود      و همچونین بود اینند یارا

به یک گردش به شاهنشاهی آرد      دهد دیهیم و تاج و گوشوارا

(رودکی، ۱۳۵۱، ۲۵۶)

«مجیر بیلقانی» نیز پیرامون بی‌ثباتی جهان می‌فرماید:

ثبات نیست جهان را به ناخوشی و خوشی

که او به عهد وفا سخت سُست بنیاد است

(مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸، ۲۵۶)

\*\*\*

۷- اَصْبِرْ قَلِيلاً فَبَعْدَ الْعُسْرِ يُسِيرٌ      وَ كُلِّ أَمْرٍ لَهُ وَقْتُ وَ تَدْبِيرٌ<sup>۲</sup>

- کمی صبر کن، بعد از سختی و مشکلات آسانی و گشایش است. هرکاری وقت معین خود را دارد، و تفکر و اندیشه‌ی خود را می‌طلبد.

«ابن حسام خوشفی» این مفهوم را بعینه در شعر خود آورده است:

در محل حلول امر قضا      صبر کن آن قدر که بتوانی

مژده‌ی راحت از پی محنت      بعد دشواری است آسانی

ظلمت شام اگر چه دل گیر است      از پی اوست، صبح نورانی

(ابن حسام، ۱۳۶۶، صص ۵۶۶ و ۵۶۷)

\*\*\*

۸- وَ لَا تَأْتِ أُمْرًا لَا تُرْجَى تَمَامَهُ      وَ لَا مَوْرِدًا مَا لَمْ تَجِدْ حُسْنَ مَصْدَرٍ

- دست به کاری مزن که امید تمام‌شدنش نیست، و وارد (مکانی) مشو که راه بیرون‌شدن خوبی از آن نباشد.

حکیم «ناصر خسرو» پیرامون این مفهوم می‌فرماید:

به هرجایی که خواهی در شدن را  
نگه کن راه بیرون آمدن را  
«نظامی» نیز می‌فرماید:

در همه کاری چو در آبی نخست  
رخنه‌ی بیرون شدنش کن درست  
به در نگر ای دل مسرو آنجا بخیره  
کان ره نه به پای چو تویی یافته‌باشد

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، صص ۱۰۰ و ۲۳۴)

از فرمایش‌های خلیفه‌ی دوم رضی الله عنه است که می‌فرماید: ﴿إِنَّ الْعَمَلَ كَثِيرٌ، فَاَنْظُرْ كَيْفَ تَخْرُجُ مِنْهُ﴾ (سراوانی، ۱۳۸۵، ۶۰)

ای که جویی عمل همی بنگر  
تا ز شاخ عمل چه خواهی چید  
راه اندر شدن همی بینی  
راه بیرون شدن بیاید دید

(سراوانی، ۱۳۸۵، ۶۰)

\*\*\*

۹- أَلْبَسْتَنِي نِعْمًا خَلَعْتَ بِهَا  
عَنِي ثِيَابَ مَذَلَّةِ الْفَقْرِ  
۱۰- مَاذَا أَقُولُ لِمَنْ مَحَاسِنُهُ  
غَطَّتْ عَلَيَّ مَسَاوِيَّ الدَّهْرِ

- تو نعمت‌هایی را در حق من روا دیده‌ای که با آن‌ها جامه‌های خواری و رسوایی فقر و تنگ‌دستی را از تن من کنده‌ای و از من به دور انداخته‌ای.

- به کسی که زیبایی‌ها و نیکی‌هایش بدی‌ها و زشتی‌های روزگار را از من به دور افکنده است، چه بگویم؟

«وحشی بافقی» می‌فرماید:

لطف پنهانی تو در حق من بسیار است

گر به ظاهر سخنش نیست، سخن بسیار است

(وحشی، ۱۳۴۲، ۱۶)

«طالب آملی» نیز می‌گوید:

من نیم چندین سزاوار عنایت‌های دوست

لیک لطف عام او مسکین نوازی می‌کند

(طالب آملی، بی‌تا، ۵۷۵)

\*\*\*



# ۱۵- وَ إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ إِنْ كُنْتَ شَاكِرًا بِشُكْرِكَ مَنْ أَعْطَاكَ وَالْعَرِضُ وَافِرٌ<sup>۱</sup>

- اگر سپاس گزار باشی، سزاوارترین کسی که باید سپاس او را بگویی کسی است که بسیار به تو می‌بخشد و آبروی تو هم محفوظ و مصون می‌ماند. سزاوارترین کس به شکر گزاری، ذات حضرت حق است که همواره آبروی هر کس در نزد او محفوظ است.

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر منتهای همت خود کامران شدم  
(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۵۰)

ای که تو را دولت خرسندی است شکر خدا کن که خداوندی است  
(امیر خسرو دهلوی، ۱۹۷۵، ۱۷۳)

\*\*\*

# ۱۶- إِذَا أَنَا لَمْ أَشْكُرْكَ نِعْمَاكَ جَاهِدًا فَلَانِلْتُ نِعْمِي بَعْدَهَا تَوْجِبُ الشُّكْرَا

- اگر امروز من برای سپاس نعمت‌های تو نکوشم؛ بعدها به نعمتی که سزاوار شکر و سپاس است، دست نخواهم یافت.

شکر باشد کلید گنج مزید گنج خواهی مده ز دست کلید  
(جامی، ۱۳۵۱، ۴۷)

شکر نعمت، نعمت افزون کند کفر نعمت از کفت بیرون کند  
شکر قدرت، قدرت افزون کند جبر نعمت از کفت بیرون کند  
(مولوی، ۱۳۶۰، ۵۸۱)

نعمت آن راست زیاده که همه شکر بود تو نه‌ای از در نعمت که همه کفرانی  
(انوری، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۲۷)

# ۱۷- الْمَرْءُ يَأْمُلُ أَنْ يَعْيَ شَ وَ طُولُ عَيْشٍ قَدْ يَضُرُّهُ

# ۱۸- تَفَنِّي بِشَاشَتِهِ وَيَأْ تِي بَسْغَدَ حُلُو الْعَيْشِ مُرَّةٌ

# ۱۹- وَ تَسُوُّهُ الْآيَامُ حَتَّى مَا يَرِي شَيْئًا يَسْرُهُ

- انسان آرزو دارد که [زیاد] عمر کند، در حالی که عمر طولانی چه بسا به زیانش

باشد.

- خوشی آن از بین می‌رود و بعد از شیرینی زندگانی، تلخی خواهد آمد.  
- روزگار آن اندازه او را بدحال می‌کند تا بدانجا که هیچ چیزی را نمی‌بیند که او را خوشحال سازد.

«سلمان ساوجی» می‌گوید:

گفتم که تو ای عمر چرا زود برفتی      گفتا که فلانی چه کنم عمر همین بود  
(سلمان ساوجی، ۱۳۳۶، ۹۹)

ابیات زیر از «جوامع الحکایات» معادل‌های مناسبی برای این مفهوم می‌باشند:

عمرِ دراز اگر چه ز هر نعمتی به است      بد نعمتا که عمر درازست در نیاز  
اندر نیاز عمر دراز، ای برادر      عمرِ دراز نیست که جان‌کندن دراز  
(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۱۳۹)

\*\*\*

۲۰- اجْعَلْ أُنَيْسَكَ دَفْتَرًا فِي نَشْرِهِ  
۲۱- فَكِتَابُ عِلْمٍ لِلْأَدِيبِ مُؤَانِسٌ  
۲۲- وَ مُفِيدٌ آدَابٍ وَ مُؤْنِسٌ وَ خَشَّةٌ  
۲۳- بَدِيهَتُهُ وَ فِكْرَتُهُ سَوَاءٌ  
۲۴- وَ أَحْزَمٌ مَا يَكُونُ الدَّهْرُ رَأْيًا  
۲۵- وَ صَدْرٌ فِيهِ لِلْهَمِّ اتِّسَاعٌ

لَلْمَيْتِ مِنْ حَكَمِ الْعُلُومِ نُشُورٌ  
وَ مُؤَدَّبٌ وَ مَبَشِّرٌ وَ نَذِيرٌ  
وَ إِذَا أَنْفَرَدْتَ فَصَاحِبٌ وَ سَمِيرٌ  
إِذَا مَا نَابَهُ الْخَطْبُ الْكَبِيرُ  
إِذَا عَيَّ الْمُشَاوِرُ وَ الْمُشِيرُ  
إِذَا ضَاقَتْ عَنِ الْهَمِّ الصُّدُورُ

- کتابی را همدم خود کن، که به سبب بودن سخنان پندآمیز علوم در آن، نشر و پخش آن مرده را زنده گرداند.

- چه کتاب علم، همدم و معلم و مژده‌رسان و هشدار دهنده‌ی ادیب و دانشور است.  
- کتاب علم، آداب و رسوم را تعلیم می‌دهد، و در وقت تنهایی مونس و همدم است، و زمانی که تنهای تنها خواهی بود، دوست و داستان‌سرا است.  
- هرگاه کار و گرفتاری‌های بزرگ به او روی آورد، تفکر کردن و پاسخ‌دادن سریعش یکسان است.

- او در طول زمان دوراندیش‌ترین و آینده‌نگرترین فرد است، در آن هنگام که رایزن

و راهنما هر دو درمانده و ناتوان می گردند و راه چاره را نمی دانند.  
- سینه‌ای دارد که گنجایش غم و بلا را دارد، وقتی که سینه‌ها از غم و بلا به تنگ می آیند.

سَمیر (سَمَر): داستان سرا - بین کلمات (مبشّر و نذیر) صنعت «طباق» وجود دارد.  
«طالب آملی» در وصف کتاب، بهترین همدم این گونه می سراید:  
بزم رنگین کن از جواهرِ علم      مجلسِ بی کتاب، بی نمک است  
(طالب آملی، بی تا، ۳۰۴)  
«صائب تبریزی» می فرماید:

نیست کاری به دو رویان جهانم «صائب»  
روی دل از همه عالم به کتابست مرا  
صائب مطلب روی دل از کس، که در این عهد  
رویی که نگردد ز کسی، روی کتاب است  
(صائب، ۱۳۴۵، ۸۳)

«امیری فیروزکوهی» نیز در وصف کتاب می فرماید:  
هر کجا می نگرم، روی نگردیده ز من      در همه روی زمین روی کتابست مرا  
(نقل از گلچین معانی، ۱۳۶۹، ۱۲۵)  
«حکیم ناصر خسرو» نیز در وصف این مونس تنهایی می فرماید:

مرا یاری است چون تنها نشینم      سخن گویی، انیسی، رازداری  
همی گوید که هرگز نشنود خود      ندارد غم و لیکن غمگساری  
سخن گوید، بی آواز او، ولیکن      نگوید، تا نیابد هوشیاری  
به هر وقت از سخن های حکیمان      به رویش بر ببینم یادگاری  
(ناصر خسرو، بی تا، ۴۲۴)

\*\*\*

۲۶- إِذَا مَا أَتَاهُ السَّائِلُونَ تَوَقَّدَتْ      عَلَيْهِ مَصَابِيحُ الطَّلَاقَةِ وَ الْبِشْرِ  
- هرگاه درخواست کنندگان و گدایانی به پیش او می آیند، چراغ های شادی و خوشحالی او درخشیدن می گیرند و شاد می گردد.  
«ابن یمین» می فرماید:

از کریمان خواه حاجت زان که نبود هیچ عیب  
 ز ابر باران، دُر ز دریا و زر از کان خواستن  
 کس آن بود به نزدیک اهل علم و خرد  
 که جود بی حد و الطاف بی کران دارد  
 (ابن یمن، بی تا، صص ۳۶۸ و ۴۸۰)

\*\*\*

۲۷- وَ أَنْعَمَهُ فِي النَّاسِ قَوْضَى كَأَنَّهَا مَوَاقِعُ مَاءِ الْمُزْنِ فِي الْبَلَدِ الْقَفْرِ

- نعمت‌هایی که به مردمان می‌دهد، گوناگون است. نعمت‌های انگار بارش‌های باران در سرزمین خشک و بی‌عرف است.

المُزْن: ابر باران زا - القفر: زمین خالی و بی‌گیاه  
 تشبیه کف دست انسان بخشنده به ابر و باران و دریا در ادبیات فارسی نیز نموده‌ای  
 فراوانی دارد؛ «مولوی» می‌فرماید:

آن که چون ابر خواند کف تو را      کرد بیداد بر خردمندی  
 او همی‌گرید همی‌بخشد      تو همی‌بخشی و همی‌خندی  
 (مولوی، ۱۳۶۳، ۳۸۷)

\*\*\*

۳۳- لَقَدْ جُدْتَ حَتَّى لَيْسَ لِلْمَالِ طَالِبٌ وَأَعْطَيْتَ حَتَّى مَا لِمَنْفَسَةٍ قَسْدٌ

۳۴- فَلَيْسَ لِمَنْ لَا يَرْتَقِي النُّجْمَ هِمَّةٌ وَلَيْسَ لِمَنْ لَا يَسْتَفِيدُ الْغَنَى عَذْرٌ

- آن اندازه بخشندگی کردی که جویای اموالی در میان نمانده است، و آن اندازه عطا کرده‌ای که ارزشی برای رقابت در بخشش نمانده است.

- کسی که به سوی ستارگان بالا نمی‌رود اراده و همتی ندارد و کسی که از غنا و بی‌نیازی استفاده نمی‌کند، عذر و دلیلی ندارد.

«شمس طبسی» پیرامون سخا و بخشندگی مدح خود می‌گوید:

یکبارگی از چشمه‌ی خور دست‌بشستیم      کاو هم نزنند با کف زربخش تو پهلوی  
 (شمس طبسی، ۱۳۴۳، ۶۵)

«عراقی» نیز می‌فرماید:

در کفِ دریا و شش، هفت ملک یک حباب  
(عراقی، نقل از عقیقی، ۱۳۷۳، ۲۰۵۳)

در نظر همتش هر دو جهان نیم جو

«امامی هروی» می‌فرماید:

بر قد همت تو کوتاه است  
(امامی هروی، ۱۳۴۳، ۸۳)

وی سخا گستری است که اطللس چرخ

\*\*\*

رَبْدَاءُ تَجْفُلُ مِنْ صَفِيرِ الصَّافِرِ  
بَلْ كَانَ قَلْبُكَ مِثْلَ قَلْبِ الطَّائِرِ<sup>۱</sup>

۳۵- أَسَدٌ عَلِيٌّ وَفِي الْحُرُوبِ نِعَامَةٌ

۳۶- هَلَا بَرَزْتَ إِلَى غَزَاةٍ فِي الْوَعْيِ

- در برابر من چون شیر است، در حالی که در جنگ چون شتر مرغ تیره‌رنگ است،  
از سوت سوت‌زننده هم می‌گریزد.

- مگر در میدان جنگ به مبارزه‌ی آهوی ماده‌ای [که من هستم] نرفته‌ای؟ اصلاً دل تو  
همچون دل پرنده است [و دل شیران را نداری].

«معزی» این مفهوم را به زیبایی در شعر خود آورده است:

هرچند گاه لاف چو شیری بود زبان  
(معزی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۸)

بس کس که گاه حمله چو میشی بود ضعیف

\*\*\*

فَإِنِّي زَعِيمٌ أَنْ سَيَصْرَعَهُ الدَّهْرُ

۳۷- وَ مَنْ كَانَ مَسْرُورًا بِطُولِ حَيَاتِهِ

- هرکس از طولانی شدن عمرش خوشحال باشد، به او تضمین می‌دهم که روزگار او  
را بر زمین خواهد زد.

«خاقانی» می‌فرماید:

صد دولتِ دیرمان بینم  
(خاقانی، دیوان، ۲۷۱)

از عمر هزار ساله چون نوح

در «جوامع الحکایات» ابیاتی مطابق این مضمون آمده است:

بد نعمتا که عمر درازست در نیاز  
عمرِ دراز نیست که جان‌کندن دراز  
(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۱۳۹)

عمر دراز اگر چه ز هر نعمتی به‌است  
اندر نیاز عمر دراز، ای برادران

- ۳۸- لَوْ كُنْتُ أُعْجَبُ مِنْ شَيْءٍ لَأُعْجِبَنِي  
 ۳۹- يَسْعَى الْفَتَى لَأُمُورٍ لَيْسَ يَذَرُكُهَا  
 ۴۰- وَالْمَرْءُ مَا عَاشَ مَمْدُودٌ لَهُ أَمَلٌ
- سَعَى الْفَتَى وَهُوَ مَخْبُوءٌ لَهُ الْقَدَرُ  
 فَالنَّفْسُ وَاحِدَةٌ وَالْهَمُّ مُنْتَشِرٌ  
 لَا تَنْتَهِي الْعَيْنُ حَتَّى يَنْتَهِيَ الْأَثَرُ<sup>۱</sup>

- اگر از چیزی زیاد تعجب کرده باشم، (آن چیز) تلاش جوان مرد است، در حالی که قدر و منزلتش گم و ناپیدا است.

- جوان مرد برای کارهایی تلاش می کند که به آن نخواهد رسید [چرا که] انسان تنها یکی است ولی غم زیاد و پراکنده دارد.  
 - انسان تا زمانی که زندگی می کند، آرزوهایش دور و دراز است. چشم تا بُرد داشته باشد، می نگرد.

«سلمان ساوجی» پیرامون غم فراوان می فرماید:

غم ایام خورم یا غم خود یا غم دوست

غم من نیست از آن غم که شماری دارد

(سلمان ساوجی، ۱۳۳۶، ۱۷۳)

«فردوسی» شاعر حماسه سرای ایران، پیرامون آرزوهای دور و دراز انسان می فرماید:

کسی نیست بی آرزو در جهان اگر آشکارا بُود گرنه نهان

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۳/۵)

آخر ای آرزوی دل تا کی در دل این آرزو فرو شکنم؟

(سیدحسن غزنوی، ۱۳۶۲، ۱۲۱)



۴۱- هَوْنٌ عَلَيْكَ فَإِنَّ الْأُمُورَ  
 بِكَفِّ الْإِلَهِ مَقَادِيرُهَا

۴۲- فَلَيْسَ بِأَتَيْكَ مَنِهْيُهَا  
 وَلَا قَاصِرٌ عَنْكَ مَأْمُورُهَا<sup>۲</sup>

- برخورد آسان بگیر، چرا که تقدیر امور به دست خداوند است.

- آنچه خدا آن را از تو باز داشته است، کسی نمی تواند آن را به تو برساند، و آنچه

۱- این ابیات از زهیر در «لسان العرب» بدون تاریخ و در تاج العروس، ۱۹۶۵، ۲۳/۱۰ ذکر گردیده است.

۲- این دو بیت از آور الشنی در «خزانة الأدب»، ۱۹۸۹، ۱۳۶/۴

مقدّر شده است که به تو برسد، قطعاً به تو می‌رسد.

«عمیق بخاری» می‌فرماید:

اگر به دندان ذره کنی هزاران کوه      هرآینه نشود غیر آنچه یزدان خواست  
قضا قضا، و شاهد درست، قافی عدل      تورا بدانچه قضا اقتضا نمود رضا است  
(عمیق بخاری، ۱۳۳۹، ۱۳۴)

«سعدی» می‌فرماید:

قلم به آمدنی رفت اگر رضا به قضا      دهی و گر ندهی بودنی بخواهد بود  
(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۸۵)

\*\*\*

۴۳- الْجِدُّ أَمْلَكَ بِالْفَتَى مِنْ نَفْسِهِ      فَانْهَضَ بِجِدٍّ فِي الْحَوَادِثِ أَوْ ذَرِ

- تلاش انسان از جان انسان برای او عزیزتر است، پس برخیز و با تلاش به پیکار  
حوادث و رخدادها برو، یا این که دست بردار [و با خواری و پستی خود بساز چه  
میان‌روی در تلاش به درد نمی‌خورد].

از نخستین شاعران پارسی‌گوی که به شیوه‌ی عروضی شعر سروده است، «حنظله  
بادغیسی» است. وی سروده‌ای دارد با همین مضمون:

مهتری گریه کام شیر در است      شو خطر کن ز کام شیر بجوی  
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه      یا چو مردانت مرگ رویاروی  
(حنظله بادغیسی، نقل از عقیقی، ۱۳۷۱، ۸۴۵)

\*\*\*

۴۴- إِيَّاكَ وَالْأَمْرُ الَّذِي إِنْ تَوَسَّعَتْ      مَوَارِدُهُ ضَاقَتْ عَلَيْكَ الْمَصَادِرُ

- بر تو باشد از کاری بپرهیزی که اگر راه‌های ورود آن فراوان شوند و توسعه یابند،  
راه‌های خروجی آن تنگ گردند و بسته شوند.

ای که جویی عمل همی بنگر      تا ز شاخ عمل چه خواهی چید  
راه اندر شدن همی بینی      راه بیرون‌شدن بباید دید  
(سراوانی، ۱۳۸۵، ۶۰)

\*\*\*

۴۵- اجْتَنِبْ أَخْلَاقَ مَنْ لَمْ تَرْضَهُ      لَا تَعِبْهُ ثُمَّ تَقْفُو فِي الْأَثَرِ

– از اخلاق کسی که از او راضی نیستی، دوری کن. از او عیب‌جویی مکن وقتی که به دنبال او راه می‌افتی و اخلاق او را در پیش می‌گیری.  
 «سعدی» می‌فرماید:

مکن عیب خلق ای خردمند فاش      به عیب خود از خلق مشغول باش  
 همه حمال عیب خویشتم      طعنه بر عیب دیگران چه زنیم  
 (سعدی، ۱۳۵۹، ۱۵۰)

چو عیب تن خویش داند کسی      ز عیب کسان بر نگوید بسی  
 تو عیب کسان هیچ‌گونه مجوی      که عیب آورد بر تو بر عیب گوی  
 (فردوسی، ۱۳۲۴، ۱۹۸۴/۴)

\*\*\*

۴۶- تَهْنُونَ عَلَيْنَا فِي الْمَعَالِي نَفُوسُنَا      وَمَنْ يَخْطُبُ الْحَسَنَاءَ لَمْ يَغْلُهَا مَهْرٌ  
 – در راه رسیدن به والایی‌ها جان‌هایمان ارزشی برایمان ندارند. آخر کسی که به خواستگاری زن زیبا می‌رود مهریه هر اندازه باشد، برایش زیاد و فراوان به شمار نمی‌آید.

عین این مفهوم در شعر «خواجوی کرمانی» بازتاب یافته است:

جان بخواه از من بی‌دل که روانت بدهم

به جز از جان ز من آخر چه تمناست تو را  
 (خواجوی کرمانی، بی‌تا، ۱۹۲)

\*\*\*

۴۷- وَلَمْ أَجِدِ الْإِنْسَانَ إِلَّا ابْنَ سَعْيِهِ      فَمَنْ كَانَ أَسْعَىٰ كَانَ بِالْمَجْدِ أَجْدَرًا  
 – انسان را جز زاده‌ی کوشش و تلاش خودش نمی‌بینم. کسی که کوشاتر و تلاشگرتر است بیشتر سزاوار مجد و عظمت است.

«صائب تبریزی» عین این مفهوم را در شعرش آورده است:

در این درگاه سعی هیچ کس ضایع نمی‌ماند

به قدر آنچه فرمان می‌بری، فرمان روا گردی  
 (صائب، ۱۳۴۵، ۷۸۹)

«اسدی طوسی» می‌فرماید:



بزرگی یکی گوهر پُر بهاست

ورا جسای، در کام نر ازدهاست

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۷)

\*\*\*

۴۸- وَ مَنْ يَصْنَعُ الْمَعْرُوفَ فِي غَيْرِ أَهْلِهِ

يَلَاقِ كَمَا لَاقِيَ مُجِيرُ امِّ عَامِرٍ

۴۹- أَعَدَّ لَهَا لَمَّا اسْتَجَارَتْ بَدَارِهِ

أَحَالِيْبَ أَلْبَانِ اللَّقَاحِ الدَّرَائِرِ

۵۰- وَ أَسْمَنَهَا حَتَّى إِذَا مَا تَمَكَّنَتْ

فَرْتَهُ بِأَنْيَابِ لَهَا وَأُظْفَارِ

۵۱- فَقُلْ لِذَوِي الْمَعْرُوفِ هَذَا جَزَاءُ مَنْ

يَجُودُ بِمَعْرُوفٍ عَلَيَّ غَيْرِ شَاكِرٍ

- کسی که با نااهلان خوبی کند، به همان سزا و جزایی می‌رسد که پناه‌دهنده‌ی «ام»

عامر» بدان رسید.

- هنگامی که «ام» عامر» به منزل او پناهنده شد، برایش آماده کرد و تهیه دید، شیرهای

شتران دورگه‌ی دارای شیر فراوان را.

- «ام» عامر» را چاق کرد تا وقتی فرا رسید که «ام» عامر» توانست به خود بیاید و کاری

بکند. در این وقت «ام» عامر» با دندان‌ها و ناخن‌های خود، او را بر پشت شتر بست و برد.

- به نیکوکاران بگو: این پاداش کسی است که با ناسپاس و نااهل خوبی می‌کند.

در ادب عرب، ام» عامر (کنیه‌ی گفتار) شاخص موجود ناسپاس است که مردی به

تربیتش همت گماشت و سرانجام گفتار او را درید. که در میان اعراب ضرب‌المثل

گردیده است. در گلستان در باب اول، حکایت چهارم، آمده است که:

عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود      گرچه با آدمی بزرگ شود

(سعدی، ۱۳۷۰، ۱۹)

«جامی» در مثنوی «هفت اورنگ» در باب ناسپاسی می‌گوید:

به کوی وفا، سست اساسی مکن      بین نعمت و ناسپاسی مکن

به نعمت رسیدی مکن چون خسان      فراموش از انعام نعمت رسان

(جامی، ۱۳۵۱، ۹۴۳)

«سنایی» در «حديقة الحقيقة» می‌فرماید:

مردمی با کسی که بی‌اصل است      همچو شمشیر دسته با وصل است

چه به بی‌اصل زر و زور دهی      چه چراغی به دستِ کور دهی  
(سنایی، ۱۳۵۹، صص ۵۷۷ و ۵۷۸)

\*\*\*

۵۲- وَ لَا تَطْلُبَنَّ عِزًّا بِذُلِّ عَشِيرَةٍ      فَإِنَّ الذَّلِيلَ مَنْ تَذِلُّ عَشَائِرُهُ  
- عزتی را که مایه‌ی ذلتِ قوم و قبیله باشد، هیچ‌گاه نخواه. چون ذلیل کسی است که طایفه و عشیره‌اش ذلیل شود.

«صائب تبریزی» پیرامون این مضمون می‌گوید:

وای بر جانم اگر عزتِ پرستان‌پی‌برند      اعتباری را که در بی‌اعتباری، دیده‌ام  
(صائب، ۱۳۴۵، ۶۹۳)

\*\*\*

۵۳- وَ لَا خَيْرَ فِي حِلْمٍ إِذَا لَمْ يَكُنْ لَهُ      بُوَادِرُ تَحْمِي صَفْوَةٍ أَنْ يُكْدَرَا  
- هیچ‌گونه خیر و خوبی در شکیبایی و صبری نیست، وقتی که نشانه‌های آن پدیدار نیاید. نشانه‌هایی که نگذارد صفای شکیبایی و صبر، تیره و تار شود و آب زلال آن مکدر گردد. (نشانه‌ی صبر و شکیبایی، خویشتن‌داری در سختی‌ها است)  
«ابوشکور بلخی» می‌فرماید:

شکیبایی اندر دل تنگ به      شکیبایی از گنج، بسیار به  
(ابوشکور بلخی، بی‌تا، ۱۱۰)

«حضرت مولانا» صبر ایوب را بهترین صبرها در سختی‌ها مثال زده است:

هفت سال ایوب با صبر و رضا      در بلا خوش بود با ضیفِ خدا  
(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۳۴/۵)

«صائب» می‌فرماید:

می‌رساند موج، کشتی‌رابه‌ساحل‌بی‌خطر      صبر بر جور ادیب و سیلی استاد کن  
(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۸۳)

\*\*\*

۵۴- وَلَا خَيْرَ فِي جَهْلِ إِذَا لَمْ يَكُنْ لَهُ      حَلِيمٌ إِذَا مَا أُوْرِدَ الْأَمْرَ أُصْدَرَا

- هیچ خیر و صلاحی در جهالت و نادانی نیست، وقتی شخص شکیبایی نداشته باشد، که اگر جهل و نادانی و شرّ و شوری پدید آورد، شکیبایی کار را به صلح و صفا برگرداند و راه بیرون شدن را بنمایاند. (شکیبایی نشانه‌ی خرد است).

صبر در کارها چه نیک و چه بد . از علامات بخردی باشد  
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۸۹)

صبر است عقل را به جهان همتا بر جان نه این بزرگ دو همتا را  
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۶۸)

۵۵- إني امرؤ قلّ ما أثني عليّ أحد  
۵۶- لا تحمدنّ امرأ حتّى تُجرّبهُ  
حتّى أبينّ ما يأتي و ما يذرّ  
و لا تذرّ منّ لم يبله الخبرّ

- من کسی هستم که مدح و ثنا نمی‌کنم فردی را تا معلوم نکنم او چه می‌کند و چه نمی‌کند.

- انسانی را ستایش مکن، مگر این که او را بیازمایی و او را پیش از آزمودن سرزنش منما.

«فردوسی» می‌فرماید:

به از آزمایش ندیدم گوا گواه سخن‌گوی و فرمان روا  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۷۵)

«اسدی» در خصوص این مطلب می‌فرماید:

که را نازمودی گه نام و لاف نشاید شمردنش خوار از گزاف  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۲۵۴)

در جفا هر که آزموده شود پیش اهل وفا ستوده شود  
(نقل از عینی، ۱۳۷۱، ۴۶۱)

\*\*\*

۵۷- غايظ صدیقك تكشف عن ضمائره  
۵۸- فالعود ينبك عن مكنون باطنه  
و تهتك الستّر عن مخجوب أسرار  
دخانه حين تلقيه على النار

- دوست خود را، به خشم در آور به چیزهایی پی می‌بری که در دل و درون دارد، و پرده را از رازهای نهانیش به کنار می‌زنی.

- چه دود عود و عنبر است که از راز درونش خبر می‌دهد، وقتی که عود و عنبر را

به میان آتش می‌اندازی.

«اسدی طوسی» عین این مفهوم را در سروده‌ی خود آورده است:

همه دوستان را به مهر اندرون      گه خشم و سختی کنید آزمون  
(اسدی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۹۸)

\*\*\*

۵۹- لَوْ لَا التَّغَرَّبُ مَا رُقِيَ      دُرُّ النَّحُورِ إِلَى النَّحُورِ

- اگر راه غربت در پیش گرفته نشود [و رنج و زحمت دریا تحمل نشود] درها و گوهرها به گردن‌ها نمی‌افتند. (و زینت پیکرها نمی‌گردند).  
«اسدی» می‌فرماید:

به دریای ژرف آن که جوید صدف      بیایدش جان بر نهادن بر کف  
(اسدی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۷)

«حضرت مولانا» در دیوان کبیر آورده است:

با این همه گنج نیست بی‌رنج      بر صبر و وفا قدم فشارید  
(مولوی، ۱۳۶۳، ۱۰۴/۲)

«سنایی» در مثنوی «حديقة الحقیقة» این مفهوم را به زیبایی ادا نموده است:

رنج کش را نصیب چه بود؟ گنج      بستر خواب راحت آمد رنج  
همچو احرار سوی دولت پوی      همچو بدبخت زاد و بود مجوی  
(سنایی، ۱۳۵۹، ۴۷۶)

\*\*\*

۶۰- فَيَوْمَ عَلَيْنَا وَيَوْمَ لَنَا      وَيَوْمَ نَسَاءً وَيَوْمَ نَسْرًا

- پس روزی به نفع ما و روزی به ضرر ماست، روزی اندوهگین می‌شویم و روزی شاد می‌گردیم.

«نظامی» نیز بر این عقیده است که فلک، همیشه بر یک قرار نیست:

فلک نیست یکسان هم آغوش تو      طرازش دو رنگ است بر دوش تو  
گهت چون فرشته بلند می‌دهد      گهت با ددان دستبندی دهد

شبانگه به نایت نارد به یاد      کلیچه به گردون دهد بامداد  
(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۲۲۲)

«کمال‌الدین خجندی» نیز می‌فرماید:

از غم هجر میندیش کمالا چندین      که فلک گاه چنین، گاه چنان می‌باشد  
(کمال‌الدین خجندی، ۱۹۷۵، ۴۰۹/۲)

۶۱- أَضَاعُونِي وَأَيَّ قَتَّى أَضَاعُوا      لِيَوْمٍ كَرِيهَةٍ وَ سَدَادٍ تُغْرِى  
- مرا ضایع کردند و از دست دادند، چه جوانی را ضایع کرده‌اند و از دست داده‌اند  
[که نمی‌دانند چه جوان با عظمتی است]. جوانی که برای روز بلا و برای مرزرداری به  
درد می‌خورد. (من جوان دلیر و رزمنده‌ای هستم، ولی قدم را ندانستند).  
«اهلی شیرازی» می‌فرماید:

صید دست آموزم و قدم نمی‌دانی چه سود؟

می‌زنی سنگم چو بگریزم، پشیمانی چه سود؟  
(اهلی، بی‌تا، ۱۹۴)

\*\*\*

۶۲- قَدَيْتُكَ لَمْ أَصْبِرْ وَلِيَّ فِيكَ حِيلَةٌ      وَ لَكِنْ دَعَانِي الْيَأْسُ مِنْكَ إِلَى الصَّبْرِ  
- فدایت شوم در حالی که در راه رسیدن به تو چاره‌ای برایم باشد، صبر و شکیبایی  
برایم نمی‌ماند؛ اما ناامیدی از رسیدن به تو مرا به صبر و شکیبایی فرا خوانده است.  
«سعدی» در «بوستان» می‌فرماید:

رهایی نیابد کس از دست درد      گرفتار را چاره صبر است و بس  
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۶۶)

در وصف عاشق صبور و بلاکش «لسان‌الغیب» می‌فرماید:

ناز پرورد تنعم بُرد راه به دوست      عاشقی شیوه‌ی رندان بلاکش باشد  
(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۵)

\*\*\*

۶۳- بِالْمِلْحِ نُصْلِحُ مَا نَخْشَى تَغْيِيرَهُ فَكَيْفَ بِالْمِلْحِ إِنْ حَلَّتْ بِهِ الْغَيْرُ<sup>۱</sup>

- آنچه می ترسیم فاسد و تباه شود و تغییر پیدا کند با نمک آن را اصلاح می کنیم، نمک را باید چکار کرد اگر که فاسد و تباه شود و تغییر پیدا کند؟ عین این مطلب را «ناصر خسرو» در «مصابح الهدایه» آورده است: گوشت چون گنده شود او را نمک درمان بود

چون نمک گنده شود او را به چه درمان کنند  
هرچه بگندد، نمکش می زنند      وای بر آن روز که بگندد نمک  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۱۸)

\*\*\*

۶۴- وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ نَصْرَةَ عَبْدِهِ كَانَتْ لَهُ أَعْدَاؤُهُ أَنْصَارًا

- هرگاه خداوند بخواهد که بنده اش را یاری کند، دشمنانش یاری دهندگان او خواهند بود.

یکی از سرایندگان متأخر پارسی زبان عین این مطلب را در شعرش آورده است:  
عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد      خمیر مایه ی دکان شیشه گرسنگ است  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۹۴)

\*\*\*

۶۵- عَتَبْتُ عَلَى عَمْرٍو فَلَمَّا تَرَكْتُهُ وَجَرَبْتُ أَقْوَامًا بَكَيْتُ عَلَى عَمْرٍو<sup>۲</sup>

- بر «عمرو» خرده گرفتم، و او را سرزنش کردم، اما همین که او را ترک کردم و دیگران را آزمودم و تجربه کردم بر «عمرو» گریستم.  
از مجموعه ی امثال فارسی است که می گویند: «قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید».

«سعدی» این مفهوم را با ظرافت تمام در شعرش آورده است:  
مقدار یار همنشین چون من نداندهیچ کس      ماهی که برخشک افتد قیمت بداند آب را  
(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۲۵)

۱- این بیت بدون نسبت در «المستطرف» ذکر گردیده است، ۱۹۹۲، ص ۵۶

۲- از مقر بن اوس در «الاشتقاق»، ۱۹۷۹، ص ۴۸۱

«مسعود سعد سلمان» در یکی از سروده‌هایش می‌فرماید:

پس چون که مرا شناسی همی به حق  
قدر زر همیشه زرگر داند شناختن  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۵۷)

\*\*\*

۶۶- وَمَا حُبُّ الدِّيَارِ شَغَفْنَ قَلْبِي      وَ لَكِنْ حُبٌّ مِّنْ سَكَنِ الدِّيَارِ<sup>۱</sup>

- عشق و علاقه شهر و دیار نیست که دلم را لبریز از شادی و شغف کرده است. بلکه عشق و علاقه‌ی ساکنان شهر و دیار است که دلم را لبریز از شادی و شغف نموده است.

مقصود از بیت فوق عبارت «شرف المكان بالمکین» می‌باشد؛ «قدسی مشهدی» این مفهوم را در شعر خویش آورده است:

خوشست داغ اگر بردلست، اگر بردست  
که گفته‌اند مکان را شرف بود به مکین  
(مشهدی، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۷۶)

\*\*\*

۶۷- سَوْفَ تَرَىٰ إِذَا انْجَلَىٰ الْغُبَارُ      أَفْرَسَ تَحْتِيَّ أُمَّ حِمَارٍ<sup>۲</sup>

- هرگاه غبار فرو بنشیند خواهی دید که آنچه من بر آن سواریم اسب است، یا الاغ.

این دو بیت کاملاً معادل بیت عربی فوق می‌باشند:

حاصل کن از این جهان فانی هنری      غافل منشین ز خویش چون بی خبری  
چون بنشیند غبار، شک بر خیزد      کاسب است به زیر رانت یا لاشه خری  
(احمد غزالی، ۱۳۱۹، ۹)

\*\*\*

۶۸- سَأَصْبِرُ حَتَّىٰ يَعْلَمَ الصَّبْرُ أَنِّي      صَبَرْتُ عَلَىٰ شَيْءٍ أَمَرَ مِنَ الصَّبْرِ

- [آن قدر] صبر خواهم کرد تا صبر بداند که بر چیزی صبر کرده‌ام که از بوته‌ی صبر تلخ‌تر است.

۱- از مجنون لیلی، بی‌تا، ص ۱۳۱

۲- این بیت بدون نسبت در «مجمع الأمثال» میدانی ذکر گردیده است، بی‌تا، ص ۳۴۴/۱

بیت دارای صنعت «تکرار» و «ردّ الصدر إلى العجز» در ماده «صبر» می باشد.

— أمرٌ: افعال تفضیل به معنای تلخ تر.

«اهلی شیرازی» این مفهوم را با ایجاز و لطافت بیشتری این گونه بیان داشته است:

تلخی صبر گرفتم، بر شیرین دارد      بی تو چون صبر کنم، صبرمگر هست مرا

(اهلی شیرازی، بی تا، ۱۴)

«سعدی شیرازی» می فرماید:

منشین ترش از گردش ایام که صبر      تلخ است و لیکن بر شیرین دارد

(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۳)

«عماد فقیه» نیز این گونه سروده است:

تو رسیدی به مراد از گذر عمر عماد      صبر تلخ است و لیکن شکری بودتورا

(عماد فقیه، نقل از عینی، ۱۳۷۱، ۵۱۱)

\*\*\*

۶۹- قَالَتْ لَقَدْ بَعْدَ الْمَسْرَى فَقُلْتُ لَهَا      مَنْ عَالَجَ الشَّوْقَ لَمْ يَسْتَبْعِدِ الدَّارَا

۷۰- زَمَنْ نَعِمْتُ بِهِ وَ لَكِنْ لَمْ يَطُلْ      وَ كَذَاكَ أَغْمَارُ السُّرُورِ قِصَارُ

— معشوق گفت: شب روی به درازا می کشد، چون منزلگاه دور است. بدو گفتم:

کسی که عاشق پیشه باشد، منزلگاه را دور نمی بیند.

— روزگاری بود که در آن متنعم و خوش بودم، ولی زیاد طول نکشید. این چنین

است روزگار شادمانی کوتاه است.

«انوری» ویژگی های عاشق حقیقی را در سروده ی خویش آورده است:

عاشقی چیست؟ مبتلا بودن      با غم و محنت آشنا بودن

سپر خنجر قدر گشتن      هدف ناوکی قضا بودن

به همه محتبی رضا دادن      از همه دولتی جدا بودن

عشق اگر استخوانت آس کند      سنگ زیرین آسیا بودن

(انوری، ۱۳۴۰، ۵۶۰)



«حافظ شیرازی» نیز عاشق واقعی را این‌گونه وصف نموده است:

ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست      عاشقی شیوه‌ی رندان بلاکش باشد  
(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۵)

\*\*\*

۷۱- وَ تُنَكِّرُنِي سَلَمَى وَلَمْ أَذْرِ أَنَّهُ إِذَا وَضَعَ الْمَرْءُ الْعِمَامَةَ يُنْكَرُ

- «سلمی» مرا باز نشناخت. من نمی‌دانستم که هرگاه شخص عمامه‌ی خود را از سر بردارد، ناشناخته می‌ماند.  
معادلی برای این بیت یافت نشد.

\*\*\*

۷۲- جَهَلْتُ وَمَا تَذَرِي بِأَنَّكَ جَاهِلٌ وَمَنْ لِي بَأَنْ تَذَرِي بِأَنَّكَ لَا تَذَرِي

- نادانی، ولی نمی‌دانی و درک نمی‌کنی که نادان هستی و چگونه من به تو بفهمانم چیزی را که درک نمی‌کنی.

«ادیب صابر ترمذی» عین مفهوم را در دیوانش آورده است:

نادانی تو بر دو گونه بینم      ای آن که تو نادانِ خاندانی  
نادان‌تری از هر که هست نادان      و آنگاه ندانی که می‌ندانی  
(ادیب صابر، ۱۳۴۳، ۴۵۱)

\*\*\*

۷۳- إِنَّ الْمُقَدَّرَ كَائِنٌ لَا يَنْمَحِي وَلَكَ الْأَمَانُ مِنَ الَّذِي مَا قُدِّرَا

- آنچه مقدر و مقرر است که باید بشود، می‌شود، و ناشدنی نیست. تو از چیزی در امن و امان هستی که مقدر و مقرر نگردیده است.

مفهوم «المقدر کائن» در بسیاری از ابیات فارسی نیز بازتاب یافته است. فرمانروای ملک سخن «سعدی شیرازی» عین این مفهوم را به زبان فارسی بیان نموده است:

قلم به آمدنی رفت اگر رضا به قضا      دهی و گر ندهی بودنی نخواهد بود  
(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۸۵)

«فخرالدین اسعد گرگانی» در منظومه‌ی عاشقانه‌ی «ویس و رامین» این مفهوم را این‌گونه بیان کرده است:

قضا بر من برفت و بودنی بود      از این اندرز و زین گفتار چه سود  
(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۱۶۷)

\*\*\*

۷۴- دَخُولُكَ مِنْ بَابِ الْهَوَىٰ إِنْ أَرَدْتَهُ      يَسِيرٌ وَلَكِنَّ الْخُرُوجَ عَسِيرٌ  
- اگر بخواهی از در هوی و هوس وارد شوی، آسان است، ولی خروج از آن سخت است.

«فردوسی» که اشعارش بر پایه‌ی خردمداری است؛ این معنی را در بیت زیر بیان نموده است:

کسی را کجا پیشرو شد هوا      چنان دان که کارش نگیرد نوا  
(نقل از دهمخدا، ۱۳۸۳، ۱۲۰۹)

\*\*\*

۷۵- السِّرُّ يَكْتُمُهُ الْإِثْنَانِ بَيْنَهُمَا      وَ كُلُّ سِرٍّ عَدَا الْإِثْنَيْنِ مُنْتَشِرٌ  
- دو نفر راز را در میان خود پنهان می‌سازند، ولی هر رازی در میان بیش از دو نفر پنخ و بر ملا می‌شود.

پیرامون اختفای راز، شعرای فارسی زبان، اشعار نغزی سروده‌اند:

تو پیدا مکن، راز دل بر کسی      که او خود نگوید بر هر کسی  
جواهر به گنجینه داران سپار      ولی راز را خویشتن پاس دار  
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۴۷)

خردمند آن کسی را مرد خواند      که راز دل نهفتن، به تواند  
ندانند راز او پیــــراهن اوی      نه موی آگاه باشد بر تن وی  
(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۴۵۴)

قریب به همین مضمون است بیت زیر:  
من راز خود فقط به صبا گفتم ای دریغ  
باد صبا ز هر سرکویی گذشت و گفت  
(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۶۸)

\*\*\*

۷۶- هِيَ الضِّلْعُ الْعَوَجَاءُ لَسْتُ تُقِيمُهَا      أَلَا إِنَّ إِصْلَاحَ الضَّلُوعِ أَنْكِسَارُهَا<sup>۲</sup>

– او به سان استخوان کج پهلوی است، نمی‌توانی آن را راست گردانی، قطعاً راست گرداندن استخوان‌های کج پهلوی با شکستن آن‌ها میسر است و بس.

این مفهوم با عبارتی دیگر در شعر «احمد جام» بازتاب یافته است:

چشم کج دیده راست کی بیند؟      زان که هرگز ندیده احول راست

(احمدجام، نقل از عقیقی، ۱۳۷۱، ۴۰۹)

\*\*\*

۷۷- سَيَغْنِي اللَّهُ عَنْ بَقَرَاتِ زَيْدٍ      وَيَأْتِي اللَّهُ بِاللَّبَنِ الْغَزِيرِ

– خداوند مرا از گاوهای زید بی‌نیاز می‌کند و خداوند شیر فراوانی به من می‌دهد.

الغزیر: فراوان

برای این بیت معادل مناسبی یافت نشد.

\*\*\*

۷۸- مَحَنُ الْفَتَى يُخْبِرُنَّ عَنْ فَضْلِ الْفَتَى      وَالنَّارُ مُخْبِرَةٌ بِفَضْلِ الْعَنْبَرِ<sup>۱</sup>

– محنت‌ها و رنج‌های جوان‌مرد از فضیلت و برتری او خبر می‌دهند و آتش از خوبی

مشک و عنبر خبر می‌دهد.

«عرفی شیرازی» نیز بر این عقیده است که بایستی با تحمل رنج‌ها به کسب ادب نائل گردد:

نیشی گرفته سینه‌ی خود ریش می‌کنم      تا هست فرصتم ادب خویش می‌کنم

(عرفی، بی‌تا، ۳۳۷)

حکیم «سنایی غزنوی» در «حديقة الحقيقة» می‌فرماید:

هرکه او خورده نیست دود چراغ      ننشیند به کام دل به فراغ

(سنایی، ۱۳۵۹، ۴۷۶)

\*\*\*

۲- از حاجب بن ذبیان در «لسان العرب»، بی‌تا، ۲۲۶/۸ ضلع

۱- از صنوبری در «نهاية الأدب»، ۱۹۲۸، ۱۰۳/۳

۷۹- وَمَنْ يُنْفِقِ السَّاعَاتِ فِي جَمْعِ مَالِهِ مَخَافَةَ فَقْرٍ فَأَلْذِي فَعَلَ الْفَقْرُ<sup>۱</sup>

- و کسی که اوقات خویش را از ترس تهی دستی در شمردن مال صرف می کند، پس همین کاری که می کند خود تنگ دستی و بی نوایی است. (حریرچی، ۱۳۷۵، ۹۵)  
شاعر حماسه سرای ایرانی، حکیم «فردوسی» می فرماید:

جهان راست باید، که باشد به چیز      فزونی توانگر، حرام است نیز  
زن و خانه و چیز بخشیدنی است      تهیدست کس، با توانگر یکی است  
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۹۹۴/۴)

\*\*\*

۸۰- مَنْ لَمْ يُوَدِّبْهُ وَالِدُهُ أَدَّبَهُ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ<sup>۲</sup>

- کسی که پدر و مادرش او را ادب نکنند [گذشت] شب و روز او را ادب می کند.

عین این مفهوم را «سنایی» در سروده اش بیان داشته است:

ای نیاموخته ادب ز ابـوان      ادب آموز زین پس از مـلوان<sup>۳</sup>  
(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۳۷)

«سعدی» در باب هفتم «گلستان» فرموده است:

هر آن طفل، کاو جور آموزگار      نبیند، جفا بیند از روزگار  
(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۶۵)

\*\*\*

۸۱- مَنْ عَاشَ أَخْلَقَتْ الْأَيَّامُ جِدَّتَهُ وَ خَانَهُ ثِقَتَاهُ السَّمْعُ وَ الْبَصَرُ<sup>۴</sup>

- کسی که زندگی می کند، روزگار تازگی [جامه ی عمر او را] کهنه گرداند و گوش و چشم او که مورد اعتمادند بر او خیانت کنند.

(حریرچی، ۱۳۷۵، ۱۲۵)

۱- از متنبی، بی تا، ۲۵۵/۲

۲- این بیت بدون نسبت در «امثال و حکم» رازی نقل شده است، بی تا، ص ۸۲

۳- ملوان بر وزن فعلان به معنی گردش روز و شب

۴- این بیت بدون نسبت در «امثال و حکم» رازی نقل شده است، بی تا، ص ۸۲

«هاتفی جامی» در باب پیری و نقایص آن، این گونه سروده است:

پیری بود و هزار علت      علت چه که صد هزار ذلت

(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۷۷)

«مجیر بیلقانی» در این معنی گوید:

فلک باز از نهان خارم نهاده‌ست      که پیری پای در کام نهاده‌ست

(مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸، ۲۵۷)



۸۲- وَ مَنْ جَهِلَتْ نَفْسُهُ قُدْرَةَ      رَأْيِ غَيْرِهِ مِنْهُ مَا لَا يَرِي

- هرکس که قدر خویش را نداند، دیگران از او چیزی می‌بینند که او خود نمی‌بیند.

معادل بیت فوق این سروده‌ی «مولانا» است که می‌فرماید:

ای گران جان، خوار دیدستی مرا      زانک بس ارزان خریدستی مرا

هرکه او ارزان خرد ارزان دهد      گوهری طفلی به قرصی نان دهد

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۰۷/۱)



۸۳- عَمَدَتٌ لِضُرِّي فَاعْتَمَدْتُ مَسَرَّتِي      وَقَدْ يُخْسِنُ الْإِنْسَانُ مِنْ حَيْثُ لَا يَذَرِي

- از روی عمد اراده‌ی ضرر رساندن به من را داشتی، پس موجب خوشحالی من

شدی. گاهی انسان از راهی که نمی‌داند نیکی می‌کند.

«نظامی» در مثنوی «لیلی و مجنون» می‌فرماید:

بسیار غرض که در نورد است      پوشیدن او صلاح مرد است

سر رشته‌ی غیب ناپدید است      بس قفل چو بنگری کلید است

(نظامی، لیلی و مجنون، ۱۳۶۳، ۵۸)

ای بسا رنج‌ها که رنج نمود      رنج پنداشتند و راحت بود

و ای بسا دردها که بر مرد است      همه جا ندارویی بر آن درد است

(نظامی، هفت پیکر، ۱۳۶۳، ۳۱۴)

ای بسا شیرکان تو را آموخت      وی بسا درد کان تو را داروست

(سنایی، ۱۳۵۹، ۱۶۲)



۸۴- وَلَوْ لَبِسَ الْحِمَارُ ثِيَابَ خَزٍّ لَقَالَ النَّاسُ يَا لَكَ مِنْ حِمَارٍ<sup>۱</sup>

- خر اگر جامه‌ی ابریشم بر تن کند، مردم می‌گویند: آفرین بر خر، واقعاً چه الاغی است!

(حریرچی، ۱۳۷۵، ۲۶۰)

این مفهوم که «عقل مردم در چشمشان است» از بیت عربی اتخاذ می‌گردد:

«قهرمان تربیتی» شاعر معاصر در این مورد می‌فرماید:

رخت خویش را نو کن، عقل خلق در چشم است

من که در نظر خوارم، جامه‌ای کهن دارم

(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۹۶)

\*\*\*

۸۵- قَالَتْ عَهْدُكَ مَجْنُونًا فَقُلْتُ لَهَا إِنَّ الشَّبَابَ جُنُونٌ بُرْؤُهُ الْكِبَرُ<sup>۲</sup>

- گفت در گذشته تو را دیوانه دیدم و تو دیوانه بودی. بدو پاسخ دادم: جوانی هم نوعی دیوانگی است و وسیله‌ی بهبودی از این دیوانگی پیری است.

در «امثال و حکم دهخدا» پیرامون این مطلب آمده است:

جوانی ز دیوی نشان است ازیرا که صحبت ندارد خرد با جوانی

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۹۱)

«محمد عبده کاتب» در باب جوانی و بی‌خبری‌های این ایام این گونه سروده است:

به جز حسرت و جز وبال گناهان ندارم کسّون از جوانی نشانی

به یاد جوانی همه مویه دارم بر این بیت «بوطاهر خسروانی»

جوانی به بهبودگی یاد دارم دریغاً جوانی، دریغاً جوانی

(محمد عبده کاتب، ۱۳۵۱، ۱۹۴)

\*\*\*

۸۶- الْمُسْتَجِيرُ بِعَمْرِ وَعِنْدَ كَرْبَتِهِ كَالْمُسْتَجِيرِ مِنَ الرَّمْضَاءِ بِالنَّارِ<sup>۳</sup>

۱- همان مرجع

۲- از عتبی در «نهایة الأدب»، ۱۹۸۲، ۹۰/۳

۳- از کلیب وائل در «المستقصى»، ۱۹۸۷، ۱۹/۲

- کسی که در هنگام گرفتاری به «عمرو» پناه ببرد و از او کمک بخواهد مانند کسی است که از گرمای شنزار به آتش پناه ببرد.

الرَّمْضَاءُ: ریگزار، شنزار

«عثمان مختاری» این مطلب را به شیوه‌ای دیگر بیان نموده است:

هر آن پناه که گیرد امید جز تو همی ز پیش باران در زیر ناودان آید

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۹)

«حافظ» لسان‌الغیب، نیز این گونه می‌فرماید:

در خم زلف تو آویخت دل از چاه ز نخ آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد

(حافظ، ۱۳۶۸، ۷۹)

\*\*\*

۸۷- مَنْ يَسْتَعِينُ بِالرَّفْقِ فِي أَمْرِهِ يَسْتَخْرِجُ الْحَيَّةَ مِنْ وَكْرِهَا

- کسی که در کارهایش از نرمی و مدارا کمک می‌گیرد، مار را از سوراخش بیرون می‌آورد.

«سعدی» در «گلستان» عین این مفهوم را با زبانی لطیف بیان نموده است:

لطف کن آنجا که بینی ستیز نبرد قز نـرم را تیغ تیز  
به شیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که پیلی به مویی کشی

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۲۳)

\*\*\*

۸۸- الْعَبْدُ يُقْرَعُ بِالْعَصَا وَالْحُرُّ تَكْفِيهِهِ الْإِشَارَةُ

- برده و بنده با عصا و چوبدستی زده می‌شود و تنبیه می‌گردد. ولی انسان آزاده

اشاره‌ای برای او بس است.

«سعدی» در بوستان می‌فرماید:

از ایسن به نصیحت نگوید کست اگر عاقلی، یک اشارت بس است

(سعدی، ۱۳۵۹، ۴۵)

«مولوی» فرمان‌روای عرصه‌ی عرفان می‌فرماید:

عاقلان را یک اشارت بس بود عاشقان را تشنگی زان کی رود

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۸۶)

۸۹- یا رَبِّ حَیِّ مَیِّتٍ ذِکْرُهُ وَمَیِّتٍ یَخْیِی بِأَخْبَارِهِ

- ای بسا کسی زنده است، ولی بی نام و نشان است و ذکر و یاد او مرده است و گاهی مرده‌ای [چون یاد و خاطره‌اش بر زبان‌هاست] با یاد کردنش زنده به شمار می‌آید.  
سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز مرده آن است که نامش به نکویی نبرند  
(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۷۹)

\*\*\*

۹۰- وَ أَنْتُمْ أَنْاسٌ فِیکُمْ الْغَدْرُ شِیمَةٌ لَّکُمْ أَوْجُهُ شَتَّى وَ أَلْسِنَةٌ عَشْرُ

- شما مردمی هستید که خیانت روش و عادت شماست. صورت‌های گوناگون دارید، و با ده زبان سخن می‌گویید.

«قاسم انوار» درباره‌ی یار ده دل و ده زبان می‌گوید:

گر تو از مستان عشقی در وله یار یکدل به زیار ده دل‌سه  
(قاسم انوار، نقل از عقیقی، ۱۳۷۱، ۸۵۳)

«وحشی بافقی» نیز در مذمت یاری ظاهری می‌فرماید:

یاری ظاهر چه کار آید خوش آن یاری که او

هم به ظاهر یار بود و هم به باطن یار بود

(وحشی، ۱۳۴۲، ۶۱)

\*\*\*

۹۱- لَا یَضِیرُ الْحُرُّ تَحْتَ ضَئِیمٍ وَإِنَّمَا یَصِیرُ الْحِمَارُ

- انسان آزاده بر ظلم و ستم صبر نمی‌کند و آن را نمی‌پذیرد. فقط الاغ است که حرف زور و ستم را می‌پذیرد.

ضَئِیم: ستم، ظلم

«خواجوی کرمانی» می‌فرماید:

آزاد باش و بنده‌ی احسان کس مشو کآزاده آن بود که نگردد اسیر کس

(خواجو، ۱۳۳۶، ۶۸۹)

\*\*\*



۹۲- كَالْكَلْبِ إِنْ جَاعَ لَمْ يَغْدَمْكَ بَصْبَصَةً      وَإِنْ يَنْلُ شَبَعًا يَنْبَحُ مِنَ الْأَشْرِ<sup>۱</sup>

- چو سگ باشد؛ که اگر گرسنه شود [از روی طمع و چاپلوسی] بر تو دم بجنباند و چون به سیری رسد از شرارت و سرکشی پارس کند.

(حریرچی، ۱۳۷۵، ۲۴۲)

حکیم «ناصر خسرو قبادیانی بلخی» این مفهوم را بعینه در شعر خود بیان نموده است:

مردم سفله به سان گرسنه گربه      گاه بنالد به زار و گاه بخرد  
تاش همی خوار داری و ندهی چیز      از تو چو فرزند مهربانت نبرد  
راست چو چیزی به دست کرد و قوی گشت      گر تو بدو بنگری چو شیر بغرد

(ناصرخسرو، بی تا، ۵۲۰)

\*\*\*

۹۳- نَصَحْتَكُمْ وَلَمْ تَقْبَلُوا النَّصْحَ مَرَّةً      وَ حَذَرْتُ عَنْ قُبْحٍ فَلَمْ يُغْنِ تَحْذِيرُ

- شما را نصیحت کردم، حتی یک بار هم نصیحت را قبول نکردید. [شما] را از زشتی‌ها برحذر داشتم، اما تحذیر و هشدار فایده‌ای نداشت.

«سعدی» در گلستان می‌فرماید:

آهنی را که مور، چانه بخورد      نتوان بُرد از او به صیقل زنگ  
با سیه دل چه سود گفتن وعظ      نرود میخ آهنین در سنگ

(سعدی، ۱۳۶۸، ۹۳)

\*\*\*

۹۴- وَ عَاجِزُ الرَّأْيِ مُضْيَاعٌ لِفُرْصَتِهِ      حَتَّى إِذَا قَاتَ أَمْرٌ عَاتِبَ الْقَدَرَا

- انسان بی‌اراده فرصت‌هایش را ضایع می‌کند و وقتی که کار از کار گذشت، قدر و قضا و سرنوشت را سرزنش می‌کند.

«امیرخسرو دهلوی» در کتاب «مطلع الأنوار» پیرامون فرصت‌های از دست رفته، می‌گوید:

آه که فرصت همه بر باد رفت      کار نه بر قاعده‌ی داد رفت

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵م، ۳۲۱)

۹۵- أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْمَرَّةَ تَدْوَى يَمِينُهُ فَيَقْطَعُهَا عَمْدًا لِيَسْلَمَ سَائِرُهُ<sup>۱</sup>

- مگر نمی‌بینی که شخص وقتی که دست راستش بیمار می‌گردد آن را از روی عمد و قصد می‌برد تا سایر اندام‌هایش سالم بماند؟

«مولوی» این مفهوم را به گونه‌ای دیگر، اما با همان مضرب بیان داشته است:

در دهان دار تا بود خندان چون گرانی کند بگن دندان  
چونکه دندان تو را کرم اوفتاد نیست دندان بر کنش ای اوستاد  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۲۷)

\*\*\*

۹۶- أَوْشَكَ أَنْ لَا يَدُومَ وَضْلُ أَخٍ فِي كُلِّ زَلَّاتِهِ تَنَافِرُهُ

- هرچه زودتر وصال و بودن با دوست از میان می‌رود، اگر در همه‌ی لغزش‌هایش او را برمانی و گریزان گردانی.

«جامی» در خصوص دوری از سرزنش دوست و برادر می‌گوید:

بی‌ملاست عشق، جان پرور است چون ملاست یارش، خون خوردن است  
(جامی، ۱۳۵۱، ۳۴۸)

«مسعود سعد» نیز می‌فرماید:

جواب داد که امشب عتاب یک سونه که دوستی را یارا، کند عتاب تباه  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۳۸)

\*\*\*

۹۷- أَيُّهَا الْبَائِسُ صَبِرًا إِنَّ بَغْدَ الْعُسْرِ يُسْرًا

- ای بینوا صبر کن، چرا که بعد از سختی گشایشی است.

«نظامی» می‌فرماید:

در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه سپید است  
(نظامی گنجوی، لیلی و مجنون، ۱۳۶۳، ۸۷)

«ابن یمین» عین لفظ قرآن مجید را که بشارت‌دهنده‌ی مؤمنان است، در شعر خود آورده است:

نه ایزد چنین گفت در وحی منزل      مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا، مَعَ الْيُسْرِ عُسْرًا

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۱۹)

«ابن حسام خوشفی» نیز این مفهوم را به زیبایی در شعر خود آورده است:

مژده‌ی راحت از پی محنت      بعدِ دشواری است آسانی

ظلمتِ شام اگر چه دل‌گیر است      از پی اوست صبح نورانی

(ابن‌حسام، ۱۳۶۶، صص ۵۶۶ و ۵۶۷)

\*\*\*

۹۸- ثَوْبُ الرِّبَاءِ يَشِفُّ عَمَّا تَحْتَهُ      فَإِذَا اكْتَسَيْتَ بِهِ فَإِنَّكَ عَارِي<sup>۱</sup>

- جامه‌ی ربا آنچه را که در زیر دارد، نمایان می‌کند و هرگاه که تو آن را پوشیدی،

پس برهنه‌ای.

يَشِفُّ: نمایان می‌کند.

«سعدی» در مذمت رباکاری با تأثیر از تعالیم دینی و قرآنی:

﴿وَالَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ رِئَاءَ النَّاسِ﴾ نساء/۴۲ می‌فرماید:

ای درونت برهنه از تقوی      وز برون جامه‌ی ربا داری

پرده‌ی هفت رنگ در مگذار      تو که در خانه بوریا داری

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۲۳)

\*\*\*

۹۹- خُذْ مِنْ زَمَانِكَ مَا صَفَى      وَدَعْ الَّذِي فِيهِ كُذِرُ

- هر آنچه از روزگارت پاک و خالص است، بگیر و آنچه را که تیرگی و کدورت در

آن است، رها کن.

عارف پاک باخته «منصور حلاج» در مذمت تیرگی‌های رباکاری می‌فرماید:

بیرون سپید و دل سیاهی همچو آینه      یک رنگ و صاف گردورهاکن منافقی

(منصور حلاج، ۱۳۴۳، ۴۱۷)

\*\*\*

۱۰۰- دَعِ اللَّوْمَ فِي شَيْءٍ إِذَا جِئْتَ مِثْلَهُ مِنْ الدَّهْرِ يَوْمًا كُنْتَ لِلنَّفْسِ عَازِرًا

- سرزنش چیزی را که تو نیز مثل آن را انجام داده‌ای، ترک کن. چرا که برای نفس خودت روزی عذر آورنده‌ای.

«سعدی» می‌فرماید:

همه حمال عیب خویش‌تیم      طعنه بر عیب دیگران چه زنیم  
مکن عیب خلق ای خردمند فاش      به عیب خود از خلق مشغول باش  
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۵۰)

\*\*\*

۱۰۱- دَعُ عَنْكَ مَا أَغْيَا عَلَيْكَ أَمْرُهُ كَمْ زَادَ فِي ذَنْبِ جَهُولٍ عُذْرُهُ

- هر آنچه را که انجام آن برای تو دشوار است رهاکن، چه بسا عذر آوردن نادان بر گناه نادان می‌افزاید.

حضرت مولانا در «مثنوی معنوی» می‌فرماید:

عذر احمق بتر از جرمش بود      عذر نادان زهر دانش کش بود  
(مولوی، ۱۳۶۰، ۷۲/۱)

کار نادان می‌شود مشکل‌تر از تدبیر خویش

از لگد محکم شود، خاری که در زیر دُم است (صائب)

ناقص از ورطه به تدبیر نیاید بیرون

کور در چاه چو افتاد، عصا را چه کند؟ (علایی اصفهانی)

(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، صص ۲۱۱ و ۲۲۰)

\*\*\*

۱۰۲- رَبُّ حُرِّ يَسِيءٌ ثُمَّ يَسُرُّ وَكَذَاكَ الزَّمَانُ حُلُوٌّ وَمُرُّ

- چه بسا شخص آزاده بدحال و ناراحت می‌گردد؛ ولی بعد از آن خوشحال می‌گردد. زمانه این چنین است، گاهی شیرین و گاهی تلخ است.

شاعران پارسی زبان نیز همگی بر این مضمون که زمانه بر یک قرار نیست، اذعان دارند و آن را در اشعار خود به زیبایی بیان نموده‌اند:

«کمال خجندی» در این خصوص می‌گوید:

از غم هجر میندیش کمالا چندین  
که فلک گاه چنین، گاه چنان می‌باشد  
(کمال خجندی، ۱۹۷۵، م، ۴۰۹/۲)

«اهلی شیرازی» نیز می‌گوید:

بی‌قراریِ اهلی رقیب کرد قرار  
ولی فلک همه بر یک قرار نگذارد  
(اهلی، بی‌تا، ۱۵۱)

«نظامی» در «شرفنامه» آورده است:

فلک نیست یکسان هم آغوش تو  
طرازش دو رنگ است بر دوش تو  
گهت چون فرشته بلندی دهد  
گهت با ددان دستبندی دهند  
(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۲۲۲)

«اسدی» در «گرشاسب‌نامه» می‌سراید:

زمانه چنین است ناپایدار  
که این راست دشمن، گه آن راست یار  
(اسدی، ۱۳۱۷، ۳۰۳)

«مجیر بیلقانی» نیز بر این عقیده است:

ثبات نیست جهان را به ناخوشی و خوشی  
که او به عهد وفا سخت سست بنیاد است  
(مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸، ۲۵۶)

\*\*\*

۱۰۳- رَبَّمَا سَرَّكَ الْبَعِيدُ وَأَصْلًا      كَ الْقَرِيبُ النَّسِيبُ نَارًا وَ عَارًا

- چه بسا [پیش می‌آید] که بیگانه تو را شادمان می‌گرداند و خویشاوندان نزدیک تو را به آتش بیندازند و بسوزانند و ننگ و عار بهره‌ات گردانند.

«بابا افضل کاشانی» در سروده‌هایش از بدخواهی خویشاوندان در شکوه است:

پیوسته دلم ز نیشِ خویشان ریش است  
پر جور و جفا و غصه و تشویش است  
بیگانه به بیگانه ندارد کاری  
خویش است که در پی شکست خویش است  
(بابا افضل کاشانی، ۱۳۶۳، ۱۰۱)

\*\*\*

۱۰۴- زِيَادَةُ الْإِلْحَاحِ وَالْإِصْرَارِ      ذَرِيعَةُ الْحِرْمَانِ وَالْخَسَارِ

- زیاده روی در لجاجت و پافشاری در کارها وسیله‌ی محرومیت و خسارت‌مندی می‌گردد.

«حافظ شیرازی» نیز بر این باور است و این مفهوم را در غزل‌های خود، رندانه بیان نموده است:

دوش با من گفت پنهان، کاردانی تیز هوش

و ز شما پنهان نشاید کرد سر می‌فروش

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع

سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت کوش

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۳۹)

\*\*\*

«نظامی گنجوی» نیز این مضمون را در شعر خود به زیبایی بیان کرده است:

مشو در حساب جهان سخت گیر      همه سخت گیری بُود سخت میر

به آسان گذاری دمی می‌شمار      که آسان زید مرد آسان گذار

(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۴۸۶)

\*\*\*

۱۰۵- وَقَلَّ مَنْ جَدَّ فِي أَمْرِ يُحَاوِلُهُ      وَاسْتَصْحَبَ الصَّبْرَ إِلَّا فَازَ بِالظَّفَرِ<sup>۱</sup>

- کم هستند کسانی که در کاری کوشش کنند و همراه و هم صحبت صبر گردند، مگر این که پیروزی را فراچنگ آورند و موفق شوند.

«ابن‌یمین» نیز بر این عقیده است که بر اثر صبر، نوبت فرج آید:

هر که در محنتی گرفتارست      صبر او را نکوترین یار است

امتحان کرده‌ایم و دانسته      به صبوری گشاده شد بسته

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۶۰۰)

\*\*\*

۱۰۶- أَلْعِلْمُ فِي رَأْسِ مَنْ ضَاعَتْ بَصِيرَتُهُ      مِثْلُ السَّرَاجِ بِأَيْدِي ضَائِعِ الْبَصَرِ

- علم در سر کسی که بینش و تفکرش ضایع است، مانند چراغی در دست نابینا

است.

«سنایی غزنوی» در این خصوص می‌فرماید:

هر که با عقل خویش نااهل است      حِلْم او زور و علم او جهل است  
(سنایی، ۱۳۵۹، ۲۹۹)

«اوحدی مراغه‌ای» نیز این گونه می‌فرماید:

دل بی علم، چشم بی‌نور است      مرد نادان ز مردمی دور است  
(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۶۲، ۴۸۸)

\*\*\*

۱۰۷- تَوْهَمَ قَوْمٌ أَنَّهُمْ أَسَدُ الشَّرَى وَ عِنْدَ التَّلَاقِ أَجْفَلُوا كَالسَّنَائِرِ

- مردمان گمان بردند که شیران ناحیه‌ی «شری» هستند، ولی هنگام رویارویی با [ما یا دشمنان شکست خوردند و] به بسان گربه‌ها گریختند.

شَری: نام مکانی شیرخیز در کنار فرات است.

«فرخی سیستانی» می‌فرماید:

بس کسا کاندَر هنر و اندر گهر دعوی کند

همچو خر در خررو ماند چون گه برهان شود

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۸)

\*\*\*

۱۰۸- وَكَمْ أَبْصَرْتُ مِنْ حَسَنٍ وَلَكِنْ عَلَيكَ مِنَ الْوَرَى وَقَعَ اخْتِيارِ

- چه بسیار زیبارویانی که دیده‌ام، ولی در میان مردمان انتخاب و گزیده‌ی من تو

هستی.

«نسیمی» می‌گوید:

عشق آن زیبا نهادم در نهاد افتاده است

در نهادم نیست إلا عشق آن زیبا نهاد

(نسیمی، ۱۹۷۲م، ۱۶۵)

\*\*\*

۱۰۹- إِذَا جَاءَ مُوسَىٰ وَ أَلْقَى الْعَصَا فَقَدْ بَطَلَ السَّحَرُ وَالسَّاحِرُ

- هرگاه موسی برسد و عصا در افکند، جادو و جادوگر هر دو باطل می‌شوند و از میان می‌روند.

(حریرچی، ۱۳۷۵، ۱۸۴)

این بیت اشاره به آیه ۱۱۷ سوره ی اعراف دارد :

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ﴾

«حافظ» می‌فرماید:

سحر با معجزه پهلو نزنند، دل خوش دار

سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد

(حافظ، ۱۳۶۸، ۹۹)

\*\*\*



## حرف الزای

- ۱- أَخْلَاءَ هَذَا الدَّهْرِ هَشٌّ وَجُوهُهُمْ      وَ فِي الْقَلْبِ مِنْ نَارِ النِّفَاقِ أَزِيْزُ  
۲- فَلَمَّا بَلَوْنَا وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ      عَرَفْنَاهُمْوَ إِنِّ الْوَفَاءَ عَزِيْزُ

- دوستان این دوران چهره‌ای شادان دارند و آتش نفاق در دل‌هایشان زبانه می‌کشد.  
- هنگامی که تک‌تک آن‌ها را آزمودیم و یکی را بعد از دیگری امتحان کردیم، آنها را شناختیم. هر آینه، وفا کمیاب است.

«امیر خسرو دهلوی» پیرامون یاران بی‌وفا می‌فرماید:

- یارِ تـوان یافت به گـیستی بسی      لـیک وفـادار نیـابی کـسی  
صـحبت آن کس که به صدق و صفاست      دامن او گیر کز اهل وفاست  
(امیر خسرو دهلوی، ۱۹۷۵م، ۱۹۹)

«وحشی بافقی» نیز در مذمت یاران ظاهری این گونه می‌سراید:

یاری ظاهر چه کار آید، خوش آن یاری که او

هم به ظاهر یار بود و هم به باطن یار بود

(وحشی بافقی، ۱۳۴۲، ۶۱)

«ابن یمین» می‌فرماید:

ای شده ظاهر پرست، باطن آباد کن

خرقه‌ی پاکت چه سود، چون بدنت پاک نیست

(ابن یمین، بی‌تا، ۳۲۸)



- ۳- إِذَا وَجَدَ الْإِنْسَانُ لِلْخَيْرِ فُرْصَةً      وَ لَمْ يَغْتَنِمْهَا فَهُوَ لَا شَكَّ عَاجِزُ

- هرگاه انسان برای انجام کار خیر فرصتی یافت و آن را غنیمت نشمرد، بدون تردید درمانده و ناتوان است.

وقت غنیمت شمارورنه‌چو فرصت‌نماند      ناله کرا داشت سود، سوزکی آیدبه‌کار

(سلمان ساوجی، ۱۳۳۶، ۱۷۸)

- ۴- شَرَكُ النَّفُوسِ وَ فِتْنَةُ مَا مِثْلُهَا      لِلْمُطْمَئِنِّ وَ عَقْلَةُ الْمُسْتَوْفِرِ

او دام جان است و آشوب زمان است، آشوبی که همچون آن یافته نمی‌شود. دل  
 شخص موقر و شخص شتابگر را می‌رباید.  
 «سعدی» می‌فرماید:

سلسله‌ی موی دوست حلقه‌ی دام بلاست

هرکه در این حلقه نیست، فارغ از این ماجراست  
 (سعدی، ۱۳۶۳، ۶۹۷)

\*\*\*

هَمَنْ لَمْ يَعْدُنَا إِذَا مَرَضْنَا      إِنْ مَاتَ لَمْ نَشْهَدْ الْجَنَازَةَ<sup>۱</sup>  
 - هرکس که هنگام بیماری به عیادت و دیدنمان نیاید، اگر بمیرد بر سر جنازه‌اش  
 حاضر نمی‌شویم.

«اسدی طوسی» می‌فرماید:

غم آن کس خوردن آیین بود      که بر غمت نیز غمگین بود  
 (نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۱۳)

«سعدی» در «بوستان» این گونه می‌سراید:

یکی گفت: «شیخ این ندانی که کیست؟»      بر او گر بمیرد نباید گریست  
 (سعدی، ۱۳۵۹، ۶۰)

\*\*\*

عَ وَ مَنْ ظَنَّ مِمَّنْ يُلَاقِي الْحُرُ      بَ بَأْنُ لَا يُصَابُ فَقَدْ ظَنَّ عَجْزاً<sup>۲</sup>  
 - هر که در جنگ حاضر شود، و پندارد که آسیب نمی‌بیند گمان باطل برده است.  
 بیت در کلمه‌ی «حروب» دارای صنعت مدرج می‌باشد.  
 «سنایی» می‌فرماید:

در تهور کسی فلاح ندید      روی آرامش و صلاح ندید  
 (سنایی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۸۲)

«اسدی طوسی» نیز پیرامون این مطلب می‌فرماید:

۱- این بیت بدون نسبت در «المستطرف» ذکر گردیده است، ۱۹۹۲، ص ۵۹

۲- از خنساء، ۱۹۸۸، ص ۲۷۷

چو گویند کز جنگ برگاشت پشت      از آن به که گویند دشمنش کشت

(اسدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۳۱۰)

لَا شِدَّةَ يَدَيْكَ بِمَنْ بَلَوْتَ وَقَاءَهُ      إِنَّ الْوَفَاءَ مِنَ الرِّجَالِ عَزِيزُ

— محکم به دامن کسی چنگ بزن و متوسل شو که وفاداری او را آزموده‌ای، وفاداری  
انسان‌ها ارزشمند و گران‌بهاست.

«امیر خسرو دهلوی» در مثنوی «مطلع الأنوار» پیرامون یار وفادار می‌فرماید:

یار توان یافت بسه گیتی بسی      لیک وفادار نیابی کسی

صحبت آن‌کس که به صدق و صفاست      دامن او گیر کز اهل وفاست

(امیر خسرو، ۱۹۷۵م، ۱۹۹)





## حرف السین

### ۱- الْعِلْمُ يَغْرِسُ كُلَّ فَضْلٍ فَاجْتَهِدْ أَنْ لَا يَفُوتَكَ فَضْلُ ذَاكَ الْمَغْرَسِ

- دانش هر فضیلتی را می‌کارد، پس تلاش کن تا که فضل این کاشتن را از دست ندهی.  
بیت دارای صنعت «ردّ الصدر إلى العجز» در ماده (غرس) می‌باشد.

حکیم «ناصر خسرو قبادیانی بلخی» در وصف علم و دانش می‌فرماید:

درخت تو گر بار دانش بگیرد	به زیر آوری چرخ نیلسوفری را
گر تو یکی خشک بید بی‌هنری	علم تو را سرو جویبار کند
علم ز دریا تو را به خشک برد	علم زمستان را بهار کند
علم دل تیره را فروغ دهد	.....

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۲۰۱)

\*\*\*

### ۲- فَإِذَا جَلَسْتَ مُجِيبًا سَائِلًا إِنَّ الْكَلَامَ يَزِينُ رَبَّ الْمَجْلِسِ

- هرگاه [در مجلس] نشستی، سؤال بکن و جواب بده، زیرا که سخن صاحب مجلس را می‌آراید.

در وصف سخن، شاعران پارسی‌گوی نیز ابیات لطیفی سروده‌اند:

سخن بهتر از گوهر شاهوار	چو بر جایگاه بر برندش به کار
-------------------------	------------------------------

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۵۵۷)

«اوحدی مراغه‌ای» می‌گوید:

گفته‌ی خوش که بر زبان آید	مرغ و حلّوای پخته زان زاید
شاخ‌های مرصع از گوهر	سخن توست، از این سخن مگذر

(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۶۲، ۶۲۴)

\*\*\*

### ۳- إِنَّمَا هَذِهِ الْقُلُوبُ حَدِيدٌ وَ لَذِيذُ الْأَلْفَاظِ مِغْنَاتِيْسٌ<sup>۱</sup>

- این دل‌ها به سان آهن هستند، و سخن شیرین همچو آهن‌ربا است

در بیت دو تشبیه بلیغ وجود دارد.

عین این مفهوم در اشعار فارسی یافت نشد، اما «سعدی» می‌فرماید:

سخن را روی در صاحب‌دلان است      نگوید از حرم إلا به محرم  
(سعدی، ۱۳۶۳، ۷۳۲)

«نظامی» می‌فرماید:

تن چه بُود، ریزش مِشتی گِل است      هم دل و هم دل که سخت بادل است  
(نظامی، مخزن‌الأسرار، ۱۳۶۲، ۱۰۰)

\*\*\*

۴- صَدِيقٌ لَيْسَ يَنْفَعُ يَوْمَ بَاسٍ      قَرِيبٌ مِّنْ عَدُوٍّ فِي الْقِيَاسِ

- دوستی که در روز گرفتاری به یاری نشتابد و سود نرساند، او را همچون دشمن می‌توان قیاس کرد.

بین کلمات (عدو و صديق) تضاد موجود است.

«فردوسی» می‌فرماید:

همان دوستی با کسی کن بلند      که باشد به سختی تو را یارمند  
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۳/۵)

«سنایی» نیز در باب دوستان واقعی می‌فرماید:

دشمن از دوست وقتِ آز و نیاز      جز به سود و زیان ندانی باز  
دوستان را به گاه سود و زیان      بتوان دید و آزمود توان  
(سنایی، ۱۳۵۹، ۴۴۵)

«سعدی» می‌فرماید:

دوست مشمار آن که در نعمت زند      لاف یاری و برادر خواندگی  
دوست آن باشد که گیرد دست دوست      در پریشان حالی و درماندگی  
(سعدی، ۱۳۷۰، ۳۱)

از شعرای معاصر، «گلچین معانی» ابیاتی زیبا در وصف دوست واقعی سروده است:

دوست آن نیست کز طمع‌کاری      از سردوست پوست برگیرد  
دوست آن است کز ره یاری      بساری از دوش دوست برگیرد  
(گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۳۹)

هـ قُلْ الثَّاقَاتُ فَلَا تَرْكُنْ إِلَى أَحَدٍ فَأَسْعِدُ النَّاسَ مَنْ لَا يَعْرِفُ النَّاسَا

— افراد مورد اعتماد اندک گردیده‌اند، پس به کسی تکیه مکن، خوش بخت‌ترین کس فردی است که با مردم آشنا نمی‌شود و دوست نمی‌گردد.

نهی برای ارشاد صورت گرفته است.

«نظامی» پیرامون این معنی می‌فرماید:

دوست کدام؟ آن که بُود پرده‌دار  
جمله بر آن کز تو سبق چون برند  
با تو عنان بسته‌ی صورت شوند  
پرده درند این همه چون روزگار  
سگه‌ی کارت به چه افسون برند  
وقت ضرورت به ضرورت شوند

(نظامی، مخزن الاسرار، ۱۳۶۲، ۱۶۳)

\*\*\*

عِذَا لَمْ يَكُنْ صَدْرُ الْمَجَالِسِ سَيِّدًا فَلَا خَيْرَ فِيمَنْ صَدَّرَتْهُ الْمَجَالِسُ

— اگر در صدر مجلس، شخص بزرگواری نباشد، پس در کسی که مجالس او را بر بالا بنشانند، خیری نیست. (بزرگ باید خودش بزرگ باشد، نه این که او را بزرگ گردانند)

من از رویدن خار سر دیوار فهمیدم  
خاک است جای سفله اگر بر فلک رود  
که ناکس، کس نمی‌گردد بدین بالانشینی‌ها  
معراج خار تا سر دیوار بیش نیست

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۰۰۸)

\*\*\*

۷- مَنْ يَفْعَلِ الْخَيْرَ لَا يَعْدَمُ جَوَازِيَهُ لَا يَذْهَبُ الْعُرْفُ بَيْنَ اللَّهِ وَ النَّاسِ

— هرکس نیکی کند، پاداش آن را از دست نمی‌دهد، کار نیک نزد خداوند و مردم گم نمی‌شود. (بیهوده نمی‌رود)

«سعدی» می‌فرماید:

نکو کار مردم نباشد بدش  
نورزد کسی بد که نیک اقتدش

(سعدی، ۱۳۵۹، ۳۶)

«ایران‌شاه ابی‌الخیر» نیز این گونه می‌سراید:

تو آن کن که از گوهر تو سزااست      کجا نیکویی را نکویی جزااست

(ایران‌شاه ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ب ۱۲۵۹)

«ابن‌یمین» می‌فرماید:

به کسب نیک نامی کوش و نیکی      که نیکی را نکو باشد سرانجام

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۴۶۷)

«فخرالدین اسعد گرگانی» در مثنوی «ویس و رامین» سروده است:

گناه‌هم را پیامرز و چنان دان      که نیکی گم نگرده در دو کیهان

(فخرالدین اسعدگرگانی، ۱۳۱۴، ۴۲۸)



۸- وَمَا مَرَّ يَوْمٌ أَرْتَجَى فِيهِ رَاحَةً      فَأَخْبِرُهُ إِلَّا بَكَيْتُ عَلَى أُمْسِي<sup>۱</sup>

۹- تَرْجُو النَّجَاةَ وَلَمْ تَسْلُكْ مَسَالِكَهَا      إِنَّ السَّفِينَةَ لَا تَجْرِي عَلَى الْيَبَسِ<sup>۲</sup>

- روزی نگذشته است که من در آن به دنبال آسایش باشم و همین که آن را می‌آزمایم بر دیروز خود می‌گیرم.

- نجات و رهایی را می‌خواهی و راه‌های آن را نمی‌پیمایی، [بدان که] کشتی در خشکی حرکت نمی‌کند.

در میان پارسی‌زبانان نیز مثل «هرسال دریغ از پارسال» رایج است. «سعدی» می‌فرماید:

امروز روی یار بسی خوبتر زدی‌است      امسال کار من بتر از پارسال بنگرید

(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۱۷)

«اسدی طوسی» در خصوص این که هر که طالب رستگاری است بایستی راه منتهی به آن را بسپرد و تلاش کند می‌فرماید:

به هر باد، خرمن نشاید نشاند      نه کشتی توان نیز بر خشک راند

(اسدی، ۱۳۱۷، ۹۵)



۱- این بیت بدون نسبت در امثال و الحكم رازی نقل گردیده است، ۱۹۸۷، ص ۱۱۰

۲- از ابی‌الغتاهیه، ۱۹۶۵، ص ۱۹۴



۱۰- إِنْ الْجَدِيدَيْنِ فِي طَوْلِ اخْتِلَافِهِمَا لَا يَفْسُدَانِ وَلَكِنْ يَفْسُدُ النَّاسُ

– شب و روز با وجود آمد و شد زیادشان تباه نمی‌شوند، اما مردمان تباه می‌شوند و می‌میرند.

الجدیدان: کنایه از شب و روز – اختلاف: رفت و آمد، تفاوت

هین! که روز و شب زمانه همی ورق عمر می‌کند فراز

(انوری، ۱۳۵۶، ۵۳۸)

\*\*\*

۱۱- أَلَا رَبِّ بَاغٍ حَاجَةً لَا يَنَالُهَا وَ آخِرُ قَدْ تُقْضَى لَهُ وَهُوَ جَالِسٌ

– ای بسا افرادی که در پی نیازی هستند و بدان نمی‌رسند، ولی دیگری نشسته است، نیازش برآورده می‌شود.

رُبَّ افاده‌ی تکثیر می‌نماید.

حکیم «ناصر خسرو» بیتی دارد که با بیت عربی فوق مناسبت دارد:

یکی بی‌هنر، مال از عدد بیش یکی با صد هنر دل تنگ و دل ریش

(ناصر خسرو، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۰۵۹)

این مطلب برای «ابن‌یمین» نیز جای سؤال بوده است:

چیست حکمت؟ کز از خزانه‌ی غیب برگ کاهی به راستان ندهند

مگسان را دهند شکر و قند با همایان جز استخوان ندهند

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۷۳)

\*\*\*

۱۲- عَلَيْكَ نَفْسَكَ فَتَشْ عَنْ مَعَايِبِهَا وَ خَلَّ عَنْ عَثَرَاتِ النَّاسِ لِلنَّاسِ

– مواظب نفس خود باش و عیب‌های آن را جستجو کن، عیب‌های مردم را به خود مردم واگذار کن.

«صائب تبریزی» می‌فرماید:

۱- از یزید بن طثریه، (بی‌تا)، ص ۸۴

۲- این بیت بدون نسبت در «معجم حکمة العرب» ذکر گردیده است، ۱۹۹۰، ص ۲۶۵

هنر دیگران ندیدن عیب دیدن عیب خویشتن هنر است  
(صائب، ۱۳۴۵، ۲۶۲)

«فردوسی» نیز در این خصوص می‌فرماید:  
تو عیب کسان هیچ‌گونه مجوی که عیب آورد بر تو بر عیب‌گوی  
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۵۴۳)

«نظامی گنجوی» در سروده‌ی خود این‌گونه پند می‌دهد که:  
عیب کسان منگر و احسان خویش دیده فرو کن به گریبان خویش  
(نظامی، مخزن‌الأمرار، ۱۳۶۲، ۱۲۶)



۱۳- الْعِزُّ فِي الْعُزْلَةِ لِكِنَّةٍ لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنَ النَّاسِ  
- عزّت و سرافکندگی در گوشه‌نشینی است، اما مردمان به مردمان نیازمند هستند  
(چون انسان موجودی اجتماعی است).

«سیدحسن غزنوی» در فضیلت گوشه‌نشینی می‌فرماید:  
میان بیند چو گردون و گوشه‌ای بنشین

که قطب گشت هر آن کس که گوشه‌ای بگزید  
(سیدحسن غزنوی، ۱۳۶۲، ۳۱۷)

«امیرخسرو دهلوی» نیز این‌گونه می‌فرماید:  
گوشه‌گیران، ستوده نام بُوند کوچه گردان فراخ کام بوند  
(امیرخسرو دهلوی، هشت بهشت، ۱۹۷۲، ۳۹)

«فردوسی» بر این عقیده است که هرچند عزّت در گوشه‌نشینی است؛ اما مردمان مدنی بالطبع هستند و نیازمند یکدیگرند:

که مردم به مرد بُود ارجمند اگر چند باشد بزرگ و بلند  
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۱۰۲/۵)



۱۴- أَسَاءْتُ إِذْ أَحْسَنْتُ ظَنِّي بِكُمُ وَالْحَزْمُ سُوءُ الظَّنِّ بِالنَّاسِ  
- بد کردم که به شما گمان نیک بردم و دوراندیشی و خردمندی در گمان بد بردن به مردم است.

«سنایی» در مثنوی عرفانی «حديقة الحقيقة» این گونه می‌فرماید:

آدمی سربسته سر همه آهوست      ظن چنان آیدش که بس نیکوست  
گر بُود زینتش ز عقل و ادب      ورنه هم با بهایم است نسب  
(سنایی، ۱۳۵۹، ۳۸۶)

در «امثال و حکم دهخدا» این گونه آمده است:

بد نفس مباش، بد گمان باش      و ز فتنه‌ی خلق در امان باش  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۰۶)

\*\*\*

۱۵- وَالشَّيْخُ لَا يَتْرُكُ أَخْلَاقَهُ      حَتَّى يُوَارِيَ فِي ثَرِي رَمْسِهِ<sup>۱</sup>

- انسان کهن سال اخلاق خود را ترک نمی‌کند تا این که در خاک قبر ناپدید مدفون

می‌گردد.

«حضرت ادیب» در این باب می‌فرماید:

چون توانم دانشش تعلیم عقل      پیر را تعلیم دادن مشکل است  
(حضرت ادیب، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۲۰)

\*\*\*



## حرف الشین

۱- الدَّهْرُ يَلْعَبُ بِالْفَتَى فِيهِ يَضُهُ طَوْرًا وَ يَجْبِرُ عَظْمَهُ فَيَرَاشُ

۲- وَ حَقِيقَةُ الدِّينَارِ يَظْهَرُ سِرُّهَا مِنْ حَكِّهِ لَا مِنْ مَلَا حَةِ نَفْسِهِ

- روزگار انسان را به بازی می گیرد، دفعه ای او را در هم می شکند و دفعه ای دیگر استخوان هایش را شکسته بندی می کند و او تندرست می گردد.

- اصل و نهان دینار با محک زدن پدیدار می گردد. اصل و نهان دینار با نقش و نگار ظاهر روشن و هویدا نمی شود.

«نظامی» در «شرفنامه» این مفهوم را به زیبایی بیان داشته است:

فلک نیست یکسان هم آغوش تو طرازش دو رنگ است بر دوش تو

گهت چون فرشته بلندی دهد گهت با ددان دستبندی دهد

شبانگه به ناپنت نارد به یاد کلیچه ی به گردون دهد بامداد

(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۲۲۲)

روزگار است این که گه عزت دهد گه خوار دارد

چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۷۷)

«حافظ» تجربه را محک سنجش زر وجود انسان می داند و می فرماید:

خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا سیه روی شود هر که دراوغش باشد

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۵)

در «امثال و حکم دهخدا» نیز پیرامون این مطلب آمده است:

زر کامل عیار از بوته بی غش چهره افروزد

دل صاحب نظر را سرخ روز امتحان بینی

(ملا تجلی، نقل از دهخدا، ۱۱۱۸، ۱۳۸۳)

«ابن یمین» می فرماید:

آتش بیاور و خرمن عشاق را سوز کآتش کند پدید که عوداست یا حطب

(ابن یمین، بی تا، ۱۷۰)

\*\*\*

### ۳- أَشَابَ الصَّغِيرَ وَ أَفْنَى الْكَبِيرَ      كَرَّ الْغَدَاةَ وَ مَرَّ الْعَشِيَّ<sup>۱</sup>

- آمد و شد بامدادان و شامگاهان، خردسال را پیر و پیران را نابود می‌کند.

«انوری» می‌فرماید:

هین! که روز و شب زمانه همی      ورقِ عمر می‌کند فراز

(انوری، ۱۳۵۶، ۵۳۸)

\*\*\*

### ۴- مَا شَيْمَتِي الذَّلُّ وَلَكِنِّي      أَمْشِي مَعَ الدَّهْرِ كَمَا يَمْشِي

- ذلّ و خواری خوی من نیست؛ اما من با روزگار هم‌پای او می‌روم و با آن

می‌سازم.

«مجیر بیلقانی» نیز بر این عقیده است که با روزگار شاید ستیزه کرد:

پیش عاقل سپر از عثرت و عیش اولی‌تر

خاصه اکنون که کمان‌های حوادث به زه است

(مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸، ۲۵۵)

«ابن‌یمین» نیز در این باب می‌فرماید:

وآن‌کس که کرد، این‌مثل خوش‌برای اوست

با دور روزگار شاید ستیزه کرد

گرجان به باد برده‌د، الحق سزای اوست

با ژنده پیل، پشه چو پهلوی همی زند

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۲۹)

\*\*\*

### هَلَا تَسْمَعَنَّ مِنَ الْحَسُودِ مَقَالََةً      لَوْ كَانَ حَقًّا مَا يَقُولُ لِمَا وَشَي

- از حسود هیچ سخنی مشنو (مپذیر)، زیرا که اگر گفته‌اش حق بود، سخن‌چینی

نمی‌کرد.

به خاکش ده که نرزد صحبتش خاک

رفیقی کو بود بر تو حسدناک

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۳۳۷)

\*\*\*

۱- این بیت در «حرف الیاء» آمده است و در اینجا نیز تکرار شده است.

## حرف الصاد

۱- حَرِيصٌ عَلَى الْأَمْوَالِ يَطْلُبُ رِفْعَةً      وَ مَا نَالَ عِزًّا فِي الْأَنْسَامِ حَرِيصٌ

- آزمند است بر جمع مال و خواهان بلندی است، در حالی که هیچ حریصی در بین مردمان به عزت دست نیافت.

«سعدی» نیز مضمون سربلندی انسان بی طمع را، در «گلستان» آورده است:

آز بگذار و پادشاهی کن      گردن بی طمع بلند بود

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۲۶)

نگر تا نگرده به گرد تو آز      که آز آورد خشم و بیم و نیاز

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۷۵۹/۴)

\*\*\*

۲- يَلُومُونَنِي اِنْ بَعْتُ بِالرَّخْصِ مَنْزِلِي      وَ لَمْ يَعْلَمُوا جَارًا هُنَاكَ يُنْغِضُ

۳- فَقُلْتُ لَهُمْ كُفُّوا الْمَلَامَ فَإِنَّمَا      بجیرانها تغلّو السّیّار و ترخص<sup>۱</sup>

- اگر خانه‌ام را ارزان بفروشم مرا سرزنش می‌کنند، ولی خبر ندارند که همسایه‌ای دارم که [زندگی را بر من] مکدر و ناخوش کرده است.

- بدیشان گفتم، از سرزنش دست بردارید، ارزش خانه‌ها با همسایگانش بالا می‌رود و کم می‌شود.

الدّیّار (دار): خانه‌ها - بین کلمات (تغلو و ترخص) صنعت تضاد و طباق وجود دارد.

عین این مفهوم در «گلستان» آمده است:

خانه‌ای را که چون تو همسایه‌ست      ده درم سیم کم عیار ارزد

لیکن امیدوار باید بود      که پس از مرگ تو، هزار ارزد

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۳۰)

۴- وَاللُّؤْمُ لِلْحَرِّ مُقِيمٌ رَادِعٌ      وَ الْعَبْدُ لَا يَرُدُّعُهُ إِلَّا الْعَصَا<sup>۲</sup>

۱- این دو بیت بدون نسبت در کنوز الحکمة نقل گردیده است، (بی تا)، ص ۱۵۷

۲- از ابن درید، ۱۹۷۳، ص ۱۳۳

- سرزنش، آزاده را باز می‌دارد و راست و درست نگاه می‌دارد، ولی جز چوگان بنده را از کارهای زشت باز نمی‌دارد.

«سعدی» در «بوستان» معتقد است که عاقلان را اشارتی بس است و می‌فرماید:  
از این به نصیحت نگوید گست      اگر عاقلی، یک اشارت بس است  
(سعدی، ۱۳۵۹، ۴۵)

«فردوسی» نیز تأدیب بنده را جز به بند و چوب جایز نمی‌داند:  
هم اندر زمان کرد پایش به بند      که از بند گیرد بد اندیش پند  
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۰۹)

در «امثال و حکم دهخدا» این مفهوم به این گونه آمده است:  
اگر چوب حاکم نباشد ز پی      کند زنگی مست در کعبه قی  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۶)

\*\*\*

۵- لَا تَحْقِرَنَّ الرَّأْيَ وَهُوَ مُوَافِقٌ      حُكْمَ الصَّوَابِ إِذَا أَتَى مِنْ نَاقِصٍ  
۶- فَالِدُرُّ وَهُوَ أَجَلُ شَيْءٍ يُقْتَنَى      مَا حَطَّ قِيمَتُهُ هَوَانُ الْغَائِصِ  
- هیچگاه اندیشه و فکری را که مطابق حکم و داوری درست است، ناچیز بدان، حتی اگر آن حکم و داوری از شخص ناقص [به تو] رسد.  
- زیرا که مروارید که گران‌بهارترین چیز است که به دست می‌آید، خواری و پستی غواص از ارزش آن نمی‌کاهد.

«نظامی» این مفهوم را در شعر خود این گونه پرورانده است:  
سخن کان از دماغِ هوشمند است      گر از تحتِ الثری آید، بلند است  
(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۳۳۲)

\*\*\*

۷- إِذَا كُنْتَ فِي حَاجَةٍ مُرْسِلًا      فَأَرْسِلْ حَكِيمًا وَلَا تَوْصِيهِ  
۸- وَإِنْ بَابُ حَزْمٍ عَلَيْكَ التَّوَى      فَشَاوِرْ لَبِيبًا وَلَا تَعْصِيهِ  
- اگر خواستی برای نیازی پیکی بفرستی، شخص حکیم و دانایی را بفرست و به او



سفارش مکن.

- و هرگاه، درگاه آینده‌نگری بر تو فراز آمد، با خردمندی هم فکری و مشورت کن و از رأی او سر بر متاب.

التَّوَي: پیچید شد، فراز آمد

«فخرالدین اسعد گرگانی» در «ویس و رامین» پیرامون این که خردمند با خرد خود هم فکری و مشورت می‌کند، می‌فرماید:

خردمند از خرد جوید همه چار      به دست چاره بگذارد همه کار

(فخرالدین اسعدگرگانی، ۱۳۱۴، ۱۳۷)





## حرف الضاد

۱- اصْبِرْ عَلَى الْحَقِّ تَسْتَعِذِبُ مَغَبَّتَهُ وَ الصَّبْرُ لِلْحَقِّ أَحْيَانًا لَهُ مَضَضٌ

- بر حق و حقیقت شکیبایی کن، فرجامش را گوارا می‌بینی، شکیبایی بر حق و حقیقت گاهی سختی و ناخوشی به همراه دارد.

مَضَضٌ: سختی، مشکل

«صائب» می‌فرماید:

صبر کن بر نفس گرم خود ای تشنه جگر

که چو دل آب شود چشمه‌ی حیوان گردد

(صائب، ۱۳۴۵، ۵۷۰)

«مولوی» نیز می‌فرماید:

صبر کن با فقر و بگذار این ملال زانک در فقر است نور ذوالجلال

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۴۷/۱)

\*\*\*

۲- إِذَا مَا ذَوَىٰ عُصْنُ الشَّبَابِ وَلَمْ تَسُدْ وَ شَبِتَ فَلَا تَطْلُبْ إِلَيَّ الْعِزَّ مِنْهُضًا

- هرگاه شاخه‌ی جوانی تو پژمرده شد و کهنسال شدی، ولی به بزرگی و والایی نرسیدی، برای رسیدن به عزت به دنبال تحریک‌کننده‌ای مباش. (دیگر کسی تو را بر نمی‌انگیزد).

«سعدی» می‌فرماید:

نشاط جوانی ز پیران مجوی که آب روان باز ناید به جوی

(سعدی، ۱۳۶۳، ۱۸۰)

\*\*\*

۳- وَ غَيْرُ تَقِيٍّ يَأْمُرُ النَّاسَ بِالتَّقَىٰ طَبِيبٌ يُدَاوِي النَّاسَ وَهُوَ مَرِيضٌ<sup>۱</sup>

- انسان بی‌تقوایی که مردم را به تقوا و پرهیزگاری دعوت می‌کند، به سان پزشکی

۱- این بیت بدون نسبت در «محاضرات الأدباء» ذکر گردیده است، (بی‌تا)، ۱۳۳/۱

است که مردم را مدارا می‌کند، در حالی که خودش بیمار است.

بیت دارای صنعت تشبیه می‌باشد.

شاعری پارسی‌زبان می‌فرماید:

از واعظ نا متعطی پند شنیدن      چون قبله‌نما ساختن اهل فرنگ است

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۵۱۳)

«اوحدی مراغه‌ای» نیز از واعظان بی‌تقوا در سروده‌ی خود در اعتراض است:

آه از ایسن واعظان منبرکوب      شرمشان نیست خود ز منبر و چوب

روی وعظی که در پریشانی است      عین شوخی و محض نادانی است

(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۴۰، ۵۱۱)

\*\*\*

۴- يَبْكِي عَلَيَّ مَا فَاتَ مِنْ عُمْرِهِ      وَ هَلْ يُعِيدُ الدَّمْعُ عُمْرًا مَضَى

- بر عمر گذشته‌اش می‌گرید، آیا اشک عمر گذشته را باز می‌گرداند؟

بیت دارای صنعت استفهام انکاری می‌باشد.

«سلمان ساوجی» می‌گوید:

وقت غنیمت شمار ور نه چو فرصت نماند

ناله که را داشت سود، سوز کی آید به کار؟

(سلمان ساوجی، ۱۳۳۶، ۱۷۸)

\*\*\*

هـ و فِي حَالَةِ السُّخْطِ لَا فِي الرِّضَى      يَبِينُ الْمُحِبُّ مِنَ الْمُبْغِضِ

- در حالت خشم، نه در حالت رضایت، دوست از دشمن جدا و مشخص می‌شود.

«اسدی» عین این مفهوم را در شعر خود آورده است:

همه دوستان را به مهر اندرون      گه خشم و سختی کنید آزمون

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۵۱۲)

\*\*\*

ع ثِيَابُكَ إِن بُلِين تَجِدُ سَوَاهَا      وَ لَسْتَ بِوَاجِدٍ عَرَضًا بِعَرَضٍ

- اگر لباس‌هایت ژنده و کهنه گردند، لباس‌های دیگری می‌یابی، اما در برابر از دست

رفتن آبرو، آبروی دیگری نخواهی یافت.

«طالب آملی» نیز بر این عقیده است که:

تو را عزیزتر از آبرو متاعی نیست      هر آنچه هست تلف ساز و آبرویگذار

(طالب آملی، بی تا، ۶۰۹)

\*\*\*

۷- هَلِ الدَّهْرُ إِلَّا سَاعَةٌ ثُمَّ تَنْقُضِي      بِمَا كَانَ فِيهَا مِنْ بَلَاءٍ وَ مِنْ خَفْضٍ

- آیا زمانه جز یک ساعت نیست و بس؟ بعد از این یک ساعت با همه‌ی بلاها و ناگواری‌ها و کمبودهایش به پایان می‌رسد و می‌گذرد.

«فخرالدین اسعد گرگانی» این مفهوم را به زیبایی در منظومه‌ی عاشقانه‌ی «ویس و رامین» آورده است:

چه باید رفته را اندوه خوردن      همان نسا بوده را تیمار بردن  
پس آن بهتر که بآرامش نشینی      ز عمر خویش روزی خوش نشینی  
اگر صد سال باشی شاد و پیروز      همه عمر تو باشد، خود یکی روز

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۲۹۳)

\*\*\*

۸- تَأْنٍ وَ شَاوِرٌ فَإِنَّ الْأُمُورَ      رَمِنَهَا جَلِيٌّ وَ مُسْتَغْمِضٌ

۹- فَرَأَيَانٍ أَفْضَلُ مِنْ وَاحِدٍ      وَ رَأْيُ الثَّلَاثَةِ لَا يَنْقُضُ

- شکبیا باش و مشورت کن، زیرا که کارها ساده و آشکار و مشکل و پوشیده هستند.  
- دو اندیشه بهتر از یکی است و اندیشه‌ی سه تن نقض و باطل نمی‌شود. (رد خور ندارد).

«مولانا جلال‌الدین بلخی» نیز به استناد قرآن کریم (سوره شوری آیه ۳۶) یاری عقل‌ها را کارساز و حلال مشکلات می‌داند و می‌فرماید:

عقل را با عقل یاری، یاری کن      امرُهم شوری بخوان و کار کن  
عقل قوت گیرد از عقل دیگر      پیشه‌گر کامل شود از پیشه‌گر

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۲/۵)

\*\*\*



## حرف الطاء

۱- لَا تَذْهَبَنَّ فِي الْأُمُورِ فَرَطًا      لَا تَسْأَلَنَّ إِنْ سَأَلْتَ شَطَطًا  
وَكُنْ مِنَ النَّاسِ جَمِيعًا وَسَطًا

- در کارها افراط و تفریط مکن، هرگاه درخواست داشتی؛ با یاوه‌گویی و پریشانی درخواست مکن. همیشه در میان مردم میانه‌رو باش.

شَطَطٌ: یاوه‌سرایی، پراکنده‌گویی

«فردوسی» نیز معتقد است در کارها بایستی میانه‌گزین بود:

ز کار زمانه میانه‌گزین      چو خواهی که یابی ز خلق آفرین

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۷۶۵/۴)

«خاقانی شروانی» در نخستین سفرنامه‌ی حج منظوم، «تحفة العراقین» پیرامون میانه‌گزینی می‌فرماید:

چون تاج، فراز فرق منشین      چون کفش، صف نعال مگزین  
نه پای گزین، نه سرنشین باش      گه گه چو کمر میان گزین باش

(خاقانی، ۱۳۳۳، ۲۰۱)

\*\*\*

۲- قَدْ يُحْرَمُ الرَّاجِي وَيُعْطَى الْقَانِطُ      وَ يُبْعَدُ الْأَدْنَى وَيَدْنُو الشَّاحِطُ

- گاهی امیدوار محروم می‌شود و به نومید بخشیده می‌شود، نزدیک دور گردانیده می‌شود و دور نزدیک می‌گردد.

الشَّاحِطُ: البعید

«اسدی طوسی» بیتی دارد که با بیت فوق مطابقت دارد:

بسا کس که برخوردار و هرگز نکاشت      بسا کس که کارید و بر، بر نخورد  
بسا کس که صد ساله را کار پیش      همی کرد و روزی بُد زنده بیش

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۷)

«سعدی» با فصاحت و شیوایی بی‌مانند خود، مطلب را به گونه‌ای دیگر ادا می‌کند:

ای بسا اسب تیزرو که بمرد      خرک لنگ جان به منزل برد

(سعدی، ۱۳۷۰، ۱۶۲)

۳- وَ يُمْكِنُ وَصْلُ الْحَبْلِ بَعْدَ انْقِطَاعِهِ      وَ لَكِنَّهُ يَبْقَى بِهِ أَثَرُ الرِّبْطِ

— گره زدن ريسمان بعد از گسيختن امكان دارد، اما آثار گره زدن در آن باقی می ماند.

بیت استعاره‌ی تمثیلیه دارد.

در «امثال و حکم دهخدا» بیتی آمده است که با بیت عربی فوق کاملاً مناسبت لفظی و معنایی دارد:

چون رشته گسست، می توان بست      اما گرهش در میان است

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۴۸)



۴- مَنَعَ الْعَطَاءِ وَبَسَطَ الْوَجْهَ أَفْضَلُ مِنْ      بَذَلَ الْعَطَاءِ بِوَجْهِ غَيْرِ مُنْبَسِطٍ

— منع بخشش با خوش رویی بهتر است از بخشش با ترش رویی.

«سعدی» عین مفهوم را در «گلستان» آورده است:

مبر حاجت به نزدیک ترش روی      که از خوی بدش فرسوده گردی  
اگر گویی غم دل، با کسی گوی      که از رویش به نقد آسوده گردی

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۱۳)

«ابن یمین» در این معنی می فرماید:

برای نعمت دنیا مکش مذلت خلق      که نزد اهل خردزین سبب خسی باشی  
ز خون دیده غذا گر کنی، از آن خوش تر      که زیر منت احسان ناکسان باشی

(ابن یمین، بی تا، ۵۳۰)

«همام تبریزی» نیز، بخشش ترش رویان را نکوهش می کند:

با ملامت نان مده کز ترشی پیشانیت      تلخ گردد در دهان دوستان خرماو شیر  
بی تکلف در میان نه با عزیزان، ما حضر      گر میان سفره خود یک لقمه نان است ای فقیر

(همام، ۱۳۵۱، ۵۴)

۵- يَا مَنْ تَلَوْنَ فِي الطَّبَاعِ أَمَّا تَرَى      وَرَقَ الْغُصُونِ إِذَا تَلَوْنَ يَسْقُطُ

— ای آن که خوی و خصلت هایت را تغییر می دهی و دگرگون می کنی، مگر نمی دانی

که برگ درختان اگر رنگشان دگرگون شود، فرو می افتند؟

بیت دارای استفهام تقریری است.

«جامی» پیرامون تغییر رنگ که همه، عیب و عار است می فرماید:



رنگ یکی گیر دو رنگی که چه؟

ز آنکه دو رنگی همه عیب است و عار

(جامی، ۱۳۵۱، ۴۱۸)

رنگ دو رنگی به دور نگان گذار

«سنایی» نیز می فرماید:

یکدم و یک رنگ باش، چون گهر آفتاب

چند چو چرخ کهن هر دم رسم دویی

(سنایی، ۱۳۶۲، ۱۰۲۱)

\*\*\*

و المَزْحُ وَ الضَّحْکُ الْکَثِیرُ سَقُوطُ

و الیَاسُ مِنْ رُوحِ الْإِلَهِ قُنُوطُ

۶- الْکِبَرُ یَاسٌ وَ التَّوَاضُّعُ رِفْعَةٌ

۷- وَ الْحَرَصُ فَقْرٌ وَ الْقَنَاعَةُ نِعْمَةٌ

- تکبر، نومیدی است و فروتنی بزرگی است و شوخی و خنده‌ی زیاد باعث

کوچکی است.

- آزمندی بینوایی است، قناعت نعمت است و نومیدی از لطف خدا، بی بهره شدن [از

مرحمت خداوند] است.

«جامی» ابیاتی به شیوه‌ی تمثیلی سروده است که در آن تکبر و تواضع را به زیبایی به

تصویر کشیده است:

پشت خاصیت پر باری است خم

شاخ پر میوه شود خم به سلام

(جامی، ۱۳۵۱، ۲۹۲)

مرد سرکش ز هنرها عاری است

شاخ بی میوه کشد سر به قیام

که شوخی تو را آبرو می برد

(نقل از صاحبی، ۱۳۸۱، ۲۰۸)

ز شوخی پرهیز ای بی خرد

«نظامی» و «ناصرخسرو» نیز ابیات زیبایی در خصوص حرص و قناعت دارند:

گردن حرص تو قناعت زند

(نظامی، مخزن الأسرار، ۱۳۶۳، ۱۵۵)

حرص بهل کاو ره طاعت زند

ستر قناعت به روی خویش فرو هل

(ناصرخسرو، بی تا، ۱۳۷)

حرص بینداز و آب روی نگه دار

حکیم «ناصر خسرو» مفهوم ﴿لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ﴾ را به زیبایی در شعر خود آورده است:

نومید مشور ز رحمت یزدان      سبحانک لا إله إلا هو

(ناصر خسرو، بی تا، ۱۶۳)

\*\*\*

## حرف الظاء

- ۱- الْعِلْمُ أَعْلَى مِنَ الْأَمْوَالِ مَنْزِلَةً      لِأَنَّهُ حَافِظٌ وَ الْمَالُ مُحْفُوظٌ
- ۲- فَمَا الْعِلْمُ إِلَّا مَا وَعَى الصَّدْرُ حِفْظَهُ      وَ بَاحَ بِهِ عِنْدَ الْمَشَاهِدِ بِاللَّفْظِ

- منزلت دانش از مال بالاتر است، زیرا که دانش خود نگهدارنده است و اموال باید از آن نگهداری شود.

- دانش جز آن چیزی نیست که سینه آن را در خود محفوظ و مصون دارد و آن را در مواقع لازم و مجالس ضروری بر زبان آورد.

«فردوسی» که اشعارش همگی بر پایه‌ی خردمداری است، در وصف دانش می‌فرماید:  
 در دانش از گنج نسامی تر است      همان نزد دانا گرامی‌تر است  
 به دانش بود مرد را ایمنی      ببندد ز بد دست اهریمنی  
 (فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۱۹۱/۵)

«اوحدی مراغه‌ای» در مزیت علم و دانش بر مال آورده است:

علم را دزد برود، نتواند      به اجل نیز مرد نتواند  
 نه به میل زمان خراب شود      نه به سیل زمین در آب شود  
 (نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۶۱)

\*\*\*

- ۳- مَنْ قَنِعَ اسْتَغْنَى وَ لَا قَى حَظًّا      وَ لَمْ يَخَفْ لَأَثَمَةً وَ وَعْظًا

- هرکس قناعت را در پیش بگیرد، بی‌نیاز می‌گردد و به بهره و نصیب خود می‌رسد و هیچگاه از سرزنش و اندرز نمی‌ترسد.

خدا را ندانست و طاعت نکرد      که بر بخت و روزی قناعت نکرد  
 قناعت توانگر کند مسرور را      خبر کن حریص جهانگرد را  
 (سعدی، ۱۳۵۹، ۱۳۷)

\*\*\*

- ۴- الْمَوْتُ حَظٌّ لِمَنْ تَأَمَّلَهُ      وَ لَيْسَ فِي الْعَيْشِ لِمَنْ تَأَمَّلَ حَظٌّ

- مرگ بهره‌ی اصلی انسان است، انسانی که به فکر آن باشد و درباره‌اش بیندیشد.

اگر کسی با دقت به زندگی بنگرد بهره و نصیبی در آن نیست.

«فردوسی» می‌فرماید:

چنین گفت کز مرگ خود چاره‌نیست	مرا بر دل اندیشه زین باره نیست
اگر چند مانی، بسباید شدن	پس آن شدن نیست باز آمدن
همه مرگ راییم شاه و سیاه	اگر دیرمائی همین است راه
همه مرگ راییم پیر و جوان	بگیتی نماند کسی جاودان

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۵۱)

\*\*\*

هـ. إِيَّاكَ أَنْ تَعْظَ الرِّجَالَ وَقَدْ

أَصْبَحْتَ مُخْتَاجًا إِلَى الْوَعْظِ

— مبادا مردان را پند و اندرز دهی، در حالی که خود نیازمند پند و اندرز باشی.

إِيَّاكَ: اسلوب تحذیر است — در ماده‌ی (وَعَظَ) اسلوب «رَدّ الصدر إلى العجز» صورت گرفته است.

حکیم «ناصر خسرو» در مذمت واعظان بی‌عمل می‌فرماید:

پندم چه دهی نخست خود را	محکم کمری ز پند در بند
چون خود نکنی چنان که گویی	پند تو بود دروغ و ترفند

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۱۵)

\*\*\*

## حرف العین

۱- إِذَا لَمْ تَكُنْ حَافِظًا وَاعِيًا فَجَمْعُكَ لِلْكِتَابِ لَا يَنْفَعُ<sup>۱</sup>

– اگر حفظ‌کننده‌ی هوشیاری نباشی، جمع کردن کتاب‌ها برایت سودی ندارد.

«صائب» عین این مفهوم را در شعر خود آورده است:

چه سود از این که کتب خانه‌ی جهان از تست

ز علم هرچه عمل می‌کنی به آن، از تست

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۵۷)



۲- إِذَا كَانَ حِلْمُ الْمَرْءِ عَوْنًا عَدُوَّهُ عَلَيْهِ فَإِنَّ الْعَسْفَ أَغْنَىٰ وَ أَنْفَعَ<sup>۲</sup>

– هرگاه که حلم و شکیبایی انسان یاری‌دهنده‌ی دشمن علیه خودش باشد، پس

تندی و خشونت بهتر و نافع‌تر است.

«جمال‌الدین عبدالرزاق» بیتی دارد که متضمن این مفهوم است:

نه از تواضع باشد زبونِ دون بودن      نه حلم باشد خوردن، قفاز دست‌جهود

(جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۸۳)



۳- تَوَاضَعُ إِذَا مَا نِلْتَ فِي النَّاسِ رِفْعَةً فَإِنَّ رَفِيعَ الْقَوْمِ مَنْ يَتَوَاضَعُ<sup>۳</sup>

– اگر به بلندی و والایی در میان مردمان رسیدی، فروتنی کن، زیرا که بزرگ و مهتر

قوم آن کسی است که فروتنی کند.

«جامی» عارف قرن نه، پیرامون تواضع انسان‌های والامقام ابیاتی به شیوه‌ی تمثیلی

سروده است:

پشت خم خاصیت پربراری است

مرد سرکش ز هنرها عاری است

شاخ پر میوه شود خم به سلام

شاخ بی‌میوه کشد سر به قیام

(جامی، ۱۳۵۱، ۲۹۲)

۱- از محمد بن بشیر در «محاضرات الأدباء»، (بی‌تا)، ۴۹/۱

۲- این بیت بدون نسبت در «کنوز الحکمة» ذکر گردیده است، (بی‌تا)، ص ۱۴۵

فرمان‌روای ملک سخن، شاعر توانای قرن هفت، «سعدی شیرازی» پیش‌تر از جامی عین این مضمون را در اشعار خود آورده بود:

تواضع کند هوشمند گزین      نهد شاخ پر میوه سر بر زمین  
«مکتبی» نیز با زبانی صریح می‌فرماید:  
از تواضع گرامیت سازند      و ز تکبر به خاکست اندازند

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۴۹)

۴- إِنَّ الْحَوَادِثَ تَخْتَرِمُنَّ وَإِنَّمَا  
هَيْسَعِي وَيَجْمَعُ جَاهِدًا مُسْتَهْتَرًا  
عُمَرُ الْفَتَى فِي أَهْلِهِ مُسْتَوْدَعُ  
جِدًّا وَلَيْسَ بِأَكِلٍ مَا يَجْمَعُ

- حوادث و بلایا [چیزها را] از بیخ بر می‌کنند و عمر انسان در میان اهلش به ودیعت گذاشته شده است و امانتی بیش نیست.

- انسان تلاش می‌کند و بی‌شرمانه به جمع مال می‌پردازد، ولی آنچه را که گردآورده است، نمی‌خورد.

«سنایی» ابیاتی سروده است که با ابیات فوق مناسبت دارد:

این همه حیل بهر یک دو درم      شام تا چاشتی ز بهر شکم  
عمر بر داده‌ای به خیره به باد      من چه گویم، برو که شرم باد  
با چنین خو و فضل و فرهنگست      شرم بادا که نیست خود ننگت

(سنایی، ۱۳۵۹، ۱۸۰)

\*\*\*

ع- أَرَى كُلَّ رِيحٍ سَوْفَ تَسْكُنُ مَرَّةً      وَكُلُّ سَمَاءٍ عَنِ قَلِيلٍ تَقْشَعُ<sup>۱</sup>

- هر بادی را می‌بینم که سرانجام آرام و ساکن می‌شود، و هر آسمانی بعد از مدتی ابرها از آن کنار می‌روند.

در زبان پارسی شاعران بزرگی چون «نظامی» و «ایران‌شاه ابی‌الخیر» نوید پایان سختی‌ها را با ابیات زیر داده‌اند:

در نوید بسی امید است      پایان شب سیه، سپید است

(نظامی، لیلی و مجنون، ۱۳۶۲، ۸۷)

بود کز میان سیاهی سپید      پدید آید از ناامیدی، امید  
(ایرانشاه ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ب ۴۸۴۴)

\*\*\*

۷- أَفَادَتْنِي الْقَنَاعَةُ كُلَّ عِزٍّ      وَ أَيْ غِنِيٍّ أَعَزُّ مِنَ الْقَنَاعَةِ

- قناعت هرگونه عزّت و سرافرازی را به من آموخت و کدام دارایی و بی‌نیازی است که عزّت‌مندتر از قناعت باشد؟

صنعت «تکرار» و «ردّ الصدر إلى العجز» در بیت فوق رعایت شده است.

«نعمت‌الله ولی» در وصف قناعت و ملک عزّت می‌فرماید:

مکن در کار عالم عمر ضایع      ز دنیا با قلیلی باش قانع  
که قانع در حقیقت پادشاه است      قناعت شیوه‌ی مردان راه است  
قناعت کن، قناعت کن، قناعت      اگر خواهی که یابی این سعادت  
(نعمت‌الله ولی، ۱۳۶۲، ۶۷۱)

\*\*\*

۸- اِقْبَلْ مِنَ الدَّهْرِ مَا أَتَاكَ بِهِ      مَنْ قَرَّ عَيْنًا بِعَيْشِهِ نَفَعَهُ

- هر آنچه روزگار برایت آورد، از او بپذیر، هرکس که از زندگی‌اش خرسند و راضی باشد، روزگار بدو نفع می‌رساند.

«حضرت مولانا» می‌فرماید:

شکر نعمت، نعمت افزون کند      کفر نعمت، از کفت بیرون کند  
شکر قدرت، قدرت افزون کند      جبر نعمت، از کفت بیرون کند  
(مولوی، ۱۳۶۰، ۵۸۱)

۹- اِطْبُوْا كَشْحًا عَنِ الْجَزَعِ      يَصْنَعُ الدَّهْرُ مَا صَنَعَ

- دل خود را از بی‌تابی پاک کن (ناشکیبایی مکن)، زیرا که روزگار هرچه بخواهد انجام می‌دهد.

«طالب آملی» می‌فرماید:

دلا به حادثه‌ی دهر، ناشکیب مباش      که هرچه کرد به من، کرد ناشکیبی من  
(طالب آملی، بی‌تا، ۸۲۷)

\*\*\*

# ۱۰- إِنَّ السَّلَاحَ جَمِيعُ النَّاسِ تَحْمِلُهُ وَ لَيْسَ كُلُّ ذَوَاتِ الْمِخْلَبِ السَّبْعُ<sup>۱</sup>

- سلاح را هرکسی بر می دارد، هر حیوانی که چنگال دارد درنده نیست.

در بیت تشبیه ضمنی وجود دارد.

«اسدی طوسی» در این باب می فرماید:

نه هرکه بُود چنگ، بر چنگ تیز      بُود با همه کس به چنگ و ستیز

«مسعود سعد» می فرماید:

نه هرکه بست کمر، راه سروری ورزد      نه هرکه داشت زره، نهمت خطر دارد

«قائی» می فرماید:

نه بُود شیر ژیان هرکس بود چنگال ناب

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۶۰)

نه هرکه طرف کُله کج نهاد و تند نشست      کلاه داری و آیین سروری داند

(حافظ، ۱۳۶۸، ۹۹)



# ۱۱- إِنَّ الْمَرْوَةَ لَيْسَ يَذَرُكُهَا امْرُؤٌ وَرِثَ الْمَكَارِمَ عَنْ أَبِي فَأَضَاعَهَا

- به جوان مردی و مروت نرسد، انسانی که مکارم و بزرگی ها را از پدر به ارث برده است و سپس آن ها را بر باد داده است.

در میان شعرای پارسی زبان «فردوسی» و «فرخی» ابیات نغزی پیرامون روابط پدر و پسر سروده اند:

پسر آن بود به که دین پدر      بگیرد نیازد به کین پدر

پسر کورها کرد رسم پدر      تو بیگانه خوان و مخوانش پسر

(فردوسی)

پسر آن است پدر را که بماند به پدر

به نهاد و خوی و صورت به پدر ماند راست (فرخی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۰۶)





## ۱۲- أُولَئِكَ إِخْوَانُ الصَّفَاءِ رَزَقْتَهُمْ وَ مَا الْكَفَّ إِلَّا أَضْبَعُ بَعْدَ أَضْبَعٍ

- آنان دوستان پاک و بی‌آلایشی هستند که به من عطا شده‌اند، کف دست، جز انگشت‌ها بعد از انگشت‌ها نیست (انگشت‌ها در کنار هم مشت نیرومندی را می‌سازند) بیت دارای تشبیه ضمنی می‌باشد.

در وصف اتحاد و اتفاق یاران و برادران اشعار نغزی سروده شده است؛ «صائب تبریزی» استاد سبک هندی با ارسال المثل‌های زیبای خود این مضمون را این‌گونه بیان داشته است:

اتفاق دوستان با هم دعای جوشن است

سختی از دوران نبیند دانه تا در خرمن است

(صائب، ۱۳۴۵، ۵۳۳)



## ۱۳- قَدْ يُدْرِكُ الشَّرَفَ الْفَتَى وَ دَاوُهُ خَلِقٌ وَ جَنْبٌ قَمِيصِهِ مَرْفُوعٌ

- گاه انسان به شرف و بزرگی می‌رسد، در حالی که لباسش ژنده و پیراهنش بالا (خالی) است.

«قد» بر سر فعل مضارع گاه افاده‌ی تقلیل می‌کند.

«سعدی شیرازی» از جمله شاعران بلندپایه‌ای است که این مطلب را با کلامی شیوا در شعر خود آورده است:

بی‌تمیز ارجمند و عاقل خوار

اوفتاده است در جهان بسیار

ابله اندر خرابه یافته گنج

کیمیاگر به غصه مرده و رنج

(سعدی، ۱۳۷۰، ۵۰)



## ۱۴- صَلَابَةُ الْوَجْهِ لَمْ تَغْلِبْ عَلَى أَحَدٍ إِلَّا تَكَامَلَ فِيهِ الشَّرُّ وَ اجْتَمَعَا

- زخمی چهره بر کسی چیره نمی‌شود؛ مگر آن که شرّ در او کامل گردد، و زخمی

چهره و شر گرد هم می‌آیند. (زشتی رو از زشتی خو خبر می‌دهد...)

«صائب تبریزی» به شیوهی ارسال المثل می‌فرماید:

شمع در جامه‌ی فانوس نماند پنهان      هرچه در دل بود از جبهه‌عیان می‌گردد

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۷۶)

\*\*\*

۱۵- إِذَا لَمْ تَسْتَطِعْ أَمْرًا فَدَعْهُ      وَجَاوِزْهُ إِلَى مَا تَسْتَطِيعُ<sup>۱</sup>

– اگر یارای کاری را نداری آن را رها کن و به سراغ کاری برو که توان انجام آن را داری.

در بیت آرایه‌ی لفظی «رَدَّ الصِّدْرَ إِلَى الْعِجْزِ» و صنعت «ارصاد» وجود دارد. – امر برای ارشاد صورت گرفته است.

«مولوی» در این خصوص می‌فرماید:

هرکسی را بهر کاری ساختند      میل آن را در دلش انداختند  
دست و پا بی‌میل، جنبان کی شود      خار و خس بی‌اب و بادی کی رود

(مولوی، ۱۳۶۰، ۹۲/۳)

\*\*\*

۱۶- أَلَا قَاتِلَ اللَّهِ الضَّرُورَاتِ إِنَّهَا      تَعُوذُ خَيْرَ النَّاسِ شَرَّ الطَّبَائِعِ

– خداوند نیازمندی‌ها و ضرورت‌ها را از بین ببرد و نابود فرماید؛ زیرا آن‌ها بهترین مردمان را به بدترین خصلت‌ها عادت می‌دهند.

«حضرت مولانا» می‌فرماید:

آنچه شیران را کند رو به مزاج      احتیاج است، احتیاج است، احتیاج

(مولوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۱)

در «امثال و حکم دهخدا» بیتی آمده است که با بیت فوق مطابقت دارد:

رو به هند آوردن ایرانیان بی‌وجه نیست      روزگار آئینه را محتاج خاکستر کند

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۷۷)

\*\*\*

۱۷- إِذَا وَلَّى أَخُوكَ قَفَاهُ شِبْرًا      قَوْلٌ قَفَاكَ عَنْهُ وَزَدَهُ بَاعًا

۱- این بیت بدون نسبت در «الحکم و الامثال» رازی ذکر شده است، ۱۹۸۷، ص ۱۱۳

- هر گاه برادرت یک وجب روی از تو برگرداند، تو نیز از او یک وجب روی برگردان، و یک بازو نیز بر آن بیفزای.

حکیم «ناصر خسرو» بیتی دارد مناسب با بیت عربی فوق که می‌فرماید:

هر که او گامی از تو دور شود      تو از او دور شو به صد فرسنگ

(ناصر خسرو، بی‌تا، ۳۷۰)

\*\*\*

۱۸- وَالْمَرْءُ يُنْزَعُ مِنْهُ كُلُّ وِلَايَةٍ إِلَّا وِلَايَةَ عِلْمِهِ لَا تُنْزَعُ

- هر ولایت و حکمرانی از انسان گرفته می‌شود، مگر ولایت و حکمرانی علمش که هرگز از او گرفته نمی‌شود.

«فردوسی» در برتری دانش بر ملک و مال می‌فرماید:

در دانش از گنج، نامی‌تر است      همان نزد دانا، گرامی‌تر است  
سخن ماند از ماهمی یادگار      تو با گنج، دانش برابر مدار

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۵/۲۱۹۱)

«فرخی» نیز ملک و حکمران واقعی را در هنر و علم می‌داند:

ملک آن باشد کو را به سخن باشد دست

ملک آن باشد کو را به هنر باشد فر

(فرخی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۷۳۲)

\*\*\*

۱۹- وَ مَنْ يَأْمَنِ الدُّنْيَا يَكُنْ مِثْلَ قَابِضٍ عَلَى الْمَاءِ خَائِتُهُ فُرُوجُ الْأَصَابِعِ

- هر کس که از دنیا ایمن باشد، به سان کسی است که مشت آبی برداشته و بدان دل

خوش کرده باشد، در حالی که آب از میان انگشتانش فرو می‌ریزد.

«حافظ شیرازی» بیتی دارد که متضمن مفهوم بی‌اعتباری است:

بر مهر چرخ و شیوهی او اعتماد نیست      ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی

(حافظ، ۱۳۶۸، ۲۰۴)

\*\*\*

۲۰- وَإِذَا الْحَبِيبُ أَتَىٰ بِذَنْبٍ وَاحِدٍ      جَاءَتْ مُحَاسِنُهُ بِأَلْفِ شَفِيعٍ<sup>۱</sup>

– هرگاه دوست یک گناه مرتکب شود، خوبی‌هایش هزار شفیع برای آن می‌آورند و عذر او را می‌خواهند.

«سنایی غزنوی» می‌فرماید:

دوست را کس به یک بدی نفروخت      بهر کیکی گلیم نتوان سوخت  
گر نخواهی دل از ملامت پُر      به بدی از قرین نیک مبر  
(سنایی، ۱۳۵۹، ۸۳۷)

\*\*\*

۲۱- لَعَمْرُكَ مَا يَذَرِي الْمُسَافِرُ هَلْ لَهُ      نَجَاحٌ وَمَا يَذَرِي مَتَىٰ هُوَ رَاجِعٌ

– به جانت سوگند که مسافر نمی‌داند که آیا پیروز می‌شود و به هدف می‌رسد، و نیز نمی‌داند که چه موقع بر می‌گردد.

در محاورات فارسی، مسافران می‌گویند: «رفتنمان با خودمان، بازگشتنمان با خداست». «مولانا» می‌فرماید:

پس مسافر آن بودای ره‌پرست      که مسیر روشش مستقبل است  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۷۰۷)

\*\*\*

۲۲- وَالنَّفْسُ رَاغِبَةٌ إِذَا رَغِبَتْهَا      وَإِذَا تُرِدُّ إِلَىٰ قَلِيلٍ تَقْنَعُ<sup>۲</sup>

– اگر نفس را راغب گردانی، راغب می‌گردد و هرگاه به سوی نعمت اندک برگردانده شود، قناعت را در پیش می‌گیرد و قانع می‌گردد.

«جلال‌الدین محمد بلخی» خداوندگار عرفان در توصیف حالات و نفسانیات انسان‌ها، اشعار تمثیلی نغزی در «مثنوی معنوی» سروده است:

میل‌ها همچون سگان خفته‌اند      اندریشان خیر و شر بنهفته‌اند  
چون که قدرت نیست، خفتند این رده      همچو هیزم پاره‌ها و تن زده  
چون در آن کوچه خری مردار شد      صد سگ خفته بدان بیدار شد

۱- این بیت بدون نسبت در «الأمثال و الحكم» رازی ذکر گردیده است، ۱۹۸۷، ص ۹۵

۲- از ابی ذؤیب در شرح «أشعار الهذلیین»، (بی‌تا)، ۱۱/۱

وز برای حیلہ دم جنبان شدہ  
چون شکاری نیستشان بنہفتہ اند  
آنگہان سازد طواف کوهسار  
(مولوی، ۱۳۶۰، ۳۷۳/۲)

مو بہ موی ہر سگی دندان شدہ  
صد چنین سگ اندرین تن خفتہ اند  
تا کُلہ برداری و بپند شکار

«سنایی» نیز در این باب می فرماید:

نفس تا رنجور داری، چاکر درگاہ توست

باز چون میریش داری، کم کند چون تو ہزار  
(سنایی، ۱۳۵۹، ۵۸۶)

\*\*\*

۲۳- وَأَخِي أَنْتَ وَلَا تَنْفَعْنِي لَا أَخَا لِمَرْءٍ إِلَّا مَنْ نَفَعُ

- تو برادر من هستی و بہ من سودی نمی رسانی، انسان هیچ برادری ندارد جز آن  
کس کہ بدو نفع برساند.

«سعدی» نیز بر این عقیدہ است کہ:

برادر کہ در بند خویش است نہ برادر، نہ خویش است  
(سعدی، نقل از دہخدا، ۱۳۸۳، ۴۱۱)

\*\*\*

۲۴- أَحَبُّ شَيْءٍ إِلَى الْإِنْسَانِ مَا مُنِعَا وَ الشَّيْءُ يُرْغَبُ فِيهِ حِينَ يَمْتَنِعُ

- دوست داشتنی ترین چیزها برای انسان چیزی است کہ از آن منع می گردد و باز  
داشته می شود و هنگامی کہ چیزی منع می گردد و باز داشته می شود، مرغوب و مطلوب  
می شود.

بیت متضمن حدیث نبوی: «الانسان حریصٌ علی ما مُنِع» می باشد. (حلی، ۸۰، ۱۳۷۱)  
«مولوی» می فرماید:

کیست کز ممنوع گردد ممتنع  
گرم تر شد مرد زان منعش کہ کرد  
در خموشی گفت ما اظهر شود  
بودشان حرص بقای ممتنع  
چون کہ الانسان حریصٌ ما مُنِع  
گرم تر گردد همی در منع مرد  
کہ ز منع آن میل افزون تر شود  
کہ حریص است آدمی بر ما منع  
(مولوی، نقل از دہخدا، ۱۳۸۳، ۲۳۵)

۲۵- تَصْنَفُوا الْحَيَاةَ لِجَاهِلٍ أَوْ غَافِلٍ عَمَّا مَضَى مِنْهَا وَ مَا يُتَوَقَّعُ

- آنچه از زندگی گذشته است و آنچه می‌آید برای نادان یا غافل شیرین و گواراست.

(ایران‌شاه ابی‌الخیر) در کتاب «بهمن‌نامه» می‌فرماید:

نکو گفت دستور با فرّ و زیب که نادان سبک‌تر پذیرد فریب

(ایران‌شاه ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ب ۸۴۲۲)

\*\*\*

۲۶- تَوَاضَعَ لَمَّا زَادَهُ اللَّهُ رِفْعَةً وَ كُلُّ رَفِيعٍ قَدْرُهُ مُتَوَاضِعٌ

- آنگاه که خداوند رفعت و مکانت وی را زیاد نمود؛ تواضع و فروتنی هر بزرگوار و والا مقامی فروتن است.

بیت دارای صنعت «ردّ الصدر إلى العجز» می‌باشد.

(سعدی) می‌فرماید:

تواضع کند هوشمند گزین نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۴۹)

(جامی) عارف مسلک نیز عین این مفهوم را در شعر خود آورده است:

مرد سرکش ز هنرها عاری است پشت خم خاصیت پُرباری است

شاخ بی‌میوه کشد سر به قیام شاخ پر میوه شود خم به سلام

(جامی، ۱۳۵۱، ۲۹۲)

\*\*\*

۲۷- وَ تَجَلْدِي لِلشَّامِتِينَ أَرْيَهُمْ أَنِّي لِرَيْبِ الدَّهْرِ لَا أَتَضَعُّعُ

۲۸- وَإِذَا الْمَنِيَّةُ أَنْشَبَتْ أَظْفَارَهَا أَلْفَيْتَ كُلَّ تَمِيمَةٍ لَا تَنْفَعُ

- من در برابر ملامت‌کنندگان شکیا هستم، به آن‌ها نشان می‌دهم که من در برابر

حوادث ناگوار زمانه به لرزه در نمی‌آیم و متزلزل نمی‌شوم.

- هنگامی که مرگ چنگال تیز خود را فرو می‌برد، می‌بینی که هرگونه رقع و

تعویذی سودی ندارد.

در بیت دوم ترکیب «چنگال مرگ» استعاره‌ی تخیلیّه وجود دارد.

«سعدی» در مورد صبر و شکیبایی، برای رهایی از مردم ملامتگر، می‌فرماید:  
 رهایی نیاید، کس از دست کس گرفتار را چاره صبر است و بس  
 «فردوسی» نیز بر این عقیده است که از مرگ هیچ‌گونه طریقی چاره‌ای نیست:  
 همه‌ی کارهای جهان را در است مگر مرگ را کان در دیگر است  
 (فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۴۹۶/۳)

۲۹- وَإِذَا جَهِلْتَ مِنْ أَمْرٍ أَعْرَاقَهُ وَاصُولَهُ فَاَنْظُرْ إِلَيَّ مَا يَصْنَعُ  
 - هرگاه نسل و نسب و دودمان شخصی را ندانستی به رفتار و کردارش بنگر.  
 «صائب» نیز بر این عقیده است که رفتار و کردار نماینده‌ی دل و درون هر شخص است:  
 در پیش پا افتاده‌ست مستی و هوشیاری در هر که هرچه باشد رفتار می‌نماید  
 (صائب، ۱۳۴۵، ۳۲۲)

\*\*\*

۳۰- وَمَنْ يَخْتَفِرْ فِي الشَّرِّ بَثْرًا لِّغَيْرِهِ يَبْتَ وَهُوَ فِيهَا لَا مَحَالَةَ وَقِعُ<sup>۱</sup>  
 - هرکس چاه شری را برای دیگران بکند، حتماً خودش در آن می‌افتد.  
 «امیر خسرو دهلوی» در «مطلع الأنوار» پیرامون این مطلب می‌فرماید:  
 هرکه به ره بهر کسی چاه کرد از پی خود زیر زمین راه کرد  
 (امیر خسرو دهلوی، ۱۹۷۵ م، ۲۶۸)

«نظامی» در مثنوی عاشقانه «خسرو و شیرین» می‌فرماید:  
 منادی شد جهان را هرکه بد کرد نه با جان کسی با جان خود کرد  
 مگر نشنیدی از فراش این راه که هرکو چاه کند افتاد در چاه  
 (نظامی، ۱۳۶۳، ۴۴۳)

\*\*\*

۳۱- قَدْ يَجْمَعُ الْمَالَ غَيْرُ أَكِلِهِ وَ يَأْكُلُ الْمَالَ غَيْرُ مَنْ جَمَعَهُ<sup>۲</sup>  
 - گاهی مال را کسی جمع می‌کند که خودش آن را نمی‌خورد، و مال را می‌خورد آن  
 که آن را جمع نکرده است.

۱- این بیت بدون نسبت در «الأمثال و الحكم» رازی ذکر شده است، ۱۹۸۷، ص ۸۱

۲- از أضبط بن قریع در «نهاية الأدب»، نویری، ۱۹۲۸، ۶۹/۳

«اسدی طوسی» ابیاتی دارد که مناسب حال بیت فوق است:

بسی چساره‌سازی و داوری      بری رنج تا گنج گردآوری  
سرانجام بینی شده باد رنج      به تو رنج مانده به بدخواه گنج  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۴۱)

\*\*\*

۳۲- وَمَا شَابَرَأْسِي مِنْ سَنِينَ تَتَابَعَتْ عَلَيَّ وَلَكِنْ شَسِيبَتْنِي الْوَقَائِعُ<sup>۱</sup>

- موی سرم از گذشت سالیان درازی که پیایی آمدند و طی گردیدند سفید نشده است، بلکه حوادث روزگار مویم را سفید کردند.  
«حافظ» شیرین بیان در این خصوص می‌فرماید:

من پیر سال و ماه نیم، یار بی‌وفاست      بر من چو عمر می‌گذرد پیراز آن شدم  
(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۵۰)

\*\*\*

۳۳- اِزْرَعُ جَمِيلًا وَ لَوْ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ فَلَا يَضِيعُ جَمِيلٌ اَيْنَمَا زُرْعَا

۳۴- اِنَّ الْجَمِيلَ وَ اِنْ طَالَ الزَّمَانُ بِهِ فَلَيْسَ يَخْصُدُهُ اِلَّا الَّذِي زُرْعَا<sup>۲</sup>

- نیکی بکار هرچند در جای خودش نباشد، زیرا که کار نیک هر جا کاشته شود تباه نمی‌گردد.

- نیکی هرچند که زمان زیادی بر آن بگذرد، کسی جز آن که آن را کاشته است، آن را درو نمی‌کند.

«عطار نیشابوری» در کتاب «مصیبت‌نامه» در این خصوص می‌فرماید:

هم نکویی، هم نکوکاری گزین      مهربانی و وفاداری گزین  
(عطار، ۱۳۵۶، ۲۶۴)

«ایران‌شاه ابی‌الخیر» نیز این گونه می‌فرماید:

نکوباش تا نیکی آیدت پیش      مکن بد اگر بدنخواهی به خویش

۱- از عروة بن الورد، ۱۹۶۶، ص ۱۰۰

۲- بیت اول بدون نسبت در «لآلی الشعر» ذکر شده است، ۱۹۹۶، ص ۲۲۸



مرا گفت دانای ایرانیان      نکردست بر نیکویی، کس زیان  
(ایران‌شاه ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ب ۲۸۶۳، ۲۸۶۴)

\*\*\*

۳۵- إِذَا كُنْتُ لَا أَرْجُوكَ يَوْمَ الشِّدَّةِ      و لَا أَنْتَ لِي يَوْمَ الْحَقِيقَةِ نَابِعُ  
۳۶- فَوَقْتُ الرَّخَا مَالِي بِقُرْبِكَ حَاجَةٌ      و لَا أَنْتَ لِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ شَافِعُ

- اگر به تو روزی برای [دفع] مشکلی امید نداشته باشم و در روز حقیقت به من سودی نرسانی و چشمه‌ی خیر و صلاح برای من نباشی.

- پس در وقت رفاه و خوشی و آسودگی به قرابت و نزدیکی تو نیازی ندارم و تو در روز قیامت شافع من نخواهی بود.  
بیت دارای موقوف المعانی است.  
«فردوسی» در این باب می‌فرماید:

همان دوستی با کسی کن بلند      که باشد به سختی تو را یارمند  
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۳/۵)

\*\*\*

۳۷- إِنَّ الْكَرِيمَ إِذَا تَمَكَّنَ مِنْ أَدَى      أَنْسَتْهُ قُدْرَتُهُ الْحَقُوقَ فَأُفْلَعَا

- هرگاه انسان بزرگ‌منش توان اذیت [انتقام] را پیدا کند، قدرت او حقوق او را از یادش می‌برد و این است که از اذیت و آزار [انتقام] دست بر می‌دارد و خودداری می‌کند.

پیام «العفو عند القدرة» در اشعار فارسی نیز بازتاب یافته است. «جوهری هروی» می‌فرماید:

خطای بندگان باید به هر حال      که تا پیدا شود عفو بزرگان  
«فخرالدین اسعد گرگانی» در منظومه «ویس و رامین» نیز این‌گونه می‌سراید:

اگر ذلت نبودی کهتران را      عفو کردن نبودی مهتران را

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۶)

در منظومه‌ی بوستان که آرمان‌های «سعدی» در آن تجلی یافته است؛ آمده است:

بدی را بدی سهل باشد، جزا  
اگر مردی، احسن إلى مَنْ أَسَا  
(سعدی، ۱۳۵۹، ۷۴)

«طالب آملی» نیز بخشش گناه را خوش تر از هر چیزی می داند:  
اگر هزار گنه بینی از سپهر دو رنگ  
بر او ببخش که بخشیدن گناه خوش است  
(طالب آملی، بی تا، ۳۹۳)

\*\*\*

۳۸- وَ مَا الْمَرْءُ إِلَّا كَالشَّهَابِ وَضُوئُهُ  
يَصِيرُ رَمَادًا بَعْدَ إِذْ هُوَ سَاطِعٌ  
۳۹- وَ مَا الْمَالُ وَ الْأَهْلُونَ إِلَّا وَدَائِعٌ  
و لَا بُدَّ يَوْمًا أَنْ تُرَدَّ الْوَدَائِعُ  
- انسان جز چیزی مثل شهاب و نور آن نیست، بعد از درخشیدن به خاکستر تبدیل می شود.

- مال و فرزندان، امانت هایی بیش نیستند و ناگزیر روزی باید امانت ها [به صاحبانشان] برگردانده شوند.

«نثاری» در منظومه ی «سرو تندرو» نیز هر کمالی را همچون شهاب، منتهی زوال می داند:  
چون به میزان قول اهل کمال  
هر کمالی است منتهی به زوال  
(نثاری، نقل از عقیقی، ۱۳۷۱، ۸۰۵)

خواجeh ی رندان، لسان الغیب و ترجمان الاسرار، «حافظ شیرازی» می فرماید:  
به هست و نیست مَرَنَجانِ ضمیر و خوش می باش  
که نیستی ست سرانجام هر کمال که هست  
(حافظ، ۱۳۶۸، ۳۵)

\*\*\*

۴۰- وَ تَرَى اللَّئِيمَ إِذَا تَمَكَّنَ مِنْ أَدَى  
يَطْفَى وَ لَا يُبْقَى لِصَلَحٍ مَوْضِعًا  
- انسان پست فطرت را می بینی که هرگاه توان اذیت و آزار را پیدا کرد و به قدرت رسید؛ طغیان می کند و جایی برای صلح و آشتی باقی نمی گذارد.  
در کتاب «گنج سخن» که مجموعه اشعار شاعران برجسته در آن گرد آمده است، ابیاتی

از «ابوشکور بلخی» یافت شد که مناسب بیت فوق است:

مار را هر چند بهتر پروری      چون که فرصت آورد، کیفر بری  
سفله، فعلِ مار دارد بی‌خلاف      جهد کن تا روی سفله ننگری  
(ابوشکور بلخی، ۱۳۵۷، ۲۸/۱)

\*\*\*

۴۱- فَكَمْ أَنْتَ تَنْهَى وَلَا تَنْتَهِي      وَتُسْمِعُ وَعَظُّا وَلَا تَسْمَعُ

- چه بسیار که نهی می‌کنی و باز می‌داری، ولی خودت از بدی‌ها دست نمی‌کشی،  
پند و اندرز را به گوش مردمان می‌رسانی ولی خودت نمی‌شنوی.

«سعدی» نیز بر واعظان دروغین می‌تازد:

بسا کس که روز آیت صلح خواند      چو شب شد سپر بر سر خفته راند  
حکیم «ناصر خسرو» نیز می‌فرماید:

پندم چه دهی نخست خود را      محکم کمری ز پند در بند  
چون خود نکنی چنان که گویی      پسند تو بود دروغ و ترفند

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۴۳۷ و ۵۱۵)

\*\*\*



## حرف الغین

۱- غَيْرُ مُجْدٍ مَعَ صِحَّتِي وَفَرَاغِي      طَوْلُ مُكْنِي وَ الْمَجْدُ سَهْلٌ لِبَاغِي  
- اقامت زیاد من با وجود سلامتی و فراغتم بزرگی و سودی به من نمی‌بخشد و  
[رسیدن به] بزرگواری برای خواهنده‌ی آن ساده است.

«دقیقی طوسی» نیز اقامت زیاد را، مایه‌ی خواری می‌داند و می‌فرماید:

من این جا دیر ماندم خوار گشتم      عزیز از ماندن دایم شود خوار  
(دقیقی، ۱۳۴۷، ۱۰۴)

\*\*\*

۲- صَاحِبُ الْبَغْيِ لَيْسَ يَسْلَمُ مِنْهُ      وَ عَلَى نَفْسِهِ بَغْيٌ كُلُّ بَاغٍ  
- ستمگر از دست ستم خود در امان نمی‌ماند و هر ستم‌گر و پیدادگری علیه نفس  
خود ستم می‌کند.

«صائب تبریزی» عین این مطلب را در سروده‌ی خویش آورده است:

بر ضعیفان ظلم کردن ظلم بر خود کردن است

شعله هم بی‌بال و پر شد تا خس و خاشاک سوخت

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۸۳)

حکیم «ناصر خسرو» نیز بر این عقیده است ستمگر خود دچار ستم می‌شود:

چون نپسندم ستم، ستم نکنم      پسند چنین داد هوشیار مرا

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۲۵)

\*\*\*

۳- لَقَدْ هَاجَ الْفَرَاغُ عَلَيْكَ شُغْلًا      وَ أَسْبَابُ الْبَلَاءِ مِنَ الْفَرَاغِ<sup>۱</sup>  
- فراغت و بی‌کاری برای تو دردسر درست کرده است، و اسباب بلا ناشی از فراغت  
و بی‌کاری است.

«نظامی گنجوی» در مثنوی «هفت‌پیکر» پیرامون مزیت کارکردن می‌فرماید:

کارکن زان که به بُود به سرشت      کار و دوزخ ز کاهلی و بهشت

۱- این بیت بدون نسبت در «الأمثال و الحكم» رازی ذکر گردیده است، ۱۹۸۷، ص ۸۹

هر که در بندِ کار خود باشد      با تو گریک نیست، بد باشد

(نظامی، هفت پیکر، ۱۳۶۳، ۳۹)

«اوحدی مراغه‌ای» در لزوم کار برای مردان می‌فرماید:

مرد را کار به زی‌کاری      کار بد خبث و مردم آزاری است

(اوحدی، ۱۳۶۲، ۵۴۵)

\*\*\*

## حرف الفاء

۱- بِاللّٰهِ لَا تَأْسَ عَالَىٰ قَانِتٍ مَّضَىٰ وَلَا تَيْأَسُ مِنَ اللَّطْفِ

- تو را به خدا سوگند می‌دهم، بر چیز از دست رفته افسوس مخور، و از لطف و رحمت [خدا] نومید مشو.

نهی برای ارشاد می‌باشد.

فخرالدین اسعد گرگانی، شاعر قرن پنجم، در منظومه «ویس و رامین» که از نخستین منظومه‌های عاشقانه محسوب می‌شود؛ ابیاتی دارد مناسب حال مصراع اول بیت فوق:

چه باید رفته را اندوه خوردن	همان نابوده را تیمار بردن
نه ز اندوه تو دی با تو بیاید	نه از تیمار تو فردا بیاید
پس آن بهتر که با رامش نشینی	ز عمر خویش روزی خوش نشینی

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۲۹۲)

مصراع دوم تلمیح به آیهی زیر دارد:

﴿لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا﴾ زمر/۵۳

«از رحمت خداوند نومید مشوید، که خداوند همه‌ی گناهان را می‌بخشد.»

ناامیدم مکن از سابقه‌ی لطف ازل

تو پس پرده چه دانی که، که خوبست و که زشت

(نقل از حلبی، ۱۳۷۱، ۴۹)

«حافظ» که قرآن را با چهارده روایت از بردارد، با زبانی رندانه در این مورد می‌فرماید:

کمر کوه کم است از کمر مور این جا ناامید از در رحمت مشوای باده‌پرست

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۲)

\*\*\*

۲- لَا تَحْلِفَنَّ عَلَىٰ صِدْقٍ وَلَا كَذِبٍ فَمَا يُفِيدُكَ إِلَّا الْمَائِثُ الْحَلْفُ

- نه به راست و نه به دروغ، سوگند مخور، زیرا که سوگند خوردن جز گناه به تو سودی نمی‌رساند.

بین کلمات (صدق و کذب) صنعت «طباق» وجود دارد.

«صائب تبریزی» در این باب می‌فرماید:

سخن شمرده و سنجیده‌گوی، بی‌سوگند  
که شاهد سخنان دروغ، سوگند است  
(صائب، ۱۳۴۵، ۸۲۴)

\*\*\*

۳- يَسْتَوْجِبُ الْعَفْوَ الْفَتَىٰ إِذَا اعْتَرَفَ وَتَابَ عَمَّا قَدْ جَنَاهُ وَافْتَرَفَ

- انسان آن گاه که اقرار کند، و از گناهی که مرتکب شده است، توبه کند، مستوجب عفو می‌شود.

«فخرالدین اسعد گرگانی» می‌فرماید:

اگر پوزش نکو باشد ز که‌تر  
نکو‌تر باشد آمرزش ز مه‌تر  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۶)

\*\*\*

۴- إِذَا كُنْتَ فِي فِكْرِي وَقَلْبِي وَمَقَلَّتِي فَأَيُّ مَكَانٍ مِنْ مَكَانِكَ الْطَفَّ

- تو که در خاطر و دل و چشمم جای داری، پس چه جایی از جایست لطیف‌تر و خوشایندتر است؟

بیت دارای مفهوم استفهام انکاری است.

«سعدی» کمال عزّت و بزرگی یار را این‌گونه بیان می‌کند:

باز آی و بر چشمم نشین ای دلستان نازنین

کاشوب و فریاد از زمین بر آسمانم می‌رود

(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۹۰)

«خواجوی کرمانی» نیز می‌فرماید:

سرو را بر سرچشمه اگر جای بود

جای آن هست که بر چشمم نشانند او را

(خواجو، ۱۳۳۶، ۳۷۴)

\*\*\*

۵- تُبْدِي عِيُونُهُمْ مَا فِي قُلُوبِهِمْ وَالْعَيْنُ تَنْظُرُ مَا فِي الْقَلْبِ أَوْ تَصِفُ



- چشمانت آنچه را در دل دارند، نشان می‌دهند، و چشم آنچه را که در دل است می‌نگرد و توصیف می‌کند (چشم آینده‌ی دل است).

در ادب پارسی نیز پیرامون چشم و اشک غماز و پرده در اشعار نغزی سروده شده است:  
راز تو نهان چگونه دارم      کاشکم همه آشکار دارد  
(عطار، ۱۳۶۲، ۱۴۱)

سرشکم آمد و عییم بگفت روی به روی

شکایت از که کنم خانگی ست غمازم  
(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۵۰)

اشک من آنچه ز راز دل من می‌گوید      راست می‌گوید و دزدیده سخن می‌گوید  
(سلمان ساوجی، ۱۳۳۶، ۱۲۵)

\*\*\*

ع- وَ مَا عَلِمْتُ لِسَانِي كَلَّ عَنْ صِفَةٍ      وَ لَا عَلِمْتُكَ إِلَّا فَوْقَ مَا أَصِفُ

- نمی‌دانستم که زبانم از وصفی عاجز است، و تو را نمی‌یابم مگر بالاتر از آنچه که توصیف می‌کنم.

کَلَّ: عاجز و قاصر شد

«سعدی» این مفهوم را با زبان شیوا و بیان فصیح خود این‌گونه می‌سراید:

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم

و ز هرچه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر

ما همچنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم

(سعدی، ۱۳۶۳، ۷۲)

\*\*\*

۷- مَنْ صَحَّ قَبْلَكَ فِي الْهَوَى مِثَاقُهُ      حَتَّى تَصِيحَّ وَمَنْ وَفَى حَتَّى تَفِي

- چه کسی پیش از تو در عشق پیمانش درست بوده است؟ تا این که تو پیمانت

درست باشد؟ و چه کسی وفا کرده است، تا تو وفا کنی؟

«سعدی و حافظ» هر دو اشعار نغزی در پیمان‌شکنی و بدعهدی یار سروده‌اند:

تو هیچ عهد نبستی که عاقبت نشکستی

مرا بر آتش سوزان نشانیدی و ننشستی

(سعدی، ۱۳۶۳، ۶۵)

دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت

بشکست عهد و زغم ما هیچ غم نداشت

(حافظ، ۱۳۶۳، ۳۶)

\*\*\*

۸- لَا تَسْتَمِعْ فِي قَوْلِ ذِي حَسَدٍ فَإِنَّهُ كَاذِبٌ وَإِنْ حَلَفَا

— سخن حاسد را مشنو زیرا که او دروغ گو است؛ هرچند که سوگند بخورد.

نهی برای ارشاد می باشد.

عین این مفهوم یافت نشد، اما «نظامی» در مذمت حسود این گونه سروده است:

رفیقی کو بود بر تو حسدناک به خاکش ده، که نرزد صحبتش خاک

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۳۳۷)

«صائب» نیز می فرماید:

سخن شمرده و سنجیده گوی، بی سوگند

که شاهد سخنان دروغ، سوگند است

(صائب، ۱۳۴۵، ۸۲۴)

\*\*\*

۹- إِنَّ النَّفُوسَ لِأَجْنَادٍ مُجَنَّدَةٍ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا فَهِيَ مُؤْتَلِفٌ

— جانها لشکرهای گرد هم آمده هستند، آنچه که از آنها با هم آشنا باشند، با

یکدیگر انس می گیرند.

تلمیح به حدیث نبوی «الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ، فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا اِتَّالَفَ وَمَا تَنَافَرَ مِنْهَا اِخْتَلَفَ».

«نظامی»

حکیم «ناصر خسرو» این مفهوم را با زبانی تمثیلی و نمادین این گونه بیان می دارد:

هر چیز با قرین خود آرامد جُغدی گیرد قرار به ویرانی

این است آن مثل که «فرو ناید» خربنده جز به خان شتربانی

(ناصر خسرو، بی تا، ۴۱۵)

«نظامی» می فرماید:

کند با جنس خود هر جنس پرواز      کبوتر با کبوتر، باز با باز  
(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۲۰۵)

«مولوی» نیز عین مفهوم نظامی را در شعر خود دارد:

با کبوتر باز کی شد هم نفس      کی شود هم راز، عنقا با مگس  
کبوتر با کبوتر، باز با باز      کند هم جنس با هم جنس پرواز  
(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۳۳)

«کمال خجندی» نیز در این مورد عین ضرب المثل «الجنس یمیل إلی الجنس» را در بیتش آورده است:

سرو مایل به قد توست چه حاجت به دلیل

همه دانند که «الجنس إلی الجنس یمیل»  
(کمال خجندی، ۱۹۷۵، ۶۶۰/۱)

\*\*\*

۱۰- جَانِ جَنَى ذَنْبًا وَأَقْبَلَ تَائِبًا      وَالْعَفْوُ خَيْرُ شَمَائِلِ الْأَشْرَافِ

- بزهکاری که مرتکب گناهی شده است و توبه کرده است و برگشته است؛ عفو کردن و بخشودن بهترین خوی و خصلت بزرگان است.  
«طالب آملی» در باب بخشش گناه می‌فرماید:

اگر هزار گنه بینی از سپهر دو رنگ

بر او ببخش که بخشیدن گناه خوش است  
(طالب آملی، بی‌تا، ۴۹۳)

«فخرالدین اسعد گرگانی» می‌فرماید:

اگر پوزش نکو باشد ز کهتر      نکوتر باشد آمرزش، ز مهتر  
(فخرالدین اسعد گرگانی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۶)

\*\*\*

۱۱- إِذَا وَجَدَ الشَّيْخُ فِي نَفْسِهِ      نَشَاطًا فَذَلِكَ مَوْتُ خَفِي

۱۲- أَلَسْتُ تَرِي أَنَّ نُورَ السَّرَاجِ      لَهُ لَهَبٌ قَبْلَ أَنْ يَنْطَفِئَ فِي

- هرگاه پیر کهن سال در نفس خود شادی و خوشی را یافت، [بدان که] آن مرگ پنهان است.

- مگر نمی‌بینی که نور چراغ قبل از آن که خاموش شود، زیانه می‌کشد؟

بیت تشبیه ضمنی است برای بیت قبل.

«صفایی اندجانی» بیتی دارد مناسب حال ابیات فوق:

آتش دل شعله زد، جان عزم رفتن می‌کند

شمع در هنگام مردن خانه روشن می‌کند

(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۷۸)

\*\*\*

۱۳- الْعَثْبُ لَيْسَ بِنَافِعٍ إِنْ لَمْ يَكُنْ وَدَّ وَهْلٌ يَرْجِي اللَّيَانَ مِنَ الصَّفَا

- سرزنش‌اگر از سر محبت نباشد، سودی ندارد و آیا از تخته‌ی سخت، امید انعطاف

است؟

بیت دارای مفهوم استفهام (انکاری) می‌باشد.

«سنایی» بیتی دارد که کاملاً با بیت فوق ارتباط معنایی دارد:

بی غرض پند همچو قند بود با غرض پند پای بند بود

(سنایی، ۱۳۴۵، ۴۸۹)

\*\*\*

۱۴- إِذَا أَنَا عَاتَبْتُ الْمَلُولَ كَأَنِّي أَخْطُ بِأَقْلَامِي عَلَى الْمَاءِ أَحْرَفًا

- هرگاه من، خسته و درمانده را سرزنش کنم، انگار که من با قلم بر روی آب حرف

و کلماتی می‌نگارم.

بیتی که کاملاً معادل بیت فوق باشد، یافت نشد؛ اما «امیرخسرو دهلوی» می‌فرماید:

بی‌دلم ای مردمان توبه نخواهم شکست عاشقم ای دوستان پند نخواهم شنید

(امیرخسرو دهلوی، ۱۳۴۳، ۲۵۴)

\*\*\*

۱۵- إِنْ الْكَرَامَ إِذَا مَا اسْتَغْطَفُوا عَطَفُوا وَ الْحُرَّ يَعْفُو لِمَنْ بِالذَّنْبِ يَعْتَرِفُ

۱۶- وَ الصَّفْحُ عَنْ مُذْنِبٍ قَدْ تَابَ مَكْرُمَةٌ وَ فِي الْوَفَاءِ لِأَخْلَاقِ الْفَتَى شَرَفُ

- هرگاه از بزرگان درخواست عطف شود، مهربانی کنند و انسان آزاده کسی را که

به گناهش اعتراف کند، می‌بخشاید.

- گذشت و چشم‌پوشی از گنهکاری که توبه کرده است؛ بزرگواری است و در وفا

برای اخلاق انسان شرف و بلندی است.

«فخرالدین اسعد گرگانی» در منظومه عاشقانه «ویس و رامین» بر عفو بزرگان تأکید دارد:

اگر پوزش نکو باشد ز کهتر      نکوتر باشد آمرزش ز مهتر

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۶)

\*\*\*

۱۷- مَنْ عَاشَرَ الْأَشْرَافَ عَاشَ مُشْرِفًا      وَ مَعَاشِرُ الْأَرْدَاكِ غَيْرُ مُشْرِفٍ

۱۸- أَوْ مَا تَرَى الْجِلْدَ الْخَسِيسَ مُقْبِلًا      بِالثَّغْرِ لَمَّا صَارَ جِلْدَ الْمُصْحَفِ

- آیا نمی‌نگری که پوست بی‌ارزش را هنگامی که جلد قرآن شود، با دهان می‌بوسند؟

- هر آن که با بزرگان هم‌نشینی کند، با بزرگواری زندگی بسر می‌برد، و هم‌نشین

او باشد، بزرگوار و محترم نیست.

میان کلمات (عاش و عاشر) جناس ناقص «مزیل» وجود دارد - میان کلمات (مشرف و

غیر مشرف) صنعت طباق وجود دارد.

«شمس طبسی» ابیاتی دارد مناسب با ابیات عربی فوق:

کم نشین با بدان که صحبت بد      گر چه پاکی تو را پلید کند

آفتاب ارچه روشن است او را      پاره‌ی ابر ناپدید کند

(شمسی طبسی، ۱۳۴۳، ۱۲۸)

«سنایی غزنوی» عارف بلندپایه‌ی قرن شش نیز بر این عقیده است که:

با بدان کم نشین که بد مانی      خو پذیر است نفس انسانی

(سنایی، ۱۳۵۹، ۴۵۰)

«فردوسی» نیز هم‌نشینی با نیکان را توصیه می‌نماید:

هنر جوی و با مرد دانا نشین      چو خواهی که یابی ز بخت آفرین

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۱۸۷/۵)

\*\*\*

۱۹- قَبِيحٌ مِنَ الْإِنْسَانِ يَنْسَى عَيْبَهُ      وَ يَذْكُرُ عَيْبًا فِي أَخِيهِ قَدْ اخْتَفَى

۲۰- فَلَوْ كَانَ ذَا عَقْلٍ لَمَّا عَابَ غَيْرَهُ      وَ فِيهِ عَيْوبٌ لَوْ رَأَاهَا بِهَا اِكْتَفَى

- زشت و ناپسند است که انسان عیب‌های خود را فراموش کند و عیب پوشیده‌ی

برادرش را بازگو نماید.

– اگر خردمند و فرزانه بود، هیچگاه بر دیگران خرده نمی گرفت؛ در حالی که خود عیب‌هایی دارد که اگر آن‌ها را می دید، برایش کافی بود.

لسان الغیب و ترجمان الأسرار «حافظ شیرازی» می فرماید:

کمال سرّ محبت بین نه نقص گناه.      که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند

(حافظ، ۱۳۶۸، ۵۷)

«فردوسی» نیز پیرامون چشم‌پوشی از عیب دیگران و دیدن عیوب خویش، می فرماید:

تو عیب کسان هیچ‌گونه مجوی      که عیب آورد بر تو بر، عیب گوی

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۵۴۳)

«نظامی گنجوی» نیز می فرماید:

عیب کسان منگر و احسان خویش      دیده فرو بر به گریبان خویش

(نظامی، مخزن الاسرار، ۱۳۶۲، ۱۲۶)

«سعدی» در «بوستان» آورده است:

مکن عیب خلق ای خردمند فاش      به عیب خود از خلق مشغول باش

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۵۰)



## حرف القاف

- ۱- لَوْ أَنَّ مَنْ قَالَ نَاراً أُحْرَقَتْ فَمَهُ      لَمَا تَفَوَّهَ بِاسْمِ النَّارِ مَخْلُوقُ  
۲- وَ مَنْ يَبْغِ الصَّدِيقَ بَغِيرَ عَيْبٍ      سَيَبْقَى الدَّهْرَ لَيْسَ لَهُ صَدِيقُ

- اگر هرکسی لفظ آتش را می‌گفت، دهانش می‌سوخت، هیچ‌کس اسم آتش را بر زبان نمی‌آورد.

- و هرکس که در پی دوستی بی‌عیب باشد، در تمام عمر بدون دوست باقی می‌ماند.  
«اثیر اومانی» در «امثال و حکم دهخدا» بیتی دارد که مناسب حال بیت اول می‌باشد:  
داده‌ای وعده‌ی دستوریم و گر ندهی      نه بسوزد دهن، از گفتن سوزان آتش  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۴۶)

«فردوسی» نیز بر این عقیده است که هیچ‌کس بی‌عیب نیست:  
بی‌آهو کسی نیست اندر جهان      چه در آشکارا چه اندر نهان  
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۲/۵)

\*\*\*

- ۳- إِذَا عُرِفَ الْكَذَّابُ بِالْكَذِبِ لَمْ يَكُنْ      يُصَدِّقُ فِي شَيْءٍ وَإِنْ كَانَ صَادِقًا  
- هرگاه دروغ‌گو به دروغ مشهور گردد؛ در چیزی به او باور نمی‌شود هر چند که راست بگوید.

این بیت یادآور حکایت چوپان دروغ‌گو از داستان‌های ایرانی، می‌باشد. «سعدی شیرازی» در این باب نیز به زیبایی جان کلام را بیان نموده، می‌فرماید:  
یکی را که عادت بود راستی      خط‌سایی رود در گذارند از او  
و گر نامور شد به قولِ دروغ      اگر راست، باور ندارند از او  
(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۸۶)

\*\*\*

- ۴- إِذَا ضَاقَ صَدْرُ الْمَرْءِ عَنْ كَثْمِ سِرِّهِ      فَصَدْرُ الَّذِي يُسْتَوْدَعُ السِّرَّ أَضْيَقُ<sup>۱</sup>  
- هرگاه سینه‌ی انسان از نگه‌داری رازش تنگ شود، سینه‌ی آن که راز نزد او به

۱- این بیت بدون نسبت در «أدب الدنيا و الدين» ذکر گردیده است، ۱۹۸۸، ص ۳۶۸

ودیعت گذاشته می‌شود، تنگ‌تر خواهد بود.

بیت دارای صنعت «ردّ الصدر الی العجز» می‌باشد.

شاعران پارسی‌زبان اشعار نغزی پیرامون اختفاء راز سروده‌اند، از جمله «فخرالدین اسعد گرگانی» در «ویس و رامین»:

خردمند آن کسی را مرد خواند      که راز دل نهفتن، به تواند

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۴۵۴)

«ابن‌یمین» نیز می‌فرماید:

اگر چه دوست عزیز است راز خود مگشای

که دوست نیز بگوید به دوستانِ دگر

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۴۱۵)

«سعدی» در «بوستان» ابیات زیبایی پیرامون این مطلب سروده است:

تو پیدا مکن راز دل بر کسی      که او خود نگوید بر هرکسی

جواهر به گنجینه داران سپار      ولسی راز را خویشتن پاس دار

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۴۷)

\*\*\*

هَأَنفِقُ وَلَا تَخْشَ إِفْلَاقًا فَقَدْ قُسِمَتْ      بَيْنَ الْبَرِيَّةِ آجَالٌ وَأَرْزَاقُ

— اموال خود را خرج کن و از کاستی و تنگ‌دستی مترس، زیرا که اجل‌ها و روزی‌ها

در میان مردم تقسیم شده است.

«ابن‌یمین» پیرامون مقسوم بودن روزی و اجل می‌فرماید:

رزق مقسوم و وقت معلوم است      ساعتی پیش و لحظه‌ای پس نیست

هر یکی را مقرر است که چیست      چه توان کرد اگر تو را بس نیست

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۴۱)

غم روزی مخور تا روز ماند      که خود روزی‌رسان روزی رساند

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۱۷۹)

\*\*\*



عـ اِحْفَظْ لِسَانَكَ لَا تَقُولُ فِتْنَتَلَى إِنَّ السَّبَاءَ مُوَكَّلٌ بِالْمَنْطِقِ<sup>۱</sup>

- زیانت را از سخن گفتن نگاه دار که اگر سخن بگویی بلا می‌بینی، زیرا که بلا به گفتار واگذار می‌شود.

در «تکمله‌ی امثال و حکم» در باب زبان آمده است:

زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد بهوش باش، که سر در سر زبان نکنی

(نقل از گلچین معانی، ۱۵۳، ۱۳۷۸)

حضرت «مولانا» زبان را مخاطب قرار داده و می‌فرماید:

ای زبان تو بس زبانی سر مرا چون تویی گویا چه گویم من تو را

ای زبان هم آتش و هم خرمی چند این آتش در این خرمن زنی

ای زبان هم گنج بی‌پایان تویی ای زبان هم رنج و هم درمان تویی

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۰۴/۱)

«وحشی بافقی» می‌فرماید:

زبان بسیار سر بر باد داده است زبان سر را عدوی خانه زاد است

«ناصر خسرو» می‌فرماید:

سرت را از زبان، بیم هلاک است و زو در سر، خرد اندیشناک است

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۳)

\*\*\*

۷- تَوَلَّيْتُ بَهْجَةَ الدُّنْيَا فَكُلُّ جَدِيدِهَا خَلِيقٌ

۸- وَ خَانَ النَّاسُ كُلُّهُمْ فَمَا أَذْرِي بِمَنْ أَثَقُّ

۹- كَأَنَّ مَكَارِمَ الْأَخْلَا قِ سُدَّتْ دُونَهَا الطُّرُقُ

۱۰- فَلَا عَقْلَ وَلَا دِينَ وَلَا أَدَبَ وَلَا خُلُقَ

- طراوت و تازگی دنیا از میان رفت، پس همه‌ی تازگی‌هایش کهنه است.

- همه‌ی مردمان خیانت و پیمان‌شکنی کردند و نمی‌دانم به چه کسی اعتماد کنم؟

- انگار مکارم اخلاق و خوی پسندیده، راه‌های آن بسته شده است.

- نه خردی، نه دینی، نه ادبی، و نه اخلاقی در میان مانده است.

«انوری» نیز از دنیا و مردمان بی‌وفای آن شاکی است و این گونه می‌سراید:

در همه عالم وفاداری کجاست؟ غم‌به خروار است و غم‌خواری کجاست؟  
جان فدای یار کردن هست سهل کاشکی بودی مرا، یاری کجاست؟  
اندر این ایام در باغ وفا گر نمی‌روید گلی خاری کجاست؟

(انوری، ۱۳۵۶، ۴۸۹)

\*\*\*

۱۱- مَنْ يَبْتَغِي يَوْمًا مَكِيدَةً غَيْرِهِ فَلِنَفْسِهِ قَدْ دَبَّرَ السَّخَاوَقَا  
- هر آن کس که روزی در پی مکر و حيله‌ی دیگران باشد، وسیله‌ی هلاک را برای خودش مهیا نموده است:

در زبان عربی می‌گویند: «مَنْ حَفَرَ بَثْرًا لِأَخِيهِ وَقَعَ فِيهِ». در زبان فارسی می‌گویند: «از مکافات عمل غافل مشو» و «چاه کن، در بُن چاه است»

نظامی این مفهوم را در منظومه‌ی «خسرو و شیرین» به زیبایی بیان داشته است:

منادی شد جهان را هر که بد کرد نه با جان کسی، با جان خود کرد  
مگر نشنیدی از فرآش این راه که هر کو چاه کند، افتاد در چاه

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۴۴۳)

\*\*\*

۱۲- إِذَا كُنْتَ لَا تَرْضَى بِمَا قَدْ جَرَى قَدْ وَنَكَ الْحَبْلُ بِهِ فَاَنْشِقْ<sup>۱</sup>  
- اگر تو بدانچه که می‌گذرد، خشنود نیستی، بگیر این ریسمان را و خود را به دار بیاویز.

لسان‌الغیب و ترجمان‌الأسرار «حافظ شیرازی» بیتی دارد مناسب حال بیت فوق:

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

(حافظ، ۱۳۶۸، ۲)

۱۳- وَ مِنَ الدَّلِيلِ عَلَى الْقَضَاءِ وَكُونِهِ بؤسُ اللَّيْبِ وَ طَيْبُ عَيْشِ الْأَحْمَقِ<sup>۲</sup>  
- یکی از نشانه‌های قضا و قدر و وجود آن، بی‌نوایی خردمند و زندگانی آسوده‌ی

۱- این بیت بدون نسبت در «المستطرف» ذکر شده است، ۱۹۹۲، ص ۵۵

۲- از امام شافعی، ۱۹۹۱، ص ۱۰۸

بی خرد است.

«سعدی شیرازی» در این خصوص در «گلستان» می‌فرماید:

او فتاده است در جهان بسیار      بی تمیز ارجمند و عاقل خوار  
کیمیاگر به غصّه مرده و رنج      ابله اندر خرابه یافته گنج  
(سعدی، ۱۳۷۰، ۵۰)

\*\*\*

۱۴- وما الحسنُ في وجهِ الفتى شرفاً له      إذا لم يكن في فعله و الخلاق<sup>۲</sup>

- نیک‌رویی و جمال انسان برای او مایه‌ی شرف و بزرگی نیست، اگر بزرگی و شرف در کردار و اخلاقش نباشد.

«امیر خسرو دهلوی» در مثنوی «مطلع الأنوار» می‌فرماید:

نیک‌ی مردم، نه نکر رویی است      خوی نکو مایه‌ی نیکویی است  
(امیر خسرو دهلوی، ۱۹۷، ۱۶۱)

\*\*\*

۱۵- صَحْبَتُكُمْ فَازَ دَدْتُ نَوْراً وَ بَهْجَةً      وَ مَنْ يَصْحَبِ الطَّيِّبَ الْمَعْطَّرَ يَغْبِقِ

- با شما هم نشین گشتم و نور و طراوتم زیاد گشت، هر آن که با عطر خوش بو هم‌نشین گردد خوش بو می‌شود.

«سعدی شیرازی» قطعه‌ی تمثیلی زیبایی، پیرامون اهمیت هم‌نشین نیکو، سروده است که می‌فرماید:

گلی خوش‌بو در حمّام روزی      رسید از دست محبوبی به دستم  
بدو گفتم که مشکی یا عبیری      که از بوی دلاویز تو مستم  
بگفتا من گلی ناچیز بودم      و لیکن مدتی با گل نشستم  
کمال هم‌نشینی در من اثر کرد      و گر نه من همان خاکم که هستم

(سعدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۲۳۳)

«جامی» نیز در مثنوی «هفت اورنگ» ابیات نغزی پیرامون اهمیت هم‌نشین سروده است:

یار از یار خُلق دزد و خوی      میوه از میوه رنگ گیرد و بوی  
(جامی، ۱۳۵۱، ۹۵)

\*\*\*

۱۶- سَتَذْكُرُنِي إِذَا جَرَّبْتَ غَيْرِي      وَتَغْلَمُ أَنَّي نِعَمَ الصَّدِيقِ<sup>۱</sup>  
- هرگاه دیگران را آزمودی مرا به یادت خواهی آورد و می‌دانی که من بهترین  
دوست هستم.  
«سعدی» می‌فرماید:

مقدار یار هم نشین چون من نداند هیچ کس  
ماهی که بر خشک افتد قیمت بداند آب را  
(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۲۵)

\*\*\*

۱۷- إِذَا امْتَحَنَ الدُّنْيَا لَبِيبٌ تَكْشَفَتْ      لَهُ عَنْ عَدُوِّ فِي ثِيَابِ صَدِيقٍ<sup>۱</sup>  
- هرگاه شخص خردمندی، دنیا را بیازماید، آن را به سان دشمنی در لباس دوست  
می‌یابد.

«امیر خسرو دهلوی» شاعر هندی پارسی‌زبان در منظومه‌ی عاشقانه‌ی «شیرین و خسرو» می‌فرماید:

اگر صدسال بر لب سایب انگشت      ز دم جز باد نتوان یافت در مشت  
چو باد است این حیات سست بنیاد      خردمندی نباشد تکیه بر باد  
(امیر خسرو دهلوی، ۱۹۶۶م، ۳۵۳)

«کلیم کاشانی» می‌فرماید:

دنیاخیال و خواب است این خواب‌نزد دانا      آسایشی ندارد بهتر ز چشم بستن  
(کلیم، نقل از عفی، ۱۳۷۱، ۳۸۹)

\*\*\*

۱۸- وَحَيْثُ يَكُونُ الْجَهْلُ فَالرِّزْقُ وَاسِعٌ      وَحَيْثُ يَكُونُ الْعَقْلُ فَالرِّزْقُ ضَيِّقٌ<sup>۲</sup>

۱- از ابی نواس، ۱۹۸۷، ۱۹۳/۲

۲- از ابراهیم بن هلال الکاتب در «أدب الدنيا و الدين»، ۱۹۸۸، ۳۵۳

– هر کجا نادانی و جهل باشد، روزی فراخ و فراوان است، و هر کجا که خرد و عقل باشد، روزی، کم و اندک است.

فرمانروای ملک سخن، «سعدی شیرازی» با اسلوب ویژه‌ی سهل ممتنع خود می‌فرماید:  
 اوفتاده است در جهان بسیار      بی‌تمیز ارجمند و عاقل خوار  
 کیمیاگر به غصّه مرده و رنج      ابله اندر خرابه یافته گنج  
 (سعدی، ۱۳۷۰، ۵۰)

\*\*\*

۱۹- لَا تَخْسَبَنَّ الْعِلْمَ يَنْفَعُ وَحْدَهُ      مَا لَمْ يَتَوَجَّ رَبُّهُ بِخِلَاقِ

– تو مپندار که دانش به تنهایی سودمند است؛ بلکه دانش وقتی سودمند است که دانشور تاج اخلاق بر سرش باشد.  
 «سنایی» می‌فرماید:

هر که با عقل خویش نااهل است      حِلْم او زور و علم او جهل است  
 درد بی علم تخم در شوره است      علم بی درد سنگ در کوره است  
 (سنایی، ۱۳۵۹، صص ۳۱۵ و ۲۹۹)

«سعدی» می‌فرماید:

بار درخت علم نباشد مگر عمل      با علم اگر عمل نکنی شاخ بی‌بری  
 سخن‌های سعدی مثال است و پند      به کار آیدت گر شوی کاربند  
 (سعدی، ۱۳۵۹، ۷۸)

\*\*\*

۲۰- تَمَتَّعْ مِنَ الدُّنْيَا بِسَاعَتِكَ الَّتِي      ظَفِرْتَ بِهَا مَا لَمْ تَعْقُكَ الْعَوَاقِقُ

۲۱- فَمَا يَوْمُكَ الْمَاضِي عَلَيْكَ بَعَائِدٍ      وَ لَا يَوْمُكَ الْآتِي بِهْ أَنْتَ وَائِقُ

– در همان لحظه که بر دنیا دست می‌یابی از آن بهره بگیر، تا موانعی پیدا نگردیده است و تو را از بهره‌مندی باز نداشته است.

– روز گذشته‌ات به سوی تو باز نمی‌گردد، و تو به روز آینده (فردا) اطمینان نداری.

«سعدی» شیرین سخن در «بوستان» این مفهوم را به زیبایی ادا فرموده است:

چو دی رفت و فردا نیامد به دست حساب از همین یک نفس کن که هست  
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۸۷)

«نعمت الله ولی» نیز بیتی نغز در خصوص این معنی سروده است که می فرماید:  
حالی امروز را غنیمت دان دی گذشت و نیامده فرد  
(نعمت الله ولی، ۱۳۶۲، ۵۲)

\*\*\*

۲۲- عَلِمِي مَعِيَ حَيْثُمَا يَمَّمْتُ يَتَّبَعْنِي  
۲۳- إِنْ كُنْتُ فِي الْبَيْتِ كَانَ الْعِلْمُ فِيهِ  
قلبی و عاء له لا جوف صندوق  
او کنت فی السوق کان العلم فی السوق  
- دانشم همراه من است و به هر جا که روم با من می آید و قلبم خزانه ی آن است نه  
داخل صندوق.

- اگر در خانه باشم، دانش با من در خانه است، و اگر در بازار باشم دانش با من در  
بازار است.

«اوحدی مراغه‌ای» ابیات نغزی مناسب حال ابیات فوق سروده است:

همره عقل و یار جان، علم است در دو گیتی حصار جان، علم است  
خفته‌ای، بر سر تو بیدار است مرده‌ای، با حقیقتت یار است  
می‌روی با دل تو همراه است می‌نشینی ز جانیت آگاه است  
کس نهانش به خاک نتواند تند بادش هلاک نتواند  
شاه سرهنگ ره به آن نبرد دزد و طرارش از میان نبرد  
(اوحدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۶۲)

\*\*\*

۲۴- فَصَبْرًا يَا بَنِي الْأَحْرَارِ صَبْرًا  
فَإِنَّ الدَّهْرَ ذُو سَعَةٍ وَ ضِيقٍ  
- ای آزادگان شکیبا باشید، زیرا که روزگار رفاه و آسایش و تنگ‌دستی و سختی  
دارد.

حکیم «ناصر خسرو» در پستی و بلندی روزگار صبر و بردباری را توصیه می نماید:  
چون روزگار بر تو بیاشوبد یک چند پیشه کن تو شکیبایی

زیرا که گونه‌گونه همی‌گردد جافی جهان، چو مردم سودایی  
(ناصر خسرو، بی‌تا، ۷)

\*\*\*

۲۵- ضَجَرَ الْفَتَى فِي الْحَادِثَاتِ مَذْمَةً وَ الصَّبْرُ أَحْسَنُ بِالرِّجَالِ وَ الْيَقْ

- بی‌تابی انسان در برابر حوادث روزگار مایه‌ی مذمت و نکوهش است و شکیبایی لایق‌تر و سزاوارتر از هر چیزی برای مردان است.  
حکیم «ناصر خسرو» شکیبایی را لایق‌تر از هر چیزی برای مردان می‌داند و می‌فرماید:

یاری ز صبر خواه که یاری نیست به‌تر ز صبر مرتن تنها را  
در کار صبر بند، تو چون مردان هم چشم و گوش را و هم اعضا را  
(ناصر خسرو، بی‌تا، ۱۶۷ و ۱۶۸)

\*\*\*

۲۶- كُلَّمَا قُلْتُ قَالَ أَحْسَنْتَ صُنْعًا وَ بِأَحْسَنْتَ لَا يُكَالُ الدَّقِيقُ<sup>۱</sup>

- هرگاه سخن گفتم، گفت: «نیکو گفتم، آفرین» و با گفتن آفرین هیچ وقت گندم آرد نمی‌گردد، و به پیمانه زده نمی‌شود.  
سعدی گرچه سخن‌دان و مصالح‌گویی به عمل کار برآید به سخن‌دانی نیست  
(سعدی)  
دو صد گفته چون نیم کردار نیست بزرگی سراسر به گفتار نیست  
(فردوسی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۳۹)

\*\*\*

۲۷- وَإِطْرَاقُ طَرْفِ الْعَيْنِ لَيْسَ بِنَافِعٍ إِذَا كَانَ طَرْفُ الْقَلْبِ لَيْسَ بِمُطَرِّقٍ<sup>۲</sup>

- چشم را به زیر انداختن و نظر نکردن سودی ندارد، هرگاه چشم دل به زیر انداخته نشود و از نظر بازداشته نشود.

۱- از جحظة البرمکی، ۱۹۹۴، ص ۹۳

۲- از متنبی، ۱۹۸۰، ۵۸/۳

«ابن یمین» می فرماید:

ای شده ظاهر پرست باطن آباد کن خرقه‌ی پاکت چه سود، چون بدنت پاک نیست  
(ابن یمین، بی تا، ۳۲۸)

\*\*\*

۲۸- شَخْوصٌ وَأَشْبَاحٌ تَمُرُّ وَتَنْقُضِي وَتَفْنِي جَمِيعاً وَالمَحْرُكُ بَاقٍ

- مردمان اجساد و اجسامی هستند که می گذرند و از بین می روند و همه نابود می شوند و حرکت دهنده که خدا است باقی می ماند و بس.  
زنده‌ی بی زوال فقط خداست. «ادیب صابر» این مفهوم را به زیبایی و ایجاز تمام در شعر خود آورده است:

زندگی را زوال در پیش است زنده‌ی بی زوال یزدان است  
(ادیب صابر، ۱۳۴۳، ۴)

\*\*\*

۲۹- وَأَقْبَحُ مَا يَكُونُ غِنًى بِخَيْلٍ يَغْضُ وَ مَاؤُهُ مِلْءُ الزُّقَاقِ

- زشت ترین و ناپسندترین چیز توانگر، تنگ چشمی است. از تشنگی خفه می شود، در حالی که مشک‌ها پر از آب است.  
«غنی کشمیری» در این باب می فرماید:  
تنگ چشمان، چشم خود بر رزق مهمان می نهند

از طمع چون آسیا، نان بر سر نان می نهند  
(غنی کشمیری، ۱۳۶۲، ۹۴)

\*\*\*

۳۰- خَلَصَ قُودَاكَ مِنْ غِلٍّ وَمِنْ حَسَدٍ فَالْغِلُّ فِي الْقَلْبِ مِثْلُ الْغُلِّ فِي الْعُنُقِ

- دل خود را از کینه و حسد پاک و زدوده کن، زیرا که کینه در قلب به سان غل و زنجیر بر گردن است.

میان کلمات «غُلٌّ - غُلٌّ» «جناس محرف» وجود دارد.  
«صائب تبریزی» با تمثیل‌های بی مانند خود، کینه را به فشار قبر تشبیه کرده است و می فرماید:



زندگانی با فشار قبر کردن مشکل است  
پاک کن از صفحه‌ی خاطر غبارکینه‌را  
(صائب، ۱۳۴۵، ۱۱۹)

\*\*\*

۳۱- كُلُّ الْأُمُورِ تَمَرٌّ عَنْكَ وَ تَنْقُضِي  
إِلَّا الثَّنَاءَ فَإِنَّسَهُ لَكَ بَاقِي

۳۲- وَلَوْ أَنَّنِي خَيْرْتُ كُلَّ فَضِيلَةٍ  
مَا اخْتَرْتُ غَيْرَ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ

- همه‌ی امور می‌گذرند و نابود می‌شوند جز نیک نامی و ستایش، آن برای تو می‌ماند.

- و اگر مرا در میان همه‌ی فضایل مختار می‌کردند، چیزی جز مکارم اخلاق [پسندیده] بر نمی‌گزیدم.

«امیر خسرو دهلوی» در مثنوی «هشت بهشت» پیرامون نیک‌نامی می‌فرماید:  
تن چو خواهد گذاشت هرچه که داشت  
نیک بخت آنک نام نیک گذاشت  
(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۲، ۳۱۵)

«جامی» شاعر بلندپایه‌ی قرن نهم، بیتی بسیار زیبا با رعایت واج‌آرایی صامت «ج» سروده است که می‌گوید:

آنچه جاوید بماند نام است  
نامه‌ی جاه، فنا انجام است  
جم از این نرم شد و جاه نماند  
و ز جم و جام به جز نام نماند  
(جامی، نقل از عقیقی، ۱۳۷۱، ۲۶)

\*\*\*

۳۳- كَمْ مِنْ أَخٍ أَعْدَدَتْهُ لَشِدَائِدِي  
حَتَّى بَلَوْتُ الْمُرَّ مِنْ أَخْلَاقِهِ

۳۴- كَالْمِلْحِ يُخَسَّبُ سَكْرًا مِنْ لَوْنِهِ  
وَمِجَسَّهِ وَ يَحُولُ عِنْدَ مَذَاقِهِ

چه دوستان زیادی که من آن‌ها را برای روز سختی در نظر داشتم، تا این که تلخی اخلاقتان را آزمودم و دیدم.

- به سان نمک که از روی رنگ و شکل، شکر پنداشته می‌شود، و هنگام چشیدن چیز دیگری می‌شود.  
«نظامی» می‌فرماید:

دوست کدام؟ آن که بود پرده‌دار  
جمله بر آن کز تو سیق چون برند  
با تو عنان بسته‌ی صورت شوند

«امیر خسرو دهلوی» نیز می‌فرماید:

میل کسی کن که وفایت کند

برده درند این همه چون روزگار  
سگه‌ی کارت به چه افسون برند  
وقت ضرورت به ضرورت شوند  
(نظامی، مخزن الاسرار، ۱۳۶۲، ۱۶۳)

جان سپر تیسر بلاست کند  
(امیر خسرو دهلوی، ۱۹۷۵، ۱۹۹)

«فردوسی» نیز در این باب می‌فرماید:

همان دوستی با کسی کن بلند

که باشد به سختی تو را یارمند  
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۳/۵)

\*\*\*

۳۵- لَمْ أَجِدْ كَثْرَةَ الْأَخْلَاءِ إِلَّا

۳۶- فَاصْرِفْ النَّفْسَ عَنْ كَثِيرٍ مِنَ النَّاسِ

تَعَبَ النَّفْسِ فِي أَدَاءِ الْحَقُوقِ  
سِي فَمَا كَلَّ مَنْ تَرَى بِصَدِيقِ

- فزونی دوستان را جز خستگی نفس در ادای حقوقشان ندیدم.

- پس خود را از بیشتر مردمان به دور دار، چه هرکسی را که می‌بینی دوست نیست.

«بابا افضل کاشانی» می‌گوید:

زنهار در این زمانه کم گیر تودوست  
هرکس که تو را به دوستی تکیه بر اوست

با مردم این زمانه نیکی نه نکوست  
چون درنگری دشمن جان تو هم اوست  
(بابا افضل، ۱۳۶۳، ۱۰۸)

در «امثال و حکم دهخدا» ابیاتی با همین مضمون آمده است:

آن به که در این زمانه کم‌گیری دوست  
آن کس که تو را به جملگی تکیه بدوست

با اهل زمانه صحبت از دور نکوست  
چون چشم خود باز کنی، دشمن اوست  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۴۴)

\*\*\*

۳۷- مَا النَّاسُ إِلَّا عَامِلَانِ فَوَاحِدٌ

۳۸- وَالنَّاسُ فِي طَلَبِ الْمَعَاشِ وَإِنَّمَا

قَدْ مَاتَ مَنْ عَطَشَ وَ آخَرُ يَغْرَقُ  
بِالْجِدِّ يُرْزَقُ مِنْهُمَا مَنْ يُرْزَقُ

— مردم دو دسته بیشتر نیستند: یکی از تشنگی جان می‌دهد و دیگری در آب غرق می‌شود.

— و مردمان همه در پی روزی‌اند و آن که از آن‌ها روزی داده می‌شود، در سایه‌ی تلاش روزی داده می‌شود.

پدر شعر فارسی «رودکی سمرقندی» می‌فرماید:

بسا کسا که بره هست و تره برخوانش  
بسا کسا که جوین نان همی نیابد سیر  
«فرخی» نیز می‌فرماید:

بسا کسا که جوین نان همی نیابد سیر  
بسا کسا که بره است و آفروشه به خوان  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۴۳۶ و ۴۳۷)

«صائب» نیز اساس موفقیت‌ها را سعی و تلاش می‌داند:

در این درگاه سعی هیچ کس ضایع نمی‌ماند

به قدر آنچه فرمان می‌بری، فرمان‌روا گردی

(صائب، ۱۳۴۵، ۷۸۹)

\*\*\*

۳۹- أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْمَالَ يُهْلِكُ أَهْلَهُ إِذَا جَمَّ آتِيهِ وَ سُدَّ طَرِيقُهُ

— مگر نمی‌بینی که مال، صاحبش را از بین می‌برد، هرگاه که راه درآمد زیاد شود و راه [خرج] بسته شود.

«سعدی» ابیاتی مناسب حال بیت فوق دارد که می‌فرماید:

با آن که در وجودِ طعام است حظّ نفس  
رنج آورد طعام که بیش از قدر بُود

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۱۱)

\*\*\*



## حرف الکاف

- ۱- مَنْ يُخَبِّرْكَ بِشَتْمٍ عَنْ أَخٍ      فَهُوَ الشَّاتِمُ لَا مَنْ شَتَمَكَ  
۲- مَنْ جَعَلَ النَّمَامَ عَيْنًا هَلَكًا      مُبْلَغُكَ الشَّرَّ كِبَاغِيهِ لَكَا

- آن کس که سخن ناسزای دوستی را به نزد تو آورد و بازگو کند، او به تو ناسزا می‌گوید، نه کسی که به تو ناسزا گفته است.

- آن که سخن‌چین را خبر‌چین کند، از بین می‌رود، و آن که شر را به گوش تو می‌رساند به سان کسی است که شر را برای تو خواسته است.

«سعدی» شیرین سخن، در باب هفتم «بوستان» ابیات فراوانی پیرامون این مطلب آورده است:

بدی در قفا عیب من کرد و گفت	بتر زان، قرینی که آورد و گفت
کسی قول دشمن نیارد به دوست	جز آن کس که در دشمنی یار اوست
کسانی که پیغام دشمن برند	ز دشمن همانا که دشمن‌ترند

(سعدی، ۱۳۵۹، ۳۶۷)

\*\*\*

- ۳- إِنْ كَانَ لَا يُغْنِيكَ مَا يَكْفِيكَ      فَكُلْ مَا فِي الْأَرْضِ لَا يُغْنِيكَ  
- اگر آنچه تو را کافی باشد، تو را بی‌نیاز نکند؛ پس هر آنچه که در زمین است تو را بی‌نیاز نمی‌کند.

حریص را نکند نعمت دو عالم سیر	همیشه آتش سوزنده اشتها دارد
-------------------------------	-----------------------------

(صائب، ۱۳۴۵، ۳۶۶)

حریصی مکن کاین سرای تو نیست	و زو جز یکی نان برای تو نیست
به یک قرصه قانع شو از خاک و آب	نه ای بهتر آخر تو از آفتاب

(نظامی، اقبال‌نامه، ۱۳۶۳، ۱۵۹)

حرص تو چون آتش است اندر جهان	باز کرده هر زیانه صد دهان
------------------------------	---------------------------

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۹۲/۴)

۴- هُوَ الْأَسَدُ الْوَرْدُ فِي بَيْتِهِ وَ لَكِنَّهُ الْكَلْبُ فِي الْمَعْرَكَةِ

- او در خانه‌اش شیر سرخ دلاور است، اما در میدان جنگ به سان سگ است.

«معزی» بیتی دارد که با بیت فوق، مناسبت معنایی دارد:

بس کس که گاه حمله چو میشی بود ضعیف

هرچند گاه لاف چو شیر بود زبان

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۸)

\*\*\*

۵- وَ إِنَّمَا الدَّهْرُ لَا تَفْنَىٰ عَجَائِبُهُ هَذَا ضَحُوكُ وَ هَذَا طَرْفُهُ بَاكِ

- شگفتی‌های روزگار به پایان نمی‌رسند، این یکی بسیار شاد و خندان است و آن

دیگری چشمش گریان و اشک آلود است.

«فردوسی» عین مفهوم را در «شاهنامه» آورده است:

یکی شاد و دیگر پُر از درد و رنج چنین است رسم سسرای سپنج

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۱۷۶/۳)

\*\*\*

۶- بِشَاشَةٍ وَجْهِ الْمَرْءِ خَيْرٌ مِنَ الْقَرَىٰ فَكَيْفَ يَمَنُ يَأْتِي بِهِ وَهُوَ ضَاحِكٌ

- خوش‌رویی انسان بهتر از مهمان‌نوازی و پذیرایی است، حال، کسی که با

خوش‌رویی مهمان‌نوازی می‌کند، چگونه است؟!۱

«صائب» می‌فرماید:

چون وا نمی‌کنی گرهی، خود گره مشو

ابرو گشاه باش، چو دست گشاده نیست

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۸)

\*\*\*

۷- مَا حَكَ جِسْمَكَ غَيْرُ ظَفَرِكَ فَتَوَلَّ أَنْتَ جَمِيعَ أَمْرِكَ

- بدنت را جز انگشت نخارد، پس خودت همه‌ی کارهای خود را بر عهده بگیر.

در کتاب «امثال و حکم دهخدا» آمده است:

کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من

«سعدی» نیز در این مورد می‌فرماید:

به غمخوارگی چون سرانگشت من      نخارد کس اندر جهان پشت من

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۲۰۵)



۸- عَلَيكَ بِإِقْلَالِ الزَّيَارَةِ إِنَّهَا

۹- فَإِنِّي رَأَيْتُ الْغَيْثَ يَسَامُ دَائِمًا      وَ يُسَالُ بِالْأَيْدِي إِذَا هُوَ أُمْسَكَا

- بر تو لازم است دیدار و ملاقات را کم کنی؛ چه اگر دیدار و ملاقات زیاد ادامه یابد، سر به دوری و جدایی می کشد.

- چه، من دیده‌ام وقتی که ابر پیوسته ببارد موجب دل‌تنگی و ملالت می‌گردد. ولی وقتی که ابر از باریدن بایستد با بلند کردن دست‌ها [برای دعا به پیشگاه خدا] در خواست می‌شود.

غیث: باران، ابر، - بیت دوم تشبیه ضمنی برای بیت اول محسوب می‌گردد.

عین این مفهوم در شعر «ابن یمن» بازتاب یافته است:

گر کم به درت آیم معذور همی دارم

کان را که بسی بینند هجرش ز خدا خواهند

باران چو پیایی شد گردند ملول از وی

و آنگه که نبارد هیچ وصلش به دعا خواهند

(ابن یمن، بی‌تا، ۳۹۷)

«دقیقی طوسی» پیرامون ملاقات و دیدارهای فراوان می‌فرماید:

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم      عزیز از ماندن دایم شود خوار

چو آب اندر شمر بسیار ماند      ز هومت گیرد از آرام بسیار

(دقیقی، ۱۳۴۷، ۱۰۴)

خویشتن را خلق مکن بر خلق      بُرد نو برتر از کهن دیاست

زان عزیز است آفتاب که او      گاه پیدا و گاه ناپیدا است

(سعدی، ۱۳۶۸، ۳۵۶)

به دیدار مردم شدن، عیب نیست و لیکن نه چندان که گویند بس  
(همان، ۹۹)

\*\*\*

۱۰- لَا تَيَاسَنَّ إِذَا مَا كُنْتَ ذَا أَدَبٍ  
عَلَى خُمُولِكَ أَنْ تَرْقَى عَلَى فَلَكَ  
۱۱- بَيْنَا تَرَى الذَّهَبَ الْإِبْرِيْزَ مُنْطَرِحًا  
فِي التُّرْبِ إِذْ صَارَ إِكْلِيْلًا عَلَى مَلِكٍ

- هرگاه تو دارای علم و ادب بودی و گمنام و ناشناخته شدی، از اوج گرفتن به  
آسمان و پیدا کردن شهرت ناامید مشو.

- گاهی طلای خالص را که در خاک دور انداخته شده است، ناگهان می‌بینی که  
تاجی بر سر پادشاهی گشته است.

خمول الذکر: گمنامی - الإبریز: طلای خالص - اکلیل: تاج، تاج گل - مُنْطَرِح: دور  
افکنده شده، پرت شده.

خردمند آگاه «ابوشکور بلخی» علم را باعث علو مقام می‌داند:

بدان کوش تا زود دانا شوی  
چو دانا شوی زود والا شوی  
نه داناتر آن کس که والاتر است  
که بالاتر آن کس که داناتر است  
(ابوشکور بلخی، ۱۳۵۷، ۲۶/۱)

حکیم «ناصر خسرو» که یکی از مشوق‌های خرد و دانش است، می‌فرماید:

به دانش گرای، ای برادر، که دانش  
تو را بر گذارد از این چرخ اخضر  
به دانش توانی رسید، ای برادر  
از این گوی آغبر به خورشید ازهر  
(ناصر خسرو، بی‌تا، ۳۰۷)

\*\*\*

۱۲- طَافَ يَبْغِي نَجْوَةً  
مِنْ هَلَكَ فَهَلَكُ  
۱۳- كُلُّ شَيْءٍ قَاتِلٌ  
حِينَ تَلْقَى أَجَلَكَ

- به دنبال نجات از دست هلاکت می‌گشت، اما هلاک و نابود شد.

- هر چیزی کشنده است، زمانی که اجل تو فرا رسد.

اجل آفتاب است و ما شب‌نیم  
چو او بر دمد ما گسسته دمیم  
(حضرت ادیب، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۴)

من اسیر اجلم هرچه نوا خواهد چرخ  
بدهید ار چه نه چندان به نوایید همه



نی نی از بند اجل کس به نوا باز نرست  
کار، کافتاد چه در بند نوایید همه  
(خاقانی، بی تا، ۴۰۸)  
مگر مرگ کز مرگ خود چاره نیست  
و زو تیزتر نیز پتیاره نیست  
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۶۷۵/۲)  
چو مرگ آمد و گاه رفتن بود  
نه دانش نماید نه پرهیز سود  
چنین است مر مرگ را چاره نیست  
بر جنگ او لشکر و باره نیست  
(اسدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۵۳)



۱۴- لَا تَقُلْ مَا حَيَّيْتَ إِلَّا بِخَيْرٍ  
لِيَكُونَ الْجَوَابُ خَيْرًا لَدَيْكَ  
۱۵- قَدْ سَمِعْتَ الصَّدْيَ وَذَاكَ جَمَادٍ  
كُلُّ شَيْءٍ تَقُولُ رَدٌّ عَلَيْكَ

.. مادام که زنده ای جز نیکو نگو، تا پاسخ نیکو بهره ات گردد.

من پژواک را شنیده ام، تازه پژواک متعلق به جماد است. هر آنچه بگویی پاسخ آن به تو داده می شود.

الصدي: پژواک

این جهان کوه است و فعل ما ندا  
سوی ما آید نداها را صدا  
این جهان کوه است و گفت و گوی تو  
از صدا هم باز آید سوی ما  
(مولوی، ۱۳۶۰، ۳۶۷/۲)

فرمانروای ملک سخن، «سعدی» ابیاتی در «گلستان» و «بوستان» آورده است که همگی متضمن این مفهوم هستند:

مگو آن چه طاقت نداری شنود  
که جو کشته گندم نخواهی درود  
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۴۸)

تا ندانی که سخن عین صواب است مگوی

و آن چه دانی که نه نیکوش جواب است مگوی  
(سعدی، ۱۳۷۰، ۱۶۹)



۱۶- لَوْ كُنْتَ تَعْلَمُ مَا أَقُولُ عَذْرَتِي  
أَوْ كُنْتَ أَعْلَمُ مَا تَقُولُ عَذْلَتِكَ

۱۷- لَكِنْ جَهِلْتُ مَقَالَتِي فَعَذَلْتَنِي وَ عَلِمْتَ أَنَّكَ جَاهِلٌ فَعَذَرْتُكَ<sup>۱</sup>

- اگر گفتارم را می فهمیدی، مرا معذور می داشتی و اگر گفتارت را می فهمیدم تو را ملامت و سرزنش می کردم.

- اما تو سخنم را ندانستی و مرا سرزنش کردی، و من دانستم که تو نادانی پس تو را معذور داشتم.

عَذَلُ: سرزنش کرد، نکوهش کرد - بَیْن (جَهِلْتُ وَ عَلِمْتُ) صنعت «تضاد» و «طباق» وجود دارد.

«صائب» در این خصوص می فرماید:

لغزش مستانه‌ی ما عذرها دارد ولی

عذر ما را کی پذیرد هر که کار افتاده نیست

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۸۸)

\*\*\*

## حرف اللام

۱- يَبْقَى الثَّنَاءُ وَ تَذْهَبُ الْأَمْوَالُ وَ لِكُلِّ دَهْرٍ دَوْلَةٌ وَ رِجَالٌ

- مدح و ستایش باقی می ماند و اموال و ثروت از بین می رود، و هر روزگاری مردان و حاکمانی دارد.

دولة: هیئت حاکمه، حاکمان

به گیتی ستایش چو ماند بس است که تاج و کمر بهر دیگر کس است

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۵۸)

\*\*\*

۲- هَذَا هُوَ الشَّرَفُ الَّذِي لَا يُدْعَى هَيْهَاتَ مَا كُلُّ الرِّجَالِ فُحُولٌ

- این همان شرف و کرامتی است که ادعا نمی شود و زبانی نیست. هرگز چنین نیست که تمام مردان، مرد باشند.

فُحُول: (جمع فحل): نرها، مردان

سعیدیا گرچه سخن دان و مصالح گویی به عمل کار برآید به سخندانی نیست

(سعدی)

دو صد گفته چون نیم کردار نیست بزرگی سراسر به گفتار نیست

(فردوسی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۴۴۷ و ۸۳۹)

\*\*\*

۳- وَالنَّاسُ هَمَّهُمُ الْحَيَاةُ وَ لَا أَرَى طُولَ الْحَيَاةِ يَزِيدُ غَيْرَ خَبَالٍ

- مردم هم و غمشان زندگی است و من طولانی شدن عمر و زندگانی را جز بر تباهی افزودن نمی بینم.

کار اگر این است، ما را صرفه در عمر کم است

روز را کوتاه خواهد هر که مزدوری کند

(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۴۹)

تباهی و هستی ست زیر سپهر  
بر این می رود گردش ماه و مهر  
(حضرت ادیب، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۴۱)

\*\*\*

۴- وَإِذَا افْتَقَرْتَ إِلَى الذَّخَائِرِ لَمْ تَجِدْ  
ذُخْرًا يَكُونُ كَصَالِحِ الْأَعْمَالِ<sup>۱</sup>

هرگاه نیاز به اندوخته ها پیدا کنی، اندوخته ای را به مانند اعمال نیک نمی یابی.  
تن از گنج دنیا مفکن برنج  
که بردن، توان، گنج زر از چه بس  
یکی خوب مایه است، نیکی به جای

که سوداست از وی به هردو سرای  
(اسدی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۵۶ و ۵۵۱)

\*\*\*

۵- مَا بَيْنَ طَرَفَةِ عَيْنٍ أَنْتَ رَاقِبُهَا  
يُغَيِّرُ اللَّهُ مِنْ حَالٍ إِلَى حَالٍ<sup>۲</sup>

هر آنچه که تو مراقب و مواظب آن هستی، در یک چشم به هم زدن خداوند آن را  
از حالی به حال دیگر دگرگون می کند.

همی تا بگردانی انگشتی  
جهان را دگرگون شود داوری

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۴۸۵)

\*\*\*

عِذَا اعْتَادَ الْفَتَى خَوْضَ الْمَنَایَا  
فَأَيْسَرُ مَا يَمُرُّ بِهِ الْأَخْوَالِ<sup>۳</sup>

هرگاه انسان فرورفتن به گیر و دار مرگ ها را رعایت کند، و از پیکار با مرگ ها  
نهراسد، ساده ترین و آسوده ترین چیزی که از آن گذر می کند، گِل و لای ها است.

وَحَوْلُ: گِل و لای ها

مرگ اگر مرد است، گو نزد من آی  
تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ

۱- از الأخطل، ۱۹۹۲، ص ۱۴۴

۲- از اسحاق موصلی، ۱۹۷۰، ص ۱۷۶

۳- از متنبی، ۱۹۸۰، ۱۳۸/۳

من از او عمری ستانم جاودان      او ز من دلقی رباید رنگ‌رنگ

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۵۳۰)

\*\*\*

۷- إِنَّمَا يَغْرِفُ قَدْرَ الْعِلْمِ مَنْ      سَهَرَتْ عَيْنَاهُ فِي تَحْصِيلِهِ

– همانا قدر علم را کسی می‌داند که چشمانش در بدست آوردن آن، شب‌ها بیدار

مانده باشد.

در سروده‌ی «اوحدی مراغه‌ای» این معنی به زیبایی بیان شده است:

چو به کسب علوم داری میل      از همه لذتی فرو چین ذیل

تن به دود چراغ و بی‌خوابی      ننهادی، هنر کجایابی؟

(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۶۲، ۵۴۶)

\*\*\*

۸- لَا يَسْكُنُ الْمَرْءُ فِي أَرْضٍ يَهَانُ بِهَا      إِلَّا مِنَ الْعَجْزِ أَوْ مِنْ قِلَّةِ الْحِيلِ

– انسان در سرزمینی که به او اهانت بشود و او را خوار بدارند، ساکن نمی‌گردد، مگر

از روی ناتوانی یا ناچاری.

این مفهوم به صورتی نمادین (طوطی – زغن) در سروده‌ی لسان الغیب، این گونه نمود

یافته است:

هما گو، مفکن سایه‌ی شرف هرگز      در آن دیار که طوطی، کم‌اززغن‌باشد

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۷)

\*\*\*

۹- إِذَا الْمَرْءُ أُعْطِيَ نَفْسَهُ كُلَّ مَا اشْتَهَتْ      وَلَمْ يَنْهَها تَأَقَّتْ إِلَى كُلِّ بَاطِلٍ

– هرگاه آدمی به نفسش هر آنچه را که آرزو می‌کند ببخشد، و آن را از هیچ چیزی

نهی نکند، به سوی هر باطلی مشتاق و آرزومند می‌گردد.

تاق: مشتاق شد، آرزومند شد.

در مبارزه با نفس و نفسانیات اشعار نغز فراوانی به زبان پارسی سروده شده است.

«سنایی» عارف قرن شش، پیرامون مبارزه با نفس می‌فرماید:

نفس با حرص هر دو دشمن دان      خویشتن را ز ننگشان برهان

حرص را شربت هلاهل ده      نفس را همچو مرده در گِل نه  
نفس تا رنجور داری چاکر درگاه توست      باز چون میریش داری کم کند چون تو هزار  
(سنایی، ۱۳۵۹، ۵۸۶)

«شیخ محمود شبستری» نیز در این معنا چنین می گوید:

خلاف نفس و عادت کن که رستی      نمی دانم به هر جایی که هستی  
(شبستری، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۴۲)

\*\*\*

۱۰- إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَدْنَسْ مِنَ اللَّؤْمِ عِرْضُهُ      فَكُلُّ رِداءٍ يَرْتَدِيهِ جَمِيلٌ<sup>۱</sup>  
- هرگاه آبرو و ناموس انسان با فرومایگی و پستی آلوده نشود، هر جامه‌ای که  
پوشد، زیبا و برازنده است.

لُؤْمٌ: پست بودن - پست فطرت بودن - دَنَسٌ: کثافت، آلودگی، جمع آن آدناس  
«خاقانی شروانی» در این باب می فرماید:

آبرو از برای نان حرام      به تگین و طغان نخواهم داد  
آب روی است کیمیای بزرگ      کیمیا رایگان نخواهد داد  
(خاقانی، بی تا، صص ۱۶۷ و ۱۶۸)

«صائب» هم بیتی با این مضمون دارد:

نان اگر نیست مرا چشم و دل سیری هست

آبرو هست اگر آب روان نیست مرا  
(صائب، ۱۳۴۵، ۹۵)

\*\*\*

۱۱- كَانَتْ مَوَاعِيدُ عَرْقُوبٍ لَهَا مَثَلًا      وَمَا مَوَاعِيدُهُ إِلَّا الْأَبَاطِيلُ<sup>۲</sup>  
- وعده‌های «عرقوب» مثال‌هایی برای او (معشوقه) بود. وعده‌های عرقوب هم جز  
نادرستی‌ها [و خلاف وعده‌ها] نبود.  
«ابن یمین» نیز این مطلب را به شیوایی بیان می کند:

۱- از مزروعی، ۱۹۶۸، ص ۱۱۰

۲- از کمب بن زهیر، ۱۹۸۷، ص ۸

هرچند که در خلاف وعده      مشهور جهان شدی چو عرقوب  
با این همه نزد من عزیزی      چون یوسف مصر نزد یعقوب  
(ابن یمن، بی تا، ۳۲۴)

\*\*\*

۱۲- إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَغْلِبْ هَوَاهُ أَقَامَهُ      بِمَنْزِلَةِ فِيهَا الْعَزِيزُ ذَلِيلٌ  
- هرگاه انسان بر هوای نفس و آرزوهایش غلبه نکند، آرزوهایش او را در جایگاهی  
می‌نشانند که در آنجا انسان عزیز، خوار و ذلیل است.

جدال با نفس، امری است که پیامبر و بزرگان دین و همچنین شعرای مسلمان همگی بر  
آن تأکید ورزیده‌اند. از آن جمله است اشعار ذیل:

بارها ای نفس نافرمان تو را      گفته‌ام کز حرص بر دنیا مچفس  
آبرو خواهی، چو خاک افتاده باش      نی چو آتش از هوا در تاب و نفس  
(ابن یمن، بی تا، ۴۳۵)

نفس با حرص هر دو دشمن دان      خویشتن را ز ننگشان برهان  
(سنایی، ۱۳۵۹، ۵۸۶)

خلاف نفس و عادت کن که رستی      نمی‌دانم به هر جایی که هستی  
(شبستری، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۴۲)

\*\*\*

۱۳- وَ مَنْ دَعَا النَّاسَ إِلَى ذِمِّهِ      ذَمُّهُ بِالْحَقِّ وَ بِالْبَاطِلِ<sup>۱</sup>  
- کسی که با [عملکرد خویش] مردم را به مذمت و سرزنش خود دعوت کند،  
[مردم] به حق یا باطل او را سرزنش می‌کنند.

«از ماست که بر ماست»، «خودکرده را تدبیر نیست» از امثال پر کاربرد زبان پارسی است  
که در بیشتر کتاب‌های حوزه‌ی ادبیات تعلیمی پیرامون آن مطالب و اشعار فراوانی بیان  
شده است:

۱- از کعب بن زهیر در «الأمثال والحکم» رازی، ۱۹۸۷، ص ۷۳

آتش به دو دست خویش در خرمن خویش

من خود زده‌ام چه نالم از دشمن خویش

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۵۶)

انوری، خود کرده را تدبیر نیست زهر خند و خون گری، خود کرده‌ای

(انوری، ۱۳۴۰، ۹۱۱/۲)

همی چه گویم و خود کرده را چه چاره توان؟

بدین حدیث که کردم خود اقتصار کنم

(امامی هروی، ۱۳۴۳، ۲۳۱)

\*\*\*

۱۴- إِذَا لَمْ تَصُنْ عِرْضًا وَلَمْ تَخْشَ خَالِقًا وَ تَسْتَحِ مَخْلُوقًا فَمَا شِئْتَ قَافِعِلٍ

- هرگاه ناموس و آبرو را صیانت و نگهبانی نکردی و از خالق نیز ترسی به دل

نداشتی و از مخلوقات نیز شرم و حیا ننمودی، پس هر چه دلت خواست بکن.

«اوحدی مراغه‌ای» شاعر آذربایجانی در این معنا چنین قلم می‌زند:

هر که را شرم کرد از او دوری بدرد پرده‌های مستوری

(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۶۲، ۵۶۰)

نه از خداوند نه از خلق شرم خواهی داشت

تو را که در گنه از خویش انفعالی نیست؟

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۹۳)

\*\*\*

۱۵- إِنْ كُنْتَ تَرْضَى بِالْدُّنْيَةِ مَنْزِلًا فَالْأَرْضُ حَيْثُ حَلَلْتَهَا لَكَ مَنْزِلٌ

- هرگاه راضی باشی که منزل و مأوای تو پستی باشد، به هر کجای زمین بروی و

وارد شوی، منزل و مأوای توست.

دُنْیَ: صفت مشبه، پست و حقیر - حَلَّ: اقامت کرد، فرود آمد

هَمَّتْ آن سدر نهاد عالی دار دل ز کار زمانه خالی دار

دل چه بندی در این سرای مجاز همت پست کی رسد به فراز

(سنایی، ۱۳۵۹، ۵۸۹)

\*\*\*



# ۱۶- إِذَا أَنْتَ لَمْ تُنْصِفْ أَخَاكَ وَجَدْتَهُ عَلَى طَرَفِ الْهَجْرَانِ إِنْ كَانَ يَغْلِبُ<sup>۱</sup>

- اگر تو در مورد برادرت انصاف را رعایت نکردی، اگر او عاقل باشد، دوری از تو را پیش می‌گیرد و از تو دوری می‌گیرند.

بیت فوق در باب دوست و همنشین واقعی است که مورد توجه شاعران ایرانی نیز بوده است:

دوست آن نیست کز طمع‌کاری      از سر دوست پوست برگیرد

(گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۳۹)

چونک دیده، دوست نبود، کور به      دوست کو باقی نباشد دور به

(مولوی، ۱۳۶۰، ۸۷/۱)

یار بد خار تو است، ای پسر، از یارت      دور باش و به جز از خار مپندارش

(ناصر خسرو، بی‌تا، ۱۲۱)

\*\*\*

# ۱۷- وَإِذَا أَتَيْتَ مَذْمُومِي مِنْ نَاقِصٍ فِيهِ الشَّهَادَةُ لِي بِأَنِّي كَامِلٌ<sup>۲</sup>

- اگر از جانب شخصی ناقص نزد تو از من مذمت و بدگویی شد، پس این خود دلیلی است که من کامل هستم.

در بین اشعار فارسی، شعرهایی یافت می‌شود که دقیقاً هم معنی با ابیات بالا نیستند، اما به نوعی مضمون آن را در بر دارند:

اگر دشمن تو را از من بدی گفت      مها دشمن چه گوید جز چنانها

(مولوی، ۱۳۶۳، ۷۳/۱)

هر بزرگی که بفضل و به هنر گشت بزرگ      نشود خرد به بدگفتن بهمان و فلان

(فرخی، ۱۳۳۵، ۲۸۷)

\*\*\*

# ۱۸- وَلَيْسَ يَصِحُّ فِي الْأَفْهَامِ شَيْءٌ إِذَا احتَاجَ النَّهَارُ إِلَى دَلِيلٍ<sup>۳</sup>

۱- این بیت بدون نسبت در «المستطرف» ذکر شده است، ۱۹۹۲، ص ۵۴

۲- از متنبی، ۱۹۸۰، ۳۷۶/۳

۳- همان، ۲۱۵/۳

- و در فهم‌ها و عقل‌ها چیزی صحیح به‌شمار نمی‌آید، اگر که اثبات روز نیازمند به دلیل باشد.

«معزی» در این باب گوید:

روز را منکر شدن در عقل کاری منکر است

فتح او در مشرق و مغرب چو روز روشن است

(معزی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۷۷)

\*\*\*

۱۹- قَدْ يَذْرِكُ الْمَتَانِي بَعْضَ حَاجَتِهِ وَ قَدْ يَكُونُ مَعَ الْمُسْتَعْجِلِ الزَّلِيلُ<sup>۱</sup>

- چه بسا شکيبا و با حوصله به برخی از نیازهای خود می‌رسد، و گاهی شتاب‌زده و عجله‌کننده به اشتباه می‌افتد و دچار لغزش می‌شود.

المتانی: شخص با تانی، آرام و با حوصله

شعر فوق در حوزه‌ی ادبیات تعلیمی است که انسان را به صبوری فرا می‌خواند. این نکته مضمون ساز اشعار پارسی نیز گشته است:

واماندگی راه نوردان، ز شتاب است چون ریگ روان نرم‌روان مانده‌نگردند

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۷۲)

صبر آرد آرزو را نه شتاب صبر کن والله أعلم بالصواب

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۴۵/۱)

\*\*\*

۲۰- لَأَتَتْ وَ حِيَاضُ الْمَوْتِ بَيْنِي وَ بَيْنَهَا وَ جَادَتْ بِوَصْلٍ حِينَ لَا يَنْفَعُ الْوَصْلُ<sup>۲</sup>

- معشوقه آمد در حالی که میان من و او آبگیرهای مرگ قرار داشت، و باران وصل را باراند، وقتی که وصل سودی نبخشید و فایده‌ای نداشت.

در ادب پارسی، برای انجام هرکار که زمان آن به سر رسیده باشد و انجام آن بی‌حاصل بنماید مثل «نوشدارو بعد از مرگ سهراب» به کار می‌رود:

۱- از قطامی، ۱۹۶۰، ص ۲۵

۲- از امری القیس در «معجم الأبیات الشهيرة»، بی‌تا، ص ۱۸۰

بعد از این لطف تو با ما به چه ماند دانی

نوشدارو که پس از مرگ به سهراب دهند

(انوری)

نوشدارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی

سنگدل این زودتر می خواستی حالا چرا؟ (شهریار)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۴۰)

وقت هر کار نگه دار که نافع نبود نوشدارو که پس از مرگ به سهراب دهی

(ابن یعین، بی تا، ۵۳۳)

\*\*\*

۲۱- كُلُّ ابْنِ اُنْثَى وَ اِنْ طَالَتْ سَلَامَتُهُ  
يَوْمًا عَلَى آلَةٍ حَدْبَاءَ مَحْمُولٍ<sup>۱</sup>

- هر پسر مادری (هر فرزندی) اگر چه سلامتی اش طولانی شود، روزی روی تابوت

[وسیله‌ی] حمل جنازه‌ها حمل خواهد شد.

حَدْبَاء: مؤنث أَحَدَب، زن گوزپشت، جنازه، نعش

این بیت در باب مرگ است که سرنوشت محتوم بشری است، فرزانه‌ی طوس نیز در

این باب چنین سروده است:

بناچار گردن بدو داده‌ایم

(فردوسی)

پس آن شدن نیست باز آمدن

(فردوسی)

هم آخر سر آید سپنجی سرای

(اسدی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۵۶)

ز مادر همه مرگ را زاده‌ایم

اگر چند ماننی بیایدش‌دن

اگر چند بسیار ماننی به جای

\*\*\*

۲۲- فَلْيُسْعِدِ النَّطْقُ اِنْ لَمْ تُسْعِدِ الْحَالُ<sup>۲</sup>

۲۲- لَا خَيْلَ عِنْدَكَ تُهْدِيهَا وَ لَا مَالُ

۱- از کعب بن زهیر، ۱۹۸۷، ص ۲۳

۲- از متنبی، ۱۹۸۰، ۳/۳۹۴

— اسب و مالی نداری تا آنها را هدیه دهی و عطا کنی، اگر حال و احوال، یاری نمی‌کند، دست کم نطق و گفتار یاری می‌کند. (اگر دارایی برای بخشیدن نداری و حال و احوال مناسب نیست، دست کم سخنان خوبی داشته باش).

نکوگوی باری که دشوار نیست	گرت نیکی از روی کردار نیست
چو سعدی زیانِ خوشت نیز نیست	گرفتم که سیم و زرت چیز نیست
(سعدی، ۱۳۶۳، ۲۲۶)	
مرا به خیر تو امید نیست، شرّ مرسان	امیدوار بود آدمی به خیر کسان
(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۸۷)	

\*\*\*

۲۳- هِيَ شِدَّةٌ يَأْتِي الرِّخَاءُ عَقِيبَهَا وَ أَسَى يَبْشُرُ بِالسَّرُورِ الْعَاجِلِ

— سختی و شدتی است و اندکی بعد از آن رفاه و آسایش به میان می‌آید. و غم و اندوهی است که سرور و شادمانی زود آینده‌ای را مژده می‌دهد.  
الرِّخَاءُ: رفاه، در ناز و نعمت بودن — أَسَى: اندوهگین

«پایان شب سیه سفید است» دعوتی است به صبوری که فرج هر مشکل و دردی است.  
مژده‌ی راحت از پی محنت  
بعدِ دشواری است آسانی  
از پی اوست صبح نورانی  
(ابن حسام، ۱۳۶۶، صص ۵۶۶ و ۵۶۷)

\*\*\*

۲۴- إِنَّ الشَّرِيفَ هُوَ الشَّرِيفُ بِنَفْسِهِ لَيْسَ الشَّرِيفُ بِعَمِّهِ وَ بِخَالِهِ

— انسان شرافتمند و بزرگوار آن است که خود بزرگوار و شرافتمند باشد، بزرگوار کسی نیست که با عمو یا دایی‌اش بزرگوار باشد.

شاعران پارسی‌زبان، چون «اوحدی مراغه‌ای»، «نظامی»، «سعدی»، «صائب» در این معنی حق مطلب را به زیبایی ادا کرده‌اند:

فرزند خصال خویشتن باش	چون شیر به خود سپه شکن باش
فرزند کسی ندادت سود	آن جا که بزرگ بایدت بود
(نظامی، لیلی و مجنون، ۱۳۶۳، ۴۶)	

چه تفاخر کنی به نام پدر      چون ندانی نهاد گام پدر  
گیرم پدر تو بود فاضل      (اوحدی)

از فضل پدر تو را چه حاصل  
(سعدی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۶۳، ۴۶)

آن ناکسان که فخر به اجداد می کنند      چون سگ به استخوان دل خود شاد می کنند  
(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۶۹، ۱۵)

\*\*\*

۲۵- سَرُبٌ مَّنْ تَرْجُو بِهِ دَفْعَ الْأَذَى      سَوْفَ يَأْتِيكَ الْأَذَى مِنْ قِبَلِهِ

- چه بسا از کسی توقع و انتظار دفع اذیت و آزار داری، اما اذیت و آزار از جانب او به سراغت خواهد آمد.

این معنی را «حافظ شیرازی» بسیار شاعرانه تر، بیان می دارد و می فرماید:

ما ز یاران چشم یاری داشتیم      خود غلط بود آن چه ما پنداشتیم

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۴۸)

\*\*\*

۲۶- جَمَالٌ أَخِي النَّهْيِ كَرَمٌ وَ فَضْلٌ      وَلَيْسَ جَمَالُهُ عَرْضٌ وَ طَوْلٌ

- جمال و زیبایی برادر و دوست خردمند من، در سایه کرامت و فضیلت است، زیبایی او در طول و عرض اموال و در دارایی بسیار نیست.

لسان الغیب به زیبایی این مفهوم را، در سروده اش به تصویر کشیده است:

جمال شخص نه چشم است و زلف و عارض و خال

هزار نکته در این کار و بار دلداری است

قلندران حقیقت به نیم جو نخرند

قبای اطلس آن کس که از هنر عاری است

(حافظ، ۱۳۶۸، ۴۳)

\*\*\*

۲۷- الْحَرْبُ إِنْ بَاشَرَتْهَا      فَلَا يَكُنْ مِنْكَ الْفَشَلُ

۲۸- وَأَصْبِرْ عَلَى أَهْوَالِهَا      لَا مَسْوُوتَ إِلَّا بِالْأَجَلِ

– اگر اقدام به جنگ کردی، در آن شکستی به خود راه مده.

– و در مقابل سختی‌های ناشی از آن صبر پیشه کن، [یقین داشته باش] که مرگ فرا

فَشل: شکست

نمی‌رسد مگر در وقت معین خود.

که لشکر، بدین هردو مانند به جای

صبوری ز خود خواه و فتح از خدای

(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۲۳۲)

مرگ در اختیار می‌نشود

یک تسلی است و آن تسلی آنک

رنگ چندین به کار می‌نشود

شاد می‌زی کنه در عروسی مرگ

(انوری، ۱۳۵۶، ۵۲۸)

\*\*\*

۲۹- لِكُلِّ سِنٍ هُمُومٌ لِلْفَتَى وَعَنَاءٌ لَا يَنْقُضِي الْهَمَّ حَتَّى يَنْقُضِيَ الْأَجَلَ

– هر سن و سالی غم‌ها و اندوه‌ها و دردها و رنج‌های ویژه‌ی خود را دارد. غم‌ها و

اندوه‌ها و دردها و رنج‌ها پایان نمی‌یابد تا اجل در می‌رسد و عمر به پایان می‌رسد.

«مجیر بیلقانی» این معنا را چه زیبا بیان می‌دارد:

داده‌ام انصاف و شد معلوم من کاندز جهان

هیچ کس را خاطری از بندِ غم آزاد نیست

(مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸، ۲۶۲)

انسان خردمند، بی‌درد نیست. از این روست که «امیر خسرو» می‌گوید:

هیچ کس نیست که او را به جهان دردی نیست

و آن که دردیش نباشد، به جهان هیچ کس است

(امیر خسرو، ۱۳۴۳، ۷۶)

گنجی بود آرام که در زیر زمین است

بر روی زمین هیچ کس آسوده نباشد

(غنی کشمیری، ۱۳۶۲، ۴۲)

\*\*\*

۳۰- رَبِّ طَالِبِ شَيْءٍ لَيْسَ يُدْرِكُهُ أَمْسَى وَفِي قَلْبِهِ لَدَغٌ مِنَ الْأَمَلِ

– چه بسا کسی طالب چیزی است، ولی به آن نمی‌رسد. روز را به پایان می‌رساند، در

حالی که در قلبش هنوز شعله‌ی آرزوها زبانه می‌زند.

لَدَغ: یک گزش، یک نیش

دریغ از آرزویش زار مُردم      بمُردم و آرزو در خاک بُردم  
(امیر خسرو دهلوی، ۱۹۶۶م، ۱۹۷)

\*\*\*

۳۱- وَإِنْ أَرَمُ وَدَّ قَلْبٌ غَيْرِ مُنْقَلِبٍ      فَإِنِّي رُمْتُ ظِلًّا غَيْرَ مُنْتَقِلٍ

- اگر مودّت و محبّت دلی را بجویم که هرگز دگرگون نمی‌شود، من خواسته‌ام سایه‌ای را بجویم [و به زیر سایه‌ای بروم] که هرگز برطرف نشود و همیشه ماندگار باشد.

«ابن حسام» این معنا را بسیار زیبا بیان داشته است:

رسم وفا ز یار طلب می‌کنیم و نیست      و ز بی‌وفا کنار طلب می‌کنیم و نیست  
از باغ روزگار گلی تازه بر مراد      بی زخم‌نوکی خار طلب می‌کنیم و نیست  
(ابن حسام، ۱۳۶۶، ۳۲۱)

\*\*\*

۳۲- حَسَبُ الذُّبَابِ افْتِخَارًا أَنَّهَا شَبِعَتْ      مِنْ الْفُقَاعِ وَ جَاعَ النَّحْلُ فِي الْعَسَلِ

- برای مگس همین افتخار بس است که از شراب سیر شده است، اما زنبور عسل، با اینکه در عسل است، گرسنه می‌ماند. [با این گرسنگی افتخار می‌کند که خدمت می‌کند].  
فقاع: آبجو، شراب، ماء‌الشعیر - ذباب: مگس - نحل: زنبور عسل.  
«سنایی» و «صائب تبریزی» مفهوم بلند همتی و قناعت طبع را در اشعارشان این گونه بیان داشته‌اند:

از گلوی خود ربودن وقت حاجت همت است

ور نه هرکس وقت سیری پیش سگ نان افکند

(صائب، ۱۳۴۵، ۳۵۹)

همت اندر نهاد عالی دار      دل ز کار زمانه خالی دار

(سنایی، ۱۳۵۹، ۵۱۹)

\*\*\*

۳۳- بَيْنَا تَرَى الدَّهْرَ عَلَى حَالَةٍ      يَوْمًا تَسْرَاهُ لِسَوَاهَا انْتَقِلْ

- مدت زمانی، روزگار را بر یک حالت [آرامش] می‌بینی، اما به زودی خواهی دید

به حالت دیگری انتقال می‌یابد [و آرامش به هم می‌خورد]

ناپایداری روزگار و بی‌ثباتی آن در اشعار شاعران پارسی‌زبان نیز نمود پیدا کرده است:

دل بر جهان منه که جهان را ثبات نیست      تکیه مکن بر اوی و بهُش باش زینهار

(جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۱۹۶)

فلک نیست یکسان هماغوش تو      طرازش دو رنگ است بر دوش تو

(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۲۲۲)



۳۴- أَنْعِمْ وَلَذَّ فَلِلْأُمُورِ أَوَاخِرُ      أَبَدًا كَمَا كَانَتْ لَهُنَّ أَوَائِلُ<sup>۱</sup>

- از نعمت‌ها بهره ببر و لذت ببر که کارها سرانجام و پایانی دارند. همچنان که اوایل و نقطه‌ی شروعی داشته‌اند.

«حافظ» شیرین سخن در این مورد می‌فرماید:

گرچه منزل بس خطرناک است و مقصدش بس بعید

هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم منخور

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۱۳)



۳۵- يَقُولُونَ إِنَّ الْمَرْءَ يَخْيِي بِنَسْلِهِ      وَلَيْسَ لَهُ ذِكْرٌ إِذَا لَمْ يَكُنْ نَسْلُ

۳۶- فَقُلْتُ لَهُمْ نَسْلِي بِدَائِعِ حِكْمَتِي      فَإِنْ فَاتَنَا نَسْلٌ فَإِنَّا بِهَا نَسْلُو

- می‌گویند که انسان با فرزندان و زادگانش زنده می‌ماند، و اگر فرزندان و زادگانی نداشته باشد، یادی و نامی از او نمی‌ماند.

- بدیشان گفتم فرزندان و زادگان من دانش پسندیده و زیبای من است، اگر فرزندان

و زادگان ما بمیرند، در سایه‌ی دانش پسندیده و زیبای خود، آرامش پیدا می‌کنیم و خوش می‌شویم.

این معنی را شاعران سخن‌پرور پارسی‌گو، به زیبایی بیان داشته‌اند:

زنده کند پدر را فرزند نیکنام      نام پدر تو از پسر خوش زنده دار



که چون کس راست فرزند یگانه      بماند ذکر خیرش جاودانه

(عطار، ۱۳۵۹، ۴۸)

فرزند هنرهای خویشتن شو      تا همچو تو کس را پسر نباشد

(ناصرخسرو، بی تا، ۳۵۹)

\*\*\*

۳۷- رَبِّمَا تَجْزَعُ النَّفُوسُ لِأَمْرِ      وَلَهَا فُرْجَةٌ كَحَلِّ الْعِقَالِ<sup>۱</sup>

- چه بسا مردمان در مقابل کاری به جزع و فرع و داد و بی داد می پردازند، در حالی که حلّ و گشایشی برای آنان هست، آسان به سان بازکردن زانوبند [شتران].

فُرْجَة: شکاف، درز، گشایش - عِقَال: زانوبند شتر، نوار دو سر - حَلّ: گشودن

اگر چه عین این معنا در شعر شاعران ایرانی نیامده، اما مفهوم آن در اشعارشان جلوه یافته است:

مشکلی نیست که آسان نشود      مرد آن است که هراسان نشود

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۷۱۴)

\*\*\*

۳۸- أَقْلَبُ طَرْفِي لِأَرَى غَيْرَ صَاحِبِ      يَمِيلُ مَعَ النَّعْمَاءِ حَيْثُ تَمِيلُ<sup>۱</sup>

- چشمانم را بدین سو و آن سو می گردانم و جز دوستی را نمی بینم که با نعمت ها می چرخد و هرکجا نعمت ها بچرخند و بغلتند، در آن ها می غلتد. (بخت با او است.)

طرف: چشم «نظر بطرف خفی» از روی ترس یا از روی شرم و حیا با گوشه ی چشم نگریست.

بخت نیک آرزو رسان دل است      که قلم نقش بند هر صُور است

(خاقانی، بی تا، ۶۲)

ز آسمان آید این بخت، نه از عالم خاک      کار اقبال و ستاره ست نه کار بازو

(مولوی، ۱۳۶۳، ۱۳۳۷)

\*\*\*

۱- از أمیة بن أبی الصلت، ص ۵۰

۱- از امام شافعی، ۱۹۹۱، ص ۱۱۷ و از امام علی بن أبی طالب، ص ۱۵۷

۳۹- وَلَوْ لَمْ يَكُنْ فِي كَفِّهِ غَيْرُ نَفْسِهِ لَجَادَ بِهَا فَلْيَتَّقِ اللَّهَ سَائِلُهُ<sup>۱</sup>

- اگر در دستش چیزی جز روح و روانش نباشد، آن را خواهد بخشید و خواهد داد، پس درخواست‌کننده‌ی از او باید از خدا بترسد. [و از او چیزی درخواست نکند].  
جَادَ: بخشید

این بیت در مورد بخشش و سخای دست در حدّ ایثار است که سعدی نیز به زیبایی از آن سخن رانده است:

دل خود دریغ نیست که از دست من برفت

جان عزیز بر کف دست است، گو بخواه

(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۹۲)

\*\*\*

۴۰- تَمَنَّى أَنَاسٌ نَّيْلَ عَلَيْكَ ضِلَّةً وَ أَيْنَ الثَّرِيَّا مِنْ يَدِ الْمُتَنَاولِ

- مردمانی از روی گمراهی، آرزوی رسیدن به مقام والای تو را دارند، آخر ثریا کجا و دست رسنده‌ی بدان کجا است؟  
عَلِيَّا: آسمان، سرکوه، جای بلند

«مولوی» این نکته را به صورت دیگر به مخاطب ارمغان می‌دارد:

آرزو می‌خواه، لیک اندازه خواه      بر نتابد کوه را یک برگ کاه

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۱/۱)

«امیر خسرو دهلوی» حکیمانه می‌گوید:

نه هر فرقی سزای تاج شاهی است      نه هر سر لایق صاحب کلاهی است

(امیر خسرو دهلوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۵۹)

\*\*\*

۴۱- تَرَاهُ إِذَا مَا جِئْتَهُ مُتَهَلِّلًا كَأَنَّكَ مُعْطِيهِ الَّذِي أَنْتَ سَائِلُهُ<sup>۲</sup>

- وقتی که به پیش او می‌آیی (و از او چیزی را درخواست می‌کنی) او را شادمان و

۱- از ابی تمام، بی تا، ۱۵/۲

۲- همان، ص ۴۲

خندان خواهی یافت. انگار چیزی را که تو درخواست می‌کنی، این تو هستی که آن را بدو می‌دهی.

«صائب» نتیجه‌ی سخن را این‌گونه بیان می‌دارد:

هر آنچه می‌طلبی از گشاده‌رویان خواه

که فیض صبح دهد جبهه‌ای که بی‌چین است

(صائب، ۱۳۴۵، ۲۰۱)

\*\*\*

۴۲- وَمَا زُرْتُكُمْ عَمْدًا وَلَكِنَّ الْهَوَىٰ إِلَيَّ حَيْثُ يَهْوِي الْقَلْبُ تَمْشِي بِهِ الرَّجُلُ<sup>۱</sup>

- من از روی عمد و قصد، به دیدار و ملاقاتتان نیامدم، و لیکن پا این عاشق را به جایی کشاند که دل آرزو می‌کند.

زان در پی یارم که عنانم به کفِ اوست بر من چه گناه است، کشش از طرف اوست

(اهلی، بی‌تا، ۴۰)

به پای خویش کرا یافتی که شد سوی دام

به دست خویش کرا دیده‌ای که خود را گشت (رفیع‌الدین لبنانی)

تن آن جا گراید، کجا جان گراید چون دل دادم، آنکه سوی دل گرایم (فرخ)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۳۸۱ و ۵۵۱)

\*\*\*

۴۳- إِذَا لَعِبَ الرَّجَالُ بِكُلِّ شَيْءٍ رَأَيْتَ الْحُبَّ يَلْعَبُ بِالرِّجَالِ

- هرگاه مردان هر چیزی را به بازی بگیرند، هر آینه خواهی دید که محبت و دوستی، مردان را به بازیچه خواهد گرفت؟

«امیر خسرو» در این معنا می‌گوید:

ای که نخوردی ادبِ روزگار صحبت یاران به غنیمت شمار

گر نگیری بوی وفا در کسی پای بیوسیش چو خسرو بسی

(امیر خسرو دهلوی، ۱۹۷۵ م، ۳۲۹)

\*\*\*

#### ۴۴- مَنْ عَفَّ خَفَّ عَلَى الصَّدِيقِ لِقَاؤُهُ وَ أَخُو الْحَوَائِجِ وَجْهُهُ مَمْلُوءٌ<sup>۱</sup>

— هرکس که از درخواست دوری و خودداری کند، دیدار و ملاقاتش برای دوست سبک و بی درد خواهد بود، ولی نیازمند چهره‌اش برای دوست اندوهناک و ناخوشایند است.

«صائب» به زیبایی از این معنی سخن می‌گوید:

می‌کند دستِ دعا، بی‌برگیِ ما را علاج  
دست پیش مردم عالم چرا داریم ما؟  
(صائب، ۱۳۴۵، ۱۱۸)

«ابن یمین» چون واعظی دلسوز می‌گوید:

مرد آزاده در میان گروه  
محترم آنگهی توانسد بود  
و آن که محتاج خلق شد خوار است  
گر چه خوشگوی و عاقل و دانا است  
که از ایشان به مالش استغناست  
ورچه با علم بوعلی سیناست  
(ابن یمین، بی‌تا، ۳۵۱)

دربوزه‌ای نظاره کند خود نما به زور  
مشکن کلاه گوشه‌ی فقر و گدامباش  
(امیر اصفهانی، ۱۳۵۷، ۱۰۶/۳)



#### ۴۵- خُذْ مَا تَرَاهُ وَ دَعْ شَيْئاً سَمِعْتَ بِهِ فِي طُلُعَةِ الشَّمْسِ مَا يَغْنِيكَ عَنْ زُحْلِ<sup>۲</sup>

— از روی چیزی که می‌بینی قضاوت کن و سخن بگو، از روی شنیدن، درباره‌ی چیزی قضاوت مکن، در دیدار خورشید چیزی است که تو را از زحل بی‌نیاز می‌گرداند. در این گونه موارد مثل سایر «شنیدن کی بُود مانند دیدن» به کار می‌رود که این مفهوم در شعر «ناصر خسرو» و «اسدی طوسی» به ظرافت نمود یافته است:

پی دیده گیر و شنیده بهل  
که رسوا است کیوان، بر آفتاب  
(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۲۸۶)

مکن باور سخن‌های شنیده  
شنیده کی بود هرگز چو دیده  
(ناصر خسرو، بی‌تا، ۵۳۳)

۱- این بیت بدون نسبت در الأمثال و الحكم رازی ذکر شده است، ۱۹۸۷، ص ۸۳

۲- از منشی، ۱۹۸۰، ۲۰۵/۳

گمانست در هر شنیدن نخست      شنیدن چو دیدن نباشد درست  
(اسدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۳۳)

\* \* \*

۴۶- أَرَاكَ تَزِيدُ فِي عَيْنِي وَقَلْبِي إِذَا انْتَقَصَتْ مَوَازِينُ الرِّجَالِ

- تو را می بینم که در برابر چشمانم و در درون دلم فزونی می گیری و برتری می یابی، زمانی که ترازوهای مردان کاستی می پذیرد. (آنان از دیدگان و دلم فرو می افتند). این معنا به عین در شعر فارسی انعکاس نیافته، اما به گونه ای بیان شده که می توان چنین معنایی را از آن مستفاد کرد:

دلم از دست بردی و به هجران دادی      داستان من شوریده از این داستان است  
گر به صدنامه نویسم صفت مشتاقی      اشتیاقم به ملاقات تو صدچندان است  
(قاسم انوار، نقل از عفی، ۱۳۷۱، ۷۲)

\* \* \*

۴۷- السَّعِيدُ السَّعِيدُ مَنْ صَحِبَ النَّاسَ وَوَلَّى وَالْقَوْلُ مِنْهُ جَمِيلٌ

- خوشبخت ترین کس، فردی است که با مردمان دوستی و همدمی بنماید، زمانی که از پیش ایشان برود درباره اش سخنان زیبا گفته شود و از خوبی و نیکی او بگویند. بیتی که بعینه این مفهوم را در برداشته باشد، یافت نشد؛ اما «قطران تبریزی» در مورد انسان با چنین فضایل اخلاقی می فرماید:

نه طبعش با غم آمیزد، نه رایش با بدی یازد

همیشه نیکی اندیشد، همیشه شادی آغازد  
(قطران، به نقل از عفی، ۱۳۷۱، ۸۳۱)

\* \* \*

۴۸- فِي كُلِّ بَيْتٍ مَخَنَةٌ وَبَلِيَّةٌ وَلَعَلَّ بَيْتَكَ إِن شَكَرْتَ أَقْلَهَا

- در هر خانه ای درد و رنج و گرفتاری است، امید است اگر شکرگزار باشی، کم ترین درد و رنج و گرفتاری در خانه ی تو باشد.

صبر و شکیبایی و شکر بر وضع موجود، درد و رنج گرفتاری را که انسان از آن گریزی ندارد، تسکین می دهد و از این رو شاعر، آن را برای ممدوح خود یا خواننده ی شعرش

آرزو می‌کند. «کمال خجندی» می‌گوید.

داده‌ام انصاف و شد معلوم من کاندز جهان

هیچ کس را خاطری از بند غم آزاد نیست

(کمال خجندی، ۱۹۷۵، ۱-۲/۵۵۰)

دیده گریان، سینه سوزان، دل تپان، جان مضطرب

شکر لله یافتم آنچ از خدا می‌خواستم

(آرتیمانی، نقل از عقیقی، ۱۳۷۱، ۵۰۲)

جبر نعمت از کفت بیرون کند

شکر قدرت، قدرت افزون کند

کفر نعمت، از کفت بیرون کند

شکر نعمت، نعمت افزون کند

(مولوی، ۱۳۶۰، ۵۸۱)

\*\*\*

۴۹- وَإِذَا هَمَمْتَ بِأَمْرٍ سَوْءٍ فَاتَّسُدْ      وَإِذَا هَمَمْتَ بِأَمْرٍ خَيْرٍ فَاعْجَلْ<sup>۱</sup>

- و آنگاه که تصمیم به کار بدی گرفتی، دست نگه‌دار و عجله نکن. و آنگاه که

تصمیم به کار نیکی گرفتی، عجله کن.

در زبان پارسی می‌گویند: «در کار خیر، حاجت استخاره نیست»

خنک آنکس که خیر در یابد      خیر تأخیر بر نمی‌تابد (اوحدی)

نه هر کار خدایی را، ز مردم مشورت باید

نه هرگز هیچ پیغمبر، کسی را گشت فرمان‌بر (قطران)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۹۴)

هرگه که دل به عشق دهی خوش دمی بود

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

(حافظ، ۱۳۶۸، ۳۹)

\*\*\*

۵۰- وَحِلْيَةُ كُلِّ فِتْنَىٰ فَضْلُهُ      وَزِينَةُ كُلِّ أَمْرٍ عَقْلُهُ

- زینت هر انسانی فضل و دانش او است، و زیور هر شخصی عقل و خرد او است.

در فضیلت عقل و دانایی و فضل و دانش است که شاعران پارسی‌گوی بارها بر آن پای فشرده‌اند:

بهین گوهری هست روشن خرد      که بر هر چه دانی خرد بگذرد  
خرد مر جهان را سر گوهر است      روان را به دانش خرد رهبر است  
(اسدی، ۱۳۱۷، ۱۴۷)

رای ستوارم نگه دارد، زحرفِ سرسری      زیور فضلیم بیاراید گه بی‌زیوری  
(محمدآبادی باویل، نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۲۸۸)

\*\*\*

۵۱- وَأَكْثَرُ مَنْ تَلَقَّى يَسْرُكَ قَوْلُهُ      وَلَكِنْ قَلِيلٌ مِّنْ يَّسْرُكَ فِعْلُهُ

- بیشتر مردمانی که با آنان رویاروی می‌شوی گفتارشان تو را مسرور می‌سازد، ولی اندک هستند کسانی که کردارشان تو را مسرور سازد.

در فضیلت عمل و برتری آن برگفتار در اشعار پارسی اشعار نغزی سروده شده است، از آن جمله:

دو صد گفته چون نیم کردار نیست      بزرگی سراسر به گفتار نیست  
(فردوسی)

سعیدیا گرچه سخن‌دان و مصالح‌گویی      به عمل کار برآید به سخن‌دانی نیست  
(سعدی)

(نقل از دمخدا، ۱۳۸۳، ۴۴۷)

همچو بلبل که برافرازِ گلی بنشیند      چند گفتی سخنی و هیچ‌نکردی کاری  
(سیف فرغانی، ۱۳۴۲، ۲۴)

\*\*\*

۵۲- الْكُفْرُ بِالنُّعْمَةِ يَدْعُو إِلَى      زَوَالِهَا وَالشُّكْرُ أَبْقَى لَهَا

- ناسپاسی کردن نعمت، نعمت را به سوی نابودی و تباهی می‌برد [ولی] سپاس و شکر آن را باقی و پایدار می‌سازد.

این معنی به علت اعتقادات دینی و مذهبی دقیقاً در اشعار پارسی بازتاب یافته است:

لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ ﴿۷﴾ (ابراهیم ۷)

شکر باشد کلید گنج مزید	گنج خواهی مده ز دست کلید
هر آن کس که کفران نعمت کند	بسه حرمان نعمت شود مبتلا
شکر نعمت، نعمت افزون کند	کفر نعمت، از کفت بیرون کند
	(جامی، ۱۳۵۱، ۴۷)
	(کمال اسمعیل، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۲۷)
	(مولوی، ۱۳۶۰، ۵۸/۱)



۵۳- إِذَا الْعِلْمُ لَمْ تَعْمَلْ بِهِ صَارَ حُجَّةً	عَلَيْكَ وَ لَمْ تُعْذِرْ بِمَا أَنْتَ جَاهِلُهُ
علم و دانشی که بدان عمل نمی کنی، حجت و دلیلی بر ضد تو می گردد، و در برابر چیزی که نمی دانی معذور نخواهی بود و عذر تو پذیرفته نمی گردد.	این معنی اگر چه دقیقاً در اشعار پارسی نیامده، اما مفهوم آن در سخنان بزرگان ما رنگ و بوی خاصی یافته است:

علم با کار سودمند بود	علم بی کار پای بند بود
چون خود نکنی، چنانکه گویی	پسند تسو بسود دروغ و ترفند
	(سنایی)
	(ناصر خسرو)
	(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۷۱ و ۳۶۵)
عذر احمق بتر از جرمش بود	عذر نادان زهر دانشش گش بود
	(مولوی، ۱۳۶۰، ۷۲/۱)



۵۴- إِنَّ الْأُمُورَ إِذَا التَّوَتْ وَ تَعَقَّدَتْ	نَزَلَ الْقَضَاءُ مِنَ السَّمَاءِ فَحَلَّهَا
هرگاه کارها پیچیده شود و گره بخورد، قضا و قدر از آسمان فرود می آید و گره از کارها می گشاید و مشکلات را می زداید.	این معنا بسیار زیبا در اشعار پارسی بیان شده است:
از آن زمان که فکندند چرخ را بنیاد	دری نبست زمانه که دیگری نگشاید
درگه بیچارگی صبری کن و آزاده باش	چون که دور آسمان خود می کند چاره گری
	(سنایی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۲۵)
	(محمدآبادی، نقل از دامادی، ۱۳۷۱، ۲۹۲)



## ۵۵- وَ عِلَاجُ الْإِبْدَانِ أَيْسَرُ خَطْبًا حِينَ تَغْتَلُّ مِنَ عِلَاجِ الْعُقُولِ

- مداوای بدن‌ها وقتی که بیمار می‌شوند، گرفتاری کمتری از مداوای خردها دارد.

خَطْبٌ: شأن، کار، حال - نقش تمییز دارد.

بیماری خرد بسی سخت‌تر از بیماری جسمانی است؛ از این رو، شاعران می‌گویند:

گزیده‌ی مار را افسون پدیدست      گزیده‌ی جهل را که شناسد افسون؟

اندر سرت بخار جهالت قویست      من دردِ جهل را به چه درمان کنم؟

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۳۳۷)

تَن بيمار را دوا بتوان      حمق را هیچ‌گونه چاره‌مدان

(سنایی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۲۰)

خفته بیدار کردن آسان است      غافل و مرده هر دو یکسان است

(سنایی، ۱۳۵۹، ۱۲۵)

\*\*\*

## ۵۶- وَقَدْ كَانَ حُسْنُ الظَّنِّ بَعْضَ مَذَاهِبِي فَأَدْبَنِي هَذَا الزَّمَانُ وَأَهْلُهُ

- حُسن ظنّ بعضی از اعتقادات من بود، ولی این زمان و روزگار و اهل آن مرا ادب

کردند.

این معنی در شعر شاعران ایرانی چنین بازتاب یافته است:

امید وفا داشتم و هیئات که امروز      در گوهرِ آدم بُود این گوهر نایاب

(خاقانی، بی‌تا، ۵۶)

ما ز یاران چشم یاری داشتیم      خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۴۷)

بد گمان شو بهر دنیا و از او در بیم باشی

چون نشان عجز باشد این همه خوش‌باوری

(محمد آبادی باویل، نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۲۹۳)

\*\*\*

۵۷- وَلَا خَيْرَ فِي وَعْدٍ إِذَا كَانَ كَاذِبًا      وَلَا خَيْرَ فِي قَوْلٍ إِذَا لَمْ يَكُنْ فِعْلٌ

- وعده‌ای که دروغ باشد هیچ خیری در آن نیست، و سخنی که عملی نشود هیچ سود و فایده‌ای ندارد.

وعده‌های دروغ و سخن بی‌عمل، همیشه مورد مذمت شاعران عرب و شاعران پارسی‌گوی بوده است:

از وعده‌ی دروغ دل از دست می‌دهم      یوسف به سیم قلب‌زمامی توان گرفت

(صائب، ۱۳۴۵، ۲۶۱)

پندم چه دهی نخست خود را      محکم کمری ز پند در بند  
چون خود نکنی چنان که گویی      پند تو بود دروغ و ترفند

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۱)

\*\*\*

۵۸- وَلَا يَأْلَفُ الْإِنْسَانُ إِلَّا نَظِيرَهُ      وَ كُلُّ أَمْرٍ يَصْنَبُو إِلَيْهِ مِنْ يَشَاكِلُهُ

- و انسان جز با مثل و نظیر خود انس و الفت نمی‌گیرد، هرکسی تمایل به کسی دارد که همسان اوست.

«مولوی» در اشعار خود به مسأله‌ی سنخیت بسیار اشاره دارد:

ذره ذره کاندرین ارض و سماست      جنس خود را همچو کاه و کهرباست

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۳۳)

هر چیز با قرین خود آرامد      جُغدی گیرد قرار به ویرانی

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۴۱۵)

هرکه بینی ز ناقص و کامل      نیست إلا به جنس خود مایل

(جامی، ۱۳۵۱، ۲۵۶)

\*\*\*

۵۹- يَمِينًا لَا بَغْضَ كُلِّ أَمْرٍ      يُزَخَرِفُ قَوْلًا وَلَا يَفْعَلُ

- سوگند می‌خورم کسی را که سخن را بیاراید و عمل نکند دشمن بدارم.

زَخَرَفَ، يُزَخَرِفُ، زَخَرَفَةً: آن را آراست و تزیین کرد.

سرایندگان پارسی‌زبان در این معنی می‌فرمایند:

آه از این واعظان منبرکوب      شرمشان نیست خود ز منبر و چوب

روی و عظمی که در پریشانی است

عین شوخی و محض نادانی است

چون خود نکنی چنانکه گویی

(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۶۲، ۵۵۱)

پند تو بود دروغ و ترفند

ترک دنیا به مردم آموزند

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۱)

خوشتن سیم و غله اندوزند

عالمی را که گفت باشد و بس

هر چه گوید، نگیرد اندر کس

عالم آن کس بود که بد نکند

نه بگوید به خلق و خود نکند

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۰۳)

\*\*\*

۶۰. يَهونُ عَلَيْنَا أَنْ تُصَابَ جُسُومُنَا

وَتَسْلَمَ أَغْرَاضُ لَنَا وَعُقُولُ<sup>۱</sup>

— اگر بدن‌هایمان بیمار گردد و مصیبت زده شود، برای ما ساده و آسان جلوه‌گر

می‌آید و [مهم به شمار نمی‌آید]، به شرط این که آبرو و حیثیت و عقل و خرد ما سالم بماند و در امن و امان باشد.

شعر فوق در برتری سلامتی عقل و خرد و آبرو ناموس است که در شعر شاعران ایرانی نیز به نوعی بازتاب یافته است:

گزیده‌ی مار را افسون پدیدست

گزیده‌ی جمل را که شناسد افسون؟

اندر سرت بخار جهالت قوی است

من درد جهل را به چه درمان کنم؟

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۳۳۷)

دل بیمـار را دوا بتـوان

حمق را هیچگونه چاره‌مدان

(سنایی)

در حفظ آبرو ز گهزباش سخت‌تر

کاین آب رفته باز نیاید به جوی خویش

(صائب)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۱ و ۸۲۰)

\*\*\*

۶۱- إنا لفي زمنٍ ترك القبيح به من أكثر الناس إحساناً و إجمالاً<sup>۱</sup>  
 - ما در روزگاری هستیم که ترک کردن زشتی، از جانب اکثر مردم نیکی و زیبایی است.

«صائب» این معنی را به ظرافت در شعر خود بیان داشته است:

اگر نکو نشوی صائب، از بدی بگذر      که هست ترک بدی ها سر نکویی ها  
 (صائب، ۱۳۴۵، ۵۸۸)

\*\*\*

۶۲- ذكر الفتى عمره الثاني وحاجته ما فاتته و فضول العيش أشغال<sup>۲</sup>  
 - ذکر خیر انسان، عمر دوباره‌ی اوست، و آنچه انسان در زندگانی به آن محتاج است، قوت اوست و آنچه بیش از قوت او باشد، مایه‌ی مشغله و گرفتاری است.

هرچه داری ببخش و نام برآر      به نکویی و نام نیک گذار  
 زان که زیر زمردین طارم      نام نیکو بود، حیات دوم  
 (جامی، ۱۳۵۱، ۲۸۴)

آن مایه ز دنیا که خوری یا پوشی      معذوری اگر در طلبش می‌کوشی  
 باقی همه دردسر نیرزد هشدار      تا عمر گرانمایه بدان نفروشی  
 (خیام، نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۴۱)

\*\*\*

۶۳- يراد من القلب نسيانكم و تأبى الطباع على الناقل<sup>۳</sup>  
 - از دل فراموش کردن شما خواسته می‌شود، اما سرشت از فرمان روایت‌کننده و خواهنده‌ی همچون کاری سرپیچی می‌کند.

من قدم بیرون نمی‌یارم نهاد از کوی دوست

دوستان معذور داریدم که پایم در گِل است  
 (سعدی، ۱۳۶۳، ۴۳۹)

۱- همان، ۴۰۷/۳

۲- همان، ۴۰۷/۳

۳- همان، ۱۵۳/۳

غنی مشکل بُود دل کندن از خوبان پس از الفت

هنوز آب از کف یوسف به چشم چاه می آید

(غنی کشمیری، ۱۳۶۲، ۱۰۶)

پایم ز کوی دوست به گلشن نمی رود      من می روم ولی قدم من نمی رود

(طالب آملی، بی تا، ۴۶۰)

\*\*\*

۶۴- وَ الْهَجْرُ أَقْتَلُ لِي مِمَّا أَرَا قِبَهُ      أَنَا الْغَرِيقُ فَمَا خَوْفِي مِنَ الْبَلَلِ<sup>۱</sup>

- هجران شما برای من کشنده تر از چیزی است که منتظرش هستم، من که غرق

شده ام از خیس شدن چه باکی دارم؟

این معنی بعینه در شعر فرمانروای ملک سخن، «سعدی شیرازی» نمود یافته است:

سعدی از سرزنش خلق نترسد هیئات      غرقه در بحر، چه اندیشه کنده باران را؟

(سعدی، ۱۳۶۳، ۴۱۷)

آن که در بحر قَلزم است غریق      چه تفاوت کند ز بارانش

(همان منبع)

\*\*\*

۶۵- أَشَيْخًا وَ تَأْتِي فِعْلَ مَنْ كَانَ عُمْرُهُ      ثَلَاثِينَ شَهْرًا أَوْ ثَلَاثَةَ أَحْوَالٍ

- آیا در پیری همانند افراد سی ماهه یا سه ساله عمل می کنی؟

«امیر خسرو دهلوی» و «جامی» این مفهوم را به ظرافت در شعر خویش منعکس

داشته اند:

پیرشدهی، پیشه ی پیران پذیر      زشت بود لعب جوانان ز پیر

پیر که بر رسم جوانان زید      مرده بود، گر چه به صدجان بود

(امیر خسرو دهلوی، ۱۹۷۵ م، ۳۰۰)

پیرشدهی، شیوه ی پیرانه گیر      شیوه ی پیرانه خوش آید ز پیر

دست ز فتراکِ جوانان بدار      عشق و جوانی به جوانان گذار

(جامی، ۱۳۵۱، ۴۲۸)

۶۶- إِحْذَرْ مَحَلَّ السَّوِّءِ لَا تَنْزِلْ بِهِ      وَإِذَا نَبَا بِكَ مَنْزِلٌ فَتَحَوَّلْ<sup>۱</sup>

- از مکان بد پرهیز و در آنجا فرود میا، هرگاه مکانی تو را دور انداخت و به خود نپذیرفت، از آنجا کوچ کن و تغییر مکان بده.

این معنی به تمامی در شعر شاعران ایرانی نیامده؛ اما به نوعی مفهوم آن مطرح شده است:

ز تنگی مکان و دو رنگی زمان بس      به جان آدم زین دوتا می گریزم  
(خاقانی، بی تا، ۲۹۰)

\*\*\*

۶۷- إِذَا أَنْتَ لَمْ تُعْرِضْ عَنِ الْجَهْلِ وَالْخَنَى      أَصَبْتَ حَلِيمًا أَوْ أَصَابَكَ جَاهِلٌ<sup>۲</sup>

- اگر تو از جهل و بددهنی خودداری نکنی، یا به انسانی بردبار و صبور برخورد کرده‌ای یا به انسانی جاهل و نادان.

الحفی: بددهنی، فحاشی

این معنی در شعر «فخرالدین اسعد گرگانی» چنین آمده است:

هر آنکو مردمان را خوار دارد      بدان کو دشمن بسیار دارد  
(فخرالدین اسعد گرگانی، بی تا، ۹۸)

\*\*\*

۶۸- إِذَا قِيلَ مَهْلًا قَالَ لِلْحَلِمِ مَوْضِعٌ      وَ حِلْمُ الْفَتَى فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ جَهْلٌ<sup>۳</sup>

- هنگامی که گفته شد، مدارا کن، گفت: حلم و بردباری جایگاه مخصوص دارد و بردباری نا به جای جوانمرد، نادانی است.

«سعدی» در گلستان آورده است:

«حلم شتر چنان که معلومست اگر طفلی مهارش گیرد و صد فرسنگ برد، گردن از متابعتش نییچد، اما اگر ذره‌یی هولناک پیش آید، موجب هلاک باشد و طفل آنجا به نادانی خواهد رفتن زمام از کفش در گسلاند و بیش مطاوعت نکند که هنگام درشتی،

۱- از حارثة بن بدر در «أمالی المرتضی»، ۱۹۶۷، ۳۸۳/۱.

۲- از اوس بن حجر، ۱۹۸۶، ص ۹۹.

۳- از متنبی، ۱۹۸۰، ۳۰۵/۳.

ملاطفت مذموم است.»

(سعدی، ۱۳۶۸، صص ۱۸۵ و ۵۴۶)

کمان چو تن به کشیدن دهد کباده شود

کند تحمل بسیار، مرد را بی وقر

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۱۹)

نه حلم باشد، خوردن فاز دست جهود

نه از تواضع باشد، زبون دون بودن

(جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۸۳)

\*\*\*

۶۹- أَرَى النَّاسَ خِلَانَ الْجَوَادِ وَلَا أَرَى  
بَخِيلًا لَهُ فِي الْعَالَمِينَ خَلِيلُ

- می‌بینم که مردم دوستدار انسان بخشنده هستند و تنگ‌چشمی را نمی‌بینم که در میان جهانیان دوستی داشته باشد.

این معنی بعینه در میان اشعار پارسی یافت نشد، اما «ابن یمین» می‌فرماید:

از کریمان خواه حاجت، زان که نبود هیچ عیب

ز ابر باران، دُر ز دریا و زر از کان، خواستن

و ز لثیمان دم مزن، زیرا که بی معنی بود

استخوان از سگ، ز گربه نان، که از خر خواستن

(ابن یمین، بی‌تا، ۴۸۰)

به سر آب شور گرد آید

کس نیند که تشنگان حجاز

مردم و مرغ و مور گرد آیند

هرکجا چشمه‌ای بود شیرین

(سعدی، ۱۳۷۰، ۲۷)

\*\*\*

۷۰- أَشَدُّ عُيُوبِ الْمَرْءِ جَهْلُ عُيُوبِهِ  
و لَا شَيْءَ بِالْأَقْوَامِ أَذْرِي مِنَ الْجَهْلِ

- بزرگترین عیب‌های انسان ناآگاهی نسبت به عیب‌های خود است، هیچ چیزی برای انسان‌ها خفت‌بارتر از نادانی نیست.

دیدن عیب خوشتن هنر است

هنر دیگران ندیدن عیب

(صائب، ۱۳۴۵، ۲۶۲)

ای که نظر سوی هنر نیست	عیب ز خود کن که نظر نیست
چو عیب تن خویش داند کسی	ز عیب کسان بر نگوید بسی
عیب کسان منگر و احسان خویش	دیده فرو بر به گریبان خویش
	(نظامی، مخزن الأسرار، ۱۳۶۳، ۱۲۶)
	(امیر خسرو دهلوی، ۱۹۷۵ م، ۳۴۸)
	(فردوسی، ۱۳۴۴، ۴/۱۹۸۴)



## ۷۱- اصْبِرْ لِأَخْذَاتِ الزَّمَانِ فَإِنَّمَا فَرَجُ الشَّدَائِدِ مِثْلُ حَلِّ عِقَالٍ

- در مقابل پیش آمدهای روزگار صبر پیشه کن، به درستی که برطرف شدن سختی‌ها همچون گشوده شدن زانوبند شتر است.  
در فضیلت صبر آمده است:

هر که در محنتی گرفتارست	صبر او را نکوترین یارست
امتحان کرده‌ایم و دانسته	به صبوری گشاده شد بسته
صبر است دوی مرد چو کار افتاد	بی صبر کسی در مرادی نگشاد
در گه بیچارگی صبر کن و آزاده باش	چون که دور آسمان خود می کند چاره گری
	(محمّدآبادی بایل، نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۲۹۲)
	(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۸۳)
	(ابن یمن، بی تا، ۶۰۰)



## ۷۲- أَقِي بِمَالِي عِرْضِي لَا أَدْنَسُهُ لَا بَارَكَ اللَّهُ بَعْدَ الْعِرْضِ فِي الْمَالِ

- به وسیله‌ی مال از آبرو و ناموس محافظت می‌کنم و آن را آلوده نمی‌سازم، خداوند در مال [کسی که] آبرو نداشته باشد، برکت قرار ندهد.

بیت متضمن این مفهوم است که مال و مکنت دنیا از برای حفظ آبرو و جان و پراکندن دشمنان است که «نظامی» آن را به گونه‌ای بس زیبا بیان داشته است:	
به جایی که آهن در آید به زنگ	به زر دادن آهن بر آور ز سنگ
خزینه ز بهر زراکندن است	زر از بهر دشمن پراکندن است
	(نظامی، اقبال‌نامه، ۱۳۶۳، ۱۴۵)



### ۷۳- الشَّرُّ طَبَعٌ وَدُنْيَا الْمَرْءِ قَائِدَةٌ إِلَى دُنْيَاهُ وَالْأَهْوَاءُ أَهْوَالُ

– شرّ و بدی سرشتی است، و فطرت و دنیای انسان، فرد را به سوی پستی‌ها رهبری و رهنمود می‌نماید، و هواها و هوس‌ها، هول‌ها و هراس‌ها ایجاد می‌کند. این مفهوم را «وحشی بافقی» در شعر خود آورده است:

میلَم همه جایی است که خواری همه آنجاست

با خصلت ذاتی چه کنم فطرتم این است  
(وحشی بافقی، ۱۳۴۲، ۲۸)

هرکس که بر هوای دل خویش تکیه کرد

تکیه مکن بر او که هوا جوی بر هواست  
(ناصر خسرو، بی‌تا، ۳۹۵)

\*\*\*

### ۷۴- لَا بُدَّ أَنْ الضَّيْفَ يُخْبِرَ أَهْلَهُ بِمَبِيتِ لَيْلَتِهِ وَإِنْ لَمْ يُسْأَلِ

– مهمان ناچار است که خانواده‌ش را از این که شب در جایی می‌ماند با خبر سازد، اگر چه در این مورد از او سؤال نشود. برای این بیت معادلی در میان اشعار یافت نشد.

\*\*\*

### ۷۵- الْمَالُ يَفْنَىٰ وَيَبْقَىٰ وَالدُّكْرُ أَبْقَىٰ وَأَجْمَلُ

– مال و ثروت گاهی از دست به در می‌رود و گاهی به دست می‌آید، نام نیک است که بر دوام می‌ماند و آراسته است. در فضیلت نام نیکو بر مال و دارایی آورده‌اند:

نام باقی در زوال مال فانی بسته است

کز سخاوت بر زبان‌ها نام حاتم مانده است  
(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۶۲)

هر چه داری ببخش و نام بر آر  
ز آن که زیر زمردین طارم  
به نکویی و نام نیک گذار  
نام نیکو بود حیات دوم  
(جامی، ۱۳۵۱، ۲۸۴)

\*\*\*

## ۷۶- الْمَرْءُ مَنَسُوبٌ إِلَىٰ فِعْلِهِ وَ النَّاسُ أَخْبَارٌ وَأَمْثَالُ

- انسان به کاری نسبت داده می‌شود که آن را انجام می‌دهد، و مردمان خبرها و مثال‌ها هستند و بس. (هرکسی در گرو عمل خود است، و از مردمان جز نام نمی‌ماند ...) مصراع اول بیت عربی با سروده‌ی ابوسعید ابوالخیر هم مضرب هستند:

عاشق همه دم فکرِ غم دوست کند      معشوق کرشمه‌ای که نیکوست کند  
ما جُرم و گنه کنیم و او لطف و کَرَم      هرکس چیزی که لایق اوست کند

(ابوسعید ابوالخیر، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۸۰۳)

«سعدی» و «حافظ» دو شاعر قَدَر پارسی‌زبان، پیرامون این معنی که از مردم، جز نام نیک نمی‌ماند، می‌فرمایند:

جهان بی ما بسی بوده‌ست و باشد      برادر جز نکونسامی میندوز

(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۲۶)

بدین رواق زبرجد نوشته‌اند به زر      که جز نکویی اهل کَرَم نخواهد ماند

(حافظ، ۱۳۶۸، ۶۰)



## ۷۷- إِنَّ السَّبَقَاءَ مَا تَرَىٰ قَلِيلٌ جَدًّا بِأَهْلِ الْغَفْلَةِ الرَّحِيلُ

- مگر نمی‌بینی که ماندگاری در جهان اندک است، و کوچ هرچه زودتر غافلان را به حرکت و رفتن وا می‌دارد؟

مرگ سرنوشت محکوم انسان‌هاست و این مطلب بسیار زیبا در اشعار شعرای پارسی‌زبان جلوه یافته است:

عذر بی‌منفعت نهادن چیست؟      پیش دانش بر ایستادن چیست؟

مرگ را زاده‌ایم و مرده نه‌ایم      خویشتن را غرور دادن چیست؟

(مسعود سعد، ۱۳۳۹، ۵۸۶)

اگر صد بمانی و گر بیست و پنج      بیایدت رفتن ز جای سپنج

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۵۱ و ۲۱۸)



## ۷۸- النَّارُ تَأْكُلُ بَعْضَهَا      إِنَّ لَمْ تَجِدْ مَا تَأْكُلُهُ<sup>۱</sup>

- [گاهی] آتش اقدام به خودخوری می‌کند؛ اگر هیزمی و یا مواد سوختنی پیدا نکند.

این معنی بعینه در شعر «ابن یمین فریومذی» آمده است:

آتش از هیچ نیابد که خورش سازد از آن

کارش این است که بنشیند و خود را بخورد

(ابن یمین، بی‌تا، ۱۵)

\*\*\*

## ۷۹- جَالِسٌ عَدُوَّكَ تَعْرِفُ مَا يُكَاتِمُهُ      يَبْدُو الْقَلَى فِي حَدِيثِ الْقَوْمِ وَالْمَقْلِ

- با دشمنت هم‌نشین شو تا آنچه را که پنهان می‌کند بشناسی، در سخنان مردمان و

در چشمان ایشان، خشم و کین ایشان دیده می‌شود.

کاتم: کتمان کرد - پوشید (از باب مفاعله) - الْقَلَى: خشم، کین

مفهوم این معنی به صورت‌های مختلف در شعر شاعران ایرانی بازتاب پیدا کرده است:

طریق زندگی با دوستان بنگر چه سان باشد

تو را هرگاه می‌گویند با دشمن مدارا کن

(کلیم، نقل از عقیقی، ۱۳۷۱، ۱۱۷)

ز آب، شوری و شیرینی زمین پیدا است

هرچه در دل بود از جبهه‌عیان می‌گردد

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، صص ۱۹۲ و ۲۷۶)

توان ز ظاهر هرکس به باطنش ره برد

شمع در جامه‌ی فانوس نماند پنهان

کوشم که نام تو نبرد، لیک چون کنم

چون هرچه در دل است برابر زبان رود

(امیرخسرو دهلوی، ۱۳۴۳، ۲۷۲)

\*\*\*

## ۸۰- ذَاعَتْ سَرِيرَتُهُ وَ كُلَّ سَرِيرَةٍ      لِلْمَرْءِ تَظْهَرُ مِنْ خِلَالِ فِعَالِهِ

- اسرار او فاش شد و تمام اسرار انسان در خلال اعمالش [به تدریج] ظاهر می‌شود.

ذاع: منتشرشد، پخش شد - سریره: راز

افعال هرکس بیانگر نیات اوست و این مفهوم در شعر «صائب تبریزی» و «سلیم» نمود

یافته است:

توان ز ظاهر هرکس به باطنش ره برد ز آب، شوری و شیرینی زمین پیدا است  
(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۹۲)  
می دهد ظاهر هرکس خبر از باطن او رتبه ی پیرهن، آری ز قبا معلوم است  
(سلیم، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۵۳۳)

\*\*\*

۸۱- رَاحَةُ الْمَرْءِ فِي التَّخَلُّفِ عَنْ كُلِّ - لِمَ مَرَامٍ أَضْحَى بَعِيدَ الْمَنَالِ

- آسایشی که انسان آن را از دوری گزیدن از پیگیری اهداف به دست می آورد، چیزی است که پایان ندارد و بدان نمی توان رسید.  
مرام: مقصود - منال: دستیابی، رسیدن.

این معنی به طور دقیق در شعر شاعران ایرانی یافت نشد، اما «صائب» می فرماید:

هر که بر دوش است بارش در تلاش منزل است

راحت منزل ندارد آن که بارش بر دل است

(صائب، ۱۳۴۵، ۲۱۶)

\*\*\*

۸۲- زُرْ قَلِيلًا لِمَنْ يَوَدُّكَ غَيْبًا - فِدَوَامُ الْوِصَالِ دَاعِي الْمَلَالِ

- گاه گاهی به دیدار کسی برو که تو را دوست دارد، چون پیوسته به دیدن رفتن ملال و خستگی به دنبال دارد.

غیب: چند روز یکبار به دیدار کسی رفتن -

در حدیث آمده است «زُرْ غَيْبًا تَزِدُّ حُبًّا» چند روز یکبار به دیدن برو تا دوستی افزون گردد. این آداب معاشرتی در اشعار فارسی نیز نمود یافته است:

به دیدار مردم شدن، عیب نیست ولیکن نه چندان که گویند بس  
اگر خویشان را ملامت کنی ملامت نباشد نشنیدن ز کس

(سعدی، ۱۳۶۸، ۹۹)

گر کم به درت آیم معذور همی دارم

کان را که بسی بینند هجرش ز خدا خواهند

باران چو پیایی شد گردند ملول از وی

وانگه که نبارد هیچ وصلش به دعا خواهند

(ابن یمن، بی تا، ۳۹۷)

کوتاهی زمانه ز عمر دراز ماست

(سلیم طهرانی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۶۰)

عزیز از ماندن دایم شود خوار

ز هومت گیرد از آرام بسیار

(دقیقی، ۱۳۴۷، ۱۰۴)

مهمان به خانه دیر چوماند عزیز نیست

من این جا دیر ماندم خوار گشتم

چو آب اندر شمر بسیار ماند

\*\*\*

فَلَيْسَ يَسْلَمُ إِنْسَانٌ مِنَ الزَّلَلِ

۸۳- سَامِخُ صَدِيقَكَ إِن زَلَّتْ بِهِ قَدَمٌ

- اگر دوستت دچار لغزشی شد، او را ببخش و چشم پوشی کن، چون هیچ انسانی از

گناه و اشتباه مصون و سالم نمی باشد.

انسان جایز الخطاست، چون از عقل کل برخوردار نیست. در این باب آورده اند که:

گناه آدمی رسم قدیم است

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۳۱۲)

چه در آشکارا چه اندر نهان

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۲/۵)

اگر دارم گناه آن دل رحیم است

بی آهو کسی نیست اندر جهان

\*\*\*

وَ إِذَا بَدَأَ لَكَ غِشٌّ فَتَحَوَّلْ

۸۴- صَادِقُ خَلِيلِكَ مَا بَدَاكَ تَفْعُهُ

- با دوستت دوستی کن تا آن زمان که سودش به تو می رسد، و اگر خیانت او برای

تو آشکار گردید، از او دوری گزین و کناره گیری کن.

غش: نیرنگ، فریب، خیانت در دوستی.

شعرای پارسی زبان در آداب معاشرت و دوستی می گویند:

تو یار کسی باش که او یار تو باشد

(سلمان ساوجی، ۱۳۳۶، ۱۰۳)

دوست کو باقی نباشد دور به

(مولوی، ۱۳۶۰، ۸۷/۱)

تو گرد کسی گرد که او گرد تو گردد

چونک دیده دوست نبود کور به

۸۵- هَبِ الدُّنْيَا تُقَادُ إِلَيْكَ عَفْوًا      أَلَيْسَ مَصِيرُ ذَلِكَ لِلزَّوَالِ<sup>۱</sup>

- انگار دنیا بدون سعی و تلاش به تو روی آورد، مگر مسیر و سرانجام آن به سوی زوال و نابودی نیست؟

جهان، ای پسر، مُلک جاوید نیست      ز دنیا، وفاداری امید نیست

(سعدی، ۱۳۵۹، ۴۰)

\*\*\*

۸۶- لَعَمْرُكَ مَا فِي الْأَرْضِ ضِيقٌ عَلَى أَمْرِي      سَرَى رَاغِبًا أَوْ رَاهِبًا وَهُوَ يَعْقِلُ<sup>۲</sup>

- به جان تو سوگند جای تنگی برای شخصی نیست که با شوق و علاقه شب روی کند و یا با احتیاط مسیر را طی کند، در حالی که عاقل و خردمند باشد.

این معنی را شاعران ایرانی بسیار حکیمانه بیان داشته‌اند:

خردمند از خرد جوید همه چار      به دست چاره بگذارد همه کار

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۱۳۷)

خرد رهنمای و خرد دلگشای      خرد دست گیرد به هر دو سرای

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲/۱)

\*\*\*

۸۷- لِلْبُكَاءِ النِّسَاءُ عِنْدَ الرِّزَايَا      وَ لِحُسْنِ الْعِزَاءِ فِيهَا الرُّجَالُ

- زنان در وقت نزول بلاها و مصیبت‌ها گریه می‌کنند، و کارشان گریه است؛ و در هنگام نزول بلاها و مصیبت‌ها، مردان دل‌داری می‌دهند و همگان را به آرامش می‌خوانند.

بیت، تفاوت رفتاری زن و مرد را در رویارویی با مشکلات بیان می‌دارد:

زن چو دید او را که تند و توسن است      گشت گریان، گریه خود دام زن است

همچون قلم از سیاه بختی      جز گسریه مرا در آستین نیست

(کلیم، نقل از عفی، ۱۳۷۳، ۲۱۶۶)

مرد آن بود که روز بلا تازه رو بُود      ورنه به گاه شادی ناید ز کس فغان

(جمال‌الدین عبدالرزاق، نقل از دهمخدا، ۱۳۸۳، ۱۵۱۲)

۱- از ابن المعتز، ۱۹۷۸، ۴۱۲/۲

۲- از ابی العتاهیه، ۱۹۶۵، ص ۲۹۷

# ۸۸- مَنْ لَسَعَتْهُ حَيَّةٌ مَرَّةً تَرَاهُ مَذْعُورًا مِنَ الْحَبْلِ

- کسی که یکبار مار او را گزیده باشد، می‌بینی که از ریسمان نیز می‌گریزد.  
(مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد).

«ایران‌شاه ابی‌الخیر» و «سعدی» عین این مفهوم را در شعر خود آورده‌اند:

کسی که مارش گزیده‌ست تن همه ساله ترسد ز پیسه و رسن

(ایران‌شاه ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ب ۹۵۶۹)

من آزموده‌ام این رنج‌ودیده این زحمت ز ریسمان متغیر بود گزیده‌ی مار

(سعدی، ۱۳۶۳، ۴۴۴)

\*\*\*

# ۸۹- مَنْ لَمْ يُوَاسِ النَّاسَ مِنْ فَضْلِهِ عَرِضَ لِلْإِذْبَارِ إِقْبَالَ

- کسی که با کرم و بخشش خود، مردم را یاری و مساعدت نمی‌کند، روی آوردن دنیا به خود را در معرض پشت کردن دنیا به خود می‌سازد. (خوشبختی را به بدبختی تبدیل می‌کند)

کنون ای خردمند دانش‌پذیر اگر بخردی، یک سخن یادگیر

بخیلی مکن ایچ اگر مردمی همانا ز تو کم کند خرمی

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۸۷۱/۴)

\*\*\*

# ۹۰- فَإِنْ تَفَقَّيْنَا الْأَنْامَ وَأَنْتَ مِنْهُمْ فَإِنَّ الْمِسْكَ بَعْضُ دَمِ الْغَزَالِ

- اگر بر مردمان برتری گرفتی؛ تو یکی از آنان هستی، [جای خود دارد] چه مشک بخشی از خون آهو است.

تو ای شاه از جنس مردمانی بُود یاقوت نیز از جنس اشجار

(عنصری، ۱۳۴۱، ۲۶)

جهان، عزیز هم از توست گرچه زویی تو

صدف، عزیز به درّ است گرچه زوست دُرّ

(قطران، به نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۱۱۶)

## ۹۱- فِي طَرْفَةِ الْعَيْنِ تَحُولُ الْحَالُ وَ دُونَ آمَالِ الْفَتَى آجَالُ

- در یک چشم به هم زدن حال و احوال دگرگون می‌شود و در پشت سر آرزوهای انسان اجل‌ها و مرگ‌ها کمین کرده‌اند و قرار گرفته‌اند.

همی تا بگردانی انگشتی جهان را دگرگون شود داوری

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۴۸۵)

نی بر امیدها گذارم همی جهان آخر کند خدای دگرگونه حال‌ها

(سنایی، ۱۳۵۹، ۵۳۹)

دریغ از آرزویش زار مُردم بمُردم و آرزو در خاک بر دم

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۶۶م، ۱۹۷)

بدین زودی ندانستم که ما را سفر باشد به عاجل یا به آجل

و لیکن اتفاق آسمانی کند تدبیرهای مرد باطل

(منوچهری دامغانی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۳)



## ۹۲- فِي كُلِّ شَيْءٍ عِبْرَةٌ لِمَنْ عَقْلُ قَدْ يَسْعَدُ الْمَرْءُ إِذَا الْمَرْءُ اعْتَدَلَ

- کسی که دارای عقل و خرد است در هر چیزی برایش پند و اندرز است، هرگاه انسان روش اعتدال را پیشه کند، سعادت‌مند می‌گردد.

عبرت و پنداندوزی از هر چیزی و میانه‌گزینی در هر کاری، آیین خردمندان است. چنان که بزرگان می‌گویند:

خردمند از خرد جوید همه چار به دست چاره بگذارد همه کار

(فخرالدین اسعد گرگانی، بی‌تا، ۱۳۷)

همه کارهای جهان عبرت است گرت مغز پرهوش و پر فکرت است

(مرحوم ادیب، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۰۰۱)

می‌برد هرکس به قدر همت از وی بهره‌ای

آگهان را از جهان سفله، عبرت می‌رسد

(واعظ قزوینی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۶۹، ۱۶۰)

معتدل شود که هر که اهل دل است در جمیع امور معتدل است

(جامی، ۱۳۵۱، ۶)



به پیوستگی هم به ننگ و نبرد

(فردوسی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۶۸)

بدین حدیث که «خیر الأمور اوسطها»

(ابن یمن، بی تا، ۳۱۷)

به وسط روی نه، ز هر دو طرف

حکم خیر الأمور اوسطها

(جامی، ۱۳۵۱، ۶)

میانہ گزین در همه کار کرد

وسط گزین که گزیده ست سید عربی

وسط آمد محل عز و شرف

تا رساند تو را فر و بها



۹۳- كَدَعَوَاكَ كُلٌّ يَدْعِي صِحَّةَ الْعَقْلِ وَ مَنْ ذَا الَّذِي يَدْرِي بِمَا فِيهِ جَهْلٌ<sup>۱</sup>

- همه کس همچون تو ادعای درستی و صحت عقل می کند، و کیست که به جهل و

نادانی خود پی برد و به آن اعتراف کند؟

این معنا به زیبایی در سخن گویندگان پارسی زبان آمده است. از آن جمله «سعدی»

می گوید:

در باب هشتم «گلستان» می فرماید:

گر از بسیط زمین، عقل منعدم گردد

به خود گمان نبرد، هیچ کس که نادانم

(سعدی، ۱۳۲۰ و ۱۳۶۸، صص ۱۷۵ و ۵۲۳)

«جامی» هم مدعی است:

بدین نکته دانا و بخرد شدم

که دانا به نادانی خود شدم

(جامی، نقل از عقیقی، ۱۳۷۱، ۳۴۹)

«فردوسی» نیز گوید:

هر آن کس که گوید که دانا شدم

بهرگونه علمی توانا شدم

یکی نغز بازی کند روزگار

که بنشاندش پیش آموزگار

(فردوسی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۰۵)



عَتَرَاتُ الْأَمَالِ لَيْسَتْ بِسَهْلَةٍ

۹۴- كُلُّ مَا تَشْتَهِيهِ سَهْلٌ وَلَكِنْ

- هر چیزی را که آرزو می‌کنی، سهل و آسان است، ولی لغزش‌ها و اشتباهات آرزوها سهل و آسان نیست و مشکلاتی در پی دارد.

اشعار پارسی این معنا را به تمامی در بر ندارند، اما به نوعی با آن پیوند دارند:

زاهد و باغِ خلد و ما و حبيب      هرکسی را بود تمنّایی

(امیرخسرو، ۱۳۴۳، ۵۶۸)

آرزو عیب نیست و ز لب یار      عیبم این است کآرزو دارم

(طالب آملی، بی‌تا، ۷۱۵)

\*\*\*

۹۵- كُلُّ آتٍ لَا شَكَّ آتٍ وَ ذُو الْجَهْفِ - لِي مَعْنَى وَ الْغَمُّ وَ الْحُزْنُ فَضْلٌ<sup>۱</sup>

- هر چیزی که بیاید، بدون شک خواهد آمد، و نادان در نادانی خود زندانی می‌گردد، و غم و اندوه خوردن و رنج کشیدن سبب فضل و برتری می‌شود.

المُعْنَى: زندانی، کسی که مجبور است کار سخت انجام دهد. در کلمه‌ی الجهل صنعت مدرج وجود دارد.

بپاشد همه بودنی بی‌گمان      نتابیم با گردش آسمان  
از رنج کشیدن آدمی خُر گردد      قطره چو کشد حبس صدف، دُر گردد

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۷۸)

به رنج اندر آری تنت را رواست      که خود رنج بردن به دانش سزااست

(فردوسی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۲۷)

\*\*\*

۹۶- كَمْ مَنَزِلٍ فِي الْأَرْضِ يَأْلَفُهُ الْفَتَى وَ حَنِينُهُ أَبَدًا لِأَوَّلِ مَنَزِلٍ<sup>۲</sup>

- بسیار منزل در زمین وجود دارد که جوانمرد به آن دل می‌بندد، ولی همیشه اشتیاق و آرزوی منزل اول را دارد.

أَلَفٌ، يَأْلَفُ أَلْفًا: به او انس گرفت و او را دوست داشت - أَلَفَ الْمَكَانَ: به آنجا عادت کرد. - حَنِينٌ: اشتیاق، آرزومندی

۱- از صالح بن عبدالقدوس، ۱۹۶۷، ص ۱۱۸

۲- از ابی تمام، بی‌تا، ۲۹۰/۲

عشق به وطن نخستین را نتوان از دل بیرون کرد. «حافظ شیرازی» و «کلیم» در این باره، این گونه سروده‌اند:

میخانه نشینم نه از باده پرستی است      از دل نتوان کرد بُرون حبّ وطن را  
(کلیم، بی تا، ۹۲)

هوای کوی تو از سر نمی رود آری      غریب را دل سرگشته با وطن باشد  
(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۷)

\*\*\*

۹۷- ضِیَاعُ الْعُمْرِ فِي عَبَثٍ وَلَهْوٍ      ضَلَالٌ لَا يُشَابِهُهُ ضَلَالٌ

- تباه کردن عمر در بیهودگی و سرگرمی نوعی از گمراهی است که هیچ ضلالتی همانند آن نیست.

عمر پُر مایه به خواب و خور بر باد مده

سوزن زنگ زده خیره چه خری به کلند؟

(ناصر خسرو، بی تا، ۴۰۴)

عُمر سرمایه‌ای است نامعلوم      تاب چندین زیان نمی آرد

(انوری، ۱۳۵۶، ۵۰۶)

\*\*\*

۹۸- ظَنَنْتُ أَنِّي وَحْدِي مُخْطِئٌ فَإِذَا      أفعالُ كُلِّ بَنِي الدُّنْيَا كَأَفْعَالِي

- خیال کردم که تنها من خطاکار هستم [اما] افعال تمام فرزندان دنیا مثل افعال و کردار من است.

این معنا در شعر «نظامی» و «فردوسی» به زیبایی تجلی یافته است:

اگر دارم گناه آن دل رحیم است      گناه آدمی رسم قدیم است

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۳۱۲)

بی آهو کسی نیست اندر جهان      چه در آشکارا چه اندر نهان

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۲/۵)

\*\*\*

۹۹- قَدْ يَدْرِكُ الْمُتَأَنِّي بَعْضَ حَاجَتِهِ      وَ قَدْ يَكُونُ مَعَ الْمُسْتَعْجِلِ الزَّلَلُ  
۱۰۰- وَ رَبَّمَا فَاتَ بَعْضُ النَّاسِ أَمْرَهُمْ      مَعَ التَّأَنِّي وَ كَانَ الْأَمْرُ لَوْ عَاجِلُوا<sup>۱</sup>

- شخص شکیا به برخی از نیازهای خود می‌رسد، چه بسا جز لغزش و اشتباه بهره‌ی شتاب‌زده نمی‌گردد.

- چه بسا برخی از مردم با وجود شکیبایی، کارشان را از دست می‌دهند و دچار زیان می‌گردند، در حالی که اگر شتاب می‌کردند، کارشان خوب و رو به راه می‌شد.

همه کارها از فروبستگی      گشاید و لیکن به آهستگی

(نظامی، اقبال‌نامه، ۱۳۶۳، ۱۵۷)

بر رس، به کارها به شکیبایی      زیرا که نصرت است شکیا را

(ناصرخسرو، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۲۱)

مکن شتاب به هر ورطه‌ای که افتادی      که ماه مصر بر آمد زچاه، زندان یافت

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۸۶)

شتاب و بدی کار آهرمن است      پشیمانی جان و رنج تن است

(فردوسی، داستان سیاوش، ۱۳۶۳، ۱۳۰)

واماندگی راهنوردان ز شتاب است      چون ریگ روان نرم روان مانده‌نگردند

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۷۲)

\*\*\*

۱۰۱- وَ أَشَدُّ مَا أَلْقَاهُ مِنَ أَلَمِ الْجَوَى      قُرْبُ الْحَبِيبِ وَ مَا إِلَيْهِ وَصُولُ

۱۰۲- كَالْعَيْسِ فِي الْبَيْدَاءِ يَقْتُلُهَا الظَّمَا      وَ الْمَاءُ فَوْقَ ظُهُورِهَا مَحْمُولُ<sup>۱</sup>

- سخت‌ترین چیزی که از درد عشق به من دست می‌دهد، نزدیک‌بودن محبوبه و معشوقه است در حالی که رسیدن بدو امکان ندارد.

- به سان شترانی که در بیابان آب را بر پشت می‌کشند، ولی خودشان از تشنگی دارند می‌میرند.

آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم      یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم

۱- از قطامی، ۱۹۶۰، ص ۲۵

۱- از ابی العلاء المعری، در «سقط الزند» ۱۹۶۳، ص ۱۴۲

آب در پیش ما و ما چنین تشنه  
باده در جام و ما چنین مخمور  
(خواجو، ۱۳۳۶، ۴۴۲)

آن که ماسرگشته‌ی اویم درد دل بوده است  
دوری ما لاجرم از قرب منزل بوده است  
عاقبت در سینه‌ی دریا نفس راسوختم  
گوهر مقصود در دامن ساحل بوده ایم  
(صائب، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸)

\*\*\*

۱۰۳- دَعِينِي أَنْلَ مَا لَا يَنْالُ مِنَ الْعَلَى  
فَصَغَبُ الْعَلَى فِي الصَّغَبِ وَالسَّهْلُ فِي السَّهْلِ  
۱۰۴- تُرِيدِينَ إِذْرَاكَ الْمَعَالِي رَخِيصَةً  
و لَا بُدَّ دُونَ الشَّهْدِ مِنْ إِبْرِ النَّحْلِ

- مرا واگذار تا به برخی از والایی‌ها برسم. آن والایی‌ها که بدان نمی‌توان رسید. زیرا  
آن والایی که مشکل دست می‌دهد در سایه‌ی تحمل مشکلات و سختی‌ها به دست  
می‌آید؛ و کارهای سهل و ساده بدون زحمت به دست می‌آید.

- می‌خواهید سهل و ساده و ارزان به والایی‌ها برسید؟ این ناممکن است. برای  
دستیابی به غسل نیش‌های زنبوران غسل در میان است.

نمی‌بیند همامت بی‌رقیبان  
غسل خالی نمی‌باشد ز زنبور  
(همام تبریزی، ۱۳۵۱، ۱۱۰)

بَرِّئِدْ از برای دلی بارها  
کشند از برای گلی خارها  
(سعدی، نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۲۱۷)

کی ز حُسن سبز در ایران توان شد کامیاب؟

هر که را طاووس باید رنج هندوستان کشد  
(سلیم طهرانی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۸۲)

همه کار جهان یکسر چنین است  
که بی‌نیش مگس کم انگبین است  
(نقل از عقیقی، ۱۳۷۱، ۱۹۳)

\*\*\*

۱۰۵- لَعَلَّ عَثَبَكَ مَخْمُودٌ عَوَاقِبُهُ  
و رَبَّمَا صَحَّتِ الْأَجْسَامُ بِالْعِلَلِ

- امید است سرزنش تو فرجامش نیکو و پسندیده باشد. زیرا چه بسا پیکرها با

بیماری‌ها شفا پیدا می‌کنند.

رنج بیماری تو گنج زر آورد ثمر

ای بسا درد که باشد به حقیقت درمان

(قاضی شریف، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۱۹)

\*\*\*

۱۰۶- لَأَنَّ حِلْمَكَ حِلْمٌ لَا تَكَلَّفُهُ لَيْسَ التَّكَلُّفُ فِي الْعَيْنَيْنِ كَالْكَلِّ<sup>۱</sup>

- زیرا شکیبایی تو شکیبایی واقعی است و آن را تصنعی پدید نیاورده باشی و بدان خود نمایی نکنی. آخر با سرمه چشم را سیاه کردن به سان سیاهی واقعی و طبیعی چشم نیست.

التَّكَلُّفُ: سرمه به چشم کشیدن، سرمه زدن - الكَلِّ: سیاه بودن طبیعی لب‌های پلک چشم به طوری که گویا سرمه به چشم کشیده‌اند.

ما را چو کاه، تکیه به دیوار خلق نیست

خاکیم و بردباری پشت و پناه ماست

(کلیم، نقل از عفی، ۱۳۷۱، ۱۵۱)

حقیقت سرایست آراسته

هوا و هوس گرد برخاسته

تکلف مکن در سلوکی که داری

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۸۶)

با همه لب تشنگی پُر ناشکیبا نیستم

صبر آن دارم که دریا از سراب آید پدید

(طالب آملی، بی‌تا، ۸۲۰)

\*\*\*

۱۰۷- هِيَ شِدَّةٌ يَأْتِي الرِّخَاءُ عَقِيبَهَا وَأَسَىٰ يُبَشِّرُ بِالسَّرُورِ الْعَاجِلِ

۱۰۸- وَإِذَا نَظَرْتُ فَإِنَّ بَوْسًا عَاجِلًا لِلْمَرْءِ خَيْرٌ مِنْ نَعِيمٍ زَائِلٍ

- آن شدت و سختی است که بدنبال آن ناز و نعمت می‌آید و اندوهی است که سرور و خوشحالی نزدیک را بشارت می‌دهد

- اگر [خوب] بنگری [خواهی دید] که همانا فقر و تنگدستی زودگذر برای انسان بهتر از ثروت و نعمت ناپایدار است.

بوس: فقر و تنگدستی - میان (شده و رخاء) آرایه‌ی تضاد وجود دارد.

برای این مفهوم و اعتقاد دینی اشعار فراوانی در زبان فارسی وجود دارد.

در نومیدی بسی امید است	پایان شب سیه، سپید است (نظامی، لیلی و مجنون، ۱۳۶۳، ۸۷)
بود کز میان سیاهی، سپید	پدید آید از ناامیدی امید (ایران‌شاه ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ۴۸۴۴)
بسا کار کش رو به دشواری است	چو بینی ز دولت در یاری است (امیرخسرو دهلوی)
بسا سالیان بسته در بند و چاه	که شد روز دیگر خداوند چاه (اسدی) (نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۶)
مده دل زدست، ار غمی هست و خوفی	که آید دو چندان شادی و یسرا مع العسر یسرا، مع الیسر عسرا (ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۱۹)

\*\*\*

۱۰۹- يَا رَبِّ جُودٍ جَرَّ فَقْرَ امْرِيْ	فَقَامَ فِي النَّاسِ مَقَامَ الذَّلِيلِ
۱۱۰- فَاشْدُدْ عَرِيَّ مَالِكَ وَاسْتَبِقْهُ	فَالْبَخْلُ خَيْرٌ مِنْ سَوَالِ الْبَخِيلِ

- چه بسا بخشنده‌گی، فقر و تنگ‌دستی را به دنبال بیاورد، و شخص بخشنده در میان مردمان در جایگاه پستی و خواری قرار گیرد و درمانده و ناتوان شود.

- پس با دو دست به مال و ثروت خود محکم چنگ بزن و آن را بر جای و ماندگار بگذار، چه بخل و تنگ‌چشمی از گدایی کردن و درخواست کردن از بخیل و تنگ چشم، بهتر و نیکوتر است.

بخل بجا به همت حاتم، برابر است	ما آبروی خویش به گوهر نمی‌دهیم (صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۴۹)
مخور جمله ترسم که دیر ایستی	به پیرانه سر، بد بود نیستی (نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۴۰۷)
نقد امروز غنیمت شمر از دست مده	کور بخت است که اندیشه‌ی فردانکند (زاکانی، بی‌تا، ۱۱۳)

\*\*\*

۱۱۱- اخَذَرُ مِنَ النَّاسِ وَلَا  
 ۱۱۲- فِي قَلْبٍ لَيْثٍ بَيْتٌ وَ خَفٌ  
 فِي مَعْرِضِ الشَّكِّ تَجَلُّلٌ  
 إِنَّ بَيْتٌ فِي قَلْبٍ رَجُلٌ

- از مردمان دوری کن و بپرهیز، و در معرض شک و تردید مگرد.

- در دل شیر بسر ببر. بترس از این که در دل مردی بسربری. (به کام شیر باشی، بهتر از بودن در دل مردمان است).

بترس از بدِ مردم بدِ نهان  
 که از بدِ نهان ننگ باشد جهان  
 (فردوسی، نقل از عقیقی، ۱۳۷۱، ۱۳۵)

بترس از نهان شک و از کینه‌ور  
 به گفتار هرکس دل از ره مبر  
 (اسدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۸۳)

ز نهار در این زمانه کم گیر تو دوست  
 هرکس که تو را به دوستی تکیه بر اوست  
 با مردم این زمانه نیکی نه نکوست  
 چون در نگری دشمن جان تو هم اوست  
 (باباافضل، ۱۳۶۳، ۱۰۸)



۱۱۳- حُبُّ السَّلَامَةِ يَثْنِي عَزْمَ صَاحِبِهِ  
 عَنِ الْمَعَالِي وَ يُغَيِّرِي الْمَرْءَ بِالْكَسَلِ

- دوست داشتن سلامتی و (تن‌پروری) اراده‌ی صاحبش را از پیشرفت باز می‌دارد و انسان را به تنبلی عادت می‌دهد.

مپرور تن از مرد رأی و هشی  
 خردمند مردم هنر پرورند  
 که او را چو می‌پروری می‌کشی  
 که تن پروران از هنر لاغرند  
 (سعدی، ۱۳۵۹، ۱۳۷)

چنین هم نگه دار تن در خورش  
 تو را خورد بسیار بگرایدت  
 نباید که بگرایدت پرورش  
 و گر کم خوری زور بفزایدت  
 (فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۴/۵)

خود اندک فزون کند حلمت  
 هر که را علم و حلم نبود یار  
 خور بسیار کم کند علمت  
 مرورا در جهان به مرد، مدار  
 (سنایی، ۱۳۵۹، ۳۰۹)



۱۱۴- أَعْلَلُ النَّفْسَ بِالْأَمَالِ أَرْقُبُهَا  
 مَا أَضَيَّقَ الْعَيْشَ تَوَلَا فُسْحَةَ الْأَمَلِ



# ۱۱۵- فَإِنَّمَا رَجُلٌ الدُّنْيَا وَوَاحِدُهَا مَنْ لَا يُعَوِّلُ فِي الدُّنْيَا عَلَي رَجُلٍ<sup>۱</sup>

- نفس خود را با امید به آرزوها سرگرم می‌کنم و آن را زیر نظر می‌دارم. زندگی بسیار تنگ و ناگوار است، اگر میدان آرزو در میان نباشد.

- مرد دنیا، و بلکه یگانه مرد دنیا کسی است که در دنیا بر کسی تکیه نمی‌کند.

خلق را هیچ تکیه‌گاه مساز جز به درگاه او پناه مساز

کاین همه تکیه جایها هوس است تکیه‌گه رحمتِ خدای بس است

(سنایی، ۱۳۵۹، ۱۰۸)

غلام همتِ آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلق پذیرد، آزاد است

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰)

ما را چو کاه تکیه به دیوار خلق نیست خاکیم و بردباری پشت و پناه ماست

(کلیم، عقیقی، ۱۳۷۱، ۱۵۱)

# ۱۱۶- وَلَا يَغُرُّكَ مَنْ تَبَدُّو بِشَاشَتِهِ مِنْهُ إِلَيْكَ فَإِنَّ السَّمَّ فِي الْعَسَلِ

- تو را گول نزند، کسی که با تو خوشروئی می‌کند و شادمانی خود را برایت جلوه‌گر می‌سازد، زیرا زهر در عسل است.

«فریب ظاهر دشمن را مخور» این مفهوم با الفاظ متفاوت در اشعار شاعران رنگ و بویی یافته است:

بود روزی آن عنایت‌ها که با ما نمود

خوش نمودی داشت، اما آن چنان بودی نداشت

(وحشی، ۱۳۴۲، ۴۳)

نه خنده است دندان نمودن ز شیر نباید شد از خنده‌ی شه، دلیر

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۴۸)

هرگز ایمن ز مار ننشینم که بدانستم آنچه خصلتِ اوست

زخم دندان دشمنی بتر است که نماید به چشم مردم دوست

(سعدی، ۱۳۷۰، ۱۱۰)



۱۱۷- مَنْ ضَيَّعَ الْحَزْمَ لَمْ يَظْفَرْ بِحَاجَتِهِ وَ مَنْ رَمَى بِسِهَامِ الْعُجْبِ لَمْ يَنْسِلِ

- کسی که دور اندیشی را ضایع کرد، بر نیازهایش چیره نشده، و کسی که تیرهای تکبر و خودپسندی را انداخت به آرزویش نرسید.

سِهَام (سهم): تیرها - رَمَى: انداخت - سِهَام الْعُجْب: اضافه تشبیهی.

ای روی داده صحبت دنیا را امروز دید باید فردا را  
فردات را ببین به دل و امروز بگشای تیز دیده‌ی بینا را  
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۶۶)

خودپسندی مکن که اهل نظر کم پسندند خودپسندان را  
(فیضی، ۱۳۶۲، ۱۹۴)

خود ستوده است؛ هر که اهل بود خودستایی نشان جهل بود  
(عراقی، بی‌تا، ۳۴۲)

کانچ جاهل دید خواهد عاقبت عاقلان ببینند ز اول مرتبت  
کارها ز آغاز اگر غیب است و سر عاقل اول دید و آخر آن مُصِر  
(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۲۵/۳)

\*\*\*

۱۱۸- عَقْلُ الْفَتَى لَيْسَ يَغْنِي عَنْ مُشَاوَرَةٍ كَعَقَّةِ الْخُودِ لَا تَغْنِي عَنْ الرَّجُلِ

۱۱۹- شَرُّ الْوَرَى بِمَسَاوِي النَّاسِ مُشْتَغَلٌ مِثْلُ الذُّبَابِ يُرَاعِي مَوْضِعَ الْعَلَلِ

۱۲۰- لَوْ كُنْتُ كَالْقَدَحِ فِي التَّقْوِيمِ مُعْتَدِلًا لَقَالَتِ النَّاسُ هَذَا غَيْرُ مُعْتَدِلٍ

- عقل جوان مرد، بی‌نیاز از مشاوره و راهنمایی نیست، مانند زن پاکدامنی که پاکدامنی او موجب بی‌نیازیش از مرد نمی‌شود.

- بدترین مردمان کسی است که به جستجو و پخش بدی‌های مردمان می‌پردازد، بسان مگس که همیشه به دنبال محل‌های زخمی می‌گردد و بر آنها می‌نشیند.

- اگر در راستی، بسان تیر راست باشی، باز هم مردمان می‌گویند: «راست نیست و

کج است»

مشورت ادراک و هوشیاری دهد عقل‌ها با عقل‌ها یاری دهد  
عقل را با عقل یاری، یار کن امرهم شوری بخوان و کار کن  
(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۲/۵)

تو که آینه به عیب دگران داشته‌ای

(حسنعلی اصفهانی)

عیب دگران اگر پوشی مردی

(متین اصفهانی)

(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۹۹)

به عیب خود از خلق مشغول باش

طعنه بر عیب دیگران چه زنیم

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۵۰)

دیده فرو بر به گریبان خویش

(نظامی، مخزن الاسرار، ۱۳۶۲، ۱۲۶)

عیب خود در پس آینه نهان داشته‌ای

مردی نبود پوشش خفتان در جنگ

مکن عیب خلق ای خردمند فاش

همه حمال عیب خویش‌تیم

عیب کسان منگر و احسان خویش



كَيْفَ يَسْعَى فِي جَنُونٍ مِّنْ عَقْلٍ

قَطْعُهَا أَجْمَلُ مِنْ تِلْكَ الْقَبْلِ

إِنَّمَا أَصْلُ الْفَتَى مَا قَدْ حَصَلَ

أَكْثَرَ الْإِنْسَانِ مِنْهُ أَوْ أَقْلُ

وَكَلَّا هَذَيْنِ إِنْ دَامَ قَتْلُ

حَاوِلِ الْعَزْلَةَ فِي رَأْسِ الْجَبَلِ

وَلِي الْأَحْكَامَ هَذَا إِنْ عَدَلَ

۱۲۱- وَاهْجُرِ الْخَمْرَةَ إِنْ كُنْتَ فَتًى

۱۲۲- أَنَا لَا أَخْتَارُ تَقْبِيلَ يَدِ

۱۲۳- لَا تَقُلْ أَصْلِي وَفَضْلِي أَبَدًا

۱۲۴- قِيمَةُ الْإِنْسَانِ مَا يُحْسِنُهُ

۱۲۵- بَيْنَ تَبْذِيرٍ وَبُخْلِ رُتْبَةٍ

۱۲۶- لَيْسَ يَخْلُو الْمَرْءُ مِنْ ضِدِّ وَلَوْ

۱۲۷- إِنْ نَصَفَ النَّاسُ أَعْدَاءَ لِمَنْ

- اگر جوان مردی از شراب دوری کن، انسان چگونه سعی می‌کند که خود را به

دیوانگی بزند؟

- من اجازه‌ی بوسیدن دستی را به خود نمی‌دهم که بریدنش زیباتر از این بوسیدن

باشد.

- هرگز نگو اصل و فرع خانواده و خویشان من چنین و چنان هستند. حسب و

نسب شخص آن چیزی است که به دست آورده است.

- ارزش انسان در چیزی است که نیکو آن را انجام می‌دهد، حالا آن چیز را زیاد

انجام بدهد یا کم. [تفاوتی نمی‌کند].

- میان اسراف و بخل ورزیدن درجاتی است. و هردوی این کارها اگر استمرار یابد، موجب نابودی می‌شود.

- انسان هیچ‌گاه بدون ضدّ و رقیب نخواهد بود. اگر چه در بالای کوه به تنهایی زندگی کند و خلوت گزیند.

- قطعاً نیمی از مردمان دشمن کسی هستند که به فرمانروایی می‌رسد، حتی اگر هم دادگری کند.

چه خوری چیزی کز خوردن آن چیزتورا  
گر کنی بخشش گویند، که می کرد نه او  
نکند مستی، دانا، نخورد عاقل می  
چیست حاصل سوی شراب شدن

(سنایی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۶۷۵ و ۶۸۵)

آنجا که بزرگ بایدت بود  
چون شیر به خود سپه شکن باش

(نظامی، لیلی و مجنون، ۱۳۶۳، ۴۶)

این ناکسان که فخر به اجداد می‌کنند

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۵)

مرا بابِ فرزانه گفت: ای پسر

(ایران‌شاه ابوالخیر، ۱۳۷۰، ب ۱۹۰۴)

نه چندان بخور کز دهانت بر آید

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۱۱)

بیت چهار از فرموده‌های حضرت علی علیه السلام می‌باشد. ﴿قِيَمَةُ الْمَرْءِ مَا يُحْسِنُهُ﴾ ارزش

مرد به اندازه‌ی دانایی اوست. (دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۷)

قیمت هرکس به قدر علم اوست

خوب گفتن پیشه کن با هرکسی

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۱۹)

هیچ گنجی، بی‌دد و بی‌دام نیست

جز به خلوتگاه حق، آرام نیست

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲/۲۷۹)

بزرگ آنکه او را بسی دشمن است      مرا دشمن و دوست بر دامن است  
(فردوسی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۲)

\*\*\*

۱۲۸- غِبْ وَزُرْ غِبًّا تَزِدْ حُبًّا فَمَنْ أَكْثَرَ التَّرْدَادِ أَضْنَاهُ الْمَلَلُ

- گاه به گاه و چند روز در میان به دیدار و ملاقات دوستان برو، اگر چنین کنی بر مهر و محبت خود می‌افزایی. کسی که بسیار رفت و آمد کند موجب ناراحتی و خستگی می‌شود.

در آیین صحیح معاشرت، شاعران نغزگوی پارسی‌زبان، آورده‌اند:

من این جا دیر ماندم، خوار گشتم      عزیز از ماندن دایم شود خوار  
چو آب اندر شَمَر بسیار ماند      ز هومت گیرد از آرام بسیار  
(دقیقی، ۱۳۴۷، ۱۰۴)

خویشتن را خَلَق مکن بر خلق      بُرد نو بهتر از کهن دیاست  
زان عزیز است آفتاب که او      گاه پیدا و گاه ناپیداست  
به دیدار مردم‌شدن، عیب نیست      و لیکن نه چندان که گویند بس  
(سعدی، ۱۳۶۸، ۳۵۶)

گر کم به درت آیم معذور همی‌دارم

کآن را که بسی بیند هجرش ز خدا خواهند

باران چو پیایی شد گردند ملول از وی

و آن‌گاه که نبارد هیچ وصلش به دعا خواهند

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۹۷)

\*\*\*

۱۲۹- مِنَ الْعَارِ أَنْ يَرْضَى الْفَتَى غَيْرَ طَبْعِهِ وَأَنْ يَصْحَبَ الْإِنْسَانَ مَنْ لَا يُشَاكِلُ

- زشت است که جوان‌مرد به چیزی خلاف میل و رغبت خود تن دهد و نیز [زشت

است] که انسان هم‌صحبت و دوست کسی شود که به خودش شبیه نیست.

دل بر کاری منه که آن کار تو نیست  
(عطار، ۱۳۴، ۱۳۵۸)

در میانشان هست قدر مشترک  
صُحبت ناجنس گور است و لَحَد  
(مولوی، ۱۳۶۰، ۲/۳۶۲)

کی دم باطل قرین حق شود  
همان، ۲/۲۶۲

ای دل! دانی که او سزاوار تو نیست

چون دو کس بر هم زنند بی هیچ شکّ  
کی پَرَد مرغی مگر با جنس خود

تسلخ با تلخان یقین ملحق شود



## حرف الميم

۱- بِأَبِيهِ اقْتَدَى عَدِيٌّ فِي الْكَرَمِ وَ مَنْ يُشَابِهُ أَبَهُ فَمَا ظَلَمَ<sup>۱</sup>

- عدی در بخشش و سخاوت‌مندی به پدرش اقتدا می‌کند و کسی که به پدرش شباهت داشته باشد، ظلمی ننموده است و خلاف نکرده است.

پسر کاو ندارد نشان از پدر تو بیگانه مخوانش، خوانش پسر (نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۳۶)

به نهاد و خوی و صورت به پدر ماند راست

پسر آنست پدر را که بماند به پدر (فرخی سیستانی)

پسر آن بود به که دین پدر بگیرد نیازد بکین پدر (فردوسی)  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۰۵)

\*\*\*

۲- إِنْ سِي رَأَيْتُ الْأَمْرَ أَرْشَدَهُ تَقْوَى الْإِلَهِ وَ شَرُّهُ الْإِثْمُ

- من مهم‌ترین و بالاترین کارها را پرهیزگاری و تقوای الهی می‌دانم و بدترین کارها را گناه می‌دانم.

طاعت و تقوا گزین، و زمعصیت پرهیز کن

تا نباشد چون شیاطین موضعت بشس المصیر

(همان تبریزی، ۱۳۵۱، ۵۴)

\*\*\*

۳- إِذَا كُنْتَ فِي نِعْمَةٍ فَارْعَهَا فَإِنَّ الْمَعَاصِيَ تَزِيلُ النِّعَمَ<sup>۲</sup>

- اگر در ناز و نعمت بودی و نعمتی به تو رسید، مواظب آن باش، قطعاً گناهان

نعمت‌ها را از بین می‌برند.

این مفهوم بعینه در اشعار فارسی یافت نشد؛ اما «صائب تبریزی» پیرامون گناه و

۱- از رؤیة، ۱۹۸۷، ص ۱۸۲

۲- از امام علی بن ابی‌طالب، بی‌تا، ص ۱۷۶

ناامیدی از نعمت‌ها و بخشش‌ها می‌فرماید:

گناه کجروی توست، ناامیدی تو      که تیر راست خطا کم‌تر از نشانه‌شود  
(صائب، ۱۳۴۵، ۳۴۳)

\*\*\*

۴- إِذَا قَالَتْ حَذَامُ فَصَدَّقْوْهَا      فَإِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ حَذَامُ<sup>۱</sup>

- هرگاه حذام به تو چیزی گفت او را باور کن؛ پس به راستی سخن صحیح و درست آن است که حذام گفته است.

حذام: نام زنی است که در صدق کلام، در میان اعراب عَلم گشته است.  
بیت به جهت پیشینه و داستان (صدق کلام زنی به نام حذام) در میان اعراب، مثل گشته است، و نظیر آن در میان اشعار فارسی یافت نشد.

\*\*\*

۵- إِذَا أَنْتَ لَمْ تُعْلِمِ طَبِيبَكَ كَلِّمَا      يَسُوءُكَ أَبْعَدْتَ الدَّوَاءَ عَنِ السُّقْمِ

- هنگامی که تو پزشک خود را از حال خود آگاه نسازی، هرزمان که حال تو بد می‌گردد، دوا و درمان را از بیماری به دور می‌اندازی.

چرا راز از طیب خویش پوشم      بلا بیش آورد گر بیش کوشم  
(فخرالدین اسعد گرگانی)

عَلَّتْ پوشیده مدار از طیب      بر در او خواهش و زنه‌ار کن  
(ناصرخسرو)

از طیب ار نهان کنی تو اصول      به نگردی بمآندی معلول  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۰۱)

\*\*\*

عِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَأْخُذْ مِنَ الصَّبْرِ حَظَّهُ      تَقَطَّعَ مِنْ أَسْبَابِهِ كُلِّ مُبْرَمٍ

- هرگاه آدمی از صبر و شکیبایی بهره‌ی خود را نبرد و صبر و شکیبایی نرزد، هرگونه اسباب و علل قطعی را می‌گسلد و راه‌های رسیدن به هدف را گم می‌کند.



- پس از دشواری آسانست ناچار  
و لیکن آدمی را صبر باید  
(سعدی، ۱۳۶۴، ۵۱۰)
- ستون خرد، بردباری بود  
چو تیزی کنی تن به خواری بود  
(فردوسی، ۱۳۴۰، ۱۹۸۴/۴)
- هر که در محنتی گرفتار است  
صبر او را نکوترین یار است  
امتحان کرده ایم و دانسته  
به صبوری گشاده شد بسته  
(ابن یمن، بی تا، ۶۰۰)
- دوستی گفت: «صبر کن زیرای  
آب رفته به جوی باز آید  
صبر کار تو خوب زود کند  
کارها به از آن که بود کند»  
(سنایی، ۱۳۶۲، ۱۰۶۶)



- ۷- أَفْعَالٌ مَّنْ تَلِدُ الْكِرَامُ كَرِيمَةً  
و فِعَالٌ مَّنْ تَلِدُ الْأَعَاجِمُ أَعْجَمًا<sup>۱</sup>  
- کارهایی که از انسان های بزرگوار سر می زند، با ارزش است. و کارهایی که از افراد  
گنگ و ناهمیده سر می زند، گنگ و ناهمیده است.  
از بزرگان عجب نباشد اگر  
کارهای بزرگوار کنند  
(جمال الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۱۴۲)
- کار تو را خُرد نباید شمرد  
کار بزرگان نبود کار خُرد  
(انوری، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۷۲)
- بی عقل مرد، سنگ بود خار  
از سنگ خاره رنج بود حاصل  
(ناصر خسرو، بی تا، ۲۹۷)
- نباید کزین کین به تو بد رسد  
که کار بد، از مردم بد سزد  
(فردوسی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۳۷۱)
- ۸- إِذَا كُنْتَ لَا تَدْرِي فَتِلْكَ مُصِيبَةٌ  
وَ إِنْ كُنْتَ تَدْرِي فَالْمُصِيبَةُ أَعْظَمُ<sup>۲</sup>  
- هرگاه تو ندانی و نفهمی این خودش مصیبت و بلا است، و اگر بدانی و بفهمی

۱- از متنبی، ۲۶۱۴، ۱۹۸۰.

۲- از معاویه بن عادیة الفزاری در «معجم الأبیات الشهيرة»، بی تا، ۲۰۷.

مصیبت بزرگ‌تر و دوچندان می‌گردد.

پیرامون انواع نادانی در زبان فارسی، اشعار بسیار نغزی سروده شده است:

آن کس که نداند و نداند که نداند      در جهل مرکب، ابد الدهر بماند  
آن کس که نداند و بداند که نداند      آخر خرک لنگ به منزل برساند

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۶۲)

بدین نکته دانا و بخرد شدم      که دانا به نادانی خود شدم

(جامی، نقل از عقیقی، ۱۳۷۱، ۳۴۹)

نسادانی تو بر دو گونه بینم      ای آنک تو نسادان خاندانی  
نادان‌تری از هر که هست نادان      و آنگاه ندانی که می‌ندانی

(ادیب صابر، ۱۳۴۳، ۴۵۱)

\*\*\*

۹- إِذَا سَاءَ فِعْلُ الْمَرْءِ سَاءَتْ ظُنُونُهُ      وَ صَدَقَ مَا يَغْتَادُهُ مِنْ تَوَهُّمٍ<sup>۱</sup>

- هرگاه عمل کرد مرد بد گردد، گمان‌ها و اندیشه‌هایش نیز بد می‌گردد، آنچه را که از روی گمان بردن بدان عادت کرده است راست می‌پندارد.

«مولوی» می‌فرماید:

بد گمان باشد همیشه زشت کار      نامه‌ی خود خواند اندر حق یار

(مولوی، ۱۳۶۰، ۴۸۴/۵)

\*\*\*

۱۰- مَنْ يَهْنُ يَسْهَلُ الْهَوَانُ عَلَيْهِ      مَا لِيْ جُرْحٍ بِمَيِّتٍ إِيْلَامٌ<sup>۲</sup>

- کسی که خوار و پست باشد؛ خواری و پستی برایش سبک و ناچیز جلوه می‌کند.  
آخر زخمی که به مرده دست می‌دهد، درد ندارد.

الهوان: خواری، پستی - جُرْح: زخم

«نظامی» همین مطلب را با زبانی نمادین و ملموس‌تر، این‌گونه بیان می‌کند:

۱- از متنبی، ۱۹۸۰، ۲۶۴/۴

۲- همان، ۲۱۷/۴

خری کاو شصت من، بر گیرد آسان      ز شصت و پنج من، نبود هراسان

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۱۷۴)

در «امثال الحکم دهنخدا» مرادف با مصراع دوم این بیت عربی آمده «مرده از نیشتر کجا نالد؟» و «سعدی» این مفهوم را به زیبایی در شعرش آورده است:

از ملامت چه غم خورد سعدی؟!      مُرده از نیشتر مترسـانش

باز در میان اشعار فارسی می خوانیم:

میوه‌ی نوبـاوه نترسد ز چوب      مرده دل آزرده نگرده ز کوب

(دامادی، ۱۳۷۹، ۱۴)



۱۱- وَإِذَا كَانَتِ النَّفُوسُ كِبَارًا      تَعِبَتْ فِي مُرَادِهَا الْأَجْسَامُ

- هرگاه جان‌ها بزرگ و نیرومند باشند، پیکرها در رسیدن به اهداف خود خسته و

درمانده می گردند.

ضعف قلب از تن بود از روح نی      ضعف در کشتی بود در نوح نی

(مولوی، نقل از دهنخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۶۳)



۱۲- مَنْ نَامَ عَنْ حَاجَاتِهِ لَمْ يَلْقَهَا      إِلَّا بِوَأَسِطَةٍ مِنَ الْأَخْلَامِ

- کسی که از نیازهایش غافل شد و خود را به خواب آلودگی زد، به نیازهای خود

نخواهد رسید، مگر در عالم خیال و خواب.

گرانی‌های غفلت، لازم افتاده‌ست دولت را

که در جوش بهاران خواب سنگین می شود پیدا

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۱۷)

خلق را روی در کمالی هست      به جز این خورد و خواب‌حالی هست

(اوحدی)

در خواب بدم کسی مرا گفت      کز خواب کسی را گل شادی نشکفت

(نقل از دهنخدا، ۱۳۸۳، صص ۷۴۳ و ۷۴۶)



۱۳- وَإِنِّي لَأَرْجُو أَنْ أَمُوتَ وَتَنْقُضِي      حَيَاتِي وَ مَا عِنْدِي يَدٌ لِلتَّيْمِ

من امیدوارم که بمیرم و زندگانی‌ام به پایان برسد در حالی که دستی برای کمک  
نزد شخص پست دراز نکرده باشم.

عاقل متنفّر بود از خنوان لثیمان  
از هرچه فلک می‌دهدت بگذرو بگذار  
(خواجو، بی‌تا، ۴۷۹)

عاقل متنفّر بود از خنوان لثیمان  
دست طمع که پیش خسان می‌کنی دراز  
از هرچه فلک می‌دهدت بگذرو بگذار  
پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش  
(صائب، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۱۰)

نخورد شیر، نیم خورده‌ی سگ  
تن به بیچارگی و گرسنگی  
ور بمیرد به سختی اندر غار  
بنه و دست پیش سفله مدار  
(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۱۴)

\* \* \*

۱۴- إِنْ الْمَقَادِيرَ إِذَا سَاعَدَتْ  
أَلْحَقَّتِ الْعَاجِزَ بِالْحَازِمِ  
- هرگاه قضا و قدر همیاری و کمک کند، درمانده و ناتوان را به دور اندیش ملحق  
می‌گرداند و می‌رساند.

اگر او خواهدت کاری بر آید  
و گر نه از گلت، خاری بر آید  
(عطار، ۱۳۵۹، ۱۳۵)

هر که را کردگار کرد عزیز  
قضا گر بر تو راند مهربانی  
نمی‌تواند کسی که خوار کند  
نه دانش سود دارد نه سواری  
(عماد شهریاری، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۶۳)

قضا گر بر تو راند مهربانی  
نه دانش سود دارد نه سواری  
نباشد جز قضای آسمانی  
نه هشیاری و نه پرهیزگاری  
(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۱۳۳)

\* \* \*

۱۵- إِنْ شَرَّ النَّاسِ مَنْ يَمْدَحُنِي  
حِينَ يَلْقَانِي وَإِنْ غِبْتُ شَتَمُ  
- همانا بدترین مردم کسی است که چون با من روبرو می‌گردد، مرا مدح می‌کند، و  
چون غایب گشتم، دشنام و بد و بیراه می‌گوید.

رنگ دو رنگی به دورنگان گذار      زان که دو رنگی همه عیب است و عار

(جامی، ۱۳۵۱، ۴۱۸)

گر قرب خدا می طلبی، دلجو باش      و ندر پس و پیش خلق نیکوگو باش  
خواهی که چو صبح، صادق القول شوی      خورشید صفت با همه کس یکرو باش

(ابوسعید ابوالخیر، نقل از عقیقی، ۱۳۷۱، ۱۳۰)

یاری ظاهر چه کار آید، خوش آن یاری که او

هم به ظاهر یار بود و هم به باطن یار بود

(وحشی بافقی، ۱۳۴۲، ۶۱)

\*\*\*

۱۶- مَتَى يَبْلُغُ الْبَنِيَانُ يَوْمًا تَمَامَهُ      إِذَا كُنْتَ تَبْنِيهِ وَغَيْرَكَ يَهْدِمُ<sup>۱</sup>

- پس چه وقت ساختمان و بنا روزی به اتمام می رسد؟ وقتی که تو آن را می سازی  
و دیگران تخریب می کنند.

برای این بیت معادلی در اشعار فارسی یافت نشد.

\*\*\*

۱۷- عَتَبْتُ عَلَى سَلَمٍ فَلَمَّا فَقَدْتُهُ      وَ عَاشَرْتُ أَقْوَامًا رَجَعْتُ إِلَى سَلَمٍ

- در برابر صلح و آشتی او را سرزنش کردم، ولی وقتی که او را از دست دادم و با  
اقوامی معاشرت کردم و هم صحبت شدم [به ارزش او پی بردم] و به پذیرش صلح و  
آشتی تن در دادم و به سوی صلح و آشتی برگشتم.

به هر بدت خرسند باید بُدن      که از بد، بتر نیز شاید بُدن

(اسدی، ۱۳۱۷، ۴۲)

\*\*\*

۱۸- لَيْنَ الْخِطَابِ مَعَ الْفَقِيرِ كَأَنَّهُ      نَفْسُ النَّسِيمِ يَمُرُّ بِالْمَخْمُومِ

- سخن نرم گفتن و با مدارا رفتار کردن با فقیر همچون وزیدن نسیم است، که بر  
انسان تب کرده می وزد.

المحموم: تب کرده - لین: نرم

در فضیلت آداب معاشرت و ملایمت، بزرگان ادب این گونه سروده‌اند:

شکستنی است کلیدی که بستگی آرد      زبان کزو نگشاید دلی، بریده خوشست

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۵۴)

به اخلاق با هر که بینی، بساز      اگر زبردست است و گر سرفراز

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۰۹)

گفته‌ی خوش که برزبان آید      مرغ و حلوای پخته زان زاید

(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۴۰، ۶۲۴)

نرم خویی کن چون صورت پذیرد خوی نرم

در قیامت جامه‌ای باشد تنت را از حریر

(همام تبریزی، ۱۳۵۱، ۵۴)

\*\*\*

۱۹- وَ رَبِّمَا ضَحِكَ الْمَكْرُوبُ مِنْ عَجَبٍ      السِّنُّ يَضْحَكُ وَالْأَحْشَاءُ تَضْطَرُّمُ

- چه بسا گاهی غم زده از تعجب بخندد، و دندان‌ها به نشانه‌ی خنده ظاهر می‌گردد

در حالی که اندرون می‌سوزد.

مکروب: غم زده، دارای غصه - السِّن: دندان - اضطرار: افروزش، سوزش

«صائب» پیرامون خنده‌ای که پوشاننده‌ی غم درون است، می‌گوید:

خنده می‌بینی ولی از گریه‌ی دل غافل      خانه‌ی ما از درون ابر است و بیرون آفتاب

(صائب)

«سعدی» نیز می‌فرماید:

بسا کسا که اندرونش چو دُهل      می‌نالد و چون برق لبش می‌خندد

(سعدی)

(نقل از دامادی، ۱۳۷۸، ۹۷)

«مولوی» می‌فرماید:

من خمش کردم به ظاهر لیک دانی کز درون

اشک خون آلود دارم در دل خون خوار خود

(مولوی، ۱۳۶۰، ۶۹/۱)

\*\*\*

۲۰- الْأَسَدُ تَفْتَرِسُ الْكِلَا      بَإِذَا تَعَذَّرَتِ الْغَنَمُ

- هنگامی که گوسفندان در دسترس نباشند و شکار آنها غیر ممکن باشد، شیران، سگ‌ها را شکار می‌کنند و می‌درند.

افترَسَ : شکارکرد، درید، لت و پار کرد - اُسَدَ شیران

این مفهوم بعینه در اشعار فارسی یافت نشد، اما مولوی بیتی با همان مضرب سروده است:

از ضرورت هست مرداری مباح      بس فسادى كز ضرورت شد صلاح  
(مولوی، ۱۳۶۰، ۲/۲۷۶)

\*\*\*

۲۱- إِذَا رَضِيَتْ عَنِّي كِرَامُ عَشِيرَتِي      فَلَا زَالَ غَضَبَانَا عَلَيَّ لثَامَهَا

- هرگاه بزرگان و محترمان قبیله‌ی من از من خشنود شوند، انسان‌های پست و حقیر قبیله پیوسته بر من خشمگین می‌مانند [ولی چه باک]

از حسد نااهل‌م ار گوید بدی      ز آن بود كز من به دل درديستش  
حاسدان هستند و ما را باک نیست      بی‌هنر آن كس كه حاسد نیستش  
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۴۳۷)

\*\*\*

۲۲- وَإِذَا الْعِنَايَةُ لَاحَظَتْ عَبْدَ الشَّرَى

۲۳- يَمُوتُ قَوْمٌ وَلَا يَأْسَى لَهُمْ أَحَدٌ

- هرگاه عنایت یزدان شامل بنده‌ی زر خریدی شود، فرمان‌های سروری و سالاری آن بنده بر سروران و آقایانش به اجرا در می‌آید.

- مردمانی می‌میرند و کسی بر آنان غم و اندوه نمی‌خورد، و گاهی مرگ کسی باعث غم و اندوه اقوام بسیاری می‌گردد.

عَبْدَ الشَّرَى: بنده‌ی زر خرید - تَفَلَّدَ جاری شد، اجرا شد.

لطف الهی بکند کار خویش      مرزده‌ی رحمت برساند سروش  
(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۳۱)

عَجَب نباشد اگر بی‌سپه شود منصور      کرا خدای بود روز رزم ناصر و یار  
(سعدی)

هر که را کردگار کرد عزیز      نتواند کسی که خوار کنند

(عمادشهریاری)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۰۹۰، ۱۹۶۳)

\*\*\*

۲۴- وَلَوْ كَانَتْ الْأَرْزَاقُ تُجْرِي مَعَ الْحِجَبِ      هَلَكُنْ إِذَا مِنْ جَهْلِهِنَّ الْبَهَائِمُ<sup>۱</sup>

- اگر روزی‌ها برابر عقل‌ها و خردها جاری می‌گردید و پخش می‌شد، چهارپایان به سبب جهل و نادانی خود [از گرسنگی و تشنگی] می‌مردند.

الحجبي: عقل و هوش

خار و گل این باغ زیک جوی خوردآب      در رزق تفاوت نبود ناکس و کس را

(نجیب کاشانی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۰۸)

\*\*\*

۲۵- مَنْ كَانَ يَعْلَمُ أَنَّ الشَّهَدَ مَطْلَبُهُ      فَلَا يَخَافُ لِلدَّغِ النَّحْلُ مِنَ أَلَمِ

- کسی که می‌داند بدست آوردن شهد و عسل هدف است، از درد نیش زنبور

نمی‌هراسد.

لَدَغٌ، يَلْدَغُ، لَدَغًا: او را گزید، نیش زد

هرکه را محبوب باید کُنده و زندان کشد

هرکه را طاووس باید رنج هندوستان کشد

(نقل از دهخدا، ۱۳۷۳، ۱۹۵۰)

نمی‌بینی همامت بی‌رقیبان      عسل خالی نمی‌باشد ز زنبور

(همام تبریزی، ۱۱۰، ۱۳۵۱)

\*\*\*

۲۶- كَرِيمُ الْقَوْمِ يَحْقِدُ ثُمَّ يَعْفُو      وَ لَا يَعْفُو إِذَا حَقَّدَ اللَّئِيمُ

- بزرگ قوم دشمنی و کینه‌توزی می‌کند، ولی سپس در می‌گذرد، اما شخص پست

هنگامی که دشمنی و کینه‌توزی می‌کند از آن در نمی‌گذرد و آن را ادامه می‌دهد.



این اعتقاد که «بخشش از بزرگان است» و «بخشش همیشه بهتر از انتقام است» در سروده‌ی پارسیان به زیبایی بازتاب یافته‌اند:

در جهان رسم قدیم است از بزرگان مرحمت

و ز فرو دستان خطا و الله أعلم بالصواب

(ساوجی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۲۴)

بختِ نافر جام و عقلِ ناتمام

ور ببخشی عفو بهتر کانتقام

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۴۸)

این دو چیزم بر گناه انگیزند

گر گرفتارم کنی مستوجبم

\*\*\*

كَمَا أَنَّهُ مَنْ يُكْرِمُ النَّاسَ يُكْرَمَ

۲۷- إِذَا مَا أَهَنْتَ النَّاسَ هِنْتَ عَلَيْهِمْ

- هرگاه مردمان را خوار بداری در نظرشان خواری می‌شوی، همان‌گونه که هرکس

به مردم احترام بگذارد، احترامش می‌گذارند.

از عوض گردد تو را حاصل غرض

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۱۹)

بدان کاو دشمن بسیار دارد

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۳۷، ۹۸)

که بد را بد جزا باشد ز موبد

(فخرالدین اسعدگرگانی، ۱۳۱۴، ۲۲۷)

هر آنکو مردمان را خوار دارد

نباید کرد ما را این همه بد

هرچه کاری بدروی هرچه گویی بشنوی

این سخن حق است و حق، زی مرد حق گستر ببر

(سنایی، ۱۳۶۲، ۱۵۴)

\*\*\*

قُلْتُ لِلشَّيْبِ مَرْحَبًا بِالظُّلُومِ

۲۸- وَإِذَا مَا عَدَدْتُ أَيَّامَ عَمْرِي

- هرگاه روزی [سپری شده] از عمرم را شمردم به موی سفید [سرو صورتم] گفتم

مرحبا به ستمگر [که تویی].

پشت خم از مرگ رساند سلام

(نظامی، مخزن الأسرار، ۱۳۶۲، ۹۴)

موی سپید از اجل آرد پیام

موی سپید چیست، ندانی؟ زیان مرگ  
 زیرا که هر که دید ز خود ناامید شد  
 (جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۳۹۳)  
 از چرخ به هرگونه همی دار امید  
 از گردش روزگار می‌لرز چو بید  
 گفتی که پس از سیاه، رنگی نبود  
 پس موی سیاه من چرا گشت سپید؟  
 (حافظ، ۱۳۶۸، ۹۵)



۲۹- وَلَمْ أَرِ فِي عُيُوبِ النَّاسِ شَيْئًا  
 كَنَقْصِ الْقَادِرِينَ عَلَيِ التَّمَامِ  
 - و چیزی را در عیب‌های مردم همچون عیب سستی ورزیدن توانمندان بر تمام  
 کردن کارها ندیده‌ام.

بزرگترین عیب «ناامی در کارهاست» در این مورد سرایندگان پارسی‌زبان می‌گویند:  
 شمشیر کشیدنی و نکشتنی  
 فریاد ز لطف ناتمامت  
 (نقل از دهخدا، ۱۱۷۸، ۱۳۸۳)  
 کار به سستی و حقارت مکن  
 عمر به شادی و سعادت گذار  
 (عبدالواسع جبلی، ۱۳۵۶، ۵۶۳)  
 کاهلی را به خسویش راه مده  
 دل به این آب و این گیاه مده  
 (اوحدی، ۱۳۶۲، ۶۲۶)



۳۰- أَرَى النَّاسَ مَنْ دَانَاهُمْ هَانَ عِنْدَهُمْ  
 وَ مَنْ أَكْرَمَتْهُ عِزَّةُ النَّفْسِ أَكْرَمًا  
 - مردمان را چنین می‌بینم: هر کس بدیشان نزدیک شود، و با ایشان سازش کند در  
 نزدشان خوار و کوچک می‌گردد، و هر کس عزت نفس به کار برد و از ایشان خود را  
 برتر بگیرد و دوری کند، مورد احترام و اکرام قرار می‌گیرد.  
 این بیت برگرفته از حدیث: «زُرْنِي غَبًّا، تَزِدُّ حُبًّا» می‌باشد.  
 دیدار عزیز کن که خواری نکشی  
 سر از ره عجز و خاکساری نکشی  
 (محب شیرازی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۴۱)  
 من این جا دیرماندم خوار گشتم  
 عزیز از ماندن دایم شود خوار

چو آب اندر شمر بسیار ماند      ز هومت گیسرد از آرام بسیار

(دقیقی، ۱۳۴۷، ۱۰۴)

گر کم به درت آیم، معذور همی دارم      کان را که بسی بینند هجرش ز خدا خواهند

(ابن یعین، بی تا، ۳۹۷)

۳۱- لَا تَنْهَ عَنْ خُلُقٍ وَ تَأْتِي مِثْلَهُ      عَارٌ عَلَيْكَ إِذَا فَعَلْتَ عَظِيمًا<sup>۱</sup>

- [مردم را] از اخلاق و رفتاری که مثل آن را انجام می دهی، نهی مکن. [چون] اگر آن را انجام دهی عیب و زشتی آن برای تو بزرگ می نماید.

در مذمت واعظان بی عمل آورده اند:

پندم چه دهی نخست خود را      محکم کمری ز پند در بند

چون خود نکنی چنانکه گویی      پند تو بسود دروغ و ترفند

نخستین پند خود گیر از تن خویش      و گر نه نیست پندت جز که ترفند

(ناصر خسرو)

راستی کردند و فرمودند مردان خدا      ای فقیه اول نصیحت گوی، نفس خویش را

ترک دنیا به مردم آموزند      خویشان مال و غله اندوزند

ای که دانش به خلق آموزی      آنچه گویی به خلق خود بنیوش

(سعدی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۱)

دور شو از برَم، ای واعظ و بیهوده مگوی      من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم

(حافظ، ۱۳۶۸، ۷۱۲)



۳۲- قَدْ تُنْكِرُ الْعَيْنُ ضَوْءَ الشَّمْسِ مِنْ رَمَدٍ      وَ يَنْكِرُ الْقَمُّ طَعْمَ الْمَاءِ مِنْ سَقَمٍ<sup>۲</sup>

- گاهی چشم به سبب چشم درد، نور خورشید را انکار می کند، و دهان بر اثر

بیماری مزه ی آب را زشت می شمارد.

رَمَدٌ عامل چشم درد - الْقَمُّ : دهان

۱- از ابی الأسود الدؤلی، ۱۹۸۲، ص ۴۰۴

۲- از بوسیری، ۱۹۵۵، ص ۱۹۷

این مفهوم در میان اشعار فارسی یافت نشد.

\*\*\*

۳۳- يُرِيكَ الْبِشَاشَةَ عِنْدَ اللَّقَا وَ يَبْرِيكَ فِي السَّرِّ بَرِيَّ الْقَلَمِ<sup>۱</sup>

- هنگام ملاقات و رویارویی، شادی و شادمانی به تو نشان می‌دهد، و در نهان تو را می‌برد به سان بریدن و تراشیدن مداد.

بري: تراشیدن، تیزکردن، ضعیف و ناتوان کردن.

قالب تو رومی و دل زنگی است      رو که نه این شیوه‌ی یک رنگی است  
رنگ دو رنگی به دورنگان گذار      زانکه دو رنگی همه عیب است و عار

(جامی، ۱۳۵۱، ۴۱۸)

یاری ظاهر چه کار آید، خوش آن یاری که او

هم به ظاهر یار بود و هم به باطن یار بود

(وحشی بافقی، ۱۳۴۲، ۶۱)

\*\*\*

۳۴- وَلَمَّا صَارَ وَدَّ النَّاسِ خَبًا جَزَيْتُ عَلَى ابْتِسَامٍ بِابْتِسَامٍ<sup>۲</sup>

- وقتی که محبت و مودت مردمان نیرنگ و تزویر شده است، من هم لبخند دیگران را با لبخند پاسخ می‌گویم.

خَبًا: بسیار نیرنگ‌باز

جهان نیست از هیچ جایی، که در وی      دل آشنا، هیچ جایی نمی‌بینم

(خاقانی، بی‌تا، ۲۹۳)

بود زرق آن عنایت‌ها که با ما می‌نمود

خوش نمودی داشت، اما آن چنان بودی نداشت

(وحشی، ۱۳۴۲، ۴۳)

زرق پیش آر، چو زرق شود با تو      سر به سر باش و همی باش به مقدارش

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۲۱)

\*\*\*

۱- این بیت بدون نسبت در «المستطرف» ذکر شده است، ۱۹۹۲، ص ۶۲

۲- از متنبی، ۱۹۸۰، ۲۷۴/۴

### ۳۵- غَيْرِي جَنِي وَاَنَا الْمُعَذَّبُ فِيكُمْ فَكَأَنِّي سَبَابَةُ الْمُتَنَدِّمِ

- کس دیگری غیر از من مرتکب جنایت شده در حالی که من در میان آنان، مورد عذاب قرار می‌گیرم، انگار من انگشت سبّابه‌ی شخص پشیمانم.  
جَنِي: مرتکب گناه شد - مُتَنَدِّم: نادم، پشیمان - سَبَابَةُ: انگشت اشاره  
عین این مطلب در شعر «ایرج میرزا» نمود یافته است:

جرم از غیر و عقوبت متوجه بر من      حال سبّابه‌ی اشخاص پشیمان دارم  
«فارغ تبریزی» نیز این مطلب را بعینه در سروده‌ی خود آورده است:  
جرم از طرف غیر و عقوبت همه‌بر من      گویی سر انگشت ندامت زدگانم  
(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۰۲)

\*\*\*

### ۳۶- اِلْزَمِ الصَّمْتَ اِنْ سَرَيْتَ بَلِيلٍ وَالتَّفِتْ فِي النَّهَارِ قَبْلَ الْكَلَامِ

- هنگام شب‌روی، سکوت را رعایت کن، و در روز هنگام سخن، مواظب باش و قبل از سخن گفتن [اندکی] فکر کن.

سخن بشناس و آنگه گو، ازیرا      که بی‌نقطه نگردد خط پرگار  
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۸)  
سخن گفته دگر بار نیاید به دهن      اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد  
(سعدی، ۱۳۶۳، ۸۲۰)  
سخن‌دان پرورده پسر کهن      بیندیشد آنگاه گوید سخن  
تا ندانی که سخن عین صوابست مگوی  
و آنچه دانی که نه نیکوش جوابست مگوی  
(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۶۹)

\*\*\*

### ۳۷- زِنْ الْقَوْلَ مِنْ قَبْلِ الْكَلَامِ فَإِنَّمَا يَدُلُّ عَلَى قَدْرِ الْعُقُولِ التَّكَلُّمُ

- قبل از سخن گفتن، کلام و گفتار را بیارا و بسنج (سنجیده سخن گوی) چون سخن گفتن بر مقدار عقل دلالت می‌کند.  
بدان کز زبان است مردم به رنج      چو رنجش نخواهی سخن را بسنج

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۶۶/۵)

سَخْن دَانِ پَرورِدِه پِیَرِ کِهَن  
تا ندانی که سخن عین صوابست، مگوی

و آنچه دانی که نه نیکوش جوابست، مگوی

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۶۹/۱)

جَز به رَاهِ سَخْن چِه دَانِم مَن  
سخن پدید کند کز من و تو مردم کیست

(ناصرخسرو، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۲)

آدَمی، مَخْفی است در زیر زبَان  
این زبان، پرده است بر درگاه جان

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۹۳/۲)

\*\*\*

۳۸- یُقِرُّ لَهُ بِالْفَضْلِ مَن لَّمْ یَوَدَّهُ  
و یَقْضِیْ لَهُ بِالسَّعْدِ مَن لَّمْ یَنْجِمْ

- کسی که او را دوست ندارد، به فضل و بزرگی او اقرار می‌کند، و کسی که هنوز به  
رصد ستارگان نپرداخته حکم به سعادت و خوشبختی او می‌کند.

فَضْل را روزگار کی پوشد  
کس به گِل، آفتاب نداید

(وطواط، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۴۳)

\*\*\*

۳۹- أَشْبَهْتُ أَعْدَائِي فَصِرْتُ أَحِبَّهُمْ  
إِذَا كَانَ حَظِّي مِنْكَ حَظِّي مِنْهُمْ

- همگون دشمنان خود شدم، در نتیجه ایشان را دوست داشتم، این هم بدان خاطر  
بود که رسیدن به تو به وسیله‌ی رسیدن بدیشان بود.

این مفهوم با سروده‌ی «انوری» مناسبت دارد:

ای دلبر عیار، تو را یار توان بود  
غم‌های تو را با تو خریدار توان بود  
با داغ تو، تن درستم چرخ توان داد  
با یاد تو اندر دهن مار توان بود

(انوری، ۱۳۵۶، ۵۲۷)

\*\*\*

۴۰- إِذَا مَا أَهَانَ أَمْرُو نَفْسَهُ  
فَلَا أَكْرَمَ اللَّهُ مَن يَكْرُمُهُ

- کسی که خود را خوار و بی‌ارزش گرداند، و برای خود ارزش قائل نباشد، پس

هرکس که برای چنین انسانی احترام بگذارد، خداوند او را خوار گرداند.  
مکن با فرومایه مردم نشست      چو کردی، ز هیبت فرو شوی دست  
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۹۴)

\* \* \*

۴۱- كُلُّ شَيْءٍ إِذَا تَنَاهَى تَوَاهَى      وَ انْتِقَاصُ الْبُدُورِ عِنْدَ التَّمَامِ<sup>۱</sup>  
- هر چیزی وقتی که کامل می شود، بی ارزش می شود. و از بین رفتن و کم شدن ماه  
هنگامی شروع می شود که کامل گردد.  
تَنَاهَى: به پایان رسیدن - انْتَقَضَ: منهدم شد - ویران شد - بُدُورُ: (جمع بدر) ماه کامل  
شب چهارده

در «تذکره‌ی نصرآبادی» می خوانیم:  
هرکام که در جهان میسر گردد      چون کار به پایان رسد، اُبتَر گردد  
نیکو نبود هیچ مرادی به کمال      چون صفحه تمام شد، وَرَق بر گردد  
(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۲۵)  
چون به میزان قول اهل کمال      هر کمالی است منتهی به زوال  
(نثاری، نقل از عفی، ۱۳۷۱، ۸۰۵)

\* \* \*

۴۲- وَإِذَا الْكَرِيمُ تَقَطَّعَتْ أَسْبَابُهُ      لَمْ يَغْتَلِقْ إِلَّا بِحَبْلِ كَرِيمٍ  
- آدم بخشنده و بزرگوار هرگاه دچار مصیبت و رنج شود، جز به ریسمان آدم  
بخشنده و بزرگوار خود را آویزان نخواهد کرد.  
مگذر از یاران، که در هنگام کار افتادگی

واجب آن باشد که یاران، یاری یاران دهند  
(خواجوی کرمانی، ۱۳۳۶، ۴۳۳)

\* \* \*

۴۳- لِسَانُ الْفَتَى نِصْفٌ وَنِصْفٌ قُوَادُهُ      فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا صُورَةُ اللَّحْمِ وَالدَّمِ<sup>۲</sup>

۱- این بیت بدون نسبت در «المستطرف» ذکر شده است، ص ۴۶

۲- از زهیر بن ابی سلمی در شرح «المعلقات سبع زوزنی»، بی تا، ص ۱۲۲

- زبان جوان مرد نیمه‌ای از وجود اوست و نیمه‌ی دیگر آن قلبش است. پس از آن چیزی باقی نمی‌ماند جز تصویری از گوشت و خون.

ای برادر تو همه اندیشه‌ای      ما بقی خود استخوان و ریشه‌ای

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲/۲۶۲)

۴۴- وَلَوْ كَانَ هَمًّا وَاحِدًا لَاحْتَمَلْتُهُ      خَوَاطِرُ قَلْبِي كَلْهَنٌ هُمُومٌ

- اگر غم و اندوه یکی بود، آن را تحمل می‌کردم، ولی یادها و خاطره‌های موجود در دلم جملگی غم‌ها و اندوه‌ها هستند.

این معنی به زیبایی در اشعار «سلمان ساوجی» و «عطار» بیان گشته است:

غم ایام خورم، یا غم خود، یا غم دوست

غم من نیست از آن غم که شماری دارد

(سلمان ساوجی، ۱۳۳۶، ۱۷۳)

از بس که روز و شب غم بر غم کشیده‌ام      شادی فکنده‌ام، غم بر غم گزیده‌ام

(عطار، ۱۳۶۲، ۳۸۷)

\*\*\*

۴۵- إِذَا رَأَيْتَ يُيُوبَ اللَّيْثَ بَارِزَةً      فَلَا تَظُنَّنَّ أَنَّ اللَّيْثَ يَنْتَسِمُ<sup>۱</sup>

- هرگاه دیدی که دندان‌های [نیش] شیر پدیدار گشته‌اند، فکر مکن که شیر می‌خندد.

«عرفی» این معنی را بعینه در سروده‌ی خویش آورده است:

چون شیر ژیان باز نماید دندان      زنهار گمان مبر که هست او خندان

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۴۶)

نه خنده است، دندان نمودن ز شیر      نباید شد از خنده‌ی شه دلیر

دژم‌تر بود شیر دندان نمای      چون دندان بینی، تو دندان مخای

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۸۰۴ و ۱۸۴۸)

شیر چون دانست آن وسواسشان      وانگفت و داشت، آن دم پاسشان

شیر با این فکر می‌زد خنده فاش      بر تبسم‌های شیر ایمن مباح

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱/۱۸۶)

\*\*\*



۴۶- يَحَاوِلُ نَيْلَ الْمَجْدِ وَالسَّيْفِ مُغْمَدٌ      وَ يَأْمَلُ إِذْرَاكَ الْمَنَى وَ هُوَ نَائِمٌ

- برای رسیدن به مجد و عظمت تلاش می‌ورزد، در حالی که شمشیر در غلاف است [و در را بزرگواری نمی‌جنگد] و خواهان رسیدن به آرزو است، در حالی که خفته است و به خواب سنگین تن در داده است.

مغمد: شمشیر در نیام

توقع مدار ای پسر، گر کسی      که بی سعی هرگز به منزل رسی

(سعدی، نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۲۱۹)

در این درگاه سعی هیچ کس ضایع نمی‌ماند

به قدر آنچه فرمان می‌بری، فرمانروا گردی

(صائب، ۱۳۴۵، ۷۸۹)

جهد می‌کن روز و شب در کوی رنج      بو که ناگاهی بینی روی گنج

(عطار، ۱۳۵۶، ۷۲)

\*\*\*

۴۷- النَّاسُ لِلنَّاسِ مِنْ بَدْوٍ وَ حَاضِرَةٍ      بَعْضٌ لِبَعْضٍ وَ إِنْ لَمْ يَشْعُرُوا خَدَمٌ<sup>۱</sup>

- مردمان برای مردمان اعم از شهرنشین و روستانشین و متمدن و غیرمتمدن خدمتگزاران یکدیگر هستند، و یکی به دیگری متعلق است هرچند هم ندانند و بدین مسئله پی نبرند.

خلق را از هم است حاجت و خواست      آن که محتاج خلق نیست خداست

(اوحدی، ۱۳۶۲، ۵۴۵)

چو در کشت و کار جهان بنگریم      همه ده کشاورز یکدیگریم

(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۵۱۴)

\*\*\*

۴۸- يَا أَيُّهَا الرَّجُلُ الْمُعَلِّمُ غَيْرَهُ      هَلَا لِنَفْسِكَ كَانَ ذَا التَّغْلِيمِ<sup>۲</sup>

- ای کسی که معلم و آموزگار دیگران هستی، چرا این تعلیم و تربیت را به خود روا

۱- این بیت بدون نسبت در معجم حکمة العرب ذکر گردیده است، ۱۹۹۱، ص ۱۳

۲- از ابی الأسود الدؤلی، ۱۹۸۲، ص ۴۰۴

نمی‌داری و خویشتن را پرورده و آزموده نمی‌سازی؟

ای که دانش به خلق آموزی  
راستی کردند و فرمودند مردان خدا  
ترک دنیا به مردم آموزند  
عالمی را که گفت باشد و بس  
عالم آن کس بود، که بد نکند  
آنچه گویی به خلق خود بنیوش  
ای فقیه اول نصیحت گوی نفس خویش را  
خویشستن مال و غله اندوزند  
هرچه گوید نگیرد اندر کس  
نه نگوید به خلق و خود نکند  
(سعدی، گلستان، ۱۳۵۹، ۱۰۳)

\*\*\*

۴۹- وَمَا مِنْ يَدٍ إِلَّا يَدُ اللَّهِ فَوْقَهَا وَلَا ظَالِمٌ إِلَّا سَيِّئِلِي بِأَظْلَمٍ<sup>۱</sup>

- دستی نیست مگر دست خدا بالاتر از آن است و ستمگری نیست مگر این که به دست کسی که از خودش ستمگرتر است، گرفتار می‌شود.

مصراع اول برگرفته از آیهی ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ می‌باشد که مولوی ترجمه‌ی آن را در سروده‌ی خود آورده است:

مستهای دست‌ها دست خداست  
دست بر بالای دست است ای فتی  
بحر بی شک متهای سیل‌هاست  
در فن و در زور تا ذات خدا  
(مولوی، ۱۳۶۰، ۴/۴۶۵۰)

گرفته‌مزن در حریف افکنی  
گرفته شوی گر گرفته زنی  
(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۱۲۳)

مزن بر سر ناتوان دست زور  
گرفتم ز تو ناتوان تربسی است  
که روزی به پایش در افتی چو مور  
تواناتر از تو هم آخر کسی است  
(سعدی، بوستان، ۱۳۵۹، ۶۷)

\*\*\*

۵۰- وَمَا انْتِفَاعُ أَخِي الدُّنْيَا بِنَظَرِهِ إِذَا اسْتَوَتْ عِنْدَهُ الْأَنْوَارُ وَالظُّلُمُ<sup>۲</sup>

- سود بردن برادر من از دنیا در برابر دیدگانش چیست؟ هرگاه نورها و تاریکی‌ها

۱- این بیت بدون نسبت در «ثمار القلوب»، ۱۹۸۵، ص ۳۳

۲- از مثنی، ۱۹۸۰، ۸۳/۴

برای او یکسان باشد؟ (وقتی که عدل و ظلم برای کسی یکسان باشد، دنیا برایش چه فایده‌ای دارد؟)

معادل و مشابه بیت عربی یافت نشد، اما پیرامون عدل و ظلم «نظامی» می‌فرماید:  
 عدل است که بنیاد ظفرها باشد      ظلم است که موجب ضررها باشد  
 (نظامی، ۱۳۶۳، ۳۵۳)

\*\*\*

۵۱- وَلَسْتُ إِذَا مَا فَاتَنِي الْأَمْرُ مُعْرِضًا      أَقْلَبُ كَفِّي إِثْرَةَ مُتَنَبِّدًا

- هرگاه کاری از دست من به در رود، دست نمی‌کشم و روی گردان نمی‌شوم و با ندامت و پشیمانی بر فوت آن دست بر دست نمی‌زنم.  
 «طالب آملی» به زیبایی این مفهوم را بیان می‌دارد:

دست بر دست زدن کار زنان است، زنان      مرد در معرکه جز تیغ دو دستی نزنند  
 (طالب آملی، بی‌تا، ۵۱۱)

\*\*\*

۵۲- لَا تَبْقُرُونَ بَأْيَدِكُمْ بُطُونَكُمْ      فَتَمَّ لَا حَسْرَةَ تُغْنِي وَ لَا نَدَمَ

- با دستانتان شکم‌هایتان را نشکافید، که در این صورت حسرت خوردن و پشیمانی بردن سودی ندارد.

مفهوم بیت از بی‌حاصلی پشیمانی خبر می‌دهد:

از این غفلت چو فردا گردی آگاه      پشیمانی ندارد سودی آنگاه  
 (عطاری، ۱۳۳۹، ۸۵)

پشیمان کنون شو که چون کار بود      ندارد پشیمانی آنگاه سود  
 از آن آتش برآمد دودت اکنون      پشیمانی ندارد سودت اکنون  
 (نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۱۸۸ / خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۱۷۳)

\*\*\*

۵۳- وَ كُنْتُ إِذَا حَاوَلْتُ أَمْرًا رَمِيْتُهُ      بِعَيْنِي حَتَّى تَبْلُغَا مُنْتَهَاهُمَا

- هرگاه در راه کاری به تلاش بایستم و بخواهم آن را به دست بیاورم، هر دو چشمم

را تا آنجا که بُرد و نیروی دیدن دارند، بدان می‌دوزم.

نظر به شاخ بلند است، مرغ وحشی را تلاشِ دار کند هر سری که سودایی است

(صائب، ۱۳۲۵، ۲۹۰)

اگر گویی که بتوانم قدم در نه که بتوانی

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۲۶)

\*\*\*

۵۴- إِذَا تَرَحَّلْتَ عَنْ قَوْمٍ وَ قَدْ قَدِّرُوا أَلَّا تُفَارِقَهُمْ فَالرَّاحِلُونَ هُمْ<sup>۱</sup>

- هرگاه از میان قومی کوچ کردی و آنان می‌توانستند نگذارند که از پیش آنان بروی، در حقیقت ایشان بار سفر بر بسته‌اند و کوچیده‌اند نه تو.

«نظامی» می‌فرماید:

رفتگی و شکست محفلِ ما هم محفلِ ما و هم دلِ ما

(نظامی، ۱۳۶۳، ۳۴۶)

۵۵- وَمَهْمَا تَكُنْ عِنْدَ أَمْرٍ مِنْ خَلِيقَةٍ وَإِنْ خَالَهَا تَخْفَى عَلَى النَّاسِ تُعْلَمُ<sup>۲</sup>

- هرگاه کسی خُلق و خویی داشته باشد، هر چند خیال کند و پندارد که آن خلق و خو پیش مردمان پنهان می‌ماند، پنهان نمی‌ماند و دانسته می‌شود.

شعرای پارسی‌زبان این معنی را به زیبایی ادا کرده‌اند:

هرچه در دل داری از مکر و رموز پیش ما رسواست و پیدا همچو روز

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۹۷/۴)

می‌دهد ظاهر هر کس خبر از باطن او رتبه‌ی پیرهن آری ز قبا معلوم است

(سلیم، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۵۳۴)

شمع در جامه‌ی فانوس نماند پنهان هرچه در دل بود از جبهه‌عیان می‌گردد

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۷۶)

\*\*\*

۵۶- ذَلَّ مَنْ يَغِیْطُ الذَّلِيلَ بِعَیْشٍ رَبٌّ عَیْشٍ أَخَفُّ مِنْهُ الْجِمَامُ<sup>۳</sup>

۱- از متنبی، ۱۹۸۰، ۸۹/۴

۲- از زهیر بن ابی سلمی، ۱۹۶۴، ص ۳۲

۳- از متنبی، ۱۹۸۰، ۲۱۶/۴

- کسی که غبطه‌ی زندگی انسان ذلیل و خوار را بخورد، خوار می‌شود. چه بسا زندگی و حیاتی که مرگ از آن خوشایندتر و آسان‌تر است.  
جِمام: مرگ - رَبِّ افاده‌ی معنای کثرت می‌کند.

مردن آدمی به ناکامی      بهتر از زیستن به بدنامی  
(امیر خسرو دهلوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۵۲۲)  
نشونی آن مثل که زند عامه      مُرده به از به کام عدو رسته  
(ناصر خسرو، بی‌تا، ۴۴۹)

\*\*\*

۵۷- اِبْدَأْ بِنَفْسِكَ فَإِنَّهَا عَنْ غِيَّهَا      فَإِذَا انْتَهَتْ عَنْهُ فَأَنْتَ حَكِيمٌ<sup>۱</sup>  
- از خودت شروع کن و نفست را از گمراهی و ضلالت نهی کن، هرگاه نفس تو از گمراهی و ضلالت دست کشید، تو دانا و فرزانه خواهی بود.

نخستین پند خود گیر از تن خویش      و گرنه نیست پندت جز که ترفند  
اول به خود آ، چون به خود آیی به خود آ      کاقرار نمایی به خدایی خدا  
(بابا افضل، ۱۳۶۳، ۸۸)  
گر تو بر نفس خود شکست آری      دولت جاودان بدست آری  
(مکتبی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۲۰)

\*\*\*

۵۹- كُلْ حِلْمٌ أَتَى بِغَيْرِ اقْتِدَارٍ      حُجَّةٌ لَاجِيٍّ إِلَيْهَا اللَّئَامُ<sup>۲</sup>  
- هر بردباری و شکیبایی که از سرناچاری و نداشتن قدرت باشد، دلیل و حجتی است که انسان‌های پست بدان متوسل می‌گردند.  
لاجی: پناهنده

«جمال‌الدین عبدالرزاق» می‌فرماید:  
نه از تواضع باشد، زیونِ دون بودن      نه حلم باشد خوردن قفاز دست‌جهود  
(جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۸۳)

۱- ابی أسود الدؤلی، ۱۹۸۲، ص ۲۸۴

۲- همان، ۲۱۷/۴



۶۰. إِذَا شِئْتَ يَوْمًا أَنْ تَسُودَ عَشِيرَةً      فَبِالْحِلْمِ سُدَّ لَا بِالتَّسَرُّعِ وَ الشَّتْمِ

- هرگاه روزی خواستی بر قبیله‌ای و گروهی ریاست کنی، با بردباری و شکیبایی ریاست بکن نه با شتابزدگی و دشنام دادن بدیشان.

تَسَرُّعٌ: بی احتیاطی کرد، بی‌گدار به آب زد - الشَّتْمُ: به کسی ناسزا گفتن، دشنام دادن  
کلید موفقیت در هرکاری صبر و شکیبایی است که در شعر شاعران هر دو زبان به گونه‌های مختلف بازتاب یافته است:

چو بر رشته‌ی کاری افتد گره      شکیبایی از جهد بیهوده به

(نظامی، اقبال‌نامه، ۱۳۶۳، ۱۵۷)

صبر در کارها چه نیک و چه بد      از علامات بخردی باشد

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۸۹)

۶۱. إِذَا تَمَّ أَمْرٌ بَدَأَ نَقْصُهُ      تَرَقَّبَ زَوَالًا إِذَا قِيلَ تَمَّ!

- هرگاه کاری به پایان رسید، آن‌گاه است که کاستی آن آغاز می‌شود، آن‌گاه که گفته شد، تمام شد منتظر نابودی و زوال باش.

اقبال خصم، هرچه بلندی کند نکوست      فواره چون بلند شود، سرنگون شود

(وحید قزوینی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۰۴)

«نثاری» در کتاب «سرو تذرو» می‌گوید:

چون به میزان قولِ اهل کمال      هر کمالی است منتهی به زوال

(نثاری، نقل از عقیقی، ۱۳۷۱، ۸۰۵)



۶۲. إِذَا نِلْتَ السَّلَامَةَ فَاغْتَنِمْهَا      وَ حَسْبُكَ بِالسَّلَامَةِ مِنْ غَنِيمَةٍ

- وقتی به سلامتی دست یافتی آن را غنیمت شمار، و از غنیمت و دست آوردها، سلامت تو را بس است.

«همام تبریزی» به زیبایی این مفهوم را ادا کرده است:

زنهار غنیمت دان دوران سلامت را      کاین عهد گل خندان بسیار نمی‌پاید  
(همام، ۱۳۵۱، ۱۰۲)



۶۳- إِذَا مَا قَضَيْتَ الدِّينَ بِالْدِّينِ لَمْ يَكُنْ قِضَاءً وَلَكِنْ كَانَ غُرْمًا عَلَيَّ غُرْمٍ  
- هرگاه قرض را با قرض پرداخت کنی، همچون کاری قرض دادن به شمار نمی‌آید،  
و بلکه زیان مترتب بر زیان است.

دستگردان نکنم، بی‌رخ جانان، ساغر      قرض، بی‌وجه چو افتاد، بلا می‌باشد  
(اشرف زندرانی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۸۳، ۲۰۷)

هرچه داری، به قرض ده بالفرض      مرده از جوع به، که زنده به قرض  
گر شود مرد ره به چاه دچار      به که گردد به قرض خواه دچار  
(مکتبی، نقل از دهنخدا، ۱۳۸۳، ۱۵۲۳)

۶۴- أَشَدُّ النَّاسِ لِلْعِلْمِ ادِّعَاءُ  
- از میان کسی که بیشتر ادعای علم و دانش را دارد، هم او کسی است که کمترین  
بهره را از علم دارا می‌باشد.

بس کسا کاندر هنر و ندر گهر، دعوی کند

همچو خر در خررو، ماند چون گه برهان شود  
(فرخی، نقل از دهنخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۸)



۶۵- الْبَغْيُ يَضُرُّعُ أَهْلَهُ  
- ستم و نافرمانی، ستمگر و نافرمان را به زمین می‌زند، چرا گاه ظلم و ستم بدفترجام  
است.

ظالم که کباب از دل درویش خورد      چون درنگری ز پهلوی خویش خورد  
(محمی‌الدین نیشابوری، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۹۲)

چاه مُظْلِمِ گشت ظلم ظالمان      این چنین گفتند جمله عالمان

هرک ظالم‌تر چش با هول‌تر      عدل فرموده‌ست، بتر را بتر  
(مولوی، ۱۳۶۰، ۸۱/۱)

\*\*\*

۶۶۔ اِغْرِفْ لِجَارِكَ حَقَّهُ      وَالْحَقَّ يَغْرِفُهُ الْكَرِيمُ  
- حق همسایه‌ات را به رُسمیت بشناس، و آن را پاس بدار، و حق چیزی است که  
انسان کریم و بزرگوار آن را می‌شناسد.

خانه در کوی بختیاران کن      دوستی با لطیف کاران کن  
حق همسایگان بزرگ شمار      باطلی گر کنند یاد میار  
(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۶۲، صص ۵۲۰ و ۵۲۱)

\*\*\*

۶۷۔ تَرَى الْجَبْنَاءُ أَنَّ الْعَجْزَ عَقْلٌ      وَ تِلْكَ خَدِيعَةُ الْعَقْلِ اللَّئِيمِ<sup>۱</sup>  
- ترسویان چنین می‌بینند و نظر دارند که درماندگی و ناتوانی، عقل و خرد است. این  
امر، گول و نیرنگ عقل و خرد شخص پست و ناچیز است.  
در مذمت انسان‌های ترسو که ضعف خود را به خردمندی خود تأویل می‌کنند؛ شعری  
مناسب در زبان فارسی یافت نشد؛ اما «مولوی» می‌فرماید:

ترس و نومیدیت دان، آواز غول      می‌کشد گوش تو، تا قعر سُفول  
(مولوی، ۱۳۶۰، ۳۵۴/۲)

\*\*\*

۶۸۔ الْفُحْشُ مَذْمُومٌ قَبِيحٌ كَاسِمُهُ      وَالْمَرْءُ مَخْسُودٌ بِفَضْلِ عِلْمِهِ  
- فحش و بددهنی همچنان که از اسمش پیداست نکوهیده و زشت است؛ و انسان

[گاهی] به برکت علم و دانشش مورد حسادت واقع می‌شود.

در مذمت دشنام و بددهنی حکیم «ناصر خسرو» می‌فرماید:

دشنام دهی باز دهندت ز پی آنک      دشنام مثل چون درم‌دیرمداراست  
دهن خویش به دشنام میالا هرگز      کاین زر قلب به هرکس که دهی باز دهد

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۱۵)



نغز گفت آن حکیم دور اندیش      که هنر هر چه بیش دشمن بیش  
(امیر خسرو دهلوی، ۱۹۷۲م، ۸۳۲)

\*\*\*

۶۹- تَزْدَحِمُ النَّاسُ عَلَى بَابِهِ      وَ الْمَنْهَلُ الْعَذْبُ كَثِيرُ الزُّحَامِ  
- مردمان بر درگاه او گرد می آیند، آخر چشمه‌ی آب زلال بر آن ازدحام می شود.  
«سعدی» شیرین زبان می فرماید:

کس نبیند که تشنگان حجاز      به سر آب شور، گرد آیند  
هر کجا چشمه‌ای بود شیرین      مردم و مرغ و مور گرد آیند  
(سعدی، ۱۳۷۰، ۲۷)

\*\*\*

۷۰- تَسَلَّ عَنِ الْهُمُومِ فَلَيْسَ شَيْءٌ      يَقِيمُ وَلَا هُمُومُكَ بِالْمُقِيمَةِ  
- در برابر غم‌ها و اندوه‌ها پایداری کن و آرام باش، چرا که چیزی دائمی نمی ماند، و  
غم‌ها و اندوه‌های تو هم همیشه نمی ماند و بر طرف می گردد.  
الهموم: غم‌ها

«عبدالواسع جبلی» به زیبایی این مفهوم را بیان داشته است:

صبر کن ای دل، که آخر رنج تو هم بگذرد

دولت و محنت نماند شادی و غم بگذرد

گرچه رنجوری، صبوری کن که در دار فنا

هر چه آید بر سر فرزند آدم بگذرد

(عبدالواسع جبلی، ۱۳۵۶، ۵۲۷)

\*\*\*

۷۱- حُبُّ هَذَا الْحُطَّامِ قَدْ حَطَّمَ النَّاسَ قَدِيمًا مِنْ عَهْدِ نُوحٍ وَ آدَمَ  
- از روزگاران کهن، از روزگاران نوح و آدم، عشق به ثروت و مال، انسان‌ها را در هم  
شکسته است و مغلوب و مجذوب خود کرده است.

«مولوی» و «سنایی» دو شاعر عارف پارسی‌زبان پیرامون این مطلب می فرمایند:

مَسَالِ دُنْیَا دَامِ مَرْغَانِ ضَعِیفِ      مُلْکِ عَقَبَی دَامِ مَرْغَانِ شَرِیفِ

(مولوی، ۱۳۶۰، ۳۱۶/۴)

مال هست از درون دل چون مار      و ز برون یار همچو روز و چو شب  
او چنان است کآب کشتی را      از درون مرگ و ز برون مرکب

(سنایی، ۱۳۲۰، ۱۰۴۹)

\*\*\*

۷۲- حَلَاوَةُ دُنْيَاكَ مَمْرُوجَةٌ      فَمَا يُؤْكَلُ الشَّهْدُ إِلَّا بِسُّمٍّ<sup>۱</sup>

- شیرینی دنیای تو با تلخی، آمیخته شده است. عسل جز با زهر خورده نمی‌شود.

میان کلمات (الشهد و سُم) آرایه‌ی «طباق» وجود دارد.

«حافظ» می‌فرماید:

کس عسل بی‌نیش از این دکان نخورد      کس رطب بی‌خار از این بستان نچید

(حافظ، ۱۳۶۸، ۹۲)

\*\*\*

۷۳- خَلَقْنَا رِجَالًا لِّلْجُلْدِ وَالْأَسَى      وَ لَسْنَا نِسَاءً لِلْبُكَاءِ وَالْمَاتَمِ<sup>۲</sup>

- ما مرد آفریده شده‌ایم، تا چابکی کنیم و غم‌ها و اندوه‌ها را تحمل نماییم. ما که زن

نیستیم تا به گریه و زاری و شیون پردازیم.

دست بر دست زدن کار زنان است، زنان

مرد در معرکه جز تیغ دو دستی نزنند

(طالب آملی، بی‌تا، ۵۱۱)

\*\*\*

۷۴- سُبْحَانَ مَنْ قَسَمَ الْحِظْوِ      ظَا فَلَاعِثَابَ وَلَا مَلَامَةَ

- پاک و منزّه خدایی است که بهره‌ها را تقسیم فرموده است و به هرکه هرچه

خواسته است، داده است. نه سرزنشی و نه رخنه‌گرفتنی متوجه کار خدا است.

در کلمه‌ی «الحظوظ» صنعت «مدرج» وجود دارد.

۱- از امام علی بن ابی‌طالب، بی‌تا، ص ۱۷۶

۲- از ابی‌تمام، بی‌تا، ۱۳۱/۲

«ابن یمین» در خصوص رزق مقسوم خداوندی می فرماید:

رزق مقسوم و وقت معلوم است      ساعتی بیش و لحظه‌ای پس نیست  
هر یکی را مقرر است که چیست      چه توان کرد اگر تو را بس نیست  
(ابن یمین، بی تا، ۳۴۱)

\*\*\*

۷۵- رَبِّ حِلْمٍ أَضَاعَهُ عَدَمُ الْمَالِ      لِي وَجَهْلٍ غَطَّيَ عَلَيْهِ النَّعِيمُ<sup>۱</sup>

- چه بسا عدم امکانات مالی، عقل و خرد را تباه می کند و بدون استفاده می نماید، و ثروت و نعمت، جهل را می پوشاند.

حلم: عقل - در کلمه‌ی «المال» صنعت «مدرج» وجود دارد.

ای زر تویی آن که جامع لذاتی      محسوب جهانیان بهر اوقاتی  
بی شک تو خدا نه‌ای و لیکن به خدا      ستار عیوب و قاضی حاجاتی  
(جمال‌الدین عبدالرزاق، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۲۶)

\*\*\*

۷۶- دَعُ كُلُّ مَا يَدْعُو إِلَى فِتْنَةٍ      وَ سَالِمِ النَّاسِ تَعِشْ سَالِمًا

- هر آنچه که تو را به سوی فتنه می خواند از خود بران، با مردم مسالمت آمیز باش، سالم و در امان زندگی خواهی کرد.

«ابن یمین» در قطعه‌ی زیبایش پیام‌های اخلاقی زیبایی را در این باب گنجانده است:

مرد باید به هر کجا باشد      عزت خویشتن نگه دارد  
خودپسندی و ابله‌ی نکند      هرچه کبر و منی است بگذارد  
به طریقی رود که مردم را      سر مویی ز خود نیازارد  
همه کس را ز خویش به داند      هیچ کس را حقیر نشمارد  
(ابن یمین، بی تا، ۳۹۹)

\*\*\*

۷۷- وَأَصْعَبُ مَا فِي الْأَرْضِ إِرْضَاءُ حَاسِدٍ      وَ عَيْشُ ذَكِيٍّ بَيْنَ قَوْمٍ بِهَائِمٍ

- و مشکل‌ترین چیزی که در زمین وجود دارد راضی کردن انسان حسود است و

همچنین زندگی کردن انسان باهوش میان قومی که همچون چهارپایان فکر می‌کنند نیز سخت دشوار است.

توانم آن که نیازارم اندرون کسی

حسود را چه کنم کاو ز خود به رنج در است

(سعدی، ۱۳۶۳، ۴۳)

\*\*\*

۷۸- عَلَي نَفْسِهِ فَلْيَبْكِ مَنْ ضَاعَ عُمْرُهُ      وَ لَيْسَ لَهُ مِنْهَا نَصِيبٌ وَلَا سَهْمٌ

- کسی که عمر او تباه شده است باید بر خودش گریه کند. چنین کسی از وجود خودش بهره و قسمتی ندارد.

حکیم «سنایی» می‌فرماید:

عمر بر داده ای به خیره به باد      من چه گویم برو که شرمت باد

(سنایی، ۱۳۵۹، ۱۸۰)

حکیم «ناصرخسرو» در این باب می‌فرماید:

عمر پرمایه به خواب و خور بر بادده      سوزن زنگ زده خیره چه خری به کلند؟

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۴۰۴)

\*\*\*

۷۹- إِنَّ الْعِرَاقَ وَ إِن تَبَاعَدَ أَهْلُهُ      أَهْلِي وَ أَعْدَاءُ الْحِجَازِ خُصُومِي

- و اگر چه مردمان عراق از من دور هستند، با این وصف آنان را خانواده‌ی خود می‌دانم و اما دشمنانم را در حجاز با وصف نزدیکی دشمن خود می‌دانم.

گر در یمنی، چو با منی، پیش منی      گر پیش منی، چو بی منی، در یمنی

(منسوب به ابوسعید ابوالخیر، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۲۶)

در آن قریبی که باشد قرب جانی      خلل کی افکند بعد مکانی

(قآنی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۲۳)

«حافظ» پیرامون نزدیکی دل‌ها می‌فرماید:

گرچه دوریم به یاد تو قدح می‌گیریم      بعد منزل نبود در سفر روحانی

(حافظ، ۱۳۶۸، ۲۳۲)

\*\*\*

۸۰- وَالْقَوْمُ فِي نَجْدِ بَنُو قَوْمِي وَإِنْ  
 ۸۱- وَبَنُو تِهَامَةَ وَالْيَمَامَةَ إِخْوَتِي  
 وَ لئن تَنَاءَى تَخْمُهُمْ وَ تَخْوَمِي  
 خَشِنُوا فَقَدْ لَانُوا لَجْرَحِ عُمُومِي

- مردمانی که در سرزمین نجد زندگی می کنند فرزندان قوم من هستند و برادرزادگان من به شمار می آیند. آنان هر چند خشونت و تندی و تیزی دارند؛ ولی برای مداوای زخم های من نرمی نموده اند و خوبی کرده اند.

- و فرزندان سرزمین تهامه و یمامه برادران و دوستان من هستند؛ هرچند مرزهای ایشان و مرزهای من از همدیگر دورند و فاصله دارند.

این ابیات همگی پیرامون سرزمین عرب سروده شده است؛ لذا معادل مناسبی در فارسی برای آنها یافت نشد، اما مقصود اصلی بیت قرب روحانی است:

در آن قربی که باشد قرب جانی      خلل کی افکند بعد مکانی  
 (قائمی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۲۳)

\*\*\*

۸۲- إِذَا عَاتَبْتَنِي فِي كُلِّ ذَنْبٍ  
 فَمَا فَضْلُ الْكَرِيمِ عَلَى اللَّئِيمِ

- اگر به خاطر هر گناهی مرا مورد سرزنش قرار دهی، پس برتری انسان بزرگوار بر انسان پست چیست؟

من بد کنم و تو بد مکافات دهی      پس فرق میان من و تو چیست بگو؟

(خیام)

بزرگا، گر خطایی آمد از من      بگیر از من و گر باشد بزرگ آن  
 خطای بندگان باید به هر حال      که تا پیدا شود عفو بزرگان

(جوهری هروی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۷۳۹ و ۱۳۲۳)

گناه من نیست اندر عشق و گر هست      گناه از بنده و بخشیدن از تو

(اوحدی، ۱۳۶۲، ۳۳۰)

\*\*\*

۸۳- صَدِيقُكَ مَنْ يَلْقَاكَ فِي كُلِّ حَالَةٍ  
 بِبَشَرٍ وَ يَضْحَى لِلوَدَادِ مُلَازِمًا

۸۴- فَلَا يُمْسِكِينَ عِنْدَ الْبَلَاءِ مُحَارِبًا  
 وَ لَا يَضْحَيْنَ عِنْدَ الرِّخَاءِ مُسْلِمًا

- دوست تو کسی است که در همه حال با چهره ی گشاد و روی خوش به دیدنت

می‌آید و ملاقات می‌کند، و پیوسته ملازم مهر و محبت می‌ماند.

- او در وقت بلا و مصیبت با تو نمی‌جنگد و دشمن تو نمی‌شود، و تنها در وقت

رفاه و نعمت مطیع و دوست تو نمی‌گردد. [بلکه در همه حال دوست تو است]

دوست مشمار آنکه در نعمت زند      لاف یاری و برادر خواندگی

دوست آن باشد که گیرد دست دوست      در پریشان حالی و درماندگی

(سعدی، ۱۳۷۰، ۳۱)

همان دوستی با کسی کن بلند      که باشد به سختی تو را یارمند

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۳/۵)

دوست آن است کز ره یاری      باری از دوش دوست، برگیرد

(گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۳۹)

\*\*\*

۸۵- وَ مِنَ الْبَلِيَّةِ عَذْلٌ مَنْ لَا يَرْعَوِي      عَنْ جَهْلِهِ وَ خِطَابٌ مَنْ لَا يَفْهَمُ

۸۶- وَ مِنَ الْعَدَاوَةِ مَا يَنَالُكَ نَفْعُهُ      وَ مِنَ الصَّدَاقَةِ مَا يَضُرُّ وَ يُوْلِمُ

۸۷- ذُو الْعَقْلِ يَشْقَى فِي النَّعِيمِ بِعَقْلِهِ      وَ أَخُو الْجَهَالَةِ فِي الشَّقَاوَةِ يَنْعَمُ

- سرزنش کسی که از نادانی دست نمی‌کشد، بلا و مصیبت به شمار می‌آید، و گفتگو

کردن و نصیحت نمودن کسی که نمی‌فهمد بلا و مصیبت به شمار می‌آید.

- هر سودی که از چنین کسی به تو برسد، دشمنانگی به شمار می‌آید. و هر درد و

المی را که برساند، دوستی به شمار می‌آید.

- خردمند هرچند در میان نعمت غوطه‌ور شود، به سبب عقل و خردی که دارد،

بدبخت است، ولی نادان هرچند در میان بدبختی غوطه‌ور شود، خوش می‌گذراند و

بدون دغدغه زندگی را سپری می‌کند.

با سیه دل چه سود گفتن و عظم      نرود میخ آهنین در سنگ

(سعدی، ۱۳۶۸، ۹۳)

کی سزد حجت بیهوده، سوی جاهل      پیش گوساله نشاید که قرآن خوانی

(ناصرخسرو، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۰۳۲)

هرکه او بیدارتر، پر دردتر      هرکه او آگاه‌تر رخ زردتر

(مولوی، ۱۳۶۰، ۳۹/۱)

\*\*\*





## حرف النون

۱- المَرْءُ يَسْرَحُ فِي الْأَفَاقِ مُضْطَرِبًا      وَ نَفْسُهُ أَبَدًا تَهْفُو إِلَى الْوَطَنِ

- مرد در گوشه و کنار جهان به گردش و سیاحت و رفت و آمد می‌پردازد، اما در دل همیشه سودای وطن دارد.

«حافظ» پیرامون حب وطن می‌فرماید:

هوای کوی تو از سر نمی‌رود آری      غریب را دل سر گشته با وطن باشد

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۷)

۲- أَعَاتِبُ نَفْسِي إِنْ تَبَسَّمتْ خَالِيًا      وَ قَدْ يَضْحَكُ الْمَوْتُورُ وَهُوَ حَزِينٌ

- اگر تنها باشم و بخندم، خود را سرزنش می‌کنم، گاهی شخص کشته داده‌ی قصاص نگرفته، می‌خندد در حالی که اندوهگین است.

«فرخی» پیرامون خنده برای پوشش غم‌ها می‌گوید:

بسا کسا که نه چون منظر بود، مخبر او .....

(فرخی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۲۷)

حضرت «مولانا» می‌فرماید:

من خمش کردم به ظاهر لیک دانی کز درون

اشک خون آلوده دارم در دل خون خوار خود

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۶۹/۱)

«صائب تبریزی» می‌گوید:

خنده می‌بینی ولی از گریه‌ی دل دل غافل

خانه‌ی ما از درون ابراست و بیرون آفتاب

(نقل از دامادی، ۱۳۷۸، ۹۷)

\*\*\*

۳- تُرِيدُ مَهْذَبًا لَا عَيْبَ فِيهِ      وَ هَلْ عُودَ يَفُوحُ بِلا دُخَانٍ

- شخص پاکی را می‌خواهی که در آن عیبی نباشد، آیا ممکن است عود بوی خوش بدهد و دود نداشته باشد؟

زیر این چرخ بازگون احوال      نیست احوال کس به یک منوال  
گل باغش، مقارنِ خار است      نوش با نیش و گنج با مار است  
(نثاری، نقل از عقیقی، ۱۳۷۱، ۷۶۱)  
بی‌آهو کسی نیست اندر جهان      چه در آشکارا چه اندر نهان  
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۲/۵)



۴- إِنْ الْكَرَامَ إِذَا مَا أَيْسَرُوا ذَكَرُوا      مَنْ كَانَ يَأْلَفُهُمْ فِي الْمَنْزِلِ الْخَشِينِ  
ه- فَإِنَّ أَوْلَى الْبَرَايَا أَنْ تَوَاسِيَهُ      عِنْدَ السُّرُورِ الَّذِي وَاسَاكَ فِي الْحَزَنِ<sup>۱</sup>

- بزرگان وقتی که به دارایی و آسایش می‌رسند به یاد می‌آورند کسی را که در منزل و مأوای ناگوار، و در روزگار ناموافق و نابهنجار با ایشان مونس و همدم بوده است.  
- آخر بهترین کسی که سزاوار است تو با او برادری و برابری کنی در وقت شادی و شادمانی، شخصی است که در زمان غم و اندوه با تو برادری و برابری کرده باشد.

دشمن از دوست وقت آز و نیاز      جز به سود و زیان ندانی باز  
دوستان را به گاه سود و زیان      بتوان دید و آزمود توان  
(سنایی، ۱۳۵۹، ۲۴۵)  
همان دوستی با کسی کن بلند      که باشد به سختی تو را یارمند  
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۳/۵)



ع- مَا كُلُّ مَا يَتَمَنَّى الْمَرْءُ يَذُرُّهُ      تَجْرِي الرِّيحُ بِمَا لَا تَشْتَهِي السَّفْنُ<sup>۲</sup>  
- هر آنچه را که انسان آرزو می‌کند، به آن نخواهد رسید. باد، برخلاف میل کشتی‌ها می‌وزد.

۱- بیت دوم بدون نسبت در «معجم الأدبا» ذکر شده است، ۱۹۷۹، ص ۹۷۸

۲- از منشی، ۱۹۸۰، ۳۶۶/۴

خدا کشتی آن جا که خواهد برد      اگر ناخدا جامه بر تن درد

(سعدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۰)

آنچه دلم خواست نه آن می شود      آنچه خدا خواست همان می شود

(سعدی، به نقل از قهرمانی، ۱۳۷۸، ۹۵)

شاعری فارسی زبان در مجله‌ی «یغما» این گونه سروده است:

روز، نه چونان بُود که خواهد مَرَد      باد، نه چونان وَرَد که خواهد کشتی

(۴۳۶، ۱۳۵۲)

\*\*\*

۷- إِذَا هَبَّتْ رِيَا حُكَ فَاغْتَنِمْهَا      فَإِنْ لِكُلِّ خَافِقَةٍ سَكُونًا<sup>۱</sup>

- هرگاه نسیم روح افزای تو وزیدن گرفت، آن را غنیمت شمار، آخر هر چیزی که بجنبد سرانجام آرام می گیرد.

این بیت متضمن مفهوم غنیمت شمردن کمترین چیز، حتی نسیم روح نوازی از جانب دوست است. «اهلی شیرازی» پیرامون این مطلب می فرماید:

هر دل که اسیر محنت اوست خوش است      هر سر که غبار آن سرکوست خوش است  
از دوست به ناوکِ غم آزرده مشو      خوش باش که هر چه آید از دوست خوش است

(اهلی، بی تا، ۶۸۹)

۸- إِذَا نَبَا بِكَرِيمٍ مَوْطِنٌ فَلَهُ      وَرَاءَهُ فِي بَسِيطِ الْأَرْضِ أَوْطَانُ

- هرگاه سرزمین و کشوری، شخص بزرگواری را از خود براند و به دور دارد، چه باک. زیرا او به جز آن سرزمین و کشور در گستره‌ی زمین، سرزمین‌ها و کشورهایی دارد.

چو مرد بر هنر خویش، ایمنی دارد      شود ز دایره بیرون به جستن پیکار

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۵۳۴)

\*\*\*

۹- وَإِذَا نَزَلَتْ بِدَارِ قَوْمٍ دَارِهِمْ      فَلَهُمْ عَلَيْكَ تَعَزُّزُ الْأَوْطَانِ

- هرگاه به خانه و کاشانه‌ی قومی وارد شدی، با آنان مدارا کن و بساز. چه ایشان بر

۱- این بیت بدون نسبت در «الأمثال و الحكم» رازی ذکر شده است، ۱۹۸۰، ص ۳۲

تو حق احترام و بزرگداشت وطن‌ها و سرزمین‌ها دارند.  
 در رعایت آداب و ملاحظات معاشرت میان میزبان و میهمان اشعار نغزی سروده شده  
 است. «صائب تبریزی» می‌فرماید:  
 به روی تازه، نان خشک را بر خود گوارا کن  
 که مهمان از فضولی بار صاحب خانه می‌گردد  
 (صائب، ۱۳۴۵، ۴۰۱)

\*\*\*

۱۰- كُلُّ مَنْ يَدْعِي بِمَا لَيْسَ فِيهِ كَذَّبْتَنَّهُ شَوَاهِدُ الْإِمْتِحَانِ  
 - هرکس چیزی را که در او نیست ادعا بکند، هر آینه شواهد امتحان او را تکذیب  
 خواهد کرد.  
 «حافظ» می‌فرماید:

خوش بود گر محک تجربه آید به میان      تا سیه‌روی شود هر که دراو غش باشد  
 (حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۵)  
 امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند      گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند  
 (حافظ، ۱۳۶۸، ۵۵)

«فردوسی» این گونه می‌سراید:

به از آزمایش ندیدم گوا      گواه سخن گوی و فرمان روا  
 (فردوسی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۷۵)

\*\*\*

۱۱- يَقُولُونَ: الزَّمَانُ بِهِ فُسَادٌ وَ هُمْ فَسَدُوا وَ مَا فَسَدَ الزَّمَانُ  
 - می‌گویند: روزگار فساد می‌آورد و فاسد است، آنان خودشان فاسد هستند و زمانه  
 فاسد نیست.

«سعدی» می‌فرماید:

این همه بر من ز روزگار بر آمد      نه، ز دل آمد، ز روزگار نیامد  
 (سعدی، ۱۳۶۸، ۵۹۲)

«نظامی» عین این مفهوم را با عبارتی زیبا بیان می‌دارد:

باده تو خوردی گنه زهر چیست؟ جرم تو کردی خللِ دهر چیست؟  
 دهر نکوئی مکن، ای نیکمرد دهر به جای من و تو، بد نکرد  
 (نظامی، ۱۳۶۲، ۱۵۳)

\*\*\*

۱۲- وَكُلُّ أَخٍ مَفَارِقُهُ أَخُوهُ لَعَمْرُ أَيْيِكَ إِلَّا الْفَرَقْدَانُ<sup>۱</sup>

- به جان پدرت، هر برادری از برادرش جدا می‌گردد، به جز دو ستاره‌ی قطبی.

فَرَقْدَان: دو ستاره‌ی قطبی

معادلی برای این مفهوم یافت نشد.

\*\*\*

۱۳- فَلَا يَدُومُ سُرُورٌ مَا سُرِّرْتَ بِهِ وَلَا يُرَدُّ عَلَيْكَ الْفَائِتُ الْحَزَنُ<sup>۲</sup>

- هرچه تو را خوشحال کند، بدان که خوشحالی‌اش همیشگی نیست، و غم و اندوه از دست رفته را به تو باز نمی‌گرداند.

ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل، مشو خرم

که آیین جهان، گاهی چنان گاهی چنین باشد

(شاهی سبزواری، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۵۶)

دل بر جهان منه که جهان را ثبات نیست

تکیه مکن بر او و بهش باش زینهار

(جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۱۹۶)

معادل مصراع دوم، این بیت «رودکی» می‌باشد:

رو تا قیامت ایـدر زاری کن کی رفته را به زاری، باز آری

(رودکی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۲۵۷)

\*\*\*

۱۴- دَعَوَى الْإِخَاءِ عَلَى الرَّخَاءِ كَثِيرَةٌ بَلْ فِي الشَّدَائِدِ تُعْرِفُ الْإِخْوَانُ

۱- از حضری بن عامر در الأعلام، ۱۹۸۴، ۲۶۳/۲

۲- از متنبی، ۱۹۸۰، ۳۶۴/۴

- ادعای دوستی و برادری به هنگام آسایش زیاد است، اما در هنگام سختی‌هاست که دوستان و برادران شناخته می‌شوند.

جایی که درختِ عشق پُر بار بود      دُر در نظر و گهر در انبار بود  
آن‌جا همه کس یاروفادار بود      یار آن یار است که در بلا یار بود  
(سعدی، ۱۳۶۸/۸۸۳)

همای دوستی با کسی کن بلند      که باشد به سختی تو را یارمند  
(فردوسی، ۱۳۴۴، ب ۲۰۷۳)

\*\*\*

۱۵- اَوْ هَلْ يَنْفَعُ الْفَتِيَانِ حُسْنُ وُجُوهِهِمْ      إِذَا كَانَتْ الْأَخْلَاقُ غَيْرَ حِسَانٍ<sup>۱</sup>  
- آیا صورت زیبا به جوانان سود می‌رساند، هنگامی که اخلاق و رفتارشان نیک نباشد؟

بیت دارای استفهام انکاری می‌باشد.

«سیف فرغانی» و «ناصر خسرو» این مفهوم را با لطافت تمام بیان داشته‌اند:

به نوش صورتان دل سپردن خطاست      دل آنجا گرو کن که جانی خوش است  
(سیف فرغانی، ۱۳۴۲، ۵۵)

سیرت خوب طلب باید کرد از مرد      گرچه خوب است مشو غره به دیدارش  
صورت خوب بسی باشد بی حاصل      بر درگه و برخانه و دیوارش  
هرکسی بی سیرت خوب است و نکو صورت      جز همان صورت دیوار مینگارش  
(ناصر خسرو، بی تا، ۱۲۱)

\*\*\*

۱۶- جِرَاحَاتُ السِّنَانِ لَهَا الْتِيَامُ      وَلَا يَلْتَامُ مَا جَرَحَ اللِّسَانُ<sup>۲</sup>

- زخم‌هایی که بر اثر شمشیر ایجاد می‌گردد، بهبودی خواهند یافت، ولی زخمی که بر اثر نیش زبان ایجاد می‌گردد، التیام نمی‌یابد.

ز زخم سنان بیش زخم زبان      که این تن کند خسته و آن روان

۱- این بیت بدون نسبت در «کنوز الحکمة» ذکر شده است، بی تا، ص ۴۴

۲- از یعقوب الحمَدنی در «العقد الفريد»، ۱۹۸۳، ۴۴۵/۲

آنچه زخم زبان کند با من زخم شمشیر جان ستان نکند  
 زخم کان از زبان یاران است (اسدی)  
 بدتر از زخم تیرباران است (مکتبی)  
 (نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۹)



۱۷- كُلُّ مَنْ تَلَقَّاهُ يَشْكُو دَهْرَهُ لَيْتَ شِعْرِي هَذِهِ الدُّنْيَا لِمَنْ  
 - به هر که می‌رسی از روزگارش می‌نالند و شکوه دارد، ای کاش می‌دانستم این دنیا از  
 آن کیست؟

«مُجیر بیلقانی» این معنی را بعینه در شعرش آورده است:

نه من تنها ز روزگار دل آشوب کار طرب نیک برقرار ندیدم  
 تا منم اندر زمانه هیچ کسی را شادی و راحت ز روزگار ندیدم  
 (مُجیر بیلقانی، ۱۳۵۸، ۲۷۵)



۱۸- وَ لَوْ نُعْطِيَ الْخِيَارَ لَمَّا افْتَرَقْنَا وَ لَكِنْ لَا خِيَارَ مَعَ الزَّمَانِ  
 - اگر اختیار و گزینش به ما داده می‌شد، از هم دیگر جدا نمی‌گشتیم، اما در  
 روزگاران اختیار و گزینش نیست.  
 ما بنده‌ی خداییم، ما را به ما چه کارست

گر هست اختیاری، با صاحب اختیارست  
 (شجاع سیستانی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۱)



۱۹- يَقُولُونَ لِي أَهْلًا وَسَهْلًا وَمَرْحَبًا وَ لَوْ ظَفَرُوا بِي سَاعَةً قَتَلُونِي  
 - با من خوش آمد گویی و احوال‌پرسی می‌کنند، ولی اگر لحظه‌ای بر من پیروز  
 شوند، مرا می‌کشند.  
 «مولانا» در این باب می‌فرماید:

دشمن ار چه دوستانه گویدت      ام دان گر چه ز دانه گویدت  
گر تو را قندی، دهد آن زهردان      گر به تن لطفی کند، آن قهر دان  
چون قضا آید، نیننی غیرپوست      دشمنان را باز شناسی ز دوست  
(مولوی، ۱۳۶۰، ۷۴/۱)

\*\*\*

«سنایی» در باب جدایی دل و زیان این گونه می‌سراید:  
با من به زبانی و به دل باد گرانی      هم دوست تر از من نبود هر که گزینی  
(سنایی، ۱۳۶۲، ۱۰۴۵)

«حسن دهلوی» می‌گوید:

«حسن» دعای تو گر مستجاب نیست مرنج

زبان تو دگر و دل دگر، دعا چه کند؟  
(دهلوی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۵۳)

\*\*\*

۲۰- حَيَّاكَ مَنْ لَمْ تَكُنْ تَرْجُو تَحِيَّتَهُ      لو لا الدَّراهِمُ ما حَيَّاكَ إِنْسَانُ  
- کسی که اصلاً از او توقع سلام نداشتی، بر تو سلام کرد. اگر درهم‌ها نبودند، کسی به تو سلام نمی‌کرد.

«مولانا» با ایجازی لطیف‌تر این مطلب را بیان می‌دارد:

بی‌طمع نشنیده‌ام از خاص و عام      من سلامی، ای برادر و السلام  
(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۹۱/۳)  
سلام چیست؟ ندارم ز کس طمع      دعا برای چه گویم چو مدعایی نیست؟  
(سلیم، به نقل از عقیق، ۱۳۷۱، ۴۸۳)

\*\*\*

۲۱- مَا أَنْتَ أَوْلُ سَارٍ غَرَّةَ قَمَرٍ      و رائدٌ أُعْجَبَتْهُ خُضْرَةُ الدَّمَنِ  
- تو نخستین مسافر شب نیستی که ماه او را گول زده است، و تو اولین پیشقراول نیستی که سرسبزی دشت و بیابان او را به شگفت آورده است و خوشحال نموده است.  
معادلی برای این بیت یافت نشد.

۲۲- مَثَلُ لِنَفْسِكَ شَخْصِيٍّ إِنَّنِي رَجُلٌ      مِثْلُ الْمَعِيدِيٍّ فَاسْمَعْ بِي وَ لَا تَرْنِي



## ۲۳- و ما لي لا أوفي البرية قسطها على قدر ما يعطى و عقلي ميزان

- شخص مرا برای خودت مثال بز، و سرمشق قرار بده، من مردی هستم به سان «معیدی» درباره‌ام بشنو مرا مبین.

- چگونه من بهره‌ی مردم را به تمام و کمال ندهم بدان اندازه که باید بدیشان داده شود؟ مگر نه این است که عقل من ترازو است؟

پیرامون این که عقل میزان و ترازوی تمیز نیک و بد است، ابن‌یمین می‌فرماید:  
مرسان غم به دل هیچ کس و شادبزی عقل باید که همه جای امامت باشد  
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۸۲۰)



## ۲۴- يُقْضَى عَلَى الْمَرْءِ فِي أَيَّامِ مُحْنَتِهِ حَتَّى يَرَى حَسَنًا مَا لَيْسَ بِالْحَسَنِ

- در روزگاران رنج و محنت درباره‌ی انسان داوری می‌گردد، آن زمان که زیبا را نازیبا می‌بیند. (مراد: محک سنجش انسان، بلاها و رنج‌ها است)

مرد آن بود که روز بلا تازه رو بود ورنه به گاه شادی ناید ز کس فغان  
(جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۵۱۲)

## ۲۵- وَقَدْ يَرْجَى لَجْرَحِ السَّيْفِ بُرءٌ وَلَا بُرءٌ لَمَّا جَرَحَ اللِّسَانَ

- زخمی که شمشیر ایجاد می‌کند امید بهبودی‌اش هست، ولی هرچه به وسیله‌ی نیش زبان زخمی شود، بهبودی نمی‌یابد.

ز زخم سنان بیش زخم زبان که این تن کند خسته و آن روان  
(اسدی)

آنچه زخم زبان کند با من زخم شمشیر جان ستان نکند  
پیکان ز درون برون شود بی‌شکل بیرون نشود، حدیث ناخوب از دل  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۹۹)



## ۲۶- عَسَىٰ فَرَجٌ يَأْتِي بِهِ اللَّهُ حَيْثُمَا لَهُ كُلُّ يَوْمٍ فِي خَلِيقَتِهِ شَانٌ

- امید است که خداوند گشایشی برساند، زیرا خداوند هر روز کاری درباره‌ی بندگان

خود دارد.

مصرع دوم برگرفته از اعتقادات دینی است و اشاره دارد به سوره‌ی ملک، آیه‌ی یک

﴿تَبَرَّكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾

و نیز سوره‌ی ۵۵ آیه‌ی ۲۹ که می‌فرماید:

﴿كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾ رحمان/۲۳

اگر محوّل حال جهانیان نه قضا است

چرامجاری احوال برخلافِ رضااست

(نقل از حلی، ۱۳۷۱، ۱۱۵)

گشاید به فضل و کرم دیگری

خدای ار به حکمت ببندد دری

(سعدی، ۱۳۵۹، ۶۶)

امید به کردگار می‌باید کرد

از پیش کسی کار کسی نگشاید

(ابوسعیدم ابوالخیر، به نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۲۲)

\*\*\*

۲۷- فَقَرُ الْجَهْلُ بِلا لَبٍّ إِلَى آدَبٍ      فَقَرُ الْحِمَارُ بِلا رَأْسٍ إِلَى الرَّسَنِ<sup>۱</sup>

- احتیاج نادان بی‌خرد به تربیت، همچون احتیاج الاغ بی‌سر به ریسمان است.

فرمان‌روای ملک سخن، «سعدی شیرازی» در باب هفتم گلستان پیرامون تأثیر تربیت می‌فرماید:

تربیت نااهل را چون کردگان برگنبد است

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است

به گوش مردم دانا چو آب در غربال

نصیحت همه عالم چو باد در قفس است

آهنی را که بد گهر باشد

هیچ صیقل نکو نداند کرد

چون بیاید، هنوز خر باشد

خر عیسی گرش به مگه برند

(سعدی، ۱۳۷۰، ۱۶۰)

تخم افکندن بود در شوره خاک

پند گفتن با جهول خوابناک

که دهقان تخم هرگز نفع کند در ریگ و شورستان

به پیش جاهلان مفکن پند نیکو را

(ناصر خسرو، بی‌تا، ۵۴۲)

\*\*\*

۲۸- لَا يُعْجِبُنَّ مُضِيماً حُسْنَ بَزَّتِهِ وَ هَلْ يَرُوقُ دَفِيناً جَوْدَةُ الْإِنْسَانِ<sup>۱</sup>

- زیبایی جامه‌های ستم‌کار نباید ستم‌کار را مسرور کند و به شگفت اندازد. آیا خوبی کفن، مدفون را خوشحال می‌سازد؟  
معادلی برای این ابیات موجود نبود.

\*\*\*

۲۹- لَوْلَا الْعُقُولُ لَكَانَ أَدْنَى ضَيْغَمٍ أَدْنَى إِلَى شَرَفٍ مِنَ الْإِنْسَانِ<sup>۲</sup>

- اگر عقل‌ها و خرده‌ها میزان سنجش نبود، پست‌ترین شیر، از انسان به بزرگی و بزرگواری نزدیک‌تر می‌بود.

در وصف عقل که میزان سنجش کمالات افراد است، «ابن‌یمین» این‌گونه سروده است:  
عقل است که تمیز کند، نیک و بد از هم      او نیز در این کار به انکار نباشد  
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۹۶)

\*\*\*

۳۰- فَيَا لَائِمِي دَعْنِي أَغَالِي بِقِيَمَتِي فَقِيَمَةُ كُلِّ النَّاسِ مَا يُخْسِنُونَهُ

- ای سرزنش‌کننده‌ی من، مرا رها کن، و دست از من بدار تا ارزش خود را بالا ببرم، آخر ارزش مردمان در کاری است که آن را نیکو انجام می‌دهند و در آن کاملاً مهارت دارند.

مصرع دوم اشاره به حدیث حضرت علی عليه السلام می‌باشد: «قِيَمَةُ الْإِنْسَانِ مَا يُحْسِنُهُ»  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۷۰)

قیمت هر کس به قدر علم اوست      همچنین گفته است امیرالمؤمنین  
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۱۹)

\*\*\*

۳۱- إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَخْزَنْ عَلَيْهِ لِسَانَهُ فَلَيْسَ عَلَى شَيْءٍ سِوَاهُ بَخْزَانٍ

- هرگاه انسان نتواند زبان خود را نگاه دارد و کنترل کند، نمی‌تواند چیز دیگری را

۱- همان، ۳۴۴/۴

۲- همان، ۳۰۸/۴

نگاه دارد و محافظت نماید.

در فضیلت خاموشی و حفظ زبان شعرای پارسی‌گوی، می‌فرمایند:

زبان درکش ای مرد بسیار دان      که قردا قلم نیست، بر بی‌زبان  
(مسعود سعد، ۱۳۳۹، ۵۸۱)

زبان را پپای از بداندیش و دوست      که نزدیک‌تر دشمن سرت اوست  
(اسدی، ۱۳۱۷، ۲۸۸)

زبان بندکن، تا سرآری به سر      زبان خشک به تا گلوگاه تر  
زبان را نگه دار در کام خویش      نفس بر مزن جز به هنگام خویش  
(امیر خسرو، ۱۹۷۵، ۲۷۰)

\*\*\*

۳۲- إِذَا أَنْتَ لَمْ تَعْرِفْ لِنَفْسِكَ حَقَّهَا      هَوَانًا بِهَا كَانَتْ عَلَى النَّاسِ أَهْوَانًا

- هرگاه تو برای نفس خودت حق را نمی‌شناسی، و آن را خوار می‌کنی، نفس تو نزد مردم کم ارزش‌تر و پست‌تر است.

«ناصر خسرو» با صراحت کلام خود، این‌گونه این معنی را ادا می‌کند:

بد به تن خویش چو خود کرده‌ای      باید خوردنت ز کشتار خویش  
(ناصر خسرو، بی‌تا، ۱۴۵۰)

\*\*\*

۳۳- أُعْطِيتَ كُلَّ النَّاسِ مِنْ نَفْسِي الرِّضَا      إِلَّا الْحَسَّوْدَ فَإِنَّهُ أَغْيَانِي

- همه‌ی مردمان را از خود راضی و خشنود کرده‌ام بجز حسود؛ حسود مرا خسته و درمانده کرده است.

عین این مفهوم را «سعدی» این‌گونه بیان داشته است:

توانم آن که نیازم اندرون کسی      حسود را چه کنم کاو ز خود به رنج دراست  
(سعدی، ۱۳۶۳، ۴۳)

\*\*\*

۳۴- أَفْسَدْتُ بِالْمَنِّ مَا أَوْلَيْتَ مِنْ مَنِّ      لَيْسَ الْكَرِيمُ إِذَا أُعْطِيَ بِمَنْئَانٍ

- با منت نهادن همه‌ی بزرگواری‌هایی را که سزاوار آن‌ها بوده‌ای، تباه کرده‌ای.  
شخص بخشنده وقتی که می‌بخشد، منت نمی‌نهد.

خداوند می‌فرماید: ﴿لَا تُبْطِلُوا صِدْقَتَكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى﴾ (بقره/۲۶۴)

نکویی گر کنی منت منه زان  
که باطل شد ز منت جود و احسان  
دگر گر با کسی کردی نکویی  
نباشد نیکویی گر باز گویی  
بخل بهتر ز سخایی که به آوازه بود  
(ناصرخسرو، نقل از فهرمانی، ۱۳۷۸، ۷۵)  
تیرگی به ز چراغی است که فریاد کند  
(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۴۹)

\*\*\*

۳۵- الْعَزْمُ فِي غَيْرِ وَفْتِ الْعَزْمِ مَعْجَزَةٌ      و الازديادُ بغير العقل نقصانُ

- تصمیم در وقت نامناسب ناتوانی است و افزونی بدون عقل و تدبیر کمبود است.  
شتاب و بدی کار اهریمن است  
پشیمانی و رنج جان و تن است  
ز راه خرد هیچگونه متاب  
از صبر، عزیزان چه ثمرها که نچیدند  
بی حاصلی ما ز شتاب است در اینجا  
(فردوسی، ۱۳۶۳، ۱۳۰)  
(صائب، ۱۳۴۵، ۱۱۲)

معادل مصرع دوم، این بیت «ناصر خسرو» است:

افزونی که خاک شود فردا  
آن بی گمان کمی است نه افزونی  
(ناصرخسرو، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۸)

\*\*\*

۳۶- وَ كُنْتُ أَعِدُّكَ لِلنَّائِبَاتِ      و ها انا اطلبُ منك الأمانا

- تو را برای دفع بلاها و مصیبت‌های روزگاران در نظر می‌گرفتم و دافع گرفتاری‌ها  
می‌انگاشتم. اما هم اینک از دست تو امن و امان می‌طلبم و پناه و پناهگاهی می‌جویم.  
چو در خانه بود دشمن تو را یار  
چنان باشد که داری بآستین مار  
کس نیاموخت علم تیر از من  
که مرا عاقبت نشانه نکرد  
(فخرالدین اسعد گرگانی، بی‌تا، ۷۴)  
(سعدی، ۱۳۷۰، ۴۳)

۳۷- طَفَحَ السَّرُورُ عَلَيَّ حَتَّى أَنَّهُ مِنْ كَثَرٍ مَا قَدْ سَرَّنِي أَبْكَانِي

- کاسه‌ی شادمانی من لبریز گشته است، تا بدانجا که از بس شادمانم کرده است، شادمانی مرا به گریه انداخته است.

«صائب» به زیبایی و لطافت عین این مطلب را سروده است:

ماتم و سور جهان با یکدیگر آمیخته است

آب می‌آید به چشم از خنده‌ی بی‌اختیار

(صائب، ۱۳۴۵، ۵۷۹)

تر گریان شوم إن شاء الله

بس آه عنبرین که به عمدا برآورم

(خاقانی، بی‌تا، ۲۴۳)

چو صفا یافتگان ز اشک طرب

بس اشک شکرین که فروبارم از طرب

\*\*\*

۳۸- قَدْ هَمْتُ فِي عِشْقِهِ مِنْ قَبْلِ رُؤْيَتِهِ وَالْأَذُنُ تَعْشَقُ قَبْلَ الْعَيْنِ أحياناً

- قبل از این که او را بینم حیران و سرگشته‌ی از عشق او شدم، گاهی اوقات گوش

قبل از چشم عاشق می‌شود.

ملامتم نکند کس که من ندیده‌پرستم

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۶۵۸)

ندیده روی تو را دل به تارموی تو بستم

\*\*\*

۳۹- أَخُوكَ الَّذِي إِنَّ سَرَّكَ الْأَمْرُ سَرَّهُ وَ إِن سَاءَ أَمْرٌ ظَلَّ وَ هُوَ حَزِينٌ

- برادر تو کسی است که هرگاه کار و بار زندگی تو را شادمان کرد، شادمانی تو

باعث شادمانی او گردد، و اگر کار بدی رو نماید اوقاتش تلخ شده و اندوهگین گردد.

بر کس نهد بار اگر بار کشد

(عبدالواسع حلبی، ۱۳۵۶، ۸۴۸)

یار آن باشد که یار کشد

لاف یاری و برادر خواندگی

در پریشان حالی و درماندگی

دوست مشمار آن که در شادی زند

دوست آن باشد که گیرد دست‌دوست

آن جا همه کس یار وفادار بود      یار آن یار است، که در بلا یار بود  
(سعدی، ۱۳۷۰، ۳۱)

\*\*\*

۴۰- مَنْ يَفْعَلِ الْخَيْرَ فَالرَّحْمَنُ يَشْكُرُهُ      وَ الشَّرَّ بِالشَّرِّ عِنْدَ اللَّهِ مِثْلَانِ<sup>۱</sup>

- هر کس که کار نیک انجام دهد خداوند مهربان از او تشکر می کند و بدی را با بدی پاسخ دادن عین بدی است.  
«سعدی» این گونه می فرماید:

بدی را بدی سهل باشد جزا      اگر نیکمردی، احسنِ اِلی مَنْ اُسا  
(سعدی، ۱۳۵۹، ۷۴)

\*\*\*

۴۱- وَ مَكَائِدُ السِّفْهَاءِ وَاقِعَةٌ بِهِمْ      وَ عَدَاوَةُ الشُّعْرَاءِ بِئْسَ الْمُقْتَنَى<sup>۲</sup>

- حيله گری های جاهلان به خودشان باز می گردد و دشمنی شاعران بدترین توشه و اندوخته است.

هر دو مفهوم در یک بیت فارسی یافت نشد، اما فردوسی در ابیات متفاوت این گونه سروده است:

زمانه ز بد دامن اندر کشید      مکافات بد را بد آمد پدید  
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۰۵۳/۳)

شاعر چو رنج بد بگوید هجا      بماند هجا تا قیامت بجا  
(فردوسی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۰۶)

\*\*\*

۴۲- مَنْ عَاشَ بَعْدَ عَدُوِّهِ      يَوْمًا فَقَدْ بَلَغَ الْمُنَى

- هر کس روزی پس از دشمنش زندگی کند، به راستی به آرزو رسیده است.  
دمی آب خوردن پس از بد نهاد      به از عمر هفتاد و هشتاد سال  
(فردوسی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۲۶)

۱- از کعب بن مالک، ۱۹۶۶، ص ۲۸۸

۲- این بیت بدون نسبت در «الأمثال و حکم» رازی ذکر شده است، ۱۹۸۷، ص ۳۶

۴۳- صَيِّرْ قُودَاكَ لِلْمَحْبُوبِ مَنَزْلَةً      سَمِّ الْخِيَاطِ مَعَ الْأَحْبَابِ مَيْدَانُ

- دلت را خانه و کاشانه‌ی محبوب و معشوق کن، در سوراخ سوزن بودن با دوستان و عزیزان میدان فراخ است.

گر نباشد هر دو عالم گو مباش      تو تمامی با توام تنها خوش است

(عطار، ۱۳۶۲، ۵۵)

یار با ما دوست باشد گلخن ما گلشن است

گر ز گلشن‌ها براند ما به گلخن‌ها رویم

(سنایی، ۱۳۵۹، ۲۲۶)

«سعدی» می‌فرماید:

بی‌تو گر در جتتم، ناخوش شراب سلسبیل

با تو گر در دوزخم، خرم هوای زمهریر

(سعدی، ۱۳۵۹، ۲۵۵)

\*\*\*

۴۴- وَمَنْ يَذُقْ لَذْعَةَ الْأَفْعَى وَإِنْ سَلِمَتْ      مِنْهَا حُشَاشَتُهُ يَفْزَعُ مِنَ الرَّسَنِ

- و کسی که نیش افعی را بچشد، هر چند از زخم آن جان سالم به در برد، از ریسمان می‌ترسد.

من آزموده‌ام این رنج و دیده‌این زحمت      ز ریسمان متنفر بود گزیده‌ی مار

(سعدی، ۱۳۶۳، ۴۴۴)

کسی را که مارش گزیده‌ست تن      همه ساله ترسد ز پیسه و رسن

(ایران‌شاه ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ب ۹۵۶۹)

\*\*\*

۴۶- وَإِذَا الْعِنَايَةُ لَحَظَّتْكَ عُيُونُهَا      نَمِ فَاَلْمَخَاوِفُ كُلُّهُنَّ أَمَانُ

- هرگاه چشمان عنایت [یزدان] تو را ببینند، راحت بخواب زیرا ترس‌ها و هراس‌ها همه امن و امان می‌گردند.

مخاوف: چیزهای ترس‌آور

«مولوی» می‌فرماید:



چون قبول حق بُود، آن مرد راست دست او درکارها دست خداست

(مولوی، ۱۳۶۰، ۹۹/۱)

آن که را کردگار کرد عزیز نتوانست زمانه خوار کند

(قانی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۶۵)

\*\*\*

۴۷- ذُلُّ السُّؤَالِ وَ ثِقَلُ الشُّكْرِ مَا اجْتَمَعَا إِلَّا اضْراً بِمَاءِ الْوَجْهِ وَ الْبَدَنِ

- خواری گدایی و سنگینی سپاس‌گزاری با یک‌دیگر گرد نمی‌آید، مگر این که وقتی گرد می‌آیند به آبرو و به خود جسم زیان می‌رساند.

عین این مفهوم در میان ابیات فارسی یافت نشد، اما در مورد تلخی سؤال این گونه سروده‌اند:

ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست در حضرت کریم تمنّاچه حاجت است؟

جام جهان‌نماست ضمیر منیر دوست اظهار احتیاج خود آنجاچه حاجتست؟

(حافظ، ۱۳۶۸، ۲۷)

از تلخی سؤال، کریمی که واقف است فرصت، به لب گشودن سائل نمی‌دهد

(صائب، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۸۳)

\*\*\*

۴۸- رَأَى الْحِصْنَ مَنجَاةً مِنَ الْمَوْتِ فَارْتَقَى إِلَيْهِ فزارَتْهُ الْمَنِيَّةُ فِي الْحِصْنِ

- قلعه و دژ زندان را محل نجات و امن و امانی از دست مرگ دید، ولی مرگ به سویش رفت و اوج گرفت و در قلعه و دژ زندان او را زیارت کرد و دریافت.

اشاره به آیهی ﴿أَيُّنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ﴾ سوره نساء/۷۸ در هر جا که باشید، مرگ شما را در می‌یابد، اگر چه در برج و باره‌های سخت استوار باشید.

«ابن یمین» می‌فرماید:

ای که حصن حصین همی سازی پس به کیوانش می‌کشی ایوان

تا بدانی که چیست حاصل آن آیهی اَیُّنَمَا تَكُونُوا، خوان

(ابن یمین، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۳۷)

«نظامی» در شرفنامه می‌فرماید:

مَثَل زِدْ كَه هِرْ كَسْ كِه اَوْ زَادْ مُرْد      ز چنگ اجل، هیچ کس جان نبرد

(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۲، ۵۲۰)

۴۹- بَادِرْ بِإِحْسَانِكَ اللَّيَالِي      فَلَيْسَ مِنْ غَدْرِهَا أَمَانُ

- شبانگاهان به احسان و نیکوکاریت اقدام کن، از دست خیانت‌کاری‌های روزگار امانی نیست.

«سعدی» طریق گریز از ستم و خیانت روزگار را احسان می‌داند و این گونه می‌فرماید:  
 گر اندیشه باشد ز خصمت گزند      به تعویذ احسان زیانش ببند  
 عدو را به جای خَسَک، در بریز      که احسان کُند، کُندندان تیز  
 (سعدی، ۱۳۵۹، ۵۰)

«ناصر خسرو» می‌فرماید:

پیشه کن امروز احسان، با فرودستان خویش

تا زبردستان فردا با تو نیز احسان کنند

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۵۰)

\*\*\*

۵۰- تُخَوِّفُنِي ظُرُوفَ الدَّهْرِ سَلَمِي      وَ كَمْ مِنْ خَائِفٍ مَا لَا يَكُونُ

- «سلمی» مرا از احوال و اوضاع جهان می‌ترساند، اما زیادند کسانی که از چیزی می‌ترسند ولی آن چیز نمی‌شود و پیش نمی‌آید.

ظروف: اوضاع و احوال

برای این بیت معادلی یافت نشد.

\*\*\*

۵۱- تَذَكَّرْ نَجْدًا وَ الْحَدِيثُ شُجُونُ      فَجَنُّ اشْتِيَاقًا وَ الْجَنُونُ فَنُونُ

- سرزمین «نجد» را به یاد آورد و سخن‌ها تبدیل به غم‌ها و اندوه‌ها شده در نتیجه‌ی شوق و علاقه‌ی فراوانش [به نجد] دیوانه گردید، آخر دیوانگی هم انواع و اقسامی دارد.  
 «سنایی» پیرامون مفهوم «الجنون فنون» می‌فرماید:

صبر کم گشت و عشق روز افزون  
عقل بنا عشق در نمی گنجید  
حالم این است و حرص و عشقم بیش

کیسه بی سیم گشت و دل پر خون  
زین دل خسته رخت برد برون  
راست گفتند: «الجنون فنون»  
(سنایی، ۱۳۳۶، صص ۹۸۷ و ۹۸۸)

\*\*\*

۵۲- حَسْبُ الْفَتَى عَقْلُهُ خِلًا يُعَاشِرُهُ  
إِذَا تَحَامَاهُ إِخْوَانٌ وَ خِلَانُ

- برای جوان مرد معاشرت با عقلش کافی است، هرگاه برادران و دوستان از او دوری کنند.

تحامی: پرهیز کردن، دوری کردن  
«سنایی» می فرماید:

عقل را یار خویش کن رستی  
ورنه پیمان و عهد بشکستی  
(سنایی، ۱۳۵۹، ۵۸۲)

«اسدی» این مفهوم را با ایجاز و لطافتی بیشتر این گونه بیان می کند:

خردمند اگر با غم و بی کس است  
خرد غمگسار و کس او بس است  
(اسدی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۹۴)

\*\*\*

۵۳- خَيْرُ إِخْوَانِكَ الْمُشَارِكُ فِي الْمُرِّ  
و أَيْنَ الشَّرِيكَ فِي الْمُرِّ أَيْنَا

- بهترین دوستان و برادران تو کسی است که در وقت تلخی روزگار با تو بماند. اما کسی که شریک و غم‌خوار انسان در تلخی‌های روزگار باشد کو و کجا است؟

دوست آن باشد که گیرد دست دوست  
دوست مشمار آن که در نعمت زند  
در پریشان حالی و درماندگی  
لاف یاری و برادر خواندگی  
(سعدی، ۱۳۷۰، ۳۱)

برادر آن بود کو روز سختی  
یار باید که غم یار خورد، یار کجاست؟  
ترا یاری کند در تنگبختی (ناصر خسرو)  
غم دل هست فراوان، دل غم‌خوار کجاست؟  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۴۱۰ و ۸۵۱)

همان دوستی با کسی کن بلند  
که باشد به سختی ترا یارمند  
(فردوسی، ۱۳۴۴، ب ۲۰۷۳)

#### ۵۴- ذُلُّ الْفَتَى لِعَدُوِّهِ فِي حَاجَةٍ وَ الْمَوْتُ عِنْدَ ذَوِي النَّهْيِ سَيِّئٌ

- به عقیده‌ی خردمندان خواری و پستی انسان به خاطر نیازی که به دشمن خود داشته باشد، با مرگ برابر است. (مراد: نیاز به دشمن و مردن مساوی است)  
النَّهْي: خردمندان

«مولوی» این مفهوم را به گونه‌ای دیگر بیان می‌کند:

آنچه شیران را کند روبه مزاج      احتیاج است، احتیاج است، احتیاج  
(مولوی، ۱۳۶۰، ۶۸)

\*\*\*

#### ۵۵- ذُو الْوُدِّ مِنِّي وَ ذُو الْقُرْبَى بِمَنْزِلَةٍ وَ إِخْوَتِي أَسْوَةٌ عِنْدِي وَ إِخْوَانِي

- کسی که مرا دوست دارد و کسی که فامیل من است، نزد من مقام و منزلتی دارد و برادران و دوستان من برای من الگو و اسوه هستند.

برادرت چندان برادر بسود      کجا مر تو را بر سر، افسر بود  
(فردوسی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۱۱)

\*\*\*

#### ۵۶- رَأَيْتُ الْعِزَّ فِي أَدَبٍ وَ عَقْلٍ وَ فِي الْجَهْلِ الْمَذَلَّةَ وَ الْهَوَانَ

- بزرگی را در ادب و عقل دیدم، و خواری و سرافکندگی را در نادانی یافتم.

بزرگی جز به دانایی مپندار      که نادان همچو خاک راه شد خوار  
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۵۱۴)

#### ۵۷- سَاعِدٌ صَدِيقُكَ فِي أَمْرٍ يُحَاوِلُهُ فَالْحَرُّ لِلْحَرِّ مِغْوَانٌ عَلَيَّ الزَّمَنِ

- دوست را در کاری که به او واگذار شده و در آن به تلاش ایستاده است، یاری کن. انسان آزاده در طول زمان یار و مددکار انسان آزاده است.

چو دستت رسد دوستان را بپای      که تا در غم آرند مه‌رت به جای  
(اسدی، بی‌تا، ۴۶۴)

دوست آن باشد که گیرد دست‌دوست      در پریشان حالی و درماندگی  
(سعدی، ۱۳۷۰، ۳۱)

بی‌نفسی را که زبون غم است      یاری یاران، مددی محکم است  
(نظامی، مخزن‌الأسرار، ۱۳۶۲، ۴۸)

## ۵۸- زَوْجَ الْعَجْزِ بِنْتَهُ لِلتَّوَانِي فَقَدَا مِنْ نِتَاجِهَا الْحِرْمَانُ

- ناتوانی و درماندگی، دخترش را به ازدواج سستی و تنبلی در آورد. محرومیت از جمله‌ی زاد و ولد آنها بود. (حاصل عجز و سستی محرومیت و بی بهره شدن است).  
التَّوَانِي: کندی، سستی

«سنایی» این مفهوم را با لطافت کلام خویش این گونه بیان می کند:

هر که با جهل و کاهلی پیوست      پایش از جای رفت و کار از دست  
(سنایی، ۱۳۵۹، ۷۳)



## ۵۹- سَتُورُ الضَّمَائِرِ مَهْتُوكَةٌ إِذَا مَا تَلَا حَظَّتِ الْأَعْيُنُ

- رازهای دل ها و درون ها بر ملا و آشکار شده اند؛ زمانی که چشم ها بدان ها بنگرند.  
اشک من آنچه ز راز دل من می گوید      راست می گوید و دزدیده سخن می راند  
(سلمان ساوجی، ۱۳۳۹، ۱۲۵)

مسکین دل من چون نزد تو نیست      در گوی تو خود چه کار دارد؟  
راز تو نهان چگونه دارم      کاشکم همه آشکار دارد؟  
(عطار، ۱۳۶۲، ۱۴۱)



## ۶۰- يَا عَيْنُ صَارَ الدَّمْعُ عِنْدَكَ عَادَةً تَبْكِينَ فِي فَرْحٍ وَفِي أَحْزَانٍ

- ای چشم، جاری شدن اشک نزد تو عادی است، در هنگام شادمانی و هنگام اندوه گریه می کنی.

در امثال سایر فارسی می گویند: «اشکش در آستین است.» «اشکش در مشتش است»  
هر دو مفهوم در یک بیت فارسی یافت نشد، امّا «نظامی» و «صائب» پیرامون اشک شادی و اشک غم این گونه می فرمایند:

غم رفتگان در دلم جای کرد      دو چشم مرا اشک پیمای کرد  
(نظامی، اقبال نامه، ۱۳۶۳، ۲۹۱)

اشک شادی زود می سازد مرا پاک از گناه      دامن تیغش به خون من اگر آلوده شد  
(صائب، ۱۳۴۵، ۳۳۶)



۶۱- كُلُّ امْرِئٍ رَاجِعٌ يَوْمًا لِشِيمَتِهِ وَ إِن تَمَتَّعَ أَخْلَاقًا إِلَى حِينٍ

- هرکس روزی به عادت و سرشت خود باز می‌گردد و اگر چه تا زمانی از اخلاقی [دیگر] برخوردار باشد.

شیمه: عادت، سرشت

یادآور «كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ» می‌باشد. در این خصوص «ادیب صابر» می‌فرماید:

به اصل باز شود فرع و هست نزد خرد

مر این حدیث مسلم، هم این مثل مضروب

(ادیب صابر)

بکوشی کش از رنگ بیرون کنی

نیابی تو بر بند یزدان کلید

(فردوسی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۴۶ و ۱۲۲۷)

اگر چند بر گوهر افسون کنی

چو پروردگارش چنان آفرید

\*\*\*

۶۲- لَعَمْرِي أَحَادِيثُ النَّفُوسِ ظَنُونٌ وَ مَا عَزَّ مِنْ شَيْءٍ فَسُوفَ يَهْوَنُ

- به جان خودت سوگند، سخنان دل و درون‌ها گمان هستند، و آنچه که سخت و ناگوار باشد، بعدها آسان می‌شود.

یادآور آیهی ﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾ می‌باشد.

بعد دشواری است آسانی

از پی اوست صبح نورانی

(ابن‌حسام، ۱۳۶۶، صص ۵۶۶ و ۵۶۷)

مژده‌ی راحت از پی محنت

ظلمتِ شام اگر چه دلگیر است

\*\*\*

۶۳- فَمَنْ تَرَعَاهُ عَيْنُ اللَّهِ أَنِّي يُخَافُ عَلَيْهِ مِنْ غَدْرِ الزَّمَانِ

- کسی که چشمان یزدان او را بپایند و مراقبت و محافظت نمایند، از ظلم و ستم زمان بر او ترس و هراسی نیست.

«مولوی» می‌فرماید:

دستِ او در کارها دستِ خداست

(مولوی، ۱۳۶۰، ۹۹/۱)

چون قبول حق بُود آن مرد راست

رو پر تیغ و تیر غمزه پیش است خداوندا نگه دار از گزندم

(وحشی، ۱۳۴۲، ۱۳۳)

«قآنی» این گونه می گوید:

آن را که کردگار کرد عزیز نتوانست زمانه خوار کند

(قآنی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۶۵)

\*\*\*

۶۴- لِسَانُكَ لَا تَذْكُرْ بِهِ عَوْرَةَ امْرِئٍ فَكُلُّكَ عَوْرَاتٌ وَلِلنَّاسِ السُّنُّ

۶۵- وَ عَيْنُكَ إِن أَبَدْتَ إِلَيْكَ مَعَابًا بَغَيْرِكَ قُلْ يَا عَيْنُ لِلنَّاسِ أَعْيُنُ

۶۶- وَعَاشِرٌ بِمَعْرُوفٍ وَسَامِحٌ مِّنْ اعْتَدَى وَ قَارِقٌ وَ لَكِنُ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ

- با زبان خود عیب و عار کسی را بازگو مکن، چه تو خودت سراپا عیب و عار هستی و مردمان هم زبانها دارند.

- چشمانت اگر عیبهای دیگران را برایت آشکار می دارند، بگو: «ای چشمان من مردمان هم چشمها دارند».

- با کسی که به حق و حقوق تو تخطی و تجاوز کرده است، خوبی کن و بزرگواری نما، اما با بهترین روش از وی دوری کن.

در این معنی ابیات نغزی سروده شده است:

مکن عیب خلق ای خردمند فاش به عیب خود از خلق مشغول باش

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۵۰)

پرده ی مردم دریدن عیب خود بنمودن است

عیب خود می پوشد از چشم خلاق عیب پوش

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۹۹)

چو عیب تن خویش داند کسی ز عیب کسان بر نگوید بسی

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۹۸۴)

از آیین ایرانیان، مدارا با دشمن و بدی را با خوبی پاسخ دادن است. چنان که «کلیم کاشانی» می گوید:

طریق زندگی با دوستان بنگر چه سان باشد

تو را هرگاه می‌گویند با دشمنی مدارا کن

(کلیم کاشانی، نقل از عقیقی، ۱۳۷۱، ۲۹۸)

«سعدی» در بوستان می‌فرماید:

اگر مردی، احسینُ اِلی من اُسا

بدی را بدی سهل باشد جزا

(سعدی، ۱۳۵۹، ۷۴)

خاقانی ابیاتی معادل با بیت سوم دارد:

نکویی فزون‌تر رسان خلق را

بد خلق هر چت فزون‌تر رسید

به دل دشمن خویش دان خلق را

همه دوستی ورز با خلق لیک

(خاقانی، بی‌تا، ۸۱۲)

\*\*\*

قَلَّمَا يُرْعَى غَرِيبُ الْوَطَنِ

۶۷- لَا تُعَادِي النَّاسَ فِي أَوْطَانِهِمْ

خَالِقِ النَّاسَ بِخُلُقٍ حَسَنِ

۶۸- وَإِذَا مَا شِئْتَ عَيْشًا بَيْنَهُمْ

- با مردم در وطن خودشان دشمنی مکن، بندرت پیش می‌آید که رعایت حال انسان

غریب شود.

- و اگر خواستی که میان آنان زندگی کنی، با مردم، اخلاق نیکو داشته باش.

این مفهوم بعینه در امثال و اشعار فارسی یافت نشد، اما «صائب» پیرامون محبوبیت و

خلق نیکو می‌فرماید:

آن را که خُلقِ خوش هست، تنها نمی‌گذارند

کی بی‌حریف ماند، رندی که خوش قمار است؟

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۶)

\*\*\*

إِنَّ سُوءَ الظَّنِّ مِنْ أَزْكَى الْفِطَنِ

۶۹- لَا يَكُنْ ظَنُّكَ إِلَّا سَيِّئًا

غَيْرُ حُسْنِ الظَّنِّ وَ الْفِكْرُ الْحَسَنُ

۷۰- مَا رَمَى الْإِنْسَانَ فِي مَغْلَطَةٍ

- همیشه باید سوء‌ظن داشته باشی، همانا گمان بد بهترین چیزی است که انسان را

بیدار و هوشیار می‌گرداند.

- انسان را چیزی جز حُسن ظن و فکر خوب به اشتباه نمی‌اندازد.



«مولانا» با لطافت این مفهوم را بیان داشته است:

آن گمان، انگیز را سازد یقین      مهرها رویاند از اسباب کین  
(مولوی، ۱۳۶۰، ۳۴/۱)

\*\*\*

۷۱- مَا ضَاعَ مَنْ كَانَ لَهُ صَاحِبٌ      يَقْدِرُ أَنْ يُصْلِحَ مِنْ شَانِهِ  
۷۲- فَإِنَّمَا الدُّنْيَا بِسُكَّانِهَا      وَأَنَّمَا الْمَرْءُ بِأَخْوَانِهِ

- هرکس که دوست و رفیقی داشته باشد، ضایع و تباه نمی گردد دوستی که می تواند  
امورش را اصلاح کند.

- پس همانا [ارزش] دنیا به ساکنان آن است. و همانا انسان با برادران و دوستانش  
شناخته می شود.

دوستان گنج خانه ی رازند      رنج بردار و گنج پردازند  
(سنایی، ۱۳۵۹، ۴۴۹)

بیت دوم یادآور پیام «شرفُ المكانِ بالمکین» می باشد. «قدسی مشهدی» می گوید:  
خوشست داغ اگر بر دلست اگر بر دست

که گفته اند، مکان را شرف بود به مکین

«صائب تبریزی» ملاک شناخت دوستان را به دوستان می داند:

به امتحان نبود اهل هوش را حاجت      عیار عالم و جاهل زهمنشین پیدااست  
(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۹۹)

\*\*\*

۷۳- تَبَأَنَّ فَالْمَرْءُ إِنْ تَأَنَّى      أَدْرَكَ لَا شَكَّ مَا تَمَنَّى  
۷۴- وَمَا لِمُسْتَوْفٍ عَجُولٍ      حَظٌّ سِوَى أَنَّهُ تَعَنَّى

- صبر پیشه کن چرا که اگر انسان صبر پیشه کند، بدون شک به آنچه که آرزو  
می کند می رسد.

- و برای انسان شتاب زده و عجل، جز خستگی و رنج نصیبی نیست.

در ادب فارسی اشعار نغزی پیرامون مضرات تعجیل و شتاب زدگی سروده اند. از جمله:

صبر آرد آرزو را نه شتاب      صبر کن و الله أعلم بالصواب  
(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۴۵/۱)

صبر کار تو خوب زود کند  
کارها به کز آن که بود، کند  
(سنایی، بی تا، ۱۰۶۶)

صبر او را نکوترین یار است  
به صبوری گشاده شد بسته  
(ابن یمن، بی تا، ۶۰۰)

نستود هیچ دانا صفرا را  
(ناصر خسرو، بی تا، ۱۶۷)

پشیمانی جان و رنج تن است  
(فردوسی، ۱۳۶۳، ۱۳۰)

لطف رحمان است صبر و احتساب  
(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۶۵/۵)

دوستی گفت صبر کن زیراک  
آب رفته به جوی باز آید

هر که در محنتی گرفتار است  
امتحان کرده ایم و دانسته

صبر است کیمیای بزرگی ها

شتاب و بدی کار اهریمن است

مکر شیطان است تعجیل و شتاب

\*\*\*

فَلَمَّا اشْتَدَّ سَاعِدُهُ رَمَانِي  
وَلَمَّا قَالَ قَافِيَةً هَجَانِي<sup>۱</sup>

۷۵- أَعْلَمُهُ الرَّمَايَةَ كُلَّ يَوْمٍ  
۷۶- وَ كَمْ عَلَّمْتُهُ نَظْمَ الْقَوَافِي

- همه روزه به او تیراندازی یاد می دادم، وقتی که بازویش توانمند شد، با تیر مرا زد.  
- چه اندازه نظم و قافیه را به او آموختم و به محض این که توانست شعری مقفّی بسراید مرا هجو نمود.

قوافی (اشعار) و قافیه (شعر) که قافیه در اینجا مجاز (ذکر جزء، اراده‌ی کل) می باشد.  
«سعدی» در باب اول «گلستان» عین این مطلب را آورده است:

یا مگر کس در این زمانه نکرد  
که مرا عاقبت نشانه نکرد  
(سعدی، ۱۳۷۰، ۴۳)

یا وفا خود نبود در عسالم  
کس نیاموخت علم تیر از من

چنان باشد که داری بآستین مار  
که دشمن هست هم در خانه‌ی من  
(فخرالدین اسعد گرگانی، صص ۷۴، ۲۳۱)

چو در خانه بُود دشمن تو را یار  
چرا جویم به صد فرسنگ دشمن

۷۷۔ قَدَّعَهُ فَقَدْ سَاءَ تَدْبِيرُهُ سَيَضْحَكُ يَوْمًا وَ يَبْكِي سَنَةً

- رهایش کن، تدبیر و اندیشه‌اش بد شده است، در نتیجه روزی خواهد خندید ولی سالی گریه خواهد کرد.

اندر پس هر خنده دوصد گریه مهیاست یک روز که خندید که سالی نگریست؟

(نقل از دمخدا، ۱۳۸۳، ۲۹۳)

\*\*\*



## حرف الهاء

۱- الْكَفْرُ بِالنَّعْمَةِ يَدْعُو إِلَى زَوَالِهَا وَالشُّكْرُ أَبْقَى لَهَا

- ناسپاسی نعمت، آن را از کفت بیرون می‌کند و سپاس‌گزاری موجب دوام آن می‌گردد.

اشتراک اشعار در هر دو زبان به خاطر تأثیر فرهنگ «دین اسلام» می‌باشد.

﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾ ابراهیم/۷

شکر نعمت، نعمت افزون کند      کفر نعمت از کفت بیرون کند

(مولوی)

نعمت آنراست زیاده که همه شکر بود      تونه ای از در نعمت که همه کفرانی

(انسوری)

حق نعمت شناختن در کار      نعمت افزون دهد به نعمت‌خوار

(نظامی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۲۷)

به ناکردن شکر پروردگار      شنیدم که برگشت از او روزگار

(سعدی، ۱۳۴۰، ۲۰۶)

\*\*\*

۲- طَامِنُ حَشَاكَ فَإِنَّ دَهْرَكَ مَوْقِعٌ      بِكَ مَا تَخَافُ مِنَ الْأُمُورِ وَ تَكْرَهُ

۳- وَإِذَا حَذَرْتَ مِنَ الْأُمُورِ مُقَدَّرًا      وَفَرَرْتَ مِنْهُ فَانْحَوِّهُ تَتَوَجَّهْ<sup>۱</sup>

- آسوده خاطر سرت را بر بالین بگذار، چرا که زمانه کارهایی را بر سرت می‌آورد که از آنها می‌ترسی و آنها را نمی‌پسندی.

- و هرگاه از امور مقدر شده پرهیز کردی، و از آن فرار کردی، پس به سوی آن

توجه می‌کنی. (آن مقدر به تو روی می‌آورد)

حشا: بالش - طامن: آسوده‌خاطر باش - موقعة: جنگ و نبرد

مرنج و نیز مرنجان و جان و دل مگذار  
نه مال ماند و منصب نه جاه ماندوناز  
زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز  
(ابن یمین، بی تا، ۴۳۱)

به اُنده بردن از ما بر نگرده  
همان نابوده را تیمار بردن  
(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۲۹۴)

اگر مخالفت طبع تو نغمه‌ای سازد  
که روزگار حرون است و ناگهان برمد  
چنان که گفته در آن قطعه آن حکیم خرد

اگر حُکم خدا دیگر نگرده  
چه باید بیهود اندوه خوردن



۴- قَدْ عَرَفْنَاكَ بِاخْتِيَارِكَ إِذْ كُنَّا دَلِيلًا عَلَى اللَّيْبِ اخْتِيَارُهُ

ما از روی انتخاب و گزینش خودت تو را شناختیم، آخر انتخاب و گزینش عاقل، خردمند را می‌شناساند.

خردمندان در کارها از خرد چاره می‌جویند لا جرم گزینش آنان در کارها همگی صحیح است. این مفهوم در اشعار شاعرانی چون «نظامی» و «ابن یمین» به زیبایی نمود یافته است:

هر کسی تهمتِ دیگر نهد اندر حق او  
که نگویند پس از وی همه کس منطق او  
کز لگامش نکشد سر پس از این ابلق او  
(ابن یمین، بی تا، ۵۰۶)

بسازد گاه با گل، گاه با خار  
(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۲۶۸)

مرد عاقل نرود در پی کاری که در آن  
عاقل آن است که فکرش به مقامی برسد  
زیر زین، رام کند توسنِ ایام چنان

خردمند آن بُود کو در همه کار



۵- قَنَاعَةُ الْمَرْءِ بِمَا عِنْدَهُ قَنَاعَةُ مَا مِثْلُهَا مَمْلُوكُهُ

اگر انسان به آن چه دارد، قناعت کند، همچون قناعتی، قناعتی است که مملکتی مثل و مانند آن نیست.

اکثر اشتراکات امثال در زبان عربی و فارسی بر اثر تأثیر انکارناپذیر فرهنگ اسلامی می‌باشد. ﴿القناعة كنز لا يفقد﴾ حدیث صحیح مسلم و بخاری.

گفت پیغمبر قناعت چیست؟ گنج گنج را تو را نمی‌دانی ز رنج

این قناعت نیست، جز گنج روان      تو وزن لاف ای غم و رنج روان

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱/۱۴۳)

قناعت کن که آن ملکی است جاوید      که زیر سایه دارد قرص خورشید

(عطار، ۱۳۵۹، ۲۲۶)

\*\*\*

ع- أَعَاتِبْ إِخْوَانِي وَأَبْقِي عَلَيْهِمْ      وَ لَسْتَ بِمُسْتَبَقٍ أَخَا لَا تُعَاتِبُهُ

- دوستانم را سرزنش می‌کنم ولی ایشان را بر جای می‌گذارم و از خود نمی‌رانم.  
آخر برادر و دوستی را بر جای نخواهی گذاشت که او را سرزنش نکنی (مراد: دوست  
بی‌عیب وجود ندارد و دوست حقیقی کسی است که عیب‌های دوستش را بدو گوشزد  
کند و او را رهنمود نماید).

آن که عیب تو گفت یار تو اوست      و آن که پوشیده داشت، مار تو اوست

(اوحدی، ۱۳۶۲، ۵۶۱)

\*\*\*

۷- وَيَنْشَأُ نَاشِئُ الْفِتْيَانِ مِنَّا      عَلَى مَا كَانَ عَوْدَهُ أَبَوَهُ

- جوانان ما بر چیزی پرورده می‌گردند و بزرگ می‌شوند که پدرانشان بدیشان  
آموخته و می‌آموزند.

این بیت به زیبایی در شعر «اوحدی مراغه‌ای» نمود یافته است:

با پسر قول زشت و فحش مگوی      تا نگردد لثیم و فاحشه جوی

تو بدارش بگفته‌ها آزم      تا بدارد ز کرده‌های تو شرم

(اوحدی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۴۶)

\*\*\*

۸- كَمْ كُرْبَةٍ طَرَقَتْ جُنْحَ الظَّلَامِ وَمَا      تَنْفَسَ الصُّبْحُ حَتَّى فَرَجَ اللَّهُ

- چقدر غصه‌ها و اندوه‌ها در دل شب تاریک در را زده‌اند و روی نموده‌اند، ولی  
هنوز سپیده‌ی صبح ندمیده است، خداوند آن غصه‌ها و اندوه‌ها را زدوده‌است و بر طرف  
نموده است.

کُربَة: رنج - جُنْح: پاسی - بخش.

خدای کار چو بر بنده‌ای فرو بندد      به هرچه رنج برد در دسر بیفزاید  
به دست بنده ز حلّ و ز عقد چیزی نیست      خدای بندد کار و خدای بگشاید  
(سنایی، ۱۳۶۲، ۱۰۷۱ و ۱۰۷۲)

\*\*\*

۹- هَذَا اخْتِيَارِي فَأَبْصِرْهُ      شَاهِدُ عَقْلِ الْفَتَى اخْتِيَارُهُ  
- انتخاب و گزینش من این است که می‌بینید، پس بدان بنگرید و در باره‌ی آن  
بیندیشید. چه، گواه بر عقل انسان، و گزینش اوست.  
سرایندگان پارسی‌زبان در فضیلت خردمندان که در گزینش هر کاری از خرد چاره  
می‌جویند آورده‌اند:

خردمند از خرد جوید همه چار      به دست چاره بگذارد همه کار  
(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۱۳۷)  
عقل است که تمیز کند نیک و بد از هم      او نیز در این کار به انکار نباشد  
(ابن یمن، بی‌تا، ۳۹۶)

\*\*\*

۱۰- وَ يَرْتَجِعُ الْكَرِيمُ خَمِيصَ بَطْنٍ      وَ لَا يَرْضَى مَسَاهِمَةَ السَّفِيهِ  
- شخص بزرگوار با شکم گرسنه بر می‌گردد، ولی راضی نمی‌گردد با احمق و دیوانه  
مشارکت و همراهی کند.  
در نکوهش بی‌خردان آورده‌اند:

چه نیکو گفت با جمشید دستور      که با نادان نه شیون باد نه سور  
(فخرالدین اسعد گرگانی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۷۰)

\*\*\*

۱۱- وَلَا شَيْءَ إِلَّا لَهُ آفَةٌ      وَلَا شَيْءَ إِلَّا لَهُ مُنْتَهَى  
- هیچ چیزی نیست مگر این که آفت و بلایی دارد. و چیزی نیست جز این که  
پایانی دارد.

گنج و رنج و غنا و درویشی      هرچه در عالم است در گذر است  
(ظهیر فاریان، ۱۳۶۱، ۳۷)

\*\*\*



## حرف الواو

۱- الصَّمْتُ فِي غَيْرِ فِكْرَةٍ سَهْوٌ      وَالْقَوْلُ فِي غَيْرِ حِكْمَةٍ لَغْوٌ

- سکوت بدون تفکر اشتباه است، و سخن که بدون حکمت باشد؛ بیهوده است.

خامشی نیست خالی از نمکی      لیک وقتِ جواب بی نمکی است

(طالب آملی، بی تا، ۳۰۴)

سخن باید که با معیار باشد      که پر گفتن خران را بار باشد

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۳۳۲)

\*\*\*

۲- إِقْطَعْ زِيَارَةَ مَنْ تَهْوَى مَوَدَّتَهُ      النَّاسُ مَنْ لَمْ يُوَاصِلْهُمْ أَعَزُّوهُ

- از دید و بازدید کسی که محبت و مودت او را می خواهی بتر. مردمان کسی را

گرامی می دارند که با ایشان رفت و آمد و پیوند و ارتباط نداشته باشد.

گر کم به درت آیم معذور همی دارم      کآن را که بسی بیند هجرش ز خدا خواهند

باران چو پیاپی شد، گردند ملول از وی      و آنکه که نبارد هیچ، وصلش به دعا خواهند

(ابن یمن، بی تا، ۳۹۷)

من این جا دیر ماندم خوار گشتم      عزیز از ماندن دایم شود خوار

چو آب اندر شمر بسیار ماند      ز هومت گیرد از آرام بسیار

(دقیقی، ۱۳۴۷، ۱۰۴)

\*\*\*

۳- لَا تَغْتَرِبْ عَنْ وَطَنٍ      وَادْكُرْ تَصَارِيفَ الْجَوَى

۴- أَمَا تَرَى الْغُصْنَ إِذَا      مَا فَارَقَ الْأَصْلَ ذَوَى

- از وطن دوری مکن، و درد و رنج و مصیبت های طولانی عشق و عاشقی را به یاد

آور.

– مگر نمی‌بینی که شاخه، هنگامی که از اصل خود جدا می‌شود و فاصله می‌گیرد  
پژمرده می‌شود.

تصاریف الدَّهر: مصیبت‌های زمانه – جَوَى: شور و شوق، عشق – الغُصن: شاخه – ذَوِي:  
پژمرده شد.

غریبی سخت مرا دلگیر داره      فلک برگردنم زنجیر داره  
فلک از گردنم زنجیر بردار      که غربت خاک دامنگیر داره  
(باباطاهر عریان، ۱۳۴۷، ۵۱)

جانا به غریستان چندین به چه مانی      باز آ تو از این غربت تا چند پریشانی  
(مولوی، ۱۳۶۳، ۲۱۱/۴ و ۲۷۷/۵)

قطع امید کرده نخواهد نعیم دهر      شاخ بریده را نظری بر بهار نیست  
(کلیم کاشانی، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۴۹۱)

\*\*\*

هـوَ إِذَا أَسَاءَتْ كَمَا أَسَاءَ      تَفَإَيْنَ فَضْلُكَ وَ الْمُرُوءَةُ

– اگر تو نیز به من بدی کنی، پس برتری تو و جوانمردی تو کجاست؟

«خیام» این مفهوم را به زیبایی بیان می‌دارد:

من بد کنم و تو بد، مکافات دهی      پس فرق میان من و تو چیست بگو؟  
(خیام، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۷۳۹)

\*\*\*

## حرف اللام و الالف

۱- تَعْلَمِ الْعِلْمَ وَاعْمَلْ يَا أَخِي بِهِ فَالْعِلْمُ زَيْنٌ لِمَنْ بِالْعِلْمِ قَدْ عَمِلَا

- برادر عزیزم! علم را بیاموز و به آن عمل کن، براستی علم زینت بخش عمل کننده‌ی به آن است.

در فضیلت علم، اشعار فراوانی در زبان فارسی سروده شده است:

علم و عمل ورز که مردم به حشر ز آتش جاوید بدین دو، ره‌است

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۰۱)

علم با کار سودمند بُود علم بی‌کار پای بند بود

(سنایی)

علم چندان که بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی

(سعدی)

بار درخت علم نباشد مگر عمل با علم اگر عمل نکنی شاخ بی‌بری

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۱۱)

عمل و علم جمع کن با هم چه کنی جمع مال و سیم، دَعْل

(نعمت‌الله، ۱۳۶۲، ۶۱۰)

\*\*\*

۲- وَ إِذَا رَأَيْتَ مِنَ الْهِلالِ نُمُوءَ أَيْقَنْتَ أَنْ سَيَكُونُ بَدْرًا كَامِلًا

- هرگاه بزرگ شدن هلال ماه را دیدی، یقین حاصل می‌کنی که بدر کامل خواهد

شد.

«عنصری» این مفهوم را این‌گونه بیان داشته است:

ضعیف ناشده در خدمتش قوی‌کی شد هلال ناشده مه‌کی شده‌است بدرمنیر؟

(عنصری، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۸۴)

نقصان در این بساط بود خوش‌تراز کمال بدر از هلال پا به رکاب است بیشتر

(صائب، ۱۳۴۵، ۵۷۸)

۳- إِنَّ الْكَلَامَ لَفِي السُّوَادِ وَإِنَّمَا جَعَلَ اللِّسَانَ عَلَى الْفُؤَادِ دَلِيلًا

- سخن از دل سرچشمه می‌گیرد، به همین خاطر است که زبان را دلیل بر محتوای قلب قرار داده‌اند.

کوشم که نام تو نبرم، لیک چون کنم؟

چون هرچه در دل است مرا بر زبان رود

(امیرخسرو دهلوی، ۱۳۴۳، ۲۷۲)

\*\*\*

۴- وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَمْرًا لَمْ تَجِدْ لِقَضَائِهِ رَدًّا وَلَا تَبْدِيلًا

- هرگاه خداوند اراده فرماید که کاری صورت گیرد، برای قضا و تقدیر او رد و یا تبدیل و تغییری نخواهی یافت.

با توجه به تأثیرات فرهنگ اسلامی اشعار فراوانی در این زمینه موجود است:

هرچه دلم خواست نه آن می‌شود آنچه خدا خواست همان می‌شود

(قهرمانی، ۱۳۷۸، ۱۹۹)

شاهد در مصراع اول این بیت مولوی است که می‌فرماید:

یا قوت صبرش بده «یفعل الله ما یشا»

یا این دل خونخواره را لطف و مراعاتی بکن

(مولوی، ۱۳۶۳، ۱۷/۱)

قضای «کن فیکون» است حکم بار خدای

بدین سخن سخنی در نمی‌توان افزود

(به نقل از حلبی، ۱۳۷۱، ۱۹۱)

\*\*\*

ه- وَ مَنْ يَكُ ذَا قَمٍ مُرْمِیْضٍ یَجِدُ مُرًّا بِهٍ الْمَاءُ الزَّلَالُ

- و کسی که به خاطر مریضی مزه‌ی دهانش تلخ باشد، آب زلال و گوارا را نیز تلخ احساس می‌کند.

تلخی در دهان بیمار، تجربه‌ای مشترک برای شاعران هر دو زبان است:

مزه‌ای در جهان نمی‌بینم      دهرگویی دهان بیمار است

(طالب آملی، بی‌تا، ۳۶۸)

ع- نَظَرَ الْعَيُونَ إِلَى الْعَيُونَ هُوَ الَّذِي      جَعَلَ الْهَلَاكَ إِلَى الْقَوَادِ سَبِيلًا

- چشم و هم چشمی آن است که قلب را به سوی هلاکت راهنمایی می‌کند.

این معنی بعینه در شعر مولانا نمود یافته است:

خلق را تقلیدشان بر باد داد      ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

(مولوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۴۳)

\*\*\*

۷- إِذَا كُنْتَ ذَا رَأْيٍ فَكُنْ ذَا تَدَبُّرٍ      فَإِنَّ فُسَادَ الرَّأْيِ أَنْ تَتَعَجَّلَا

- اگر صاحب نظر هستی، صاحب اندیشه و تفکر هم باش. چه تباهی رأی و نظر در

این است که شتاب ورزی.

ز راه خرد هیچ‌گونه متاب      پشیمانی آرد دلت را شتاب

درنگ آورد راستی‌ها پدید      ز راه خرد سر نباید کشید

شتاب و بدی کار اهرمن است      پشیمانی جان و رنج تن است

(فردوسی، ۱۳۶۳، ۱۳۰)

\*\*\*

۸- مَا الْفَخْرُ فِيمَنْ تَزِينُهُ حُلٌّ      الْفَخْرُ فِيمَنْ يُزِينُ الْحُلَا

- افتخارکردن، سزاوار کسی نیست که لباس‌های زیبا او را بیارایند. افتخارکردن

سزاوار کسی است که او لباس‌های زیبا را بیاراید.

تن آدمی شریف است به جان آدمیت      نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

(سعدی، ۱۳۶۳، ۱۱۲)

به زیورها بیارایند مردم خوب رویان را

تو سیمین‌تن چنان خوبی که زیورها بیارایی

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۴۶۶)

\*\*\*

۹- لَذَّةُ الْعُمْرِ صِحَّةٌ وَ شَبَابٌ      فَإِذَا وَلَّيَا عَنِ الْمَرْءِ وَلَّى

- سلامتی و جوانی لذت عمر است، پس هرگاه آن دو (سلامتی و جوانی) از انسان

روگردان شوند، زندگی نیز روگردان می‌شود.

جوانی و با ایمنی خواسته به کار اندرت ار نادرستی باشد  
چه خوش باشد این هرسه آراسته  
چون تن درست بوی، هیچ دل شکسته مدار  
(ادیب صابر، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۹۱)

ایمنی را و تندرستی را در جهان این دو نعمت است، بزرگ  
آدمی شکر کرد نتواند داند آن کس که نیک و بد داند  
(مسعود سعد، ۱۳۳۹، ۵۸۸)

\*\*\*

۱۰- إِذَا أَقْبَلْتَ كَادَتْ تُقَادُ بِشَعْرَةٍ وَإِنْ أَدْبَرْتَ وَلَّتْ تَقْدُ السَّلَاسِلُ

- هرگاه این زیبارو می‌آید نزدیک است با مویمطیع و رام شود، و هنگامی که پشت می‌کند و می‌رود، زنجیرها را در هم می‌شکند و می‌رود.

شعر: موی - میان (اقبلت و أدبرت) آرایه تضاد و طباق وجود دارد.

«منوچهری» این معنی را این گونه بیان می‌کند:

نازی تو کنی با ما وز ما نبری نازی  
خواری فکنی بر ما و زمان کشی خواری  
یا دوستی صادق یا دشمنی ظاهر  
یا یکسره پیوستن، یا یکسره بی‌زاری  
(منوچهری، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۰۲۵)

\*\*\*

۱۱- قَدَيْتُكَ لَمْ يَكُنْ بَخْلًا وَلَكِنْ عَلَيَّ قَدَرِ الْبِسَاطِ أُمْدٌ رَجُلًا

- فدایت شوم، [کاری کرده‌ام] بخل و تنگ‌چشمی نبوده است، اما به اندازه‌ی گلیم خویش پا را دراز می‌کنم.

حافظ نه حدّ ماست چنین لاف‌ها زدن  
پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم  
(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۵۴)

\*\*\*

۱۲- كَمْ أَضْحَكَ الدَّهْرُ مِنْ بَاكِ يَنْوَحُ وَكَمْ أَبْكَى ضَحْوَكًا وَكَمْ رَقَّى وَكَمْ خَذَلَا

- روزگار، افراد گریان زیادی را که شیون سر داده‌اند به خنده در آورده است و شادمانشان کرده است. و افراد خندان زیادی را به گریه انداخته است، و اشخاص زیادی را بالا برده است و اشخاص زیادی را خوار و پست نموده است.

بالک: گریان - ضحوگا: خندان - میان این کلمات صنعت «تضاد یا طباق» وجود دارد.  
همه ساله نباشد کامکاری گهی باشد عزیزی گاه خواری  
روزگار است این که گنج عزت دهد گه خوار دارد

چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۸۷۷ و ۲۰۰۰)

همه روز را روزگار است نام یکی روز دانه است و یک روز دام  
(نظامی، ۱۳۶۳، ۲۶)

\*\*\*

۱۳- وَ لَذِيذُ الْحَيَاةِ أَنْفَسُ فِي النَّفْسِ - سِ وَأَشْهَى مِنْ أَنْ يَمَلَّ وَأَحْلَى<sup>۱</sup>  
- زندگی خوش و خرم برای انسان گران‌بها تر و شیرین‌تر و خوشایندتر از آن است  
که ملول و رنجور گردد.

أنفس، أشهى، أحلى (خوشایندتر) هر سه افعال تفضیل می‌باشند.

پیرامون گذر عمر در خوشی و خرمی اشعار فراوانی موجود است:

ای دل غم این جهان بیهوده مخور بیهوده نه‌ای، غمان بیهوده مخور  
چون بوده گذشت و نیست نابود بدید خوش باش و غم جهان بیهوده مخور

(امامی هروی، ۱۳۴۳، ۳۴۲)

ایسن دو سه روزی که شدی جام گیر خوش خور و خوش خُسب و خوش آرام گیر  
(نظامی، مخزن الاسرار، ۱۳۶۲، ۱۱۴)

دوران همه درد است و تو در حسرت درمان خوش باش زمانی و مکن یاد زمانه  
(خواجو، ۱۳۳۶، ۴۸۹)

\*\*\*

۱۴- تَوَكَّلْ عَلَى الرَّحْمَنِ فِي الْأَمْرِ كُلِّهِ - فَمَا خَابَ حَقًّا مَنْ عَلَيْهِ تَوَكَّلَا  
- در تمام کارها بر خدای مهربان توکل کن، زیرا کسی که به راستی بر او توکل کرد،  
ناامید نشد.

«مولانا» فرموده‌ی پیامبر اکرم ﷺ را در باب توکل به زیبایی در شعر خویش آورده

است:

گفت آری گر توکل رهبر است  
گفت پیغمبر به آواز بلند  
این سبب هم سنت پیغمبر است  
با توکل زانوی اشتر بیند  
(مولوی، ۱۳۶۰، ۵۷/۱)

گرچه دشوار است کارغم، توکل برخدا  
به هرکاری که خواهی کردن اول  
کار ما شاید به اخلاص و توکل بگذرد  
(اهلی، بی تا، ۲۱۲)

توکل کن، توکل کن، توکل کن  
(ابن یمن، بی تا، ۴۵۵)

\*\*\*

۱۵- و إِذَا مَا خَلَا الْجَبَانَ بِأَرْضِي طَلَبَ الطَّغْنَ وَخَدَهُ وَالنَّزَالَا  
- هرگاه شخص ترسو و بزدل در سرزمینی تک و تنها باشد، تک و تنها به نیزه زدن و جنگیدن می پردازد.

وقت ضرورت چو نماند گریز  
دست بگیرد سر شمشیر تیز  
(سعدی، نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۳)

\*\*\*

۱۶- وَإِذَا أَرَادَكَ صَاحِبٌ بِجَفَائِهِ جَعَلَ التَّجَنِّيَ لِلْجَفَاءِ سَبِيلَا  
- هرگاه دوستی بخواهد با تو جور و جفا کند، متهم کردن را راهی برای جور و جفا می سازد.

این مفهوم بعینه یافت نشد، اما «فردوسی» آنرا با مفهومی مشابه که از خرده گیری دوست سخن می گوید، این گونه بیان داشته است:

ستم را میان و کرانه بُسود  
ستم را بهانه بود  
چه داری تو بر من بیار  
که بر من سگالی، بد روزگار  
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۴۲)

\*\*\*



## حرف الیاء

۱- و لا تُرینَ النَّاسَ إِلَّا تَجَمُّلاً      وَ إِن كُنْتَ صِفراً الْكَفَّ وَالْبَطْنِ خَاویا

- به مردمان جز زیبایی نشان مده اگر چه دست خالی و شکم تهی باشی.

«سعدی» در «گلستان» می‌فرماید:

بس گرسنه خفت و کس ندانست کیست      بس جان به لب آمد که بر او کس نگریست

(سعدی، ۱۳۷۰، ۲۹)

«کلیم کاشانی» راجع به حفظ ظاهر و مناعت طبع می‌فرماید:

با همه کم بضعتی، دارم ز همت گوشه‌ای      در نیابد هیچ گه دنیا به چشم تنگ من

(کلیم، نقل از عقیقی، ۱۳۷۱، ۴۵۴)

«فخرالدین اسعد گرگانی» در کتاب «ویس و رامین» پیرامون این مطلب می‌فرماید:

چو باشد رنگ رویم ارغوانی      نداند دشمنم رنگ نهانی

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۳۶۳)

«صائب» می‌فرماید:

می‌توان صائب به سیلی روی خود را سرخ کرد

از چه باید کرد رنگین از شراب دیگران؟

(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۴۵)

\*\*\*

۲- أَشَابَ الصَّغِيرَ وَ أَفْنَى الْكَبِي      رَكَرَ الْغَدَاةِ وَ مَرَّ الْعَشِيِّ

- تکرار صبح و گذشت غروب‌ها و شب‌هاست که کودک را پیر می‌کند و بزرگسال

را می‌میراند؟

هین، که روز و شب زمانه همی      ورقِ عمر می‌کنند فراز

(انوری، ۱۳۵۶، ۵۳۸)

\*\*\*

۳- وَ حَسَنُ الذِّكْرِ فِي الدُّنْيَا غِرَاسٌ      تَنَالَ ثِمَارَهَا الْأَيْدِي السَّخَايَا

- نام نیکو در دنیا نهال‌هایی است که دست‌های بخشنده و سخاوتمند به میوه‌هایش

می‌رسد. (کسی که دست‌های بخشنده داشته باشد، نام نیکو بهره‌ی او می‌گردد)

بزرگی بایست بخشندگی کن      که دانه تا نیشانی نروید

(سعدی، ۱۳۶۲، ۹۷)

چو بخشنده باشی، گرامی شوی      به دانایی و داد نامی شوی

(فردوسی، نقل از عقیقی، ۱۳۷۱، ۷۴۰)

\*\*\*

۴- لَا يَكُونُ الْعَلِيُّ مِثْلَ الدُّنْيَى      لَا وَ لَا ذُو الذِّكَاةِ مِثْلَ الْغَبِيِّ

- [انسان] والا مقام همچون شخص پست و بی ارزش نیست، و شخص باهوش همچون شخص کودن نیست.

غبی: کُند ذهن، کودن، خنگ - در کلمات (العلی، الدتی) و (الذکاء، الغبی) صنعت «طباق» وجود دارد.

نزیب تخت را هر تن، شاید تاج را هر سر

نه هر سرخی بود مرجان نه هر سبزی بود مینا

(فطران، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۵۹)

از این بیت «جامی» تا حدودی مفهوم بالا افاده می گردد:

مَنْ ذَرَّةٌ، تَوَافَتَابِ تَابَان      هیئات کجاتو و کجامن (جامی، بی تا، ۱۱۰)

«سنایی» می فرماید:

از خرد بد گهر نگیرد فر      کی شود سنگ بد گهر، گوهر

(سنایی، ۱۳۵۹، ۳۱۳)

\*\*\*

ه- وَ مَنْ يَسْأَلُ الرُّكْبَانَ عَنْ كُلِّ غَائِبٍ      فَلَا بُدَّ أَنْ يَلْقَى بِشِيراً وَ نَاعِياً

- کسی که درباره ی گمشده ی خود از کاروان ها می پرسد و سراغ او را می گیرد، [قطعاً او را می یابد، زنده یا مرده] این است که به مژده رسان و به خبر مرگ دهنده برخورد می کند.

در امثال فارسی گویند: «عاقبت جوینده یابنده بود»

چنین زد مثل شاه گویندگان      کسه یابند گانند، جویندگان

(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۷۹)

سایه ی حق بر سر بنده بُود      عاقبت «جوینده، یابنده» بود

عاقبت جوینده، یابنده بود      که فَرَج از صبر، زاینده بود  
(مولوی، ۱۳۶۰، ۳۰۶/۶ و ۸۷/۱)



ع- ما كُلُّ مَا فَوْقَ الْبَسِيطَةِ كَافِيًا      وَإِذَا قَنِعْتَ فَكُلُّ شَيْءٍ كَافِي  
- همه‌ی چیزهایی که روی سطح زمین است برای انسان کافی نیست [و انسان را  
سیر نمی‌کند] هرگاه قناعت کنی هر چیزی کافی است [و انسان را سیر می‌کند].

گدا را کند یک درم سیم سیر      فریدون به ملک عجم نیم سیر  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۶۷)

خدا را ندانست و طاعت نکرد      که بر بخت و روزی قناعت نکرد  
قناعت توانگر کند مرد را      خبر کن حریص جهانگرد را  
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۳۷)



۷- صَبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبٌ لَوْ أَنَهَا      صَبَّتْ عَلَيَّ الْأَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا  
- مصیبت‌ها را به گونه‌ای بر من فرود آمدند که اگر بر روزها [ی روشن] می‌ریختند  
و فرود می‌آمدند به شب تبدیل می‌شدند.  
«خاقانی» می‌فرماید:

ز آفت روزگار بر خطرم      هرچه روز است تیره روزترم  
(خاقانی، بی‌تا، ۵۳۷)



۸- وَقَدْ يَجْمَعُ اللَّهُ الشَّتَيْتَيْنِ بَعْدَمَا      يَظُنُّانِ كُلَّ الظَّنِّ أَنْ لَا تَلَاقِيَا  
- چه بسا خداوند دو نفر را که از هم‌دیگر دور افتاده‌اند، دیگر باره در پیش هم‌دیگر  
گرد بیاورد و ایشان را به هم‌دیگر برساند، دو نفری که کاملاً گمان برده‌اند که به هم‌دیگر  
رسیدن و ملاقاتی در میان نمانده است.

در ادب پارسی برای این‌گونه مضامین ضرب المثل «کوه به کوه نمی‌رسد، آدم به آدم  
می‌رسد» به کار می‌رود:

باور نکردمی که رسد سوی کوه، کوه  
مردم رسد به مردم باور بکردمی  
کوهی بود تنم، که بدو کوه غم رسید  
من مردمم چرا نرسیدم به مردمی  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۲۴۹)

\*\*\*

۹- فَلَمْ أَرَ كَالْأَيَّامِ لِلْمَرْءِ وَاعِظًا      وَ لَا كَصُرُوفِ الدَّهْرِ لِلْمَرْءِ هَادِيَا  
- نصیحت‌گری مانند روزگار برای انسان ندیده‌ام، و هیچ راهنمایی برای انسان  
همچون مصیبت زمانه نیست.

پیرامون پند و عبرت از روزگار اشعار نغزی در زبان پارسی سروده شده است:  
نگه کن بدین گردش روزگار      جز او را مکن برخود آموزگار  
(فردوسی)  
چون روزگار، کس ندهد پند آدمی      خواهی که پندگیری، از روزگار گیر  
مجلس وعظ رفتنت هوس است      مرگ همسایه واعظ تو بس است  
چند باشی باین و آن نگران      پند گیر از گذشتن دگران  
(اوحدی‌مراغه‌ای)  
هر که نا مفت از گذشت روزگار      هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار  
(رودکی، ۱۳۵۱، ۵۹)  
پند گیر از مصائب دگران      تا نگیرند دیگران ز تو پند  
(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۸۷)

\*\*\*

۱۰- كَفَى بِكَ دَاءً أَنْ تَرَى الْمَوْتَ شَافِيَا      وَ حَسْبُ الْمَنِيَا أَنْ يَكُنْ أَمَانِيَا  
- این درد تو را بس، که مرگ را شفادهنده بینی، و مرگ‌ها را این بس، که آروها  
شوند.

درد بی‌درمان به مرگ تلخ، شیرین می‌شود  
از طبیبان منت درمان کشیدن مشکل است  
(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۸۳، ۱۲۶)

هیچ کس دیدی که خواهد در دمی صدبار مرگ

مرگ را من خواستارم، مرگ به زین زندگی

(عراقی، بی تا، ۲۸۷)

۱۱- الْعَيْنُ تَعْلَمُ مِنْ عَيْنِي مُحَدَّثِهَا      إِنَّ كَانَ مِنْ أَهْلِهَا أَوْ مِنْ أَعَادِيهَا

- چشم از روی چشمان کسی که با او صحبت می کند؛ می داند که صحبت کننده از دوستان و برادران او است یا از زمره ی دشمنان او است.

در این مفهوم «جامی» می فرماید:

بلی داند دلی کاگاه باشد      که دل ها را به دل ها راه باشد

(جامی، ۱۳۵۱، ۶۵۷)

«نظامی» پیرامون دل آگاهی، می فرماید:

دوستی هر که تو را روشن است      چون دلت انکار کند دشمن است  
تن چه شناسد که تو را یار کیست      دل بُود آگه که وفادار کیست

(نظامی، مخزن الأسرار، ۱۳۶۲، ۱۶۳)

\*\*\*

۱۲- رَأَيْتُ النَّفْسَ تَكْرَهُ مَا لَدَيْهَا      وَ تَطْلُبُ كُلَّ مُمْنُوعٍ عَلَيْهَا

- دیدم نفس از آنچه نزدش است بیزار است، و هر آنچه را که بر او ممنوع کرده اند، درخواست می کند.

بیت یادآور مفهوم «الانسان حریص علی ما مُنِع» می باشد. (حلی، ۱۳۷۱، ۷۶)

بودشان حرص بقای ممتنع      که حریص است آدمی بر ما مُنِع  
گرمتر شد مرد زان منعش که کرد      گرمتر گردد همی در منع مرد

(مولوی، نقل از دهمخدا، ۱۳۸۳، ۲۳۵)

\*\*\*

۱۳- أَرَى كُلَّ إِنْسَانٍ يَرَى عَيْبَ غَيْرِهِ      وَ يَغْمَى عَنِ الْعَيْبِ الَّذِي هُوَ فِيهِ

- می بینم که هر انسانی عیب دیگران را می بیند، ولی از دیدن عیبی که خود در آن است، کور است.

این معنی بعینه در اشعار فارسی نمود یافته است:

همه حَمَال عیب خوشتنیم      طعنه بر عیب دیگران چه زنیم

- عیب کسان منگر و احسان خویش  
مکن عیب خلق ای خردمند فاش
- دیده فرو بر به گریبان خویش  
به عیب خود از خلق مشغول باش
- (سعدی، ۱۳۵۹، ۱۵۰)
- هنر دیگران ندیدن عیب  
دیدن عیب خویشتن هنر است
- (صائب، ۱۳۴۵، ۲۶۲)
- چو عیب تن خویش داند کسی  
ز عیب کسان بر نگوید بسی
- (فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۹۸۴)



- ۱۴- يَكْفِي الْفَتَى مَا كَانَ مِنْ شَأْنِهِ وَ تَرُكُهُ مَا لَيْسَ يَغْنِيهِ  
- برای انسان کافی است، آنچه در خور او و مربوط بدو است، انجام بدهد و چیزی را که بدو مربوط نیست و کار او نیست رها کند.
- هرکسی را بهر کاری ساختند  
میل آن را در دلش انداختند
- (مولوی، ۱۳۶۰، ۹۲/۳)
- ما جرم و گنه کنیم و او لطف و کرم  
هرکس چیزی که لایق اوست کند
- (ابوسعبدی ابرالخیر، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۸۰۳)



- ۱۵- لَا يَعْرِفُ الشَّوْقَ إِلَّا مَنْ يُكَابِدُهُ وَلَا الصَّبَابَةَ إِلَّا مَنْ يُعَانِيهَا  
- عشق را جز گرفتار عشق درک و فهم نمی کند، و عشق را کسی می شناسد که خودش عاشق شده باشد.
- تو را که دیده ز خواب و خمار باز نباشد  
ریاضت من شب تا سحر نشسته چه دانی؟
- تو قدر آب چه دانی که بر لب جوئی  
دراز نای شب از چشم دردمندان پرس
- (سعدی، ۱۳۶۳، ۱۷۰)
- عشق را هر عاشقی داند که چیست؟  
عشق دانستن چنین آسان نیست
- (اوحدی، ۱۳۴۰، ۲۱۳)

عشق بازان دیگرند و عشق سازان دیگرند

آنچه در فرهاد می‌بینیم در پرویز نیست

(نویدی شیرازی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۹۵)

که باشد جنگ بر نظاره آسان

که بر چشم کسان درد کسان خوار

(فخرالدین اسعدگرگانی، ۱۳۱۴، ۱۶۹)

مگر نشنیدی از گیتی شناسان

مگر نشنیدی این زرینه گفتار

\*\*\*

۱۶- ضَمَائِرُ قَلْبِ الْمَرْءِ تَبْدُو بِوَجْهِهِ وَ يَخْبِرُ عَنْوَانُ الْكِتَابِ بِمَا فِيهِ

- نهانی‌های قلب انسان از روی چهره‌اش نمایان است و عنوان کتاب خبر از محتوای آن می‌دهد.

بر چهرش پیدا بود از کردارش

(اجلالی، ۱۳۵۴، ۴۳)

رتبه‌ی پیرهن آری، ز قبا معلوم است

(سلیم، نقل از عقیقی، ۱۳۷۱، ۵۳۳)

ز آب، شوری و شیرینی زمین پیدا است

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۱۸)

از مرد پرس هیچ اسرارش

می‌دهد ظاهر هر کس خبر از باطن او

توان ز ظاهر هر کس به باطنش ره برد

«عطار» به زیبایی این مفهوم را در شعرش آورده است:

در معرض این خطر چه سازم

با این رخ همچو زر چه سازم

(عطار، ۱۳۶۲، ۴۴۳)

گفتی، بمگوی سر عشقم

گیرم که زبان نگاه دارم

«صائب» سروده‌ای دارد که با مصراع دوم بیت فوق معادل لفظی است:

می‌توان یافت ز عنفوان که چه در مکتوبست

پا منه بر در آن خانه که دربان دارد

(صائب، ۱۳۴۵، ۲۵۸)

\*\*\*

۱۷- وَ مَنْ لَمْ تُبَلِّغْهُ الْمَعَالِيَ نَفْسُهُ فَغَيْرُ جَدِيرٍ أَنْ يَنَالَ الْمَعَالِيَ

- کسی که خودش، خودش را به بزرگواری‌ها و سروری‌ها نرسانده باشد، او سزاوار

و شایان این نیست که به بزرگواری‌ها و سروری‌ها برسند.

این مفهوم به زیبایی در شعر شاعران پارسی‌گو جلوه‌گر شده است:

چون شیر به خود سپه شکن باش      فرزند خصال خویشتن باش

(نظامی، لیلی و مجنون، ۱۳۶۳، ۴۶)

فرزند هنرهای خویشتن شو      تا همچو تو کس را پسر نباشد

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۵۹)

گوهر نمای جوهر ذاتی<sup>۲</sup> خویشتن باش      خاکش به سر که زنده به نام پدر بود

(صائب، ۱۳۴۵، ۳۳۴)



۱۸- فَإِنْ تَدْنُ مِنِّي تَدْنُ مِنْكَ مَوَدَّتِي      وَإِنْ تَنَازَعَنِي تَلْقَنِي عَنْكَ نَائِيَا

- اگر به من نزدیک شوی محبت من به تو نزدیک می‌شود، و اگر از من دور شوی، مرا از خود دور خواهی یافت.

از دیده برفت خون ز دل نیز، بلی      از دل برود هر آنچه از دیده برفت

(جامی، بی‌تا، ۸۱۳)

هر که او گامی از تو دور شود      تو از او دور شو به صد فرسنگ

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۷۰)



۱۹- إِذَا طَاوَعْتَ نَفْسَكَ كُنْتَ عَبْدًا      لِكُلِّ دَنِيَّةٍ تُدْعِي إِلَيْهَا

- اگر نفس خود را فرمانبردار کنی، به هر پستی و رذالتی که به سوی آن دعوت شود، عبد و بنده خواهی بود.

نفس خود را بکش، نبرد این است      متهای کمال مرد این است

(اوحدی، ۱۳، ۶۲۷)

مبَر طاعت نفس شهوت پرست      که هر ساعتش قبله‌ای دیگر است

(پروین اعتصامی، ۹، ۲)

نفس با حرص، هردو دشمن دان      خویشتن را ز ننگشان برهان

(سنایی، ۱۳۵۹، ۵۸۶)





۲۰- وَ يَرْتَجِعُ الْكَرِيمُ خَمِيصَ بَطْنٍ      وَ لَا يَرْضَى مُسَاهَمَةَ السَّفِيهِ

- انسان بزرگوار با شکم خالی و گرسنه بر می گردد. ولی راضی به همکاری و مشارکت با انسان سفیه و نادان نمی شود.

ای شکم خیره به نسانی بساز      تا نکنی پشت به خدمت دوتا  
به نان خشک قناعت کنم و جامه‌ی دلق      که بار محنت خود به که بار منت خلق

(سعدی، ۱۳۷۰، ۸۶)

تو را ز نان جو خویش چهره به کاهی به

که از شراب حریفان سفله گلناری (امیدی رازی)

یک نان به دو روز اگر شود حاصل مرد      و ز کوزه شکسته‌ای دمی آبی سرد  
محکوم کم از خودی چرا باید شد      یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

(خیام)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۲۷)

\*\*\*

۲۱- تَأْنٍ فِي الشَّيْءِ إِذَا مَا رُمْتَهُ      لَتَغْرِفَ الرَّشْدَ بِنِ الْغَيِّ

- در فراچنگ آوردن چیزی که قصد آن می کنی و به دنبال آن می روی، شکیبایی و استقامت داشته باش، آن وقت است که هدایت را از ضلالت و راهیابی را از گمراهی جدا می سازی و آنها را می شناسی.

الرُّشْدُ: هدایت، الْغَيِّ: ضلالت - میان این دو کلمه آرایه‌ی طباق وجود دارد.

پس از دشواری آسانی است چاره      و لیکن آدمی را صبر باید

(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۱۰)

صبوری و رز، اگر خواهی که کام دل به دست آری

سرانجام همه کارت بود از صبر پا بر جا

(حلاج، ۱۳۴۳، ۱۵)

\*\*\*

تمّ الكتاب «السحر الحلال فی الحکم و الأمثال»

بعون الله تعالى و توفيقه



## فصل چهارم :

### تجزیه و تحلیل

#### تجزیه و تحلیل

در تطبیق و معادل‌یابی به عمل آمده، پیرامون اشعار و امثال کتاب «السحر الحلال» با امثال و حکم منظوم فارسی، در فصل دوم این رساله، ابیاتی دارای معادل‌های لفظی و معنوی بودند، اما برای بعضی از ابیات کتاب حاضر، هیچ‌گونه معادلی یافت نشد. در این انطباق اکثر موارد دارای اشتراکات معنوی می‌باشند، اما در موارد معدودی تشابه و انطباق لفظی نیز وجود دارد که در صفحات بعدی بارزترین نمونه‌های آن ذکر می‌گردد. در مواردی که تطابق لفظی کامل، میان امثال و حکم این دو زبان وجود دارد، احتمالاً زبان‌ها متأثر از یک دیگر می‌باشند. از آن جایی که این مورد در حوزه‌ی رساله‌ی حاضر نمی‌باشد، و مهم‌ترین هدف در این رساله، معادل‌یابی امثال و حکم به منظور رسیدن به اشتراکات و نهایتاً ایجاد زمینه‌ی بیشتری برای گفتگوی تمدن‌های اسلامی است، از آن صرف نظر می‌گردد.

#### معادل‌های لفظی

در بررسی اشعار کتاب «السحر الحلال» و معادل‌یابی آن معدود ابیاتی یافت شد که برای آن‌ها معادل‌هایی لفظی [چه عین لفظ عربی و چه معنی آن] ذکر شده باشد، همان

طور که قبلاً بیان شد در این گونه ابیات، ردّ پای تأثیرپذیری زبان‌ها از یکدیگر کاملاً محرز است.

اینک نمونه‌های بارز از ابیات کتاب «السحر الحلال فی الحکم و الأمثال» و معادل‌های لفظی آن در زبان فارسی :

قافیه همزه

۱- فلا تَأْمَنُ زَمَانُكَ قَطُّ أَثْنَى وَ لَوْ نَزَلْتُ إِلَيْكَ مِنَ السَّمَاءِ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۲۲)

- هرگز در طول زندگانی خود از جانب زنان ایمن مباش، اگر چه آنان از آسمان به سویت نازل شوند.

از بدی‌های زن مشو ایمن گر چه از آسمان نزول کند

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۵)

\*\*\*

۲- لَيْسَ عَظْفُ الْقَضِيبِ إِنْ كَانَ رَطْبًا وَإِذَا كَانَ يَابِسًا بِسَوَاءٍ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۲۴)

- خم کردن شاخه در صورتی که تر و تازه باشد، با خم کردن شاخه‌ی خشک یکسان نیست.

چوب تر را چنان که خواهی پیچ نشود خشک جز به آتش راست

(سعدی، ۱۳۷۰، ۱۶۱)

\*\*\*

۳- تَقَعُ الطَّيْرُ حَيْثُ يَنْتَثِرُ الْحَبُّ سَبَّ وَ تُغْشَى مَنَازِلُ الْكِرْمَاءِ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۲۵)

- پرندگان در جایی که دانه پاشیده شده است، فرود می‌آیند، و مردمان پیرامون خانه‌های بخشنندگان گرد می‌آیند.

مرغ آن‌جا رود که چینه بود نه بدان‌جا که چی، نبود(؟)

\*\*\*

۴- إِنْ الْأُصُولَ وَإِنْ تَابَا عَدَّ عَهْدُنَا لَا تَخْطَا

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۲۶)

- قطعاً اصل‌ها و تبارها - هرچند زمان بر آنها بگذرد - به خطا نمی‌روند.

اصل بزرگ از بُنه هرگز خطا نکرد      کس را گزافه چرخ فلک پادشا نکرد

(منوچهری، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۰)

\*\*\*

هـ الْقَوْمُ أَشْبَاهٌ وَ بَيْنَ لِحُومِهِمْ      بُونٌ كَذَاكَ تَفَاضُلُ الْأَشْيَاءِ

(الهاسمی، ۲۰۰۱، ۲۷)

- مردم ظاهراً شبیه هم هستند، در حالی که میان خِردهایشان مسافت و فاصله‌هاست.  
(تفاوت بسیاری دارند).

در این بیت حضرت «مولانا»، علاوه بر اشتراک معنایی، اشتراک در لفظ «اشباه» نشانه‌ی  
تأثیر این دو زبان بر یکدیگر است:

صد هزاران این چنین اشباه بین      فرقاشان هفتاد ساله راه بین

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۸/۱)

\*\*\*

عـ فَدَيْتُكَ لَمْ يَكُنْ بَخْلًا وَ لَكِنْ      عَلِيٌّ قَدَرُ الْبَسَاطِ أَمْدٌ رَجُلًا

(الهاسمی، ۲۰۰۱، ۲۵)

- فدایت شوم [کاری کرده‌ام] بخل و تنگ چشمی نبوده است، اما به اندازه‌ی گلیم  
خویش پا را دراز می‌کنم.

حافظ نه حدّ ماست چنین لاف‌ها زدن      پای از گلیم خویش چرا بیشتر کنیم

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۵۴)

\*\*\*

نمونه‌هایی از قافیه «ب»

اـ وَعَدْتُ وَ كَانَ الْخَلْفُ مِنْكَ سَجِيَّةً      مَوَاعِيدُ عَرَقُوبٍ أَخَاهُ يِثْرِبَ

(الهاسمی، ۲۰۰۱، ۴۱)

- وعده دادی، در حالی که خلاف وعده کردن جزو اخلاق و روش تو است، همچون  
وعده‌های عرقوب به برادرش در یثرب.

هرچند که در خلاف وعده      مشهور جهان شدی چو عرقوب

با این همه نزد من عزیزی      چون یوسف مصر نزد یعقوب

(ابن یمن، بی تا، ۳۲۴)

\*\*\*

۲- إَجْبِرْ تَشْعَبَ قَلْبِي فَهُوَ مُنْكَسِرٌ      و لِلزَّجَاجَةِ كِسْرٌ لَيْسَ يَنْشَعِبُ

(الهاسمی، ۲۰۰۱، ۴۳)

- پریشانی و پراکندگی دلم را بزدای و اصلاح کن، شیشه چون بشکند و تکه تکه گردد، اصلاح نمی شود و قطعه هایش به یکدیگر نمی چسبد.  
دل که رنج از کسی، خرسند کردن مشکل است

شیشه ی بشکسته را پیوند کردن مشکل است

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۲۲)

\*\*\*

۳- إِذَا كَانَ الْغُرَابُ دَلَّ قَوْمٌ      يَدُلُّهُمْ عَلَى جَيْفِ الْكَلَابِ

(الهاسمی، ۲۰۰۱، ۲۹)

- وقتی کلاغ راهنمای قومی می شود، آنان را به سوی لاشه های سگ ها راهنمایی می کند.

هر آنکو زاغ باشد رهنمایش      به گورستان بود پیوسته جایش

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۱۶۴)

هر که را راهبر زغن باشد      گذر او به مرغزن باشد

(رودکی، نقل از اجلالی، ۱۳۵۴، ۳۴)

\*\*\*

۴- إِذَا غَدَرْتَ امْرَأً فَأَحْذَرِ عَدَاوَتَهُ      مَنْ يَزْرَعِ الشُّوكَ لَا يَخْصُدُ بِهِ الْعُنْبَا

(الهاسمی، ۲۰۰۱، ۳۰)

- وقتی که به شخصی خیانت کردی، دوری بکن از دشمنی او. هرکس خار کشت

کند، انگور به دست نمی آورد. (حریرچی، ۱۳۷۵، ۳۰۸)

مگوی آنچه طاقت نداری شنود      که جو کشته، گندم نخواهی درود

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۴۸)

از مکافات عمل غافل مشو      گندم از گندم بروید، جوز جو

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۵۸)

\*\*\*

شماره‌ی ابیات معادل لفظی در قافیه‌ی «ب»

۸ - ۱۰ - ۱۲ - ۱۷ - ۷۲ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۱۲۰ - ۱۲۵ - ۱۴۱ - ۱۴۴ - ۱۴۶ -  
۱۵۷ - ۱۶۴ - ۱۹۱ - ۲۲۳ - ۲۳۴ - ۱۷۱ - ۱۷۴ - ۱۸۶ - ۱۸۸.

\*\*\*

نمونه‌ای از قافیه «ت»

۱- إِذَا الْمَرْءُ كَانَتْ لَهُ فِكْرَةٌ      فِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ عِبْرَةٌ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۵۴)

- اگر انسان تفکر و اندیشه کند، [هوشمند باشد] در هر چیزی برای او پند و عبرتی خواهد بود.

نگیرد از سر بازیچه حرفی      کزو پندی نگیرد صاحب هوش

(سعدی، ۱۳۶۸، ۹۵)

\*\*\*

شماره‌ی ابیات دارای معادل لفظی در قافیه «ت»:

۱ - ۴ - ۵ - ۶

\*\*\*

نمونه‌ای از قافیه‌ی «ح»

۱- يَا أَبَى الْأَذِي فِي الْقَلْبِ إِلَّا تَبَيَّنَا      وَ كُلُّ إِنَاءٍ بِالْأَذِي فِيهِ يَنْضَحُ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۶۵)

- آنچه در دل است، جز پدیدار گردیدن و روشن شدن نمی‌خواهد. هر ظرفی از درون خود همان چیزی را بیرون می‌تراود که در اوست.

آن کس که بدم‌گفت‌بدی سیرت اوست      و آن کس که مراگفت‌نکو خود نکوست  
حال متکلم از کلامش پیدا است      از کوزه همان برون تراود که در اوست

(شیخ بهایی، ۱۳۶۱، ۱۶۸)

نمونه‌ای از قافیه‌ی «دال»

۱- إِنَّ الشَّبَابَ وَ الْفِرَاقَ وَ الْجَدَه  
مَفْسَدَةٌ لِلْمَرْءِ أَيْ مَفْسَدَه

(الهاسمی، ۲۰۰۱، ۸۶)

– همانا جوانی و بی‌کاری و ثروتمندی مایه‌ی فساد و تباهی انسان است، چه فسادِ مال و بی‌کار و جوانی مرد  
آن سه چیزی که خصم جانی تُست  
جوانی و بی‌کاری و خواسته  
می‌کند تیره زندگانی مرد  
مال و بی‌کاری و جوانی تُست  
بسی مفسده زین سه برخاسته  
(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۴۹۹)

\*\*\*

شماره ابیات دارای معادل لفظی در قافیه‌ی «دال»

۲۱ - ۳۱ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۵۷ - ۶۴ - ۷۷

\*\*\*

نمونه‌ای از قافیه‌ی «ذال»

۱- الْفَقْرُ يُزْرِی بِالْفَتَى فِي قَوْمِهِ  
وَ الْعَيْنُ يُغْصِيهَا الْكَرِيمُ عَلَى الْقَدَى

(الهاسمی، ۲۰۰۱، ۹۰)

– فقر، جوان مرد را میان قومش ننگین می‌کند و انسان بزرگوار هنگام فرو رفتن خار  
در چشمش، چشمش را می‌بندد و درد را تحمل می‌کند.  
وان را که بر مراد جهان نیست دسترس  
در زادوبوم خویش، غریبست و ناشناس  
(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۲۰)

\*\*\*

نمونه‌ای از قافیه‌ی «ر»

۱- بِالْمِلْحِ نَصْلِحُ مَا نَخْشَى تَغْيَرَهُ  
فَكَيْفَ بِالْمِلْحِ إِنْ حَلَّتْ بِهِ الْغَيْرُ

(الهاسمی، ۲۰۰۱، ۹۸)

– آنچه می‌ترسیم فاسد و تباه شود و تغییر پیدا کند با نمک آن را اصلاح می‌کنیم،  
نمک را باید چه کار کرد اگر فاسد و تباه شود و تغییر پیدا کند؟  
گوشت چون گنده شود او را نمک درمان بود

چون نمک گنده شود او را به چه درمان کنند

(ناصر خسرو، ۱۳۲۵، ۵۸)



شماره‌ی ابیات دارای معادل لفظی در قافیه‌ی «ر»

۶۳ - ۶۷ - ۶۸ - ۷۲ - ۷۳ - ۸۰ - ۸۷ - ۸۸

\*\*\*

نمونه‌ای از قافیه‌ی «ط»

۱- وَ يُمْكِنُ وَصْلُ الْحَبْلِ بَعْدَ انْقِطَاعِهِ      وَ لَكِنَّهُ يَبْقَى بِهْ أَثَرُ الرِّبْطِ

(الهاسمی، ۲۰۰۱، ۱۲۴)

- گره زدن ریسمان بعد از گسیختن امکان دارد، اما آثار گره زدن در آن باقی می‌ماند.

چون رشته گسست، می‌توان بست      اما گره‌هیش در میان است

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۴/۱)

\*\*\*

نمونه‌ای از قافیه‌ی «ف»

۱- إِذَا وَجَدَ الشَّيْخُ فِي نَفْسِهِ      نَشَاطًا فَذَلِكَ مَوْتُ خَفِي  
۲- أَلَسْتَ تَرَى أَنْ نُورَ السَّرَاجِ      لَهُ لَهَبٌ قَبْلَ أَنْ يَنْطَفِي

(الهاسمی، ۲۰۰۱، ۱۳۵)

- هرگاه پیر کهن سال در نفس خود، شادی و خوشی را یافت [بدان که] آن مرگ

پنهان است.

- مگر نمی‌بینی که نور چراغ قبل از آن که خاموش شود، زبانه می‌کشد.

آتش دل شعله زد، جان عزم رفتن می‌کند      شمع در هنگام مردن خانه روشن می‌کند

(گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۷۸)

\*\*\*

نمونه‌ای از قافیه‌ی «ق»

۱- لَوْ أَنَّ مَنْ قَالَ نَارًا أَخْرَقَتْ قَمَهُ      لَمَا تَفَوَّهَ بِاسْمِ النَّارِ مَخْلُوقُ

(الهاسمی، ۲۰۰۱، ۱۳۷)

- اگر هر کسی لفظ آتش را می‌گفت، دهانش می‌سوخت، هیچ کس اسم آتش را بر

زبان نمی‌آورد.

داده‌ای وعده‌ی دستوریم و گر ندهی      نه بسوزد دهن، از گفتن سوزان آتش

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۴۶)

نمونه‌هایی از قافیه‌ی «کاف»

۱- مَا حَكَ جِسْمَكَ غَيْرَ ظِفْرِكَ      فَتَوَلَّ أَنْتَ جَمِيعَ أَمْرِكَ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۴۴)

- بدنت را جز انگشتت نخارد، پس خودت همه‌ی کارهای خود را بر عهده بگیر.

كس نخارد پشت من      جز ناخن انگشت من

«سعدی» می‌فرماید:

به غمخوارگی چون سرانگشت من      نخارد کس اندر جهان پشت من

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۲۰۵)

۲- عَلَيْكَ بِإِقْلَالِ الزَّيَارَةِ إِنَّهَا      تَكُونُ إِذَا دَامَتْ إِلَى الْهَجْرِ مَسْلَكَا  
۳- فَأَنْتَ رَأَيْتُ الْغَيْثَ يُسَامُ دَائِمًا      وَ يُسَالُ بِالْأَيْدِي إِذْ هُوَ أَمْسَكَا

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۴۵)

- هر تو لازم است دیدار و ملاقات را کم کنی، چه اگر دیدار و ملاقات زیاد ادامه یابد، سر به دوری و جدایی نمی‌کشد.

- چه من دیده‌ام وقتی که ابر پیوسته بیارد، موجب دل‌تنگی و ملامت می‌گردد. ولی وقتی که ابر از باریدن بایستد، با دست‌ها بر می‌دارند برای دعا و درخواست باران.

گر کم به درت آیم معذور همی دارم

کآن را که بسی بینند هجرش ز خواهند

باران چو پیایی شد گردند ملول از وی

و آنکه که نبارد هیچ وصلش به دعا خواهند

(ابن یعین، بی‌تا، ۳۹۷)

\*\*\*

نمونه‌هایی از قافیه‌ی «لام»

۱- كَانَتْ مَوَاعِيدُ عَرْقُوبٍ لَهَا مَثَلًا      وَ مَا مَوَاعِيدُهُ إِلَّا الْأَبَاطِيلُ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۴۷)

- وعده‌های «عرقوب» مثال‌هایی برای او (معشوقه) بود. وعده‌های عرقوب هم جز

نادرستی‌ها [و خلاف وعده‌ها] بود.

مشهور جهان شدی چو عرقوب

هرچند که در خلاف وعده

با این همه نزد من عزیزی      چون یوسف مصر نزد یعقوب

(ابن یمن، بی تا، ۳۲۴)

\*\*\*

۲- خَذْ مَا تَرَاهُ وَ دَعْ شَيْئاً سَمِعْتَ بِهِ      فِي طَلْعَةِ الشَّمْسِ مَا يُغْنِيكَ عَنْ زُحَلٍ

(الهاسمی، ۲۰۰۱، ۱۵۱)

- از روی چیزی که می بینی قضاوت کن و سخن بگو، از روی شنیدن، درباره‌ی چیزی قضاوت مکن، در دیدار خورشید چیزی هست که تو را از زحل بی‌نیاز می‌گرداند.

پی دیده گیر و شنیدن بهل      که رسوا است کیوان، بر آفتاب

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۲۸۶)

۳- النَّارُ تَأْكُلُ بَعْضُهَا      إِنْ لَمْ تَجِدْ مَا تَأْكُلُهُ

(الهاسمی، ۲۰۰۱، ۱۵۵)

- [گاهی] آتش اقدام به خود خوری می‌کند؛ اگر هیزم و یا مواد سوختنی پیدا نکند. آتش ار هیچ نیابد که خورش سازد از آن.

کارش این است که بنشیند و خود را بخورد

(ابن یمن، بی تا، ۱۵)

\*\*\*

شماره‌ی بیت‌های دارای معادل لفظی از قافیه‌ی «لام»

۱۱ - ۲۲ - ۲۵ - ۴۴ - ۴۵ - ۵۳ - ۶۶ - ۸۱ - ۹۱ - ۱۰۷

\*\*\*

نمونه از قافیه‌ی «میم»

۱- غَيْرِي جَنِي وَأَنَا الْمُعَذَّبُ فِيكُمْ      فَكَأَنَّنِي سَبَّابَةُ الْمُتَنَدِّمِ

(الهاسمی، ۲۰۰۱، ۱۶۴)

- کس دیگری غیر از من مرتکب جنایت شده، در حالی که من در میان آنان مورد عذاب قرار می‌گیرم؛ انگار من انگشت سبابه‌ی شخص پشیمانم.

جرم از غیر و عقوبت متوجه بر من  
حال سبّابه‌ی اشخاص پشیمان دارم  
(ایرج میرزا)

جرم از طرف غیر و عقوبت همه بر من  
گویی سر انگشت ندامت زددگانم  
(فسارغ تبریزی)  
(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۰۲)

\*\*\*

شماره‌ی ابیات دارای معادل لفظی از قافیه‌ی «میم»  
۵ - ۲۵ - ۳۵ - ۴۳ - ۶۶ - ۶۹ - ۷۲

\*\*\*

نمونه‌ای از قافیه‌ی «نون»  
۱- جراحاتُ السُّنَانِ لَهَا التِّيَامُ      و لَا يَلْتَامُ مَا جَرَحَ اللِّسَانُ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۷۳)

- زخم‌هایی که بر اثر شمشیر ایجاد می‌گردد، بهبود خواهد یافت، ولی زخمی که بر اثر نیش زبان ایجاد می‌گردد، التیام نمی‌یابد.

ز زخم سنان بیش زخم زبان  
که این تن کند خسته و آن روان  
آنچه زخم زبان کند با من  
زخم شمشیر جان ستان نکند  
(اسدی)

زخم کان از زبان یاران است  
بدتر از زخم تیر باران است  
(مکتبی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۹۹)

\*\*\*

شماره‌ی ابیات دارای معادل لفظی از قافیه‌ی «نون»  
۶ - ۱۶ - ۲۵ - ۳۸ - ۴۲ - ۴۴ - ۵۱

\*\*\*

#### معادل‌های معنوی

اکثر ابیاتی که در این کتاب معادل‌یابی گشته است؛ در حوزه‌ی معادل‌های معنوی هستند، که البته باید گفت گاهی انطباق در مثل‌ها کامل و صد در صد نبوده و به صورت نسبی انجام گرفته است. به این معنا که گاهی امثال عربی در نیمی از امثال فارسی یا

کمتر یا بیشتر آن آمده است و یا گاهی هیچ ارتباطی بین کلمات وجود نداشته و فقط مضرب آن مورد توجه قرار گرفته است. ضمناً به علت کثرت معادل‌ها به ذکر چند مورد از هر قافیه اکتفا می‌گردد و در سایر موارد فقط شماره‌ی ابیات ذکر می‌شود. اینک نمونه‌های بارزی از معادل‌های معنوی و هم مضرب:

نمونه‌هایی از قافیه‌ی «همزه»

۱- إِلَى الْمَاءِ يَسْعَى مَنْ يَغْصُ بِرِيقِهِ      فَقُلْ أَيْنَ يَسْعَى مَنْ يَغْصُ بِمَاءِ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۲۱)

- کسی که با آب دهان خود گلوگیر می‌شود، به سوی آب می‌شتابد. پس بگو: کسی که با آب گلوگیر شود، به کجا بشتابد؟  
هرچه بگندد نمکش می‌زنند      وای به روزی که بگندد نمک (؟)  
گوشت چون گنده شود، او را نمک درمان بود

چون نمک گنده شود، او را به چه درمان کنند؟

(ناصرخسرو، ۱۳۲۵، ۵۸)

\*\*\*

۲- مَنْ قَاسَ مَا لَمْ يَرَهُ بِمَا رَأَى      أَرَاهُ مَا يَدْنُو إِلَيْهِ مَا نَأَى

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۲۳)

- کسی که چیزی را ندیده است و آن را بسنجد با چیزی که آن را دیده است، چنین می‌بینم که آنچه از او دور گردیده است، بدو نزدیک نمی‌گردد. (برایش روشن نمی‌شود).

درخت گردکان با این بزرگی      درخت خربزه الله اکبر!

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۸۵)

\*\*\*

شماره‌ی ابیات دارای معادل معنوی از قافیه «همزه»

۲ - ۴ - ۵ - ۹ - ۱۶ - ۲۵ - ۲۸ - ۲۹ - ۴۱ - ۷۴ - ۷۸ - ۸۳ - ۸۸

\*\*\*

نمونه‌هایی از قافیه‌ی «ب»

۱- کَأَنِّي إِبرَةٌ تَكْسُو أَناسًا      وَ جِسْمِي مِنْ مَلَابِسِهِمْ سَلِيبٌ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۳۷)

- انگار من سوزنی هستم که جامه به تن مردمانی می‌کند، و پیکر من از جامه‌هایشان بی‌بهره و لخت است.

خُتُّکَ آن که آسایش مرد و زن      گزیند بر آسایش خویشان

(نقل از قهرمانی، ۱۳۷۸، ۱۰۴)

\*\*\*

۲- إِذَا رَأَيْتَ الْعَبْدَ يَهْرُبُ ثُمَّ لَمْ يَطْلُبْ      فَمَوَّلِي الْعَبْدِ مِنْهُ هَارِبٌ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۳۰)

- هرگاه برده‌ای را دیدی که می‌گریزد و مورد تعقیب قرار نمی‌گیرد، نشانه‌ی این است که صاحب برده از او گریزان است.  
دل را به دل رهی است در این گنبد سپهر

از سوی کینه، کینه و از سوی مهر، مهر

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۹)

\*\*\*

۳- إِذَا كَرِهْتَ فَتًى كَرِهْتَ كَلَامَهُ      وَإِذَا سَمِعْتَ غِنَاءَهُ لَمْ تَطْرَبْ

- اگر کسی را دوست نداشتی، سخنش را نیز دوست نمی‌داری، و اگر آوازش را هم بشنوی، شادمان نمی‌شوی.

حدیثش دوست می‌دارم اگر خود هست نفرینم

که دشنام از لب شیرین به جای آفرین باشد

(ممام، ۱۳۵۱، ۸۷)

شماره ابیات دارای معادل معنوی از قافیه‌ی «ب»

۱- ۲- ۴- ۵- ۶- ۱۱- ۱۴- ۱۹- ۲۰- ۲۱- ۲۲- ۲۵- ۲۶- ۲۷- ۳۲- ۳۳- ۳۵

۳۷- ۳۸- ۴۰- ۴۱- ۴۳- ۴۶- ۵۰- ۵۳- ۵۴- ۵۶- ۵۷- ۶۰- ۶۲- ۶۹- ۷۴

۷۵- ۷۶- ۸۳- ۸۴- ۸۵- ۸۹- ۹۰- ۹۱- ۹۲- ۱۰۰- ۱۱۳- ۱۱۴- ۱۱۷- ۱۱۸

۱۲۶- ۱۲۷- ۱۳۰- ۱۳۳- ۱۴۸- ۱۴۹- ۱۵۲- ۱۵۳- ۱۵۴- ۱۵۹- ۱۶۰- ۱۶۳

۱۶۵ - ۱۷۰ - ۱۷۵ - ۱۸۱ - ۱۸۵ - ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۰۴ -  
 ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۲۱ - ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۶ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۰ -  
 ۲۷۳

\*\*\*

نمونه‌هایی از قافیه‌ی «ت و ث»

۱- فَكَانَ الْطِفْلُ الصَّغِيرُ بِمَهْدِهِ      يَزِدَادُ نَوْمًا كُلَّمَا حَرَّكَتُهُ

(الهاسمی، ۲۰۰۱، ۵۵)

- گویا مانند طفل کوچکی است در گهواره که هر چند بیشتر او را تکان دهم، بیشتر خوابش می‌برد.

خفته بیدار کردن آسان است      غافل و مرده هر دو یکسان است

(سنایی، ۱۳۵۹، ۱۲۵)

\*\*\*

۲- لَا تَرْجُ شَيْئًا خَالِصًا لَكَ نَفْعُهُ      فَالْغَيْثُ لَا يَخْلُو مِنَ الْغَيْثِ

(الهاسمی، ۲۰۰۱، ۶۱)

- چشم نداشته باش که چیزی سودمند محض باشد، چه باران نیز از زیان و تباهی خالی نیست.

عشرت و محنت ایام در آغوش هم‌اند      نغمه را هیچ‌کس از ناله جدانشیده‌است

(نصرآبادی، بی‌تا، ۳۸۶)

\*\*\*

شماره‌ی ابیات دارای معادل معنوی «ت و ث»

۲ - ۳ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۹ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۳۵ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ -  
 ۵۴ - ۵۶ - ۶۱ - ۶۲ -

\*\*\*

نمونه‌ای از ابیات دارای معادل معنوی «ج»

۱- كَمْ عَالِمٍ لَمْ يَلِجْ بِالْقَرْعِ بَابَ مَنَى      وَ جَاهِلٍ قَبْلَ قَرْعِ الْبَابِ قَدْ وَلَجَا

(الهاسمی، ۲۰۰۱، ۶۳)

– چه زیادند دانشمندانی که در آرزو را کوبیده‌اند، ولی نتوانسته‌اند بدان وارد بشوند،  
و چه زیادند جاهلانی که پیش از کوبیدن در آرزو بدان وارد شده‌اند.

او فتاده است در جهان بسیار      بی‌تمیز ارجمند و عاقل خوار  
کیمیاگر به غصه‌ی مرده و رنج      ابله اندر خرابه‌ی یافته گنج  
به نادانان چنان روزی رساند      که صد دانا در آن حیران بماند  
(سعدی، ۱۳۷۰، ۵۰)

شماره‌ی ابیات دارای معادل معنوی از قافیه‌ی «ج»

۷- ۹- ۱۰- ۱۱- ۱۵- ۱۹- ۲۰- ۲۱

\*\*\*

نمونه‌ای قافیه‌ی «دال»

۱- لَا تَحْقِرَنَّ صَغِيرًا فِي مَخَاصِمَةٍ      إِنَّ الْبَعُوضَةَ تُدْمِي مَقْلَةَ الْأَسَدِ

(الهاسمی، ۲۰۰۱، ۸۶)

– در نبرد و درگیری [حریف] کوچک را کوچک شمار، چه پشه پلک شیر را  
خون‌آلود می‌کند.

دشمن خرد را حقیر مدار      خواه بیگانه باش و خواهی خویش  
زان که چون آفتاب مشهور است      آنچه گفتند زیرکان زین پیش  
که ز رمح بلند قد ناید      آنچه سوزن کند به خردی خویش

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۴۳۹)

از ماجرای پشه و فرعون پند گیر      در هیچ دشمنی به حقارت نظر مکن

(صائب، ۱۳۴۵، ۳۰۹۹)

\*\*\*

شماره‌ی ابیات دارای معادل معنوی از قافیه‌ی «دال»

۷- ۱۰- ۱۱- ۱۳- ۱۸- ۱۹- ۲۰- ۲۷- ۲۸- ۳۳- ۳۴- ۳۵- ۴۰- ۴۱- ۴۲-

۴۷- ۴۹- ۵۰- ۵۱- ۵۵- ۵۹- ۶۱- ۶۵- ۷۲- ۷۳- ۷۴- ۷۵- ۷۷- ۷۹- ۸۰- ۸۶-

۸۷- ۸۸- ۸۹- ۹۰- ۹۳- ۹۴-

\*\*\*



نمونه‌ای از قافیه‌ی «سین»

۱- إِذَا لَمْ يَكُنْ صَدْرُ الْمَجَالِسِ سَيِّدًا      فلا خَيْرَ فِيمَنْ صَدَرَتْهُ الْمَجَالِسُ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۱۴)

- اگر در صدر مجلس، شخص بزرگواری نباشد، پس در کسی که مجالس او را بر بالا بنشانند، خیری نیست.

من از رویین خار سردیوار فهمیدم      که ناکس، کس نمی‌گردد بدین‌والانشینی‌ها  
خاک است جای سیفه اگر بر فلک رود      معراج خار تا سر دیوار پیش نیست

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۰۰۸)

\*\*\*

شماره‌ی ابیات دارای معادل معنوی از قافیه «سین»

۶- ۱۰- ۱۱- ۱۴- ۱۵

\*\*\*

نمونه‌ای از قافیه‌ی «صاد»

۱- يَلُومُونَنِي اِنْ بَعْتُ بِالرَّخْصِ مَنْزِلِي      و لَمْ يَعْلَمُوا جَارًا هُنَاكَ يَنْغَصُّ  
۲- فَقُلْتُ لَهُمْ كُفُّوا الْمَلَامَ فَإِنَّمَا      بجيرانها تَغْلُو الدِّيَارَ وَ تَرْخُصُّ

- اگر خانه‌ام را ارزان بفروشم مرا سرزنش می‌کنند، ولی خبر ندارند که همسایه‌ای دارم که [زندگی را بر من] مکدر و ناخوش کرده است.

- بدیشان گفتم، از سرزنش دست بردارید، ارزش خانه‌ها با همسایگان آن بالا می‌رود

و کم می‌شود.

خانه‌ای را که چون تو همسایه است      ده درم سیم کم عیار ارزد  
لیکن امیدوار باید بود      که پس از مرگ تو، هزار ارزد

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۳۰)

\*\*\*

شماره ابیات دارای معادل معنوی از قافیه‌های «ص» و «ض»

۲- ۳- ۴- ۵- ۶

\*\*\*

نمونه‌ای از قافیه‌ی «ط»

۱- مَنَعَ الْعَطَاءِ وَ بَسَطَ الْوَجْهَ أَفْضَلُ مِنْ      بَذَلَ الْعَطَاءِ بِوَجْهِ غَيْرِ مُنْبَسِطٍ

- منع بخشش با خوش رویی بهتر است از بخشش با ترش رویی.  
باملامت نان مده کز ترشی پیشانیت

تلخ گردد در دهان دوستان خرما و شیر  
(همام، ۱۳۵۱، ۵۴)

\*\*\*

شماره‌ی ابیات دارای معادل معنوی از قافیه‌ی «ط»

۱- ۲- ۴- ۶- ۷

\*\*\*

شماره‌ی ابیات دارای معادل معنوی از قافیه‌ی «ق»

۵- ۶- ۱۱- ۱۳- ۱۴- ۱۵- ۱۶- ۱۸- ۲۱- ۲۲- ۲۳- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰

\*\*\*

شماره‌ی ابیات دارای معادل معنوی از قافیه‌ی «کاف»

۱- ۲- ۴- ۵- ۱۳- ۱۴

\*\*\*

نمونه‌ای ابیات قافیه‌ی «لام»

۱- وَ أَشَدُّ مَا أَلْقَاهُ مِنَ أَلَمِ الْجَوَى      قُرْبُ الْحَبِيبِ وَ مَا إِلَيْهِ وَصُولُ  
۲- كَالْعِيسِ فِي الْبَيْدَاءِ يَقْتُلُهَا الظُّمَاءُ      وَ الْمَاءُ فَوْقَ ظُهُورِهَا مَحْمُولُ

- سخت‌ترین چیزی که از درد عشق به من دست می‌دهد، نزدیک‌بودن محبوبه و معشوقه است در حالی که رسیدن بدو امکان ندارد.  
- بسان شترانی که در بیابان آب را بر پشت می‌کشند، ولی خودشان از تشنگی دارند می‌میرند.

آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم      یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم  
آب در پیش ما و ما چنین تشنه      باده در جام و ما چنین مخمور  
(خواجو، ۱۳۳۶، ۴۴۲)

\*\*\*

شماره‌ی ابیات دارای معادل معنوی از قافیه‌ی «لام»

۳- ۶- ۷- ۸- ۱۲- ۱۸- ۱۹- ۲۰- ۲۳- ۲۴- ۲۶- ۳۰- ۳۴- ۴۰- ۴۲- ۵۶-

۵۷- ۵۸- ۶۰- ۶۴- ۶۵- ۶۸- ۷۱- ۷۲- ۷۶- ۸۵- ۹۶- ۹۹- ۱۰۵- ۱۱۰- ۱۱۲-

۱۱۳ - ۱۳۱

\*\*\*

نمونه‌ای از قافیهی «میم»

۱- مَنْ يَهْنُ يَسْهَلُ الْهَوَانُ عَلَيْهِ مَا لَجْرَحٍ بِمَيِّتٍ إِلَّا مَ

- کسی که خوار و پست باشد، خواری و پستی برایش سبک و ناچیز جلوه می‌کند.  
آخر زخمی که به مرده دست می‌دهد، درد ندارد.

خری کاو شصت مَنْ، بر گیرد آسان ز شصت و پنج مَنْ، نبود هراسان

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۱۷۴)

\*\*\*

شماره‌ی ابیات دارای معادل‌های معنوی از قافیه «میم»

۱ - ۷ - ۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۵ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۴ - ۳۰ - ۴۱ - ۴۶ - ۴۷ -

۵۱ - ۵۵ - ۶۲ - ۶۵ - ۷۳ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۶ - ۸۳ - ۸۴

\*\*\*

شماره‌ی ابیات دارای معادل معنوی از قافیهی «نون»

۱ - ۲ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۷ - ۱۸ - ۲۴ - ۳۴ - ۳۶ - ۳۷ - ۵۲ - ۵۶ - ۶۲ - ۶۴ -

۶۵ - ۶۶ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ -

\*\*\*

نمونه‌ای از قافیهی «لام الف»

۱- نَظَرُ الْعُيُونِ إِلَى الْعُيُونِ هُوَ الَّذِي جَعَلَ الْهَلَاكَ إِلَى الْفَوَادِ سَبِيلًا

(الهاسمی، ۲۰۰۱، ۱۸۴)

- چشم و هم چشمی آن است که قلب را به سوی هلاکت راهنمایی می‌کند.  
خلق را تقلیدشان بر باد داد ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

(مولوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۴۳)

\*\*\*

۲- فَإِنْ تَدْنُ مِنِّي تَدْنُ مِنْكَ مَوَدَّتِي

وَإِنْ تَنَاعَنِي تَلَقَّنِي عَنْكَ نَائِيَا

(الهاسمی، ۲۰۰۱، ۱۸۸)

– اگر به من نزدیک شوی محبت من به تو نزدیک می‌شود و اگر از من دور شوی،  
مرا از خود دور خواهی یافت.

از دیده برفت خون ز دل نیز، بلی      از دل برود هر آنچه از دیده برفت

(جامی، بی‌تا، ۸۱۳)

\*\*\*

### ابیات بدون معادل

در تحقیق و تطبیق امثال و حکم کتاب حاضر، برای بعضی از ابیات معادل فارسی مناسبی یافت نشد، زیرا به طور کلی امثال در میان ملت‌ها ارتباط محکمی با وضعیت زندگی و محیط جغرافیایی، تاریخی، سیاسی و اعتقادات، فولکلور و باورهای دیرینه‌ی هر ملت دارد. در حقیقت ملت‌های مسلمان دارای دو فرهنگ هستند؛ یکی فرهنگ ملی و دیگری فرهنگ دینی و مذهبی آنان، بنابراین اکثر مواردی که برای اشعار و امثال عربی معادل مناسب فارسی یافت نشد، به دیرینه‌ی فرهنگ ملی، سیاسی، اقتصادی و فولکلوری این دو ملت باز می‌گردد؛ که در فصل دوم این رساله به تفصیل از آن سخن به میان رفت و در این بخش نمونه‌های بارزی از آن ذکر می‌گردد:

۱- یا مُرْسِلَ الرِّيحِ جَنُوباً وَ صَبَا      اِنْ غَضِبْتُ قَيْسٌ فَرِذْهَا غَضَبَا

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۴۱)

– ای فرستنده‌ی باد از جانب جنوب و شرق، اگر قبیله‌ی قیس خشمگین شد، تو نیز  
خشمگین شو.

این بیت اشاره به مکان خاص جغرافیایی و خصوصیات اخلاقی خاص آن منطقه  
اشاره دارد، لذا برای آن معادلی یافت نشد.

\*\*\*

۲- وَمِنْ غَايَةِ الْمَجْدِ وَ الْمُكْرَمَاتِ      بقاءِ البنین و موتُ البناتِ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۵۸)

– نشانه‌ی مجد و عظمت و بزرگواری‌ها است: ماندن پسران و مردن دختران.

این بیت از اعتقادات عصر جاهلیت اعراب نشأت گرفته است.

\*\*\*

### ۳- إِذَا قَالَتْ حَذَامُ فَصَدَّقُوها فَإِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ حَذَامُ

- هرگاه «حذام» به تو چیزی گفت، او را باور کن، پس به راستی سخن صحیح و درست آن است که «حذام» گفته است.

بیت فوق به جهت پیشینه و داستان صدق کلام زنی به نام «حذام» در میان اعراب، مثل گشته است، و نظیر آن در میان اشعار فارسی یافت نشد.

۲-۴ تجزیه و تحلیل عوامل اشتراک امثال و حکم عربی و فارسی با تکیه بر کتاب «السحر الحلال» عوامل و موارد اشتراک این دو زبان در فصل دوم این رساله به طور کامل ذکر شد. در این بخش هر یک از موارد با ذکر نمونه‌هایی بارز از اشعار کتاب حاضر مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد و سپس از موارد ذکر شده نتیجه‌گیری می‌شود که کدام یک از عوامل بیشترین نقش را در ایجاد مفاهیم مشترک این دو زبان ایفا نموده‌اند.

#### عوامل اشتراک

- ۱- تجربه‌های مشترک
- ۲- مضامین مشترک
- ۳- توارد فکری
- ۴- تأثیر فرهنگ اسلامی
- ۵- اخذ و اقتباس مفاهیم

#### تجربه‌های مشترک

تجارب مشترک، در زندگی روزمره‌ی مردم این کره‌ی خاکی، علت دیگری از مضمون آفرینی‌های مشترک ادیبان زبان عربی و فارسی می‌باشد.

به عنوان مثال، فرمان‌روای ملک سخن، مصلح الدین «سعدی شیرازی» در این بیت بر کسب تجربه شخصی پیرامون این مطلب که «مار گزیده از ریسمان سفید و سیاه می‌ترسد» تأکید دارد و می‌فرماید:

من آزموده‌ام این رنج و دیده این زحمت  
ز ریسمان متنفر بُود گزیده‌ی مار  
(سعدی، ۱۳۶۳، ۴۴۴)

«ایران‌شاه ابی‌الخیر» نیز در کتاب «بهمن‌نامه» این گونه سروده است:  
کسی را که مارش گزیدست تن  
همه ساله ترسد ز پیسه و رسن  
(ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ۹۵۶۴)

در کتاب «السحر الحلال» همین مضمون به این گونه بیان شده است:  
مَنْ يَذُقُ لَذْعَةَ الْأَفْعَى وَأَنْ سَلِمَتْ  
مِنْهَا حَشَاشَتُهُ يَفْزَعُ مِنَ الرَّسَنِ  
(الهاشمی، ۲۰۰۱، م، ۱۷۶)

نمونه‌ای دیگر از کتاب «السحر الحلال»:  
تَقَعُ الطَّيْرُ حَيْثُ يَنْتَشِرُ الْحَبُّ  
بُ و تُغْشَى مَنَازِلُ الْكُرْمَاءِ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، م، ۲۵)  
- پرندگان در جایی که دانه پاشیده شده است، فرود می‌آیند و مردمان پیرامون خانه‌ی  
بخشندگان گرد می‌آیند.

مرغ آن‌جا رود که چینه بود نه بدانجا که چی، نبود (؟)

#### مضامین و افکار مشترک

گاهی اشتراکات، ناشی از مضامین و افکار مشترک شایع زمان شاعران و ادیبان می‌باشد و از آنجایی که این مضامین و معانی، مشترک بوده، اشعار و امثال مشابهی نیز ایجاد می‌گردد. به گونه‌ای که دو شاعر یا نویسنده در لفظ و معنی و مضمون، مشابهت و موافقتی می‌یابند. در مطابقت اشعار کتاب حاضر با اشعار فارسی، به مواردی از این قبیل برخورد شد که به ذکر چند نمونه از آن اکتفا می‌گردد.

سُوءَ حَفْظِي أَنَا لِنِي مِنْكَ هِجْرًا  
فَعَلَيَّ الْحِظُّ لَا عَلَيْكَ الْعِتَابُ

- بدشانسی خودم است که مرا از تو مهجور کرده است، گله‌ای و سرزنشی بر تو نیست. بلکه [هرچه می‌کشم] از دست شانس و نصیب بد خودم است.

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۴۰)

ای دل سپاس دار که گردوست جور کرد از بخت نامساعد من بود از او نبود

(دهلوی، ۱۳۴۳، ۲۶)

فَلَا تَأْمَنُ زَمَانُكَ قَطُّ أَتَنَّى وَلَوْ نَزَلَتْ إِلَيْكَ مِنَ السَّمَاءِ

(الهاسمی، ۲۰۰۱، ۲۲)

هرگز در طول زندگانی خود از جانب زنان ایمن مباش، اگر چه آنان از آسمان به سویت نازل شوند.

از بدی‌های زن مشو ایمن گرچه از آسمان نزول کند

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۵)

\*\*\*

### توارد فکری

قبلاً ذکر شد که دو گوینده و نویسنده در یک شرایط و یک زمان و توسط یک عامل و انگیزه با یک احساس، موضوعی را که دارای مضمون مشترک و یکسان است، بیان می‌دارند. اکثر مواردی که مآخذ آنها یک آیه‌ی قرآن یا حدیثی مأثور یا مثلی معروف باشد، در میان سراینده‌گان این دو زبان می‌تواند توارد فکری محسوب گردد، لذا بارزترین نمونه‌های آن در شماره‌ی بعدی (تأثیر فرهنگ اسلامی) ذکر می‌گردد.

\*\*\*

### تأثیر فرهنگ اسلامی

پذیرش اسلام از طرف ایرانیان موجب شد، زبان عربی و رسم الخط عربی و به دنبال آن فرهنگ غنی اسلامی، از جمله آیات قرآنی و احادیث نبی اکرم، فرهنگ و ادبیات ایرانیان را تحت الشعاع قرار می‌دهد.

این تأثیر و تجلی بر امثال و حکم که در حقیقت خلاصه‌ی افکار، تجربه و باورهای هر ملت است به علت دیرپایی و علاقه‌ی مردم ایران به دین اسلام که ندای برابری و برادری را سر داده بود؛ بسیار چشمگیر و سریع اتفاق افتاد به گونه‌ای که در طی این چهارده قرن تأثیر این نفوذ هر لحظه بر تار و پود فرهنگ این سرزمین بیشتر گردیده است. آیات قرآنی و احادیث نبوی که اکثراً مفسر آیات کلام الله مجید بود، بسیار مورد توجه قرار گرفت. ادیبان و شاعران پارسی‌زبان گاهی معانی آیات و احادیث و گاهی

اصل آیات و احادیث را به طرز زیبایی در اثر ادبی خود به کار می‌گرفتند و به این ترتیب این فرهنگ غنی به خاطر ایجاز، رسایی و داشتن جنبه‌های حکمی و اندرزی به صورت مثل‌ها و حکمت‌های ارزشمند میان مردم رواج یافت.

بررسی تجلی آیات قرآنی در کتاب «السحر الحلال فی الحکم و الأمثال» با مطابقت در ادب فارسی قرآن به امثال توجهی خاص داشته است:

﴿وَيَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتَامَىٰ حَتَّىٰ يَصِلَ إِلَىٰ أَهْلِهِ ۚ وَلِلْأَنفُسِ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ (عنکبوت/۴۳)

آیات قرآنی جزوی از فرهنگ دینی مسلمانان است. علاقه‌ی مسلمانان به قرآن و امثال قرآنی موجب شده است که برخی از آیات قرآنی بدون هیچ‌گونه تغییری بر سر زبان‌ها افتاده و حکم مثل پیدا نماید و معانی برخی دیگر از آیات به طرز زیبایی توسط ادیبان و شاعران به کار گرفته شود.

اینک تجلی آیات قرآنی در کتاب «السحر الحلال»:

۱- رَأَى الْحِصْنَ مِنْجَاةً مِنَ الْمَوْتِ فَأَرْتَقَى إِلَيْهِ فَزَارَتْهُ الْمَنِيَّةُ فِي الْحِصْنِ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۷۷)

- قلعه و دژ زندان را محل نجات و امن و امانی از دست مرگ دید، ولی مرگ به سویش رفت و اوج گرفت و در قلعه و دژ زندان، او را زیارت کرد.

﴿أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا يَذَرِكُمْ وَالْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ﴾ (سوره نساء/ آیه ۷۸)

هرجا که باشید، مرگ شما را در می‌یابد، اگر چه در برج و باره‌های سخت و استوار باشید.

ای که حصن حصین همی سازی	پس به کیوانش می‌کشی ایوان
تا بدانی که چیست حاصل آن	آیه‌ی «أَيُّهَا تَكُونُوا»، خوان

(ابن‌یمین، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۳۷)

\*\*\*

۲- أَفْسَدَتْ بِالْمَنِّ مَا وَلَّيْتَ مِنْ مَنَسْنٍ لَيْسَ الْكَرِيمُ إِذَا أُعْطِيَ بِمَنْسَانٍ

- با منت نهادن همه‌ی بزرگواری‌هایی را که سزاوار آن‌ها بوده‌ای، تباه کرده‌ای.

شخص بخشنده وقتی که می‌بخشد، منت نمی‌نهد.

﴿لَا تُبْطِلُوا صِدْقَتَكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ﴾ (بقره/۲۶۴)



نکویی گر کنسی منت منه زان  
که باطل شد ز منت جود و احسان  
دگر گر با کسی کردی نکویی  
نباشد نیکویی گر باز گویی  
ناصر خسرو، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۴۹

\*\*\*

۳- الْمَوْتُ حَقٌّ وَالْدَّارُ فَانِيَةٌ      وَكُلُّ نَفْسٍ تُجْزَى بِمَا كَسَبَتْ

مرگ حق است و دنیا سرای فنا و نابودی است؛ هرکس برابر آنچه کرده است و به دست آورده است، جزا داده می‌شود.

﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾ آل عمران/۱۸۲

﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ﴾ مدثر/۳۸

همه مرگ راییم پیر و جوان  
مگر مرگ کز مرگ خود چاره نیست  
به گیتی نماند کسی جاودان  
و زو تیزتر پتیاره نیست  
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۶۷۵/۲)  
نگر نیک و بد تا چه کردی ز پیش  
بینی همان باز پاداش خویش  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۶۰)

\*\*\*

۴- مَا كَلَّفَ اللَّهُ نَفْسًا فَوْقَ طَاقَتِهَا      وَلَا تَجُودُ يَدٌ إِلَّا بِمَا تَجِدُ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۷۷)

- خداوند کسی را بیش از توان خودش مکلف نساخته است و دست نمی‌تواند چیزی را که در آن وجود ندارد، ببخشد.

﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ بقره/۲۸۶

ز تو هر چه نتوانی ایزد نخواست  
تو آن کن که فرموده از راه راست  
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۹۸)

\*\*\*

هـ- إِذَا جَاءَ مُوسَىٰ وَ أَلْقَى الْعَصَا      فَقَدْ بَطُلَ السَّخَرُ وَ السَّاجِرُ

— هرگاه موسی برسد و عصا در افکند، جادو و جادوگر هر دو باطل می‌شوند و از میان می‌روند.

(حریرچی، ۱۳۷۵، ۱۸۴)

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَن أَلْقِ عَصَاكَ﴾ اعراف/۱۱۶

«حافظ» می‌فرماید:

سحر با معجزه پهلوی نزنند، دل خوش دار

سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد؟

(حافظ، ۱۳۶۸، ۹۹)

\*\*\*

بررسی تجلی احادیث نبوی در کتاب «السحر الحلال فی الحکم و الأمثال» با مطابقت

در ادب فارسی

۱. ﴿الْإِنْسَانُ حَرِیْصٌ عَلَىٰ مَا مَنَعَ﴾

و الشَّيْءُ يُرْغَبُ فِيهِ حِينَ يُمْنَعُ

أَحَبُّ شَيْءٍ إِلَى الْإِنْسَانِ مَا مَنَعَا

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۲۶)

— دوست‌داشتنی‌ترین چیزها برای انسان، چیزی است که از آن منع می‌گردد و باز داشته می‌شود. هنگامی که چیزی منع می‌گردد و باز داشته می‌شود؛ مرغوب و مطلوب می‌شود.

چون که انسان حریص بر ما منع  
گرم‌تر گردد همی در منع مرد  
که ز منع آن میل افزون‌تر شود  
که حریص است آدمی بر ما منع  
(مولوی، نقل از دهمخدا، ۱۳۸۳، ۲۳۵)

کیست کز ممنوع گردد ممتنع  
گرم‌تر شد مرد زان منعش که کرد  
در خوشی گفت ما اظهر شود  
بودشان حرص بقای ممتنع

\*\*\*

۲. ﴿إِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ ضَاقَ الْفَضَاءُ﴾

أَمْشِي مَعَ الدَّهْرِ كَمَا يَمْشِي

مَا شَيْئَمَتِي الذَّلُّ وَلَكِنَّنِي

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۱۸)

- ذل و خواری خوی من نیست؛ اما من با روزگار هم پای او می‌روم و با آن می‌سازم.

با قضا پنجه مزن ای تند و تیز      تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

(مولوی، ۱۳۶۰، ۵۷/۱)

چون قضا بیرون کند از چرخ سر      عاقلان گردند حمله کور و کر  
چون قضا آید شود تنگ این جهان      از قضا، حلوا شود رنج دهان

(همان، ۲۳/۳ و ۲۸)

\*\*\*

### ۳. ﴿الْقَنَاعَةُ كَنْزٌ لَا يُنْفَدُ﴾

أَغْنِي الْأَنَامَ تَقِيَّ فِي ذُرَا جَبَلٍ      يَرْضِي الْقَلِيلَ وَيَأْبِي الْوَشْيَ وَالْتَّاجَا

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۶۴)

- ثروتمندترین مردمان، شخص پرهیزگاری است که در بالای قله‌های کوه زندگی می‌کند به بهره و نعمت اندک خشنود گردد و قناعت می‌کند و جامه‌های فاخر و تاج و افسر شاهان را نمی‌خواهد.

قَنَاعَةُ الْمَرْءِ بِمَا عِنْدَهُ      قَنَاعَةٌ مَا مِثْلُهَا مَمْلَكَةٌ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۱۸)

- اگر انسان به آن چه دارد، قناعت کند، همچون قناعتی، قناعت است که مملکتی مثل و مانند آن است.

إِذَا مَا كُنْتَ ذَا قَلْبٍ قُنُوعٍ      فَأَنْتَ وَمَالُكَ الدُّنْيَا سَوَاءٌ

- اگر تو دلی قانع داشته باشی؛ تو و مالک همه‌ی دنیا یکسان هستید.

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۲۶)

گفت پیغمبر قناعت چیست؟ گنج      گنج را تو و نمی‌دانی ز رنج  
این قناعت نیست جز گنج روان      تو مزن لاف ای غم و رنج روان

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۴۳/۱)

\*\*\*

۴. ﴿الْأَزْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ، فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا اتَّكَلَفَ وَمَا تَنَافَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ﴾

إِنَّ النُّفُوسَ لِأَجْنَادٍ مُجَنَّدَةٍ      فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا فَهِيَ مُؤْتَلِفٌ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۳۵)

- جان‌ها لشکرهای گرد آمده هستند، آنچه که از آن‌ها با هم آشنا باشند، با یکدیگر

انس می‌گیرند.

کند با جنس خود هر جنس پرواز      کبوتر با کبوتر، باز با باز

(نظامی، ۱۳۶۳، ۲۰۵)

\*\*\*

۵. ﴿الدُّنْيَا مَزْرَعَةٌ الْآخِرَةُ﴾

إِذَا غَدَرْتَ أَمْرًا فَاحْذَرِ عِدَاوَتَهُ      مَنْ يَزْرَعِ الشُّوْكَ لَا يَحْصُدْ بِهِ الْعِنْبَ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۳۰)

- وقتی که به شخصی خیانت کردی (به او ستم روا داشتی) از دشمنی‌اش بترس.

هرکس خار کشت، انگور به دست نمی‌آورد.

این جهان مزرعه‌ی آخرت است      هر چه خواهد دلت ای دوست بکار

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۴۷)

اگر در سرای سعادت کس است      ز گفتار سعدی‌اش حرفی بس است

همینست بسنده‌ست اگر بشنوی      که گر خار کاری سمن ندروی

(سعدی، ۱۳۵۹، ۳۳)

\*\*\*

۶. ﴿الْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمِنٌ﴾

شَاوِرُ سِوَاكَ إِذَا نَابَتْكَ نَائِبَةٌ      يَوْمًا وَإِنْ كُنْتَ مِنْ أَهْلِ الْمَشُورَاتِ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۵۸)

- هرگاه روزی بلا و مصیبتی دامن‌گیر تو شد، با دیگران مشورت کن هرچند که از

کسانی باشی که با تو مشورت می‌شود.

این حدیث نبوی عیناً وارد ادب پارسی‌زبانان گشته است:

مشورت ادراک و هشیاری دهد      عقل‌ها مرعقل را یاری دهد

گفت پیغمبر، بکن ای رأی زن مشورت «کالمُستشار مؤتمن»

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۲/۵)

\*\*\*

#### أخذ و اقتباس مفاهیم

در مواردی که معادل‌ها به گونه‌ی لفظی [چه لفظ عربی و چه معنی آن] باشد، ردّ پای اخذ و اقتباس و تأثیرپذیری این دو زبان در هم‌دیگر کاملاً محرز است. از آنجایی که هدف در این رساله، امثال و حکم و مطابقت آن‌ها در دو زبان عربی و فارسی و نهایتاً رسیدن به اشتراکات این دو زبان جهت تعامل و گفتگوی تمدن‌های اسلامی می‌باشد، از ارزیابی این مطلب که احتمالاً کدام یک از دیگری تأثیر پذیرفته است، صرف‌نظر می‌گردد.

ضمناً نمونه‌های بارز اخذ و اقتباس کتاب «السحر الحلال» در بخش معادل‌های لفظی همین فصل (چهارم) ذکر گشته است که تکرار دوباره‌ی آن موجب اطناب مطلب می‌گردیده و ضروری به نظر نمی‌رسد.



## فصل پنجم :

### نتیجه‌گیری و پیشنهادها

#### نتیجه‌گیری

از بررسی و تحقیق به عمل آمده، در کتاب «السحر الحلال فی الحکم و الأمثال» و معادل‌های فارسی آن چنین بر می‌آید، که اکثر اشعار این کتاب از اندیشه‌های والای فکری و بر اثر تجربه متأثرند و غایت هدفشان پند و ارشاد و دعوت مردم به رعایت آداب و رسوم دینی و ملی است. بنابراین اکثراً در حوزه‌ی حکمت می‌باشند.

همچنین در بررسی اشتراکات امثال و حکم کتاب حاضر از میان عوامل بر شمرده‌ی اشتراکات این دو زبان، اصلی‌ترین عامل، عامل اشتراکات دینی و مذهبی است و در این میان آیات قرآنی و احادیث حضرت نبی، بیش‌ترین و چشم‌گیرترین تجلی را در ادبیات مکتوب هر دو زبان (عربی و پارسی) بر جای گذاشته است.

شیوه‌ی بکارگیری آیات و احادیث نبوی در هر دو زبان، به دو صورت نمود یافته است :

۱- به کارگیری اصل آیات و احادیث

۲- به کارگیری معانی و مفاهیم آیات و احادیث

آنچه که باعث پیوند و تعامل بیشتر این دو زبان با یکدیگر گشته، فرهنگ دینی آنان

است و بیشترین افتراقات این دو زبان ناشی از فرهنگ ملی این ملت‌ها است. در حقیقت عامل پیوند و تعامل بیشتر این دو زبان با یکدیگر، فرهنگ دینی و عامل افتراقات آن‌ها ناشی از فرهنگ ملی این دو ملت مسلمان است و مشابهت مضمون و اشتراک درون مایه‌ی اشعار و آثار شاعران بلند پایه‌ی عرب و پارسی زبان را جز به ارادتِ عظیم شاعران نسبت به حقایق جاویدان حاکم بر عالم انسانی و فرهنگ دینی آنان نمی‌توان تعبیر نمود. در حقیقت، در زبان روح و لغتِ فکر، بین انبای انسانی، اختلافی وجود ندارد. به قول مولانا جلال‌الدین محمد بلخی:

روح با علمست و با عقلست یار      روح را با تازی و ترکی چه کار؟

(مولوی، ۱۳۶۰، ۶۰/۲)



#### پیشنهادهای

از جمله خدمات این رساله، در راستای ادب عربی و پارسی، گشایش باب ادب مقایسه‌ای (تطبیقی) در زمینه‌ی امثال و حکم یا به عبارتی فرهنگ حکیمانه‌ی دو ملت به جهت تفاهم و تعامل فرهنگی بیشتر و نهایتاً گفتگوی تمدن‌های اسلامی می‌باشد.

علاوه بر این جای آن دارد که این موضوع از نقطه نظر این که کدام یک از دو زبان در رساندن مفاهیم اجتماعی و اخلاقی و غیره و نیز بیان مقصود، توانمند و موفق‌تر بوده، و کدام یک از دیگری تأثیر بیشتری گرفته‌اند، مورد ارزیابی قرار گیرد.

پیشنهاد می‌گردد این موضع از طرف دانش‌پژوهان عزیز و افرادی که علاقمند به ادب مقایسه‌ای می‌باشند مورد مطالعه قرار گیرد.

لذا نگارنده در این بحث وارد نگردیده، چه ورود در این باب، خود کتابی جداگانه را شایسته است.

محقق امیدوار است این مجموعه که با صرف اوقات بسیار و در شرایط دشوار انجام پذیرفته است، به نوبه‌ی خود بتواند به روشن ساختن گونه‌هایی از ظرافت بیان شاعران فارسی زبان و کیفیت ظهور مضامین مشابه و مفاهیم مشترک در ادب فارسی و



عربی کمک نماید و بدین وسیله حس کنجکاوی و شوق به تحقیق و شور تتبع را در دانش‌پژوهان عزیز برانگیزد تا با کاوش‌های ژرف‌تر، احساس خویشاوندی محبت‌آمیزی میان ادب و فرهنگ عربی و فارسی ایجاد گردد. إن شاء الله

رَبِّ تَمِّم بِالْخَيْرِ



## فهرست منابع و مآخذ عربی و فارسی

### فهرس المصادر و المراجع العربي

#### حرف الهمزة

- ١- الإبيشي، محمد بن أحمد، المستطرف في كل فن مستطرف، بيروت، دار الجيل، ط١، ١٩٩٢ م.
- ٢- ابن الأبرص، عبيد، ديوان عبيد بن الأبرص، بيروت، دار بيروت للطباعة والنشر، لا ط، ١٩٨٣ م.
- ٣- الأب لويس شيخو، مجاني الأب في حدائق العرب، مطبعة الآباء اليسوعيين، ط١٧، ١٨٩٩ م.
- ٤- ابن أبي سفيان، معاوية، ديوان معاوية بن أبي سفيان، محقق فاروق أسليم بن أحمد، بيروت، دار صادر، ط١، ١٩٩٦ م.
- ٥- ابن الأحنف، العباس، ديوان العباس بن الأحنف، بيروت، دار صادر، لا ط، ١٩٧٨ م.
- ٦- ابن أوس، معن، ديوان معن بن أوس، تحقيق شوارتز، لينزج، ١٩٠٣ م.
- ٧- بن برد، بشار، ديوان بشار بن برد، محقق محمد الطاهر بن عاشور، القاهرة، مطبعة لجنة التأليف و الترجمة والنشر، ١٩٥٠ م.
- ٨- ابن بسام، ديوان ابن بسام، ضمن شعراء عباسيون
- ٩- ابن تولب، النمر، ديوان النمر بن تولب، ضمن شعراء إسلاميون.
- ١٠- ابن جبلة، علي، ديوان علي بن جبلة، محقق حسين عطوان، مصر، دار المعارف، ١٩٧٢ م.
- ١١- بن المهجم، علي، ديوان علي بن المهجم، تحقيق خليل مردم بك، بيروت، دار الآفاق الجديدة، ط١، لا ت.
- ١٢- ابن حبناء، المغيرة، ديوان المغيرة بن حبناء، ضمن شعراء امويون.
- ١٣- ابن حجر، أوس، ديوان أوي بن حجر، تحقيق محمد يوسف نجم، بيروت، دار بيروت للطباعة و النشر، لا ط، ١٩٨٦ م.
- ١٤- ابن حطّان، عمران، ديوان عمران بن حطّان، ضمن «ديوان الخوارج»
- ١٥- بن الخشرم، هدبة، ديوان هدبة بن الخشرم، محقق يحيى الجبوري، دمشق، منشورات وزارة الثقافة و الارشاد القومي، لا ط، ١٩٨٦ م.
- ١٦- ابن الخطيم، قيس، ديوان قيس بن الخطيم، تحقيق ناصر الدين الأسد، بيروت، دار صادر، ط٢، ١٩٦٧ م.
- ١٧- ابن خلكان، أحمد بن محمد، وفيات الأعيان و أنباء أبناء الزمان، تحقيق إحيان عباس، بيروت، دار

صادر، لا ط، لا ت.

١٨- ابن دريد، محمد بن الحسن، الاشتقاق، مصحح عبدالسلام هارون، بيروت، دار المسيرة، ط ٢،

١٩٧٩ م.

١٩- ابن دريد، محمد بن الحسن، ديوان ابن دريد، دراسة و تحقيق عمر بن سالم، تونس، ٢٠- ابن الدمينه،

عبدالله بن عبيد الله، ديوان ابن الدمينه، تحقيق أحمد راتب النفاخ، القاهرة، مكتبة دار العروبة، ط ١، ١٩٥٩ م.

٢١- بن ذريح، قيس، ديوان قيس بن ذريح، محقق إميل بديع يعقوب، بيروت، دار الكتاب العربي، ط ١،

١٩٩٣ م.

٢٢- ابن رباح، نصيب، شعر نصيب بن رباح، جمع و تقديم داود سلّوم، بغداد، مكتبة الأندلس، ط ١،

١٩٦٨ م.

٢٣- بن الرقاق، عدي، ديوان عدي بن الرقاق، جمع و شرح حسن محمد نور الدين، بيروت، دار الكتب

العلمية، ١٩٩٠ م.

٢٤- ابن الرومي، علي بن العباس، ديوان ابن الرومي، شرح و تحقيق عبد الأمير علي مهنا، بيروت، دار و

مكتبة الهلال، ط ١، ١٩٩١ م.

٢٥- ابن زهير، كعب، ديوان كعب بن زهير، محقق علي فاعور، بيروت، دار الكتب العلمية، ط ١، ١٩٨٧

٢٠

٢٦- ابن شدّاد، عنتره، ديوان عنتره بن شدّاد، محقق سعيد مولوي، بيروت، المكتب الإسلامي، ط ٢،

١٩٨٣ م.

٢٧- ابن ضرار، الشماخ، ديوان الشماخ بن ضرار، تحقيق صلاح الدين الهادي، مصر، دار المعارف، ط ١،

١٩٦٨ م.

٢٨- ابن الطثري، يزيد، ديوان يزيد بن الطثري، محقق ناشر الرشيد، دمشق، دار الوثبة، لا ط، لا ت.

٢٩- ابن عادي، السموأل، ديوان السموأل ابن عادي، بيروت، دار صادر، لا ط، لا ت.

٣٠- ابن العبد، طرفة، ديوان طرفة بن العبد، بيروت، دار صادر، لا ط، ١٩٨٠ م.

٣١- ابن عبد ربّه، أحمد بن محمد، العقد الفريد، شرحه أحمد أمين و أحمد الزين و إبراهيم الأبياري،

بيروت، دار الكتاب العربي، لا ط، ١٩٨٣ م.

٣٢- ابن عبد القدوس، صالح، ديوان صالح بن عبد القدوس، تحقيق عبدالله الخطيب، بغداد دار

منشورات البصري، ط ١، ١٩٦٧ م.

٣٣- ابن العجاج، روبة، ديوان ابن العجاج، تحقيق وليم بن الورد، بيروت، دار الآفاق الجديدة، ط ٢،

١٩٨٠ م.

٣٤- ابن عقيل، عمارة، ديوان عمارة بن عقيل، محقق شاکر العاشور، ساعدت وزارة الإعلام العراقية علي نشره، ط ١، ١٩٧٣ م.

٣٥- بن الفجاءة، قطري، ديوان قطري بن الفجاءة، ضمن ديوان الخوارج

٣٦- ابن قتيبة، عبدالله بن مسلم، الشعر و الشعراء، تحقيق و شرح أحمد محمد شاکر، لا بلدة، لاناشر، ط ٣، ١٩٧٧ م.

٣٧- ابن كلثوم، عمرو، ديوان عمرو بن كلثوم، جمع و تحقيق إميل يعقوب، بيروت، دار الكتاب العربي، ط ١، ١٩٩١ م.

٣٨- ابن مرداس، عباس، ديوان عباس بن مرداس، جمع و تحقيق يحيى الجبوري، بغداد، نشر- مديرية الثقافة العامة في وزارة الثقافة و الإعلام في الجمهورية العراقية، ١٩٦٨ م.

٣٩- ابن معاوية، عبدالله، ديوان عبدالله بن معاوية، محقق عبد الحميد الراضي، بيروت، مؤسسة الرسالة، ١٩٨٢ م.

٤٠- ابن معتز، عبدالله، ديوان ابن المعتز، بيروت، دار صادر، لا ط، لا ت.

٤١- ابن الملوح، قيس، ديوان مجنون ليلى، جمع و تحقيق عبد الستار أحمد فراج، القاهرة، مكتبة مصر، لا ط، لا ت.

٤٢- ابن منظور، محمد بن مكرم، لسان العرب، بيروت، دار صادر، لا ط، لا ت.

٤٣- ابن الورد، عروة، ديوان عروة بن الورد، شرح ابن السكيت، محقق عبد المعين الملوحي، سوريا، طبع وزارة الثقافة و الإرشاد القومي، ط ١، ١٩٦٦ م.

٤٤- ابن الورد، عمر بن مظفر، ديوان ابن الورد، تحقيق فوزي الهيب، الكويت، دار القلم، ط ١، ١٩٨٦ م.

٤٥- ابن وهب، محمد، ديوان محمد بن وهب، ضمن شعراء عباسيون.

٤٦- أبي تمام، ديوان أبي تمام، محقق شاهيم عطية، بيروت، دار الكتب العلمية، لا ت.

٤٧- أبي دلامة، زند بن الجون، ديوان أبي دلامة، شرح و تحقيق إميل بديع يعقوب، بيروت، دار الجيل، ط ١، ١٩٩٤ م.

٤٨- أبي الصلت، أمية، ديوان أمية بن الصلت، جمعه بشير يموت، بيروت، ط ١، ١٩٣٤ م.

٤٩- أبي العتاهية، اسماعيل بن القاسم، ديوان أبي العتاهية، تحقيق شكري فيصل، دمشق، مطبعة جامعة، لا ط، ١٩٦٥ م.

- ٥٠- إبي نواس، حسن ابن هانئ، ديوان أبي نؤاس، محقق ايلياء الحاوي، بيروت، الشركة العالمية للكتاب، لا ط، ١٩٨٧ م.
- ٥١- الأخطل، ديوان، شرح راجي الأسمر، بيروت، دار الكتاب العربي، ط ١، ١٩٩٢ م.
- ٥٢- الأخيلية، ليلى، ديوان ليلى الأخيلية، جمع وتحقيق إبراهيم العطية و جليل العطية، بغداد، دار الجمهوري، لا ط، ١٩٦٧ م.
- ٥٣- الأزرجاني، أحمد بن حسين، ديوان الأزرجاني، تصحيح و تفسير أحمد بن عباس الأزهرى، بيروت، مطبعة جريدة بيروت، ١٣٠٧ هـ.
- ٥٤- الأستراباذي، محمد بن الحسن، شرح شافية ابن حاجب، شرح شواهد لعبد القادر البغدادي، بيروت، دار الكتب العلمية، لا ط، ١٩٨٢ م.
- ٥٥- الأسدي، الحسين بن مطير، ديوان الحسين بن مطير، محقق حسين عطوان، بيروت، دار الجيل، بي تا.
- ٥٦- الأسمر، راجي، كنوز الحكمة، بيروت، دار الجيل، لا ط، لا ت.
- ٥٧- الأصبهاني، الراغب، محاضرات الأدباء و محاورات الشعراء و البلغاء، بيروت، منشورات مكتبة الحياة، لا ط، لا ت.
- ٥٨- الأصفهاني، أبو الفرج، الأغاني، بيروت، الدار التونسية للنشر، و دار الثقافة، ط ٦، ١٩٨٣ م.
- ٥٩- الأصمعي، عبد الملك بن قريب، الأصمعيات، مصتح أحمد محمد شاكر و عبدالسلام محمد هارون، دار المعارف بمصر، ط ٥، لا ت.
- ٦٠- الدؤلي، أبي الأسود، ديوان أبي الأسود الدؤلي، تحقيق محمد حسن آل ياسين، لا ناشر، ط ١، ١٩٨٢ م.
- ٦١- الأعشي، ميمون بن قيس، ديوان الأعشي، شرح و تعليق محمد محمد حسين، بيروت، مؤسسة الرسالة، ط ٧، ١٩٨٣ م.
- ٦٢- الأكبر، الناشئ عبدالله بن محمد، ديوان الناشئ الأكبر، تحقيق هلال ناجي، ١٩٨٢ م.
- ٦٣- آل ياسين، محمد حسن، الأمثال السائرة من شعر المتنبي، بغداد، مطبعة المعارف، ١٩٦٥ م.
- ٦٤- الإمام الشافعي، محمد بن إدريس، ديوان الإمام الشافعي، جمع و تحقيق و شرح إميل يعقوب، بيروت، دار الكتاب العربي، بيروت، ط ١، ١٩٩١ م.
- ٦٥- الأمدى، الحسن بن بشر، المؤلف و المختلف في أسماء الشعراء و كناههم و ألقابهم و أنسابهم و بعض شعرهم، القاهرة، مكتبة القدسي، ط ٢، ١٩٨٢ م.
- ٦٦- امرئ القيس، ديوان امرئ القيس، تحقيق محمد أبو الفضل إبراهيم، مصر، دار المعارف، ط ١،

۱۹۸۵ م

- ۶۷- إميل يعقوب، موسوعة الأمثال اللبنانية، طرابلس، جروس بروس، لبنان، ط ۱، ۱۹۸۹ م.
- ۶۸- إميل يعقوب، موسوعة أمثال العرب، بيروت، دار الجيل، ط ۱، ۱۹۹۵ م.
- ۶۹- يعقوب، إميل، معجم لآلى الشعر أجمل الأبيات وأشهرها، دار صادر، دار الفكر، ط ۱، ۱۹۹۶ م.
- ۷۰- إميل بديع، يعقوب المعجم المفصل في شواهد اللغة العربية، بيروت، دار الكتب العربية، ط ۱، ۱۹۹۶ م.
- ۷۱- الأنصاري، حسان بن ثابت، ديوان حسان بن ثابت الأنصاري، تحقيق سيد حنفي حسنين، مصر، دار المعارف، ۱۹۷۷ م.
- ۷۲- الأنصاري، كعب بن مالك، ديوان الأنصاري، محقق سامي مكّي العاني، بغداد، منشورات مكتبة النهضة، ط ۱، ۱۹۶۶ م.

## حرف الباء

- ۷۳- بنية، جميل، ديوان جميل بنية، جمع وتحقيق وشرح إميل يعقوب، بيروت، ط ۱، ۱۹۹۲ م.
- ۷۴- بحري، الوليد بن عبيد، ديوان البحري، بيروت، دار صادر، لا ط، لا ت.
- ۷۵- البحري، الوليد بن عبيد، حماسة البحري، بيروت، لا ط، لا ت.
- ۷۶- البرمكي، جحظة، ديوان البرمكي، طرابلس، لبنان، ۱۹۹۴ م.
- ۷۷- البستي، أبي الفتح، ديوان البستي، تحقيق درية الخطيب و لطفى الصقّال، دمشق، مطبوعات اللغة العربية، لا ط، ۱۹۸۹ م.
- ۷۸- بشير الخارجي، محمد، ديوان محمد بن بشير، محقق محمد البقاعي، دمشق، دار قتيبة، لا ط، ۱۹۸۵ م.
- ۷۹- البغدادي، عبد القادر بن عمر، خزانة الأدب و لبّ لبان لسان العرب، تحقيق و شرح عبد السلام محمد هارون، القاهرة، مكتبة الخانجي، ط ۳، ۱۹۸۹ م.
- ۸۰- البكري، أبو عبيد، فصل المقال في شرح كتاب الأمثال، محقق إحسان عباس و عبد المجيد عابدين، بيروت، دار الأمانة و مؤسسة الرسالة، ط ۳، ۱۹۸۳ م.
- ۸۱- البوصيري، محمد بن سعيد، ديوان البوصيري، تحقيق محمد سيد كيلاني، مصر، نشر مصطفى البابي الحلبي و أولاده، ط ۱، ۱۹۵۵ م.

### حرف التاء

۸۲. تراجم، قاموس، الأعلام، خير الدين الزركلي، دار العلم للملايين، بيروت، ط ۶، ۱۹۸۴ م.  
 ۸۳. التهامي، أبي الحسن علي بن محمد، ديوان أبي الحسن التهامي، دمشق، منشورات المكتب الإسلامي، ط ۲، ۱۹۶۴ م.

### حرف الشاء

۸۴. الثقفى، طريح، ديوان طريح الثقفى، ضمن شعراء أمويون.  
 ۸۵. الثعالبي، أبو منصور عبد الملك بن محمد، ثمار القول في المضاف والمنسوب، تحقيق محمد أبو الفضل إبراهيم، مصر، دار المعارف، ۱۹۸۵ م.  
 ۸۶. الثعالبي، عبد الملك بن محمد، يتيمة الدهر، شرح و تحقيق مفيد قميحه، دار الكتب العلمية، لا ط، لا ت.

### حرف الجيم

۸۷. الجاحظ، عمرو بن بحر، البيان و التبيين، مصحح عبد السلام محمد هارون، دار الجليل، بيروت، لا ت.  
 ۸۸. الجعدي، النابغة، ديوان، تحقيق: عبدالعزيز رباح، بيروت، المكتب الاسلامي، ۱۹۶۴ م.

### حرف الحاء

۸۹. الخطيئة، جرول بن أوس، ديوان الخطيئة، شرح أبي سعد السكري، بيروت، دار صادر، لا ط، ۱۹۸۱ م.  
 ۹۰. الحلّي، صفي الدين، ديوان صفي الدين الحلّي، بيروت، دار صادر، لا ط، ۱۹۹۰ م.  
 ۹۱. الحمداني، أبي فراس، ديوان أبي فراس الحمداني، تحقيق محمد التونجي، دمشق، منشورات المستشارية الثقافية للجمهورية الإسلامية الإيرانية، ط ۱، ۱۹۸۷ م.  
 ۹۲. حمودي القيسي، نوري، شعراء إسلاميون، بيروت، عالم الكتب، ط ۲، ۱۹۸۴ م و نشر جامعة بغداد، ۱۹۸۶ م.  
 ۹۳. حمودي القيسي، نوري، شعراء أمويون، بيروت، عالم الكتب، ط ۱، ۱۹۸۵ م.  
 ۹۴. الحموي، ياقوت بن عبدالله، معجم الأدباء، بيروت، دار إحياء التراث العربي، لا ط، ۱۹۷۹ م.



## حرف الخاء

- ۹۵- الخاسر، سلم، ديوان سلم الخاسر، ضمن شعراء عباسيون  
 ۹۶- الخزاعي، دعبيل بن علي، ديوان الخزاعي، جمع و تحقيق محمد بن يوسف نجم، بيروت، دار الثقافة، لا ط، لا ت.

- ۹۷- الخنساء، تناصر بنت عمر، ديوان الخنساء، تحقيق أنور أبو سويلم، دار عمار، ط ۱، ۱۹۸۸ م.

## حرف الدال

- ۹۸- الدارمي، مسكين، ديوان مسكين الدارمي، جمع و تحقيق خليل إبراهيم العطية و عبد الله الجبوري، مطبعة دار البصري، ط ۱، ۱۹۷۰ م.  
 ۹۹- دندشي، حسن نمر، معجم الأبيات الشهيرة، جروس برس، طرابلس، لا ط، لا ت.

## حرف الذال

- ۱۰۰- الذبياني، زياد بن معاوية، ديوان النابغة الذبياني، تحقيق محمد أبو الفضل إبراهيم، مصر، دار المعارف، ۱۹۷۷ م.

## حرف الراء

- ۱۰۱- الرازي، محمد بن أبي بكر بن عبد القادر، الأمثال و الحكم، مصحح الدكتور فيروز حريجي، دمشق، الثقافية للجمهوري الإسلامية الإيرانية، ط ۱، ۱۹۸۷ م.  
 ۱۰۲- الرفاء، السري، ديوان السري الرفاء، بيروت، دار الجليل، لا ط، لا ت.

## حرف الزاء

- ۱۰۳- الزبيدي، السيد محمد مرتضي، تارج العروس من جواهر القاموس، تحقيق عبد الستار أحمد فراج، الكويت، مطبعة حكومة، ۱۹۶۵ م.  
 ۱۰۴- الزبيدي، عمرو بن معديكرب، ديوان عمرو بن معديكرب، محقق مطاع الطرايشي، دمشق، مطبوعات مجلة اللغة العربية، ۱۹۸۵ م.  
 ۱۰۵- الزغشري، جار الله محمود بن عمر، أساس البلاغة، بيروت، دار صادر، ط ۱، ۱۹۸۲ م.

١٠٦. الزغشري، محمود بن عمر، المستقصى في أمثال العرب، بيروت، دارالكتب العلمية، ط٢، ١٩٨٧ م.  
 ١٠٧. الزوزني، الحسين بن أحمد، شرح المعلقات السبع، بيروت، منشورات التجارية المتحدة دار البيان، لا ط، لا ت.

### حرف السين

١٠٨. السامرائي، يونس أحمد، شعراء عباسيون، بيروت، عالم الكتب، ط١، ١٩٨٧ - ١٩٩٠ م.  
 ١٠٩. السعدي، المخبل، ديوان المخبل السعدي، محقق حاتم صالح الضامن، بيروت، عالم الكتب، ١٩٨٧ م.  
 ١١٠. السكّري، صنعة أبي سعيد الحسن بن الحسين، شرح أشعار الهذليين، رواية أبي الحسن علي بن عيسى بن علي النحوي عن أبي بكر أحمد بن محمد الحلواني عن السكّري، حققه عبدالستار أحمد فزّاج، وراجعته محمود محمد شاكر، القاهرة، مكتبة دار العروبة، لا ط، لا ت.  
 ١١١. السيوطي، جلال الدين عبدالرحمن بن كمال، الأشباه والنظائر، تحقيق عبدالعال سالم مكرم، بيروت، مؤسسة الرسالة، ط١، ١٩٨٥ م.

### حرف الشين

١١٢. شاهين، عطية، شرح ديوان أبي تمام، دارالكتب العلمية،  
 ١١٣. الشريف المرتضي، (علي ابن الحسين)، أمالي المرتضي، غرر الفوائد و درر القلائد، تحقيق محمد أبو الفضل إبراهيم، بيروت، دار الكتاب العربي، ط٢، ١٩٦٧ م.  
 ١١٤. شلق، أمل، معجم حكمة العرب، أهم الحكم العربية الخالدة مرتبة في موضوعات، بيروت، دار الكتب العلمية، ط١، ١٩٩١ م.  
 ١١٥. الشنقيطي، أحمد بن الأمين، الدرر اللوامع، تحقيق و شرح عبدالعالم سالم مكرم، الكويت، دار البحوث العلمية، ط١، ١٩٨١ م.

### حرف الصاد

١١٦. الصولي، إبراهيم بن عباس، ديوان إبراهيم بن العباس الصولي، مصصح العزيز الميمني، بيروت، دارالكتب العلمية، لا ت.

## حرف الضاد

۱۱۷- الضامن، حاتم صالح، شعراء مقلون، بيروت، عالم الكتب، ط ۱، ۱۹۸۷ م.

## حرف الطاء

۱۱۸- الطغرائي، حسين بن علي، ديوان الطغرائي، القسطنطينية، مطبعة الجوائب، ۱۳۰۰ هـ.

## حرف العين

۱۱۹- العامري، ديوان لييد بن ربيعة، ديوان لييد بن ربيعة العامري، تحقيق إحسان عباس،

نشر وزارة الإعلام الكويت، ط ۲، ۱۹۸۴ م.

۱۲۰- العبادي، عدي بن زيد، ديوان عدي بن زيد العبادي، تحقيق محمد جبار المعيد، بغداد، منشورات

وزارة الثقافة والإرشاد في الجمهورية العراقية، لا ط، لا ت.

۱۲۱- العرجي، عبدالله بن عمر، ديوان العرجي، شرح خضر- الطائي ورشيد العبيد، بغداد، الشركة

الإسلامية للطباعة والنشر، ط ۱، ۱۹۵۶ م.

۱۲۲- العسكري، أبو هلال، كتاب الصناعتين الكتابة والشعر، تحقيق علي محمد البجاوي ومحمد ابو

الفضل إبراهيم، صيدا، المكتبة العصرية، لا ط، ۱۹۸۶ م.

## حرف الغين

۱۲۳- الغنوي، طفيل بن عوف، ديوان الغنوي، تحقيق محمد عبد القادر أحمد، بيروت، دار الكتاب

الجديد، بيروت، ط ۱، ۱۹۶۸ م.

۱۲۴- الغواني، صريع، ديوان صريع الغواني، تحقيق سامي الدهان، مصر، دار المعارف، ط ۳، لا ت.

## حرف الفاء

۱۲۵- الفراهيدي، الخليل بن أحمد، ديوان الخليل بن الفراهيدي، محقق صالح الضامن، بيروت، مكتبة

النهضة العربية، ۱۹۸۷ م.

۱۲۶- الفرزدق، همام بن غالب، ديوان الفرزدق، بيروت، دار صادر، لا ط، لا ت.

## حرف القاف

١٢٧- القطامي، عمير بن شسيم، ديوان القطامي، تحقيق ابراهيم السامرائي و أحمد مطلوب، بيروت، دار الثقافة، ط١، ١٩٦٠م.

### حرف الكاف

١٢٨- كشاجم، محمود بن الحسين، ديوان كشاجم، محقق خيرتة محمد محفوظ، بغداد، مطبوعات وزارة الإعلام، ط١، ١٩٧٠م.

### حرف اللام

١٢٩- الليثي، المتوكل، ديوان المتوكل الليثي، محقق يحيى الجبوري، بغداد، مكتبة الأندلس، لا ط، لات.

### حرف الميم

١٣٠- الماوردي، علي بن محمد، أدب الدنيا والدين، مصحح: الشيخ محمد شريف سكر، دار إحياء العلوم، ط١، ١٩٨٨م.

١٣١- المتنبي، أحمد، ديوان المتنبي، محقق عبدالرحمن البرقوقي، بيروت، دار الكتاب العربي، لا ط، ١٩٨٠م.

١٣٢- المرادي، الحسن بن قاسم، الجنى الدالي في حروف المعاني، تحقيق فخر الدين قباوة و محمد نبيل فاضل، بيروت، دار الآفاق الجديدة، ط٢، ١٩٨٣م.

١٣٣- المزروقي، أحمد بن محمد، شرح ديوان الحماسة، مطبعة لجنة التأليف والترجمة والنشر، ط٢، ١٩٦٨م.

١٣٤- معروف، نايف، ديوان الخوارج، بيروت، دار المسيرة، ط١، ١٩٨٣م.

١٣٥- المعري، أبو العلا، سقد الزند، بيروت، دار صادر، ١٩٦٣م.

١٣٦- الموصلي، إسحاق، ديوان إسحاق الموصلي، محقق ماجد أحمد العززي، بغداد، مطبعة الإيمان، ط١، ١٩٧٠م.

١٣٧- الميداني، أحمد بن محمد، مجمع الأمثال، تحقيق محمد محيي الدين عبد الحميد، بيروت، دار القلم، لا ط، لات.

١٣٨- الميمني، عبدالعزيز، الطرائف الأدبية، صححه علي النسخ المختلفة، بيروت، دار الكتب العلمية. لا ط، لات.

### حرف النون

۱۳۹- النويري، أحمد بن عبد الوهاب، نهاية الأرب في فنون الأدب، طبعة دار الكتب المصرية، ط ١،  
١٩٢٨ م.

## فهرست مراجع فارسی

### الف

۱- ابن عربشاه، زندگانی شگفت‌آور تیمور، ترجمه‌ی محمد علی نجاتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب،

۱۳۳۹.

۲- ابن‌یمین، فریومدی، دیوان، تصحیح حسنعلی باستان راد، تهران، سنایی، بی‌تا.

۳- ابوالخیر، ابوسعید، سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر، با مقدمه‌ی سعید نفیسی، تهران، سنایی، بی‌تا.

۴- ابی‌الخیر، ایران‌شاه، بهمن‌شاه، ویراستار رحیم عفیفی، تهران، انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۷۰

ش.

۵- اجلالی، امین‌پاشا، قدرة‌العین، تبریز، چاپ شفق، ۱۳۵۴.

۶- ادیب صابر، ترمذی، دیوان، مصحح علی ناصح، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۴۳ ش.

۷- اسدی طوسی، حکیم ابونصر، علی ابن احمد، گرشاسب نامه، به اهتمام حبیب یغمایی، تهران،

بروخیم، ۱۳۱۷ ش.

۸- الجّر، خلیل، لاروس، ترجمه‌ی عبدالحمید طیبیان، تهران، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۷ ش.

۹- امامی هروی، دیوان کامل، به اهتمام همایون شهیری، تهران، علی اکبر علمی، ۱۳۴۳.

۱۰- املی، طالبی، دیوان، تحشیه طاهری شهاب، تهران، کتابخانه سنایی، بی‌تا.

۱۱- انوری، دیوان، به اهتمام محمدتقی مدرّس رضوی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰ ش.

۱۲- انوری، دیوان، به اهتمام سعید نفیسی، تهران، پیروز، ۱۳۵۶ ش.

۱۳- اوحدی مراغه‌ای، دیوان، به کوشش دکتر سعید نفیسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۰.

۱۴- اوحدی مراغه‌ای، دیوان کامل، مقدمه ناصر هبیری، و مصحح میراحمد اشرفی، تهران، پیشرو،

۱۳۶۲.

۱۵- اهلی شیرازی، کلیات، مصحح حامد رئانی، تهران، سنایی، بی‌تا.

### ب

۱- بدیع یعقوب، امیل، موسوعة أمثال العرب، بیروت، دار الجیل، چاپ اول، ۱۹۹۵، ۱۴۱۵ هـ.

۲- بندر ریگی، محمد، فرهنگ عربی به فارسی، تهران، علمی، ۱۳۷۸ ش.

۳- بیلقانی، مجیرالدین، دیوان، مصحح محمدآبادی، تبریز، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۵۸ هـ.

### پ

۱- پارسا، احمد، مثل از نگاهی نو، مجله آموزش زبان و ادب فارسی، شماره ۷۵، دوره ۱۹ پاییز،

۱۳۸۴

- ۲- پرتوی عاملی، مهدی، ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، تهران، انتشارات سنایی، چاپ دوم، ۱۳۶۹

## ح

- ۱- حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد، دیوان غزلیات، خطیب رهبر، تهران، صفی‌علی‌شاه، چاپ سوم، ۱۳۶۵ ش

- ۲- حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد، دیوان، مصحح پرویز ناتل خانلری، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۲ ش

- ۳- حافظ، مولانا شمس‌الدین، دیوان، به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران، زوآر، ۱۳۲۰

- ۴- حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد، دیوان، رضا نائینی و دکتر نذیر احمد، تهران، شرکت افست، ۱۳۵۰ ش

- ۵- حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد، دیوان، ابواسحاق انجوری شیرازی، تهران، جاویدان، ۱۳۶۱ ش  
۶- حافظ، مولانا شمس‌الدین محمد، دیوان، به اهتمام حسین پژمان، تهران، هروی، چاپ چهارم، ۱۳۶۸ ش

- ۷- حریرچی، فیروز، امثال و حکم، با مقدمه‌ی شاکر الفحام، تهران، مؤسسه‌ی انتشارات و چاپ دانشگاه، چاپ سوم، ۱۳۷۵ ش

- ۸- حلاج، منصور، دیوان، تهران، سنایی، ۱۳۴۳ ش

- ۹- حکمت، علی اصغر، امثال قرآن، تهران، بنیاد قرآن، چاپ دوم، ۱۳۶۱ ش

- ۱۰- حلبی، علی اصغر، تأثیر قرآن و حدیث در ادبیات فارسی، تهران، انتشارات اساطیر، چاپ اول، ۱۳۷۱ ش

## خ

- ۱- خاقانی، شروانی، دیوان، مصحح ضیاء الدین سجادی، تهران، زوآر، بی تا

- ۲- خاقانی، بدیل الدین افضل، تحفة العراقین، به اهتمام یحیی قریب، تهران، ابن سینا، ۱۳۳۳ ش

- ۳- خجندی، کمال‌الدین مسعود، دیوان، اهتمام شیدفر، مسکو، اداره انتشارات دانش، شعبه ادبیات خاور مسکو، ۱۹۷۵ م

- ۴- خسوفی، ابن حسام، دیوان، اهتمام بیرجندی و محمد تقی سالک، مشهد، ۱۳۶۶ ش

- ۵- خواجه‌ی کرمانی، دیوان کامل، مقدمه مهدی افشاری، تهران، ارسطو، بی تا.

- ۶- خواجه‌ی کرمانی، دیوان، به اهتمام احمد سهیلی خوانساری، تهران، بارانی و محمودی، ۱۳۳۶

ش.

## ج

- ۱- جامی، نورالدین عبدالرحمن، دیوان، ویراستار هاشم رضی، تهران، سکه، بی تا
- ۲- جامی، نورالدین عبدالرحمن، مثنوی هفت اورنگ، مصحح مرتضی مدرس گیلائی، تهران، کتابفروشی سعدی، ۱۳۵۱ ش
- ۳- جبلی، عبدالواسع، دیوان، به اهتمام ذبیح الله صفا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶ ش

## د

- ۱- دامادی، محمد، مضامین مشترک در ادب فارسی و عربی، تهران، مؤسسه انتشارات و چاپ، چاپ دوم، ۱۳۷۹ ش
- ۲- دبیرسیاقی، محمد، پیشاهنگان شعر فارسی، تهران، شرکت کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۱ ش
- ۳- دبیرسیاقی، محمد، گزیده‌ی امثال و حکم دهخدا، تهران، تیراژه، ۱۳۶۱ ش
- ۴- دقیقی، دیوان، گردآورنده محمد دبیرسیاقی، تهران، علی‌اکبر علمی، ۱۳۴۷ ش
- ۵- دهخدا، علی‌اکبر، امثال الحکم، تهران، امیرکبیر، چاپ دوازدهم، ۱۳۸۳ ش
- ۶- دهلوی، امیر خسرو، خسرو و شیرین، مسکو، انتشارات دانش، ۱۹۶۶ م
- ۷- دهلوی، امیر خسرو، هشت بهشت، مصحح جعفر افتخار، مسکو، ادبیات خاور، ۱۹۷۲ م
- ۸- دهلوی، امیر خسرو، مطلع الأنوار، مصحح طاهر احمد اوغلی محرف آف، مسکو، شعبه ادبیات خاور، ۱۹۷۵ م
- ۹- دهلوی، امیر خسرو، دیوان، به اهتمام درویش، تهران، جاوید، ۱۳۴۳ ش

## ز

- ۱- زاکانی، عبید، کلیات، مصحح عباس اقبال آشتیانی، تهران، شرکت نسبی اقبال، بی تا
- ۲- زمخشری، کلام امیرالمؤمنین خلیفه‌ی دوم، ترجمه‌ی منظوم رشید وطواط و ترجمه‌ی مشور عبدالقاسم سروانی، چاپ توحید، چاپ اول، ۱۳۸۵

## س

- ۱- سعد سلمان، مسعود، دیوان، مصحح رشید یاسمی، تهران، پیروز، ۱۳۳۹ ش
- ۲- سعد سلمان، مسعود، دیوان، انتشارات گلشایی، چاپ ناصر حیرتی، ۱۳۶۳ ش
- ۳- سعدی، دیوان، به کوشش مظاهر مصفا، تهران، معرفت، ۱۳۴۰ ش
- ۴- سعدی، کلیات، با حواشی م، درویش، تهران، محمد حسن علمی، بی تا
- ۵- سعدی، بوستان، مصحح دکتر غلامحسین یوسفی، انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۵۹

## ش

- ۶- سعدی، کلیات، با اهتمام محمدعلی فروغی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳ ش
- ۷- سعدی، گلستان، مصحح غلامحسین یوسفی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۸ ش



- ۸- سعدی، گلستان، به اهتمام محمدعلی فروغی، تهران، اقبال، چاپ سوم، ۱۳۷۰ش
- ۹- سلمان ساوجی، دیوان، به اهتمام منصور مشفق، تهران، مطبوعات صفی علی شاه، ۱۳۳۶ش
- ۱۰- سنایی، غزنوی، دیوان، به کوشش مظاهر مصفا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶
- ۱۱- سنایی، غزنوی، دیوان، به اهتمام مدرس رضوی، تهران، سنایی، چاپ اول، ۱۳۶۲
- ۱۲- سنایی غزنوی، مجدود بن آدم، حذیقة الحقیقة و شریعة الطریقة، مصحح مدرس رضوی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹ش

- ۱۳- سنایی، مثنوی، با مقدمه محمدتقی رضوی، تهران، بابک، ۱۳۶۰ش
- ۱۴- سنایی، غزنوی، مثنوی، به کوشش محمد تقی رضوی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۸ش
- ۱۵- سوزنی، سمرقندی، دیوان، مصحح ناصرالدین شاه حسین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۸ش

## ک

- ۱- کاشانی، عزالدین محمود بن علی کاشانی، مصباح الهدایة و مفتاح الکفاية، مقدمه و تصحیح مرحوم جلال الدین همایی، تهران، ۱۳۲۵
- ۲- کاشانی، کلیم، ابوطالب، دیوان، مصحح پرتو بیضایی، تهران، کتابفروشی خیام، بی تا
- ۳- کاشانی، بابا افضل، رباعیات، مصحح سعید نفیسی، تهران، فارابی، ۱۳۶۳ش
- ۴- کاشانی، محتشم، دیوان، به کوشش مهرعلی گرگانی، تهران، کتابفروشی محمودی، ۱۳۴۴ش

## گ

- ۱- گلچین معانی، احمد، تکلمه‌ی امثال و حکم، مشهد، تاسوعا، چاپ اول، ۱۳۷۸ش
- ۲- گرگانی، فخرالدین اسعد، ویس و رامین، به اهتمام جعفر محبوب، تهران ۱۳۳۷
- ۳- گرگانی، فخرالدین اسعد، ویس و رامین، به تصحیح مجتبی مینوی، تهران، فخررازی، ۱۳۱۴ش
- ۴- گلچین معانی، احمد، مضامین مشترک در شعر فارسی، تهران، مروی، چاپ اول

## ش

- ۱- شکوری زاده بلوری، ابراهیم، دوازده هزار مثل فارسی و سی هزار معادل آن، مشهد، آستان قدس رضوی، چاپ اول، ۱۳۸۰ش
- ۲- شیخ بهایی، دیوان کامل، مقدمه‌ی سعید نفیسی، تهران، چکامه، ۱۳۶۱ش

## ف

- ۱- فاریابی، ظهیرالدین، دیوان، به اهتمام شیخ احمد شیرازی، تهران، فروغی، ۱۳۶۱ش
- ۲- فراهانی، ابوالحسن، دیوان، به اهتمام رضا عبداللهی، تهران، طاهری، ۱۳۶۳ش
- ۳- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، محقق دبیرسیاقی، تهران، مؤسسه‌ی مطبوعاتی علمی، ۱۳۴۴ش
- ۴- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، با مقابله‌ی چاپ ژول مول، محقق سعید نفیسی، تهران، ۱۳۱۴ش

- ۵- فردوسی، ابوالقاسم، داستان سیاوش، تصحیح مجتبی مینوی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳ ش
- ۶- فرغانی، سیف‌الدین محمد، دیوان، به اهتمام ذبیح... صفا، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۲ ش
- ۷- فرخی، سیستانی، دیوان، به کوشش دبیرسیاقی، تهران، محمدحسین اقبال، ۱۳۳۵ ش
- ۸- فلکی شروانی، دیوان، به اهتمام و تصحیح طاهری شهاب، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۵ ش
- ۹- فیضی، دیوان، مقدمه حسین آهی، تهران، فروغی، ۱۳۶۲ ش

## ق

- ۱- قبادیانی بلخی، ناصر خسرو، دیوان، به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مل گیل، بی تا
- ۲- قبادیانی بلخی، ناصر خسرو، دیوان، به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران چاپ دانشگاه، ۱۳۵۲ ش
- ۳- قهرمانی، علی، امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی، تبریز، انتشارات احرار، چاپ اول، ۱۳۷۸ ش

## ع

- ۱- عبدالرزاق اصفهانی، جمال‌الدین، دیوان کامل، وحید دستگردی، تهران، سنایی، چاپ دوم، ۱۳۶۲ ش
- ۲- عراقی، شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی، دیوان، به کوشش سعید نفیسی، تهران، سنایی، بی تا
- ۳- عرفی شیرازی، کلیات، به کوشش جواهری، تهران، سنایی، بی تا
- ۴- عریان، باباطاهر، دیوان، مصحح وحید دستگردی، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۷ ش
- ۵- عطار نیشابوری، فریدالدین، خسرونامه، مصحح احمد خوانساری، تهران، زوار، ۱۳۳۹
- ۶- عطار نیشابوری، فریدالدین، الهی‌نامه، مصحح فؤاد رحمانی، تهران، زوار، چاپ سوم، ۱۳۵۹ ش
- ۷- عطار نیشابوری، فریدالدین، مصیبت‌نامه، به اهتمام دکتر نورانی وصال، تهران، زوار، ۱۳۵۶ ش
- ۸- عطار نیشابوری، فریدالدین، دیوان، به اهتمام تقی تفضلی، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ایران، ۱۳۶۲ ش
- ۹- عطار نیشابوری، فریدالدین، مختارنامه، مصحح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، توس، ۱۳۵۸ ش
- ۱۰- عطار نیشابوری، فریدالدین، دیوان، به کوشش حسین مکی، تهران، نشر چکامه، ۱۳۶۱
- ۱۱- عقیقی، رحیم، مثل‌ها و حکمت‌ها در آثار شاعران قرن سوم تا یازدهم هجری، تهران، انتشارات سروش، چاپ اول، ۱۳۷۱ ش
- ۱۲- عقیقی، رحیم، فرهنگ نام‌های شعری آثار شاعران قرن سوم تا یازدهم، تهران، سروش، ۱۳۷۳ ش

- ۱۳- عمیق، بخارایی، دیوان، به تصحیح سعید نفیسی، تهران، فروغی، ۱۳۳۹ ش  
 ۱۴- عنصری بلخی، دیوان، به اهتمام یحیی قریب، تهران، ۱۳۴۱ ش

## غ

- ۱- غزنوی، حسن، دیوان، اهتمام محمدتقی مدرس رضوی، تهران، دانشگاه تهران و اساطیری، ۱۳۶۲ ش

## ش

- ۲- غزالی، احمد، تازیانه‌های سلوک، مصحح نصرالله تقوی، تهران، ۱۳۱۹ ش  
 ۳- غنی، کشمیری، دیوان، به کوشش احمد کرمی، تهران، ما، ۱۳۶۲ ش

## ص

- ۱- صائب تبریزی، کلیات، با مقدمه و شرح امیرفیروزکوهی، تهران، خیام، ۱۳۴۵ ش  
 ۲- صاحبی، هادی، مثل‌های رایج عربی، تهران، مدرسه‌ی برهان، چاپ اول، ۱۳۸۱ ش  
 ۳- صفا، ذبیح‌الله، گنج سخن، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۷ ش

## ط

- ۱- طبسی، شمس، دیوان، به اهتمام تقی بینش، مشهد، زوار، ۱۳۴۳ ش

## ن

- ۱- ناصرخسرو، دیوان، به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران، مؤسسه‌ی مطالعات اسلامی،

## بی تا

- ۲- نسیمی، دیوان، مقدمه‌ی حمید محمدزاده، باکو، نشریات دوستی آذربایجان، ۱۹۷۲ م  
 ۳- نشاط، محمود، زیب سخن یا علم بدیع پارسی، تهران، ۱۳۴۲ ش  
 ۴- نفیسی، سعید، سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر، تهران، کتابخانه‌ی سنایی، بی تا  
 ۵- نصرآبادی، میرزا طاهر، تذکره‌ی نصرآبادی، به اهتمام مرحوم وحید دستگردی، بی تا  
 ۶- نصرالله منشی، ابوالمعالی، کلیله و دمنه، تصحیح مجتبی مینوی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران،

۱۳۴۳ ش

- ۷- نظامی گنجوی، هفت پیکر، مصحح وحید دستگردی، تهران، مؤسسه‌ی مطبوعاتی علمی، ۱۳۶۳ ش

## ش

- ۸- نظامی گنجوی، اقبال نامه یا خردنامه، مصحح وحید دستگردی، تهران، علی اکبر علمی،

۱۳۶۳ ش

- ۹- نظامی گنجوی، مخزن الأسرار، حواشی وحید دستگردی، تهران، مؤسسه‌ی مطبوعات علمی،

۱۳۶۲ ش

- ۱۰- نظامی گنجوی، شرفنامه، با حواشی و شرح وحید دستگردی، تهران، ابن سینا، چاپ دوم،

۱۳۶۳ش

۱۱- نظامی گنجوی، خسرو و شیرین، با حواشی و تصحیح وحید دستگردی، تهران، علی اکبر

علمی، ۱۳۶۳ش

۱۲- نظامی گنجوی، لیلی و مجنون، به تصحیح وحید دستگردی، تهران، مؤسسه مطبوعات علمی،

۱۳۶۳ش

م

۱- مولوی، جلال الدین محمد بلخی، مثنوی معنوی، به اهتمام رینولد الین نیکلسون، تهران،

مولا، ۱۳۶۰ش

۱- معزی، دیوان، سعی و اهتمام عباس اقبال آشتیانی، تهران، کتابفروشی اسلامی، بی تا

۲- معین، محمد، فرهنگ فارسی، تهران، انتشارات امیر کبیر، چاپ هشتم، ۱۳۷۱ش

۳- منوچهری، دامغانی، دیوان، به کوشش دبیر سیاقی، تهران، زوار، ۱۳۳۸ش

۴- مولوی، جلال الدین محمد بلخی، دیوان کبیر (کلیات شمس)، مصحح بدیع الزمان فروزان فر،

تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳ش

۵- مولوی، خلاصه‌ی مثنوی، با تعلیقات بدیع الزمان فروزان فر، تهران، چاپخانه‌ی بانک ملی، ۱۳۲۱

ش

هـ

۱- هلالی، جغتایی، دیوان، به تصحیح سعید نفیسی، تهران، سنایی، ۱۳۳۷ش

۲- همام تبریزی، دیوان، مصحح رشید عیوفی، تبریز، مؤسسه‌ی تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۵۱ش

۳- همایی، جلال الدین، صناعات ادبی، تهران، مؤسسه‌ی نشر هما، ۱۳۶۸ش

و

۱- وحشی بافقی، دیوان، ویراستار حسین نخعی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۲ش

۲- ولی، شاه نعمت‌الله، دیوان، تهران، فخررازی، ۱۳۶۲ش

ی

۱- یعقوب، امیل بدیع، موسوعة امثال العرب، بیروت دار الجیل، چاپ اول، ۱۴۱۵ هـ ۱۹۹۵ م

۲- یوسفی، غلام حسین، کاغذ زر، تهران، انتشارات یزدان، ۱۳۶۳ش

۳- یونسکو، ذکر جمیل سعدی، مجموعه مقالات و انتشارات، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد

اسلامی، ۱۳۶۳ش

